

به نام آن که

در هر سجده سه بار بر زبان آید

پرونده ناپدید

(میر اکبر خیبر)

صبر اللہ سیاست

شناسه

- سرنامه
- گردآورنده
- نشانی
- برگ آرا
- شمارگان
- چاپ اول
- چاپ دوم
- نشانی

پرونده ناپدید: میر اکبر خیبر
صبرالله سیاسنگ

siasang@yahoo.com

منیژه نادری

250

انتشارات شاهمامه، هالند/ اپریل 2023

انتشارات شاهمامه، هالند/ می 2023

info@shahmama.com

هم مې ووژني پخپله، هم پر ما باندي ژړا کا



Photo credit: Night Letters, C.Sands & F.Qazizai

به جای فسانه‌های شباهنگام
به دخترانم: کرسطل، قافیه، سوسن
سه تراشه پلاتین، سه آبخار ابریشم، سه دشت نیلوفر

برگه	سرنامه‌ها با شماره برگ‌ها
	● دیباچه: برشنا خیبر
1	1. دو سوگ‌نامه: بیرک کارمل 01، اناهی‌تا راتب‌زاد 04
	2. خیبر در برگردان‌ها
	چهار پیام سفارت امریکا در کابل 05، میر اکبر خیبر و مجد داوود در میان دو کودتا 11، خیبر در پشاور 21
23	3. خیبر و سازمان انقلابی اردو
	عبدالقادر 23، ولادیمیر سنیگریف 24، الکساندر لیاخوفسکی 25 صمد ازهر 26، حمید محتاط 27، عبدالوکیل 35، ذبیح‌الله زیارمل 36 نبی عظیمی 41
42	4. خیبر در خیابان
	بارق شفیع 42، غرزی لایق 47، غنی عمرزی 54، وحید مزده 56 محمود ترکی 58، کریم میثاق 60، عبدالوکیل 76، فقیر ودان 79 یاسین بیدار 87، سرور یورش 90، کبیر امیر 93، زلمی رزی 96 صمد ازهر 102، صالح‌مجد زیری 105، اقبال وزیری 106 دستگیر پنجشیری 107
110	5. خیبر در گفت‌وگوهای ویژه
	دستگیر پنجشیری 110، سلیمان لایق 117، داکتر ضمیر میهن‌پور 119 ذبیح‌الله زیارمل 123، داکتر حسن شرق 199، داکتر اکرم عثمان 207 مجدخان جلالر 215، عبدالقادر 240، غرزی لایق و سلیمان لایق 246 نوراحمد نور و عبدالقدیر فضلی 252، بازتاب نخست: برشنا خیبر 261 بازتاب دوم: عتیق عالم‌یار 262
264	6. علی‌احمد خرم: پیش‌مرگ خیبر؟
	روزنامه انیس 264، خوشال پیروز صافی 264، احسان عثمان 268 غنی عمرزی 269
270	7. آویزه‌ها: پراکنده‌های پیوسته
	نامه‌های خیبر 271، جریده پرچم 275، پیام‌ها و پی‌نوشت‌ها: 279

رادیوگرافی حزب دموکراتیک خلق افغانستان

آدم‌کشانی که چهل و چهار سال ناشناس مانده اند، در سال چهل و پنجم ناگهان شناسا نخواهند شد؛ ولی شناختن دستگاہی که فرمان داد: "به زندگی میر اکبر خیبر پایان دهید" دشوار نیست. "پرونده ناپدید" کوششی در همین راستاست.

برخی نوشته‌ها آگاهانه در زنجیره کنونی گرفته نشدند، زیرا یا آوازه‌های من‌درآوری اند یا کلیشه‌های کهن که در آن‌ها دشنام دادن به حریفان سیاسی هدف است و پرداختن به خیبر حاشیه. در برگردان‌ها نیز از آوردن سخنان بی‌بنیاد خودداری شده است. باید گفتار هواخواهان، بدخواهان، آشنایان، آگاهان، بینندگان و ... پهلو به پهلو گذاشته شوند.

زیادتر از نود در صد داشته‌های این کتاب از زبان یا خامه بزرگان، نمایندگان و سران دو جناح خلق و پرچم است. اگر همه یا نیمه آن‌چه می‌خوانید، راست باشد، می‌توان گفت: بدا به روزگار حزبی که از آغاز تا پایان قربانی نیرنگ کرملین شده بود؛ وگر نادرست باشد، آیا می‌توان افزود: بدا به حال حزبی که از گشایش تا فرسایش پیوسته قربانی کارنامه خونین رهبران خود شده است؟

سیاس‌گزارم از کبیر امیر برای یاری بی‌دریغش نه تنها در ویراستاری، بلکه در چندین بخش دیگر. اگر کمک و رهنمایی او نمی‌بود، این دستاورد به شیوه کنونی فراهم نمی‌شد.

- "پرونده ناپدید" با این چشم‌داشت که خواننده از آدم‌ها، رخدادها و روندهای پنجاه سال پسین تاریخ افغانستان و کشورهای همسایه تا جایی آگاهی دارد، آماده شده است؛ ورنه پرداختن به جزئیات در گوشه و کنار هر برگ، رشته را به درازا می‌کشید.
- برای جلوگیری از تکرار، همه نوشته‌ها و گفته‌ها تا مرزی که آسیب نبینند، فشرده و کوتاه شده‌اند. از نیاوردن سخنان و یادداشت‌های کسانی که می‌خواستند بی‌نام یا با اسم مستعار در کتاب بیایند، بار دیگر پوزش می‌خواهم. پنهان‌کاری استعاره هراس است.
- افزون بر نام‌هایی که در برگ برگ این گزینه می‌درخشند، سپاس فراوان از منیژه نادری، عبدالقدیر فضلی و نصرالله کویر
- خواهش: در پایان، به واپسین پرسش میر اکبر خیر (برگ 286) چنانی که می‌خواهید، پاسخ نویسد. خواهان برخورد سخت‌گیرانه هستم تا در پرتو واکنش‌ها، چاپ دوم "پرونده ناپدید" بهتر آید. نگذاریم بر آبروی تاریخ غبار نشیند.
- سنگینی هرگونه نارسایی ناآگاهانه در برگردان‌ها و نبشته‌ها به دوش خودم می‌افتد.

پدرم و سکوت دوستانش ...

نوشتن از کسی که هستی ما با نام گرامی وی گره خورده، برایم آسان نیست. هر باری که می‌خواهم بنویسم، با دو سوال درگیر می‌شوم: از کجا آغاز کنم و زودتر از چه بگویم؟

نهایت آرام و متواضع بود. هرگز به صدای بلند - داد و فریاد - با ما صحبت نمی‌کرد. وقتی در خانه می‌بود، روزها در امور منزل با مادرم و شب‌ها در نوشتن کارخانگی ما را کمک می‌شد. متوجه تمام حرکات و رفتارهای ما بود و در تربیت فرزندان با تمام توان و امکانات می‌کوشید. با آن‌که خانواده ما زندگی متوسط الحال اقتصادی داشت، ما را رسم قناعت آموزانده و چنان پرورده بود که نیاز و توقع بالاتر از حد امکان خود نمی‌داشتیم.

همین که دروازه خانه را باز می‌کرد، موجی از خوشی همراه با وی می‌آمد. مخصوصاً شیوه برخوردش با مادرم آن قدر دوستانه و صمیمانه بود که برخی از دوستان و آشنایان می‌گفتند: خوشا به حال شما که این قدر توجه و محبت نصیب تان شده است.

مهربان و مهمان‌نواز بود. زمانی که خویشاوندان از دور و نزدیک برای تداوی به کابل می‌آمدند، در منزل ما جاگزين می‌شدند. آن‌ها را به داکترهایی که می‌شناخت، می‌برد و به قول اعضای خانواده، پول دواي شان را هم می‌داد. برخوردش با دوستان و همسایگان همواره با ملایمت و عطوفت بود و از این ناحیه خاطرات خوشی در ذهن بسیاری‌ها جا گذاشته است.

او به خاطر سپری نمودن ایام مشقت‌بار کودکی، به مادرم می‌گفت: "تو و من طفولیت نداشتیم. به همین دلیل، تا زنده هستیم، باید به اولاد مان خوشی و محبت بدهیم تا مفهوم کودکی شان را بدانند"، ولی دریغ که این آرزو را نیز با خود به خاک سپاه برد.

می‌دانم پایان هر زندگی مرگ است، ولی آرامش روح پدرم ارزش بالاتر از زندگی مرا دارد. اگر حقیقت را می‌فهمیدم، از جهنم شک و تردید بیرون می‌آمدم و نفس کشیدن برایم راحت‌تر می‌بود.

در زمان شهادتش صنف هفت مکتب بودم. من که مانند هر دختری وابستگی زیاد به پدر داشتم، بیمار شده بودم. پریشانی و ناآرامی برایم فرصت فکر کردن نمی‌داد. با سرنوشت خانواده ما آگاهانه بازی می‌شد.

مادرم که در سی‌ودو سالگی شوهرش را از دست داد، به مریضی قلبی دچار شد. برای تداوی او پول نداشتیم. درخواست کاکا بسم‌الله برای فرستادن مادرم - جهت تداوی به یکی از کشورهای دارای خدمات بهتر صحتی - رد شد. زندگی دردناک آن بیوه همیشه غمگین در چهل‌ویک سالگی در اثر حمله قلبی پایان یافت و ما دومین آفتاب زندگی خود را هم از دست دادیم.

چه کسی حاضر است این حقایق تلخ را تا پایان بشنود؟ چه کسی می‌خواهد باور کند که تعدادی از اعضای حزب خودش با برداشتن او از سر راه اهداف شان، جفاها و خیانت‌هایی با خانواده خیر کردند. او رفت و دوستانش یکی پی دیگر ناپدید شدند. روزها تا شام منتظر می‌ماندم تا خویشاوندی را ببینم و او این معما را برایم باز کند.

چهل‌وسه سال می‌شود که مردم ما با صدها سوال و هزاران شک در مورد حوادث داخلی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبری آن منتظر جواب‌های قناعت‌بخش اند. چهل‌وسه سال سکوت نمودن و طفره رفتن از بیان حقایق، چهل‌وسه سال بار اتهامات را به شانہ کشیدن، چهل‌وسه سال با ترس از افشا شدن حقایق و مخفی کردن راز خیانت به نزدیک‌ترین دوست زندگی کاریست بسیار دشوار.

با تأسف، رهبران و بزرگان حزب دموکراتیک خلق افغانستان - یکی بعد دیگر - پدرود حیات گفته و سوالات زیادی را پی‌جواب مانده اند: برداشتن خیبر از صحنه سیاست به نفع کی‌ها بود؟ چرا اعضای حزب - از روز آغاز حاکمیت تا سقوط نظام و حتا بعد از آن - یک بار از خیبری که او را استاد خود می‌نامیدند، یاد نکردند؟ چرا هیچ‌یک از اعضای حزب در زمان حاکمیت، پیش‌نهاد تحقیقات در باره این قتل مرموز را نداد؟ آثار و یادداشت‌های خیبر را چه کسانی، چرا و چگونه از بین بردند؟ اگر تا حال موجود باشند، در کجا و چگونه می‌توان به آن‌ها دست یافت؟ آیا تمام اعضای رهبری حزب به خاطر حفظ کرسی‌های شان در مخفی نگه‌داشتن حقایق هم‌دست نبودند؟ آیا هیچ فردی از بازماندگان حزب دموکراتیک سابق حاضر خواهد شد در زمان حیاتش یک‌بار - صرف یک‌بار - در مقابل مردم ظاهر شود و شریفانه حقایق را بیان کند؟

در کنار همه غم‌ها و ناامیدی‌ها به یاد می‌آورم که پدر رادیوی کوچکی برای شنیدن اخبار و گاهی موسیقی داشت. چهره آرام‌بخش او وقتی غرق شنیدن می‌بود و به نقطه خاصی خیره می‌شد، هنوز در ذهن و ضمیرم آسیب‌ناپذیر مانده و تا زنده هستم، همان‌گونه در مردمک چشمانم خواهد ماند.

پس از کشته شدن پدر، هرگز آن رادیو را روشن نکردیم. می‌ترسیدیم که اگر روشن کنیم، آیا تاب شنیدن نام مرحوم میر اکبر خیبر را در "اعلانات فوتی" خواهیم داشت؟

برشنا خیبر

دنمارک، هفدهم اپریل 2021

سوگند به تو! سوگند به تو! سخنرانی ببرک کارمل در مراسم جنازه خبیر

رفقا! شهید میر اکبر خبیر، این اکبر شهیدان وطن از رهبران سرسپرده، از بنیادگذاران دلیر دموکراتیک خلق افغانستان، پیش‌آهنگ طبقه کارگر افغانستان بود و نامش به این عنوان جاودان خواهد ماند. خبیر خونین ما، این پرچم سرخ خلق افغانستان، همیشه به رفقای هم‌رزم و هم‌سنگر خود با فروتنی خلقی می‌گفت: رفقا! شرف والای شما، افتخار بزرگ شما در عضویت پیش‌آهنگ دموکراتیک خلق افغانستان است. باید شایستگی عضویت آن را تحصیل کرد، درفش آن را سربلند و پاکیزه نگه‌داشت و وحدت آن را به مثابه عقل، شرف و وجدان خود حفظ کرد.

رفقا! دوستان! هم‌وطنان! خبیر رفیق عزیز ما که جان عزیز خود را در راه مبارزه به خاطر سعادت و سربلندی خلق و وطن خود قربان کرد، در دشوارترین شرایط پیکار ما با شجاعت و متانت خاطر نشان می‌ساخت که رفقا راه پیروزی بر دشمنان غدار خلق افغانستان که ارتجاع اهریمنی و دست‌یاران مسلکی امپریالیزم خون‌آشام بین‌المللی به سردمداری امپریالیزم امریکا هستند، راه دموکراتیک خلق افغانستان، راه وفاداری به اندیشه‌های پیش‌رو عصر ما، راه خدمت فداکارانه به منافع خلق و وطن ماست.

او به رفقای هم‌رزم خویش می‌گفت: پیکار برضد طبقات حاکم ستم‌گر و استثمارگر، برضد قدرت‌های ارتجاعی، برضد دولت‌ها و حکومت‌های دروغ‌گو و مستبد و برضد امپریالیزم، مبارزه طولانی سرسخت و دشوار به کار دارد. مبارزات شدید و خونین طبقاتی به طور اجتناب‌ناپذیر در پیش‌روی ماست. رفیق شهید ما می‌گفت: سرانجام پیروزی نیروهای انقلابی و وطن‌پرست خلق به پیش‌آهنگی دموکراتیک خلق افغانستان در راه صلح، استقلال ملی، آزادی خلق، دموکراسی، ترقی و سوسیالیسم علمی است.

میر اکبر خبیر این فرزند نجیب خلق افغانستان عالی‌ترین جوهر هستی خود یعنی زندگی و جان خود را در راه آرمان‌های والای طبقه کارگر از دست داد. میراث معنوی او به رفقای هم‌رزمش، ایمان خدشه‌ناپذیر او به سوسیالیزم علمی، پیکار شکست‌ناپذیرش به رسالت طبقه کارگر در ایجاد جامعه نوین فارغ از استثمار و ستم ملی و اجتماعی است. شادروان خبیر در طول زندگی پرافتخار در تحت شرایط دهشت و خشم استبداد، در دفاع از منافع خلق، کم‌ترین تزلزل و ترس به خود راه نداد. پیکارگر آشتی‌ناپذیر علیه ارتجاع و امپریالیزم، علیه دیکتاتوری ضد دموکراسی و ضد خلقی، علیه قدرت‌های جبار حاکم و در دفاع از آزادی‌های دموکراتیک خلق و حقوق

زحمت‌کشان افغانستان بود که نامش بر بیرق گل‌گون مبارزه خلق جاودانه نقش است.

نام خیبر با پکی، پیکار، راستی و درستی، شجاعت و دلوری همراه است. خیبر استاد متواضع، مرد خردمند و خدمت‌گذار خلق بود. خیبر فرزند زحمت‌کشان افغانستان، فرزند رنج و مبارزه خلق افغانستان بود. خیبر مبارز فداکار راه نهضت پیش‌آهنگان زحمت‌کشان کشور، وحدت دموکراتیک خلق افغانستان و اتحاد تمام نیروهای انقلابی وطن‌پرست بود. خیبر وطن‌پرست پرشور و انترناسیونالیست صدیق بود. او به اصل برابری حقوق و برابری تمام خلق‌های ساکن وطن واحد مان، اعتقاد خدشه‌ناپذیر داشت و هرگونه تبعیض و ستم ملی و اجتماعی را با خشم شدید طبقاتی محکوم می‌کرد.

خیبر مبارز راه آزادی ملی خلق‌های پشتونستان و بلوچستان و حق آن‌ها برای تعیین سرنوشت شان بود. خیبر دشمن آشتی‌ناپذیر ارتجاع پاکستان و ژاندارم منطقه، رژیم نظامی‌گر فاشیستی‌مآب ایران در همسایگی افغانستان بود. خیبر مبارز راه اتحاد طبقه کارگر و دهقانان مبارز، راه ایجاد جبهه متحد دموکراتیک و ملی ضد فیودالی و ضد امپریالیستی، تمام نیروهای ترقی‌خواه و وطن‌پرست، مبارز بی‌ترس علیه تمام انحرافات راست و چپ، علیه اپورتونیزم راست و چپ و علیه شوونیسم و ناسیونالیسم قهری بود.

خیبر به قدرت طبقه کارگر، به حاکمیت خلق، به سوسیالیسم علمی، به انترناسیونالیسم پرولتری و خلق و وطن محبوب خود افغانستان وفادار بود. رفیق شهید و قهرمان ما اکبر خیبر با پیگیری به رفقا خاطرنشان می‌ساخت که سکوت مرگ‌بار موجود سیاسی را باید شکست. خیبر با شهادت خود شخصاً این سکوت مرگ‌بار را شکستاند.

اکبر خیبر پرچم مبارزه را برای احیای دموکراسی، برای تأمین آزادی‌های سیاسی، برای تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک خلق افغانستان سر بلند برافراشت. این شخص انقلابی در این راه به پیش رفت و به خواست‌های اقتصادی و سیاسی توده‌های مردم پاسخ مثبت داد. خیبر در سنگر مبارزان انقلابی کشور شجاعانه و استوار قرار گرفت و برای سوق رژیم جمهوری، در جهت ایجاد جمهوری دموکراتیک و ملی بر پایه جبهه متحد دموکراتیک ملی متشکل از تمام نیروهای ترقی‌خواه و وطن‌پرست و علیه طبقات جبار حاکم، اعم از افسار و ملاکین فیودال، تاجران بزرگ دلال و دستگاه فاسد بیروکراسی و گروه‌های راست‌گرای مرتجع حاکم، به صورت بی‌امان پیکار می‌کرد.

خیبر پیوسته به رفقا می‌گفت: باید در میان خلق رفت، با خلق پیوند نزدیک تأمین کرد، در راه تجمع تشکل و اتحاد خلق‌های وطن پیرامون شعارهای مشخص انقلابی، مبارزه را سازمان داد و خلق‌ها را علیه ارتجاع، استبداد و امپریالیسم بسیج کرد.

رفقا، دوستان، هم‌وطنان! این بود فهرستِ فشرده از خصایل عالی و آرمان‌های شهید خیبر، خیبر شهید راه آزادی میلیون‌ها انسان رنج‌کشیده کشور. پس معلوم و آشکار است که چرا خیبر محراق آتش خشونت رذیلانه و وحشیانه دشمنان داخلی و خارجی خلق افغانستان قرار گرفت. خیبر به حیث عضو عالی‌قدر رهبری ما و به مثابه یک رجل برجسته زندگی انقلابی خلق افغانستان، قهرمانانه رزمید و سرانجام به شهادت رسید و افتخار جاودان برای خود، برای فرزندان خود، برای رفقای خود، برای خلق و وطن خود نصیب کرد.

رفقا، دوستان، هم‌وطنان! در این آخرین روز مراسم تجلیل و ادای احترام به خیبر شهید، اعلام می‌داریم که قاتلین رفیق عزیز ما این فرزند اصیل خلق کشور عبارت‌اند از: قوای ارتجاع داخلی به سردمداری ارتجاع راست افراطی و محافل راست‌گرای فاسد، ارتجاع منطقه و امپریالیزم در رأس امپریالیزم امریکا در وجود شبکه‌های جاسوسی داخلی و عمال خارجی، اعم از CIA امریکا، ساواک ایران و CID پاکستان و غیره و غیره همه و همه عملاً در یک جبهه نامقدس به مثابه دشمنان داخلی و خارجی خلق افغانستان.

ازین جهت ما در پیشگاه آرامگاه رفیق شهید خویش یک‌بار دیگر سوگند خود را در مبارزه مرگ و زندگی علیه ارتجاع و امپریالیزم تجدید می‌نماییم و به بانگ رسا اعلام می‌داریم: رفیق خیبر! خلق افغانستان انتقام تو و دیگر هم‌زمان شهید تو، عبدالرحمان‌ها عبدالقادرها، نیازمچدها* و ... را خواهند گرفت.

افتخار به شهیدان پیش‌آهنگ دموکراتیک خلق افغانستان! افتخار و احترام به رفیق شهید ما میر اکبر خیبر! درود آتشین و بیکارجویانه به تو رفیق خیبر!

رفقا به‌پا خیزید و به یک صدا بگویید: سوگند به تو...! سوگند به تو خیبر که ما روشنفکران، در راه آرمان‌های والای تو، آرمان‌های نجیبانه طبقه کارگر در راه به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک ملی و انقلاب سوسیالیستی با شرافت و بی‌هراس به پیش می‌رویم و پرچم ظفرنمون مبارزه طبقاتی خلق افغانستان را که با خون پاک تو و شهیدان دیگر ما گل‌گون شده است، سربلند نگه می‌داریم!
(19/04/1978)

بازنویسی نوار و تایپ کامپیوتری از ع.ق.فضلی (21 اپریل 2009) استفاده از این متن صرف با ذکر منبع و نام سایت "اصالت"

است:

مجاز

www.esalat.org

*شهادت حزب در لغمان، هرات و پکتیا در عهد سلطنت و جمهوریت

یک دقیقه سکوت

اناهیتا راتب زاد

حفیظ الله امین این میرغضب سفاک و جنایت کار آدم کش که ترور و اختناق و سرکوب هرگونه نیروی مخالف را به اسلوب حکومت داری مبدل کرده بود، هر روز به تبه کاری تازه به تازه دست می زد، دسته دسته مخالفان رژیم خونین خود را به شکنجه گاه ها و زندان ها و کشتارگاه ها می فرستاد.

امین خون آشام و رژیم خفقان و اختناق ده ها هزار انسان متشکل از مبارزان انقلابی بهترین فرزندان حزب ما، فرزندان رنج و زحمت کارگران، دهقانان و روشن فکران و روحانیون شریف را به شهادت رساند. این روح شیطانی حيله باز و دستگاه خونین وی علی الرغم انکارهای مکرر به شیوه های فاشیستی و با تکیه به وحشیانه ترین وسایل، هزاران بی گناه را به گور خونین خواباند، به چوبه اعدام سپرد و سر به نیست کرد.

امین تبه کار و وحشی - این حیوان صفت بی عار - جاسوس شناخته شده امپریالیزم امریکا که اکنون جیمی کارتر از وی دفاع می کند، دست های خونین خود را به خون پاک فرزندان شهید کشور شادروان نورمحمد تره کی بنیادگذار حزب ما و نخستین منشی عمومی کمیته مرکزی حزب، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان آلوده ساخت.

همچنان شواهدی در دست است که شادروان میر اکبر خیبر عضو کمیته مرکزی حزب ما نیز در تباری با ارتجاع به وسیله باند آدم کش و تروریست های وحشی وی به شهادت رسیده است.

سرانجام این فرزند وفادار "سیا" که شیوه های ترور فاشیستی و آدم کشی پی گردها، تبه کاری ها، غارت گیری ها، هجوم های وحشیانه به مال، جان، ناموس و شرف مردم رنج دیده و نجیب افغانستان را برای برپا داشتن تخت ستم گری خود لازم می شمرد، در

برابر نیروی اتحاد و عزم انقلابی فرزندان دلیر این کشور که در دامان حزب پرافتخار ما پرورش یافته بودند، زیون و درمانده شد و به کیفر اعمال خود رسید.
آری! دیگر دوران آن که بی‌دادگری‌ها و غارت‌گری‌ها بی‌کیفر بماند، گذشته است.
رفقا!

به خاطر یادبود و بزرگداشت نام شهیدان و ابراز احساسات عمیق حزب ما با این مناسبت یک دقیقه سکوت اعلام می‌گردد و بعد به روح آن‌ها درود می‌فرستیم.

(تالار عمارت چهلستون، یازدهم جدی ۱۳۵۸ - روزنامه "حقیقت انقلاب ثور" سال اول، شماره دوم، چهارشنبه - دوازدهم جدی ۱۳۵۸ / دوم جنوری ۱۹۸۰)

میر اکبر خیبر در برگردان‌ها

1. سند محرم: 03019D7045 / 19 اپریل 1978

Theodore Eliot سفیر ایالات متحده آمریکا در افغانستان

ساعت دوازده روز نهمم اپریل گروه سازمان‌یافته تقریباً پانزده هزار جوان با بیرق‌های سرخ و شعارهای سرخ و نمایاندن مشتی به رسم کمونیستی بین‌المللی، از پیش‌روی سفارت آمریکا در کابل گذشتند. این راه پیمایی با فریادهای "CIA، CIA، مرگ، مرگ، مرگ بر CIA" نمایانگر خصومت شدید ضدآمریکایی بود.

مارش ظاهراً از سوی مقامات [حاکمیت] مجوز داشت، زیرا غیر از قوای محافظ، کارمند پولیسی به چشم نمی‌خورد. این حادثه که به مظاهره بی‌مانند سیاسی منجر شد، دنباله قتل میر اکبر خیبر رهبر برجسته کمونیست افغان است. جمعیت بزرگی از مردم پیکر او را برای مراسم فاتحه به سوی مسجد پل‌خشتی و برای خاک‌سپاری می‌بردند.

خیبر پشتون، تهداب‌گذار و "پدرخوانده" جناح پرچم حزب هوادار کمونیسم، در 1965 قوماندان امنیه ولایت پکتیا بود. شمار زیادی باور دارند که این مدیر مسئول جریده "پرچم"، روشنفکر واقعی و قوت فلسفی در عقب جنبش کمونیستی در افغانستان بود. تا زمانی که دو جناح زیر تأثیر ماسکو - خلق و پرچم - در 1977 وحدت کردند، خیبر از نگاه رسمی فرد شماره دوی کمیته مرکزی پرچم و سپس فرد سوم در کمیته مرکزی حزب جدید "خلق" بوده است. شوروی‌ها - شاید برای رعایت حرمت به حساسیت رئیس جمهور محمد داوود - هرگز این را آشکارا بر زبان نیاورده اند. خلق حزب [آزاد] قانونی نیست، ولی کارکردهایش واضحاً از جانب رژیم تحمل می‌شود.

خیبر ساعت 9:00 شب هفدهم اپریل کشته شد. بعد از ظهر فردای آن روز مظاهره خیلی منسجم سازمان یافت. تقریباً همه مظاهره‌کنندگان شاگردان مکاتب و محصلین دانشگاه که اکثریت شان زنان بودند، در لباس‌هایی به شیوه غرب (نه پیراهن-تنبان) به چشم می‌خوردند.

شام هژدهم اپریل ببرک کارمل - رهبر دوم حزب خلق - اجازه یافت تا اعلان فوتی رهبر کشته شده کمونیستی را از طریق رادیوی دولتی به نشر سپارد.

شاید رژیم جمهوریت استفاده از امواج رادیو را به دو دلیل اجازه داده باشد: خود را از اصل حادثه قتل فاصله دهد و از وخامت تشنج اوضاع بکاهد. گمان سوم هم داریم: حکومت زور بازوی خود را به مردم نشان داد. (به اساس جدیدترین گزارش استخباراتی ما، "حزب انقلاب ملی" تا کنون پنجاه‌و دو عضو دارد.)

گرچه این مظاهره به ساختمان سفارت زیان نرساند، باید مواظب باشیم تا پس از مراسم فاتحه، احساسات شدید ضد امریکایی به خشونت مبدل نشود. سفارت که از هفته چهارم مارچ تا کنون در سایه هشدار تروریستی از جانب دوست‌داران سازمان آزادی‌بخش فلسطین قرار دارد، به تدابیر و اهتمامات مناسب امنیتی متوسل می‌شود.

تعدادی از ناظرین فکر می‌کنند که قتل خیبر کار راست‌گرایان اخوان‌المسلمین باشد. آنان در شش ماه گذشته سه چهار قتل دیگر هم انجام داده اند. دولت افغانستان احتمالاً بی‌میل نخواهد بود که پرونده این جنایت را نیز به نام همان سازمان سنجاق کند. رژیم داوود که زیادتر از مخالفین دست راستی شکایت می‌کند، اخوان‌المسلمین را مسئول کشتن علی‌احمد خرم وزیر پلان گفته بود.

برجسته‌ترین رخداد درین میان، آفتابی شدن نیروی بزرگ منظم چپ در کابل است. شنیده بودیم که اعضای جناح خلق خیلی با انضباط بسیج شده اند، ولی توقع همچو سازمان‌دهی و راه اندازی مظاهره با این کمیت از سوی آنان را هرگز نداشتیم. دیدن مارش هزاران جوان با آن انسجام دقیق تحت دسپلین کمونیستی و بهتر از رسم گذشت عساکر اردوی افغانستان در روزهای جشن، منظره هشداردهنده بود.

تا کنون شواهدی که رژیم جمهوریت را به قتل خیبر متهم کرده باشد، ندیده ایم.

2. سند محرم: 03142D7046 / 24 اپریل 1978

Theodore Eliot سفیر ایالات متحده آمریکا در افغانستان

شاید راه‌پیمایی و تظاهرات ضد امریکایی نهم اپریل قسماً به استشاره رژیم داوود صورت گرفته باشد تا ایالات متحده و حکومت ایران را به درک چالش جدی سیاست داخلی خود - در برابر چپ‌های شوروی‌گرا - تکان دهد. این رویداد نمایان کرد که

حزب کمونیست خلق بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین ساختار در این کشور است. با این حال، کابل آرام می‌نماید و داوود بر اوضاع تسلط دارد.

هفت روز از کشته شدن میر اکبر خیبر می‌گذرد. آگاهان افغان و حلقات دیپلماتیک در کابل سرگرم بررسی اثرات این رویداد اند و آن را برجسته‌ترین واقعه پس از کودتای ۲۶ سرطان می‌دانند.

پرسش‌های پاسخ‌نا یافته: چرا کشته شد؟ چه کسی او را کشت؟ رژیم داوود در روز تشییع جنازه وی چرا به حزب غیرقانونی کمونیست خلق اجازه راه‌پیمایی علنی داد؟ آیا رژیم می‌دانست که مارش حزب خلقی‌ها مظاهره ضد امریکایی، ضد CIA و ضد "امپریالیزم امریکا" را به نمایش می‌گذارد؟ اگر آری، رژیم چرا تصمیم گرفت تا همچو حادثه اتفاق افتد؟ چه کسی زیاده‌ترین بهره سیاسی را برداشت: حزب خلق یا حکومت؟

قاتل خیبر کیست؟ این پرسش در پیرامون دو قتل سیاسی مهم دیگر نیز تازه است: انعام‌الحق گران خلبان آریانا و علی‌احمد خرم وزیر پلان. آوازه‌ها فراوان اند، سند و مدرک برای رسیدن به حقیقت اگر هم باشند، اندک اند.

سفارت امریکا از میان افواهات در باره عاملین این جنایات با انگیزه‌های شان، چند تا را نشانی می‌کند:

- خیبر از سوی تندروان راست‌گرا مانند اخوان‌المسلمین کشته شد. آنان سه چهار چپ‌گرای دیگر افغان را نیز در دوازده ماه گذشته به قتل رسانده اند. چند تن از کسانی که این نظریه را می‌پذیرند، به سفارت گفته‌اند که گران شاید اشتبهاً از سوی تفنگ‌داران راست‌گرا کشته شده باشد. او شباهت زیاد داشت به ببرک کارمل که در همان بلاک زندگی می‌کرد. (کارمل پس از آن حادثه، به جای دیگر کوچید). تأییدکنندگان این آوازه باور دارند که مبارزه میان جانشینان چپ و راست رژیم داوود آغاز شده است.

- خیبر که نظریه‌پرداز پیش‌گام و شاید اصیل‌ترین/ معتقدترین کمونیست عضو کمیته مرکزی حزب خلق بود، از سوی رفقای حزب خودش نابود شد، زیرا از انتقاد کردن وحدت دو جناح خلق و پرچم باز نمی‌ایستاد. او طبیعت این روند را نامطلوب می‌خواند و جایگاه علمی برخی از رهبران جناح خلق را به دیده شک و تردید می‌دید: مثلاً در کابل وسیعاً عقیده بر این است که ببرک کارمل در پوشش ظاهری کمونیست راستین، گماشته هوادار داوود است. دست داشتن حزب خلق در قتل خیبر در یکی از نشست‌های اخیر حزب نوپای "ملی غورخنگ" از سوی حکومت افغانستان پخش

می‌شود. یک تن از بلندپایگان حکومت به سفیر امریکا گفت: خیبر Suslov حزب دموکراتیک خلق بود، حالا احتمالاً Trotsky آن حزب شده است.

● خیبر در نتیجه نزاع خانوادگی بر موضوع ترکه و تقسیم زمین از بین رفت. این تیوری که توسط یکی از اعضای خانواده خیبر پیش برده می‌شود، با در نظرداشتن خشونت فئودالی افغانستان موجه جلوه می‌کند.

● خیبر از سوی رژیم داوود اعدام شد تا حزب خلق را ناتوان کند و از سوی دیگر گراف بدگمانی زیادتر این گروه بر مخالفین راست‌گرا را بالاتر ببرد.

اهمیت مظاهره ضد امریکایی: سفارت به این باور است که رژیم تصمیم گرفت مظاهره پس از کشته شدن خیبر را اجازه دهد تا با بیرون ریختن خشم و اندوه، زبانه‌های آتش سیاسی از جوش و خروش بنشینند، از برخورد در خیابان‌ها جلوگیری شود و سنگینی فشار روحیه عامه کاهش یابد. به این ترتیب، امکان دارد دولت به امید تقلیل احتمالات ملامت شدن در قضیه قتل همچو کاری کرده باشد. (خیبر برون از حلقات کمونیستی در نقش شخصیت محترم پنداشته می‌شد).

حکومت افغانستان با اجازه دادن مظاهره آزادانه به یک حزب غیرقانونی، حرمت گذاشتن به حقوق بشر را به مردم نشان داد. البته، این کار نفع جانبی هم داشت: عکس گرفتن از سران حزب توسط کارمندان دستگاه استخبارات.

باور داریم که پیش از آن راه‌پیمایی بزرگ، نوعی توافق میان حزب و مقامات امنیتی حکومت صورت گرفته بود تا مظاهره به شیوه منسجم و قانون‌مند برگزار شود.

بدون شک، سران دستگاه مصونیت ملی می‌دانستند که راه‌پیمایی حزب خلق رنگ و هوای امریکاستیزی خواهد داشت، مخصوصاً تأیید انتخاب مسیر عبور از پیش سفارت، در حالی که مسیر کوتاه‌تر از خانه خیبر تا مسجد محل فاتحه‌خوانی هم موجود بود. لذا، رژیم داوود این مظاهره را از دیدگاه سیاسی غیرقابل قبول نمی‌دانست؛ زیرا اطمینان یافته بود که هدف حزب خلق دست زدن به خشونت و ویران‌گری نیست و در صورت غیرعادی شدن اوضاع، پولیس توان برقراری نظم عامه را دارد.

حسین داوودی سفیر ایران در افغانستان بر انگیزه [ضد امریکایی مجدد داوود] انگشت گذاشته بود، هنگامی که (روز 22 اپریل) به یکی از کارمندان ما گفت: او خواست پیامی به آمر شما و ما بفرستد.

رهبران افغانستان با آنچه به پندار خود شان "موج بی‌طرفی پالیسی امریکا در قبال افغانستان" می‌آید، مخصوصاً به تعویق انداختن برنامه سفر مجدد داوود به ایالات

متحده و کاهش برنامه USAID، شاید می‌خواستند ما را تکان دهند تا تهدید امنیتی شان را درک کنیم، همان تهدیدی که به خاطرش نیاز به کمک دارند.

نمی‌گوییم که مظاهره به دستور داوود یا تشویق از سوی وی بسیج شده باشد؛ شاید داوود حس کرده باشد که بهتر است طبیعت سازمان‌یافته جنبش چپ به ایالات متحده و سفارت ایران فهمانده شود.

چه کسی برنده شناخته شد؟ داوود توانست زیرلایه پیمای را به رهبری امریکا و ایران بفرستد و ظرفیت رهبری جنبش چپ در افغانستان را به آنان نشان دهد. حزب خلق توانست در نقش هیولای Loch Ness - با ابعاد و استحکام خیره‌کننده - ناگهان از زیر زمین پدیدار شود و با این کار نشانی از پستی‌بان شوروی خویش را بنمایاند.

تازه درمی‌یابیم که نیروهای هوادار شوروی چه چالش بزرگی برای آینده این سرزمین به میان آورده‌اند. پانزده‌هزار جوان با نمایاندن مشیت کمونیستی و خشم ضد امریکایی در دم دروازه سفارت امریکا روز نهم اپریل فیصدی چشم‌گیر آینده برگزیدگان افغانستان را نشان می‌دهد. (غالباً بسیاری از آن اشتراک‌کنندگان گماشتگان پولیس مخفی بودند).

بازار آوازه‌ها، نظریه‌ها و پیش‌بینی‌ها گرم‌تر شده می‌رود.

3. سند محرم: 03227D7047 / 27 اپریل 1978

Theodore Eliot سفیر ایالات متحده امریکا در افغانستان

شام 25 اپریل هفت تن از رهبران کمیته مرکزی حزب کمونیست خلق پیرو خط مسکو بازداشت شدند. شب فردای آن روز، گزارش گرفتاری نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، داکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، بارق شفیع و داکتر حسن ضمیر صافی از رادیو کابل پخش شد.

در خبر دستگیری، از وابستگی سیاسی - عضویت حزب خلق یا چپ / کمونیست - یاد نشد. آن‌ها را متهم کردند به اعمال منافی قانون اساسی، اخلال امنیت داخلی، پخش شعارها و سخن‌رانی‌ها، اخلال نظم عامه و اقدامات "قابل مجازات" نظر به چندین ماده قانون اساسی.

بر بنیاد گزارش‌ها، کارمل بیانیه آتشینی داد و تره‌کی گفت: "هدف ما آوردن انقلاب واقعی به کشور و آموزاندن درس به دشمنان است. از گرفتن انتقام خون خیبر نمی‌ترسیم". او از مرتجعین راست‌گرای که خود را "وطن‌پرستان حقیقی" می‌خوانند، نیز یاد کرد.

گزارش دیگر می‌گوید: یکی از رهبران خلقی حکومت را به خاطر ضعف در تأمین امنیت اتباع مملکت محکوم کرد و افزود که در نتیجه مرگ خیبر، خود ما دست به اقدامات امینتی می‌زنیم.

شام 25 اپریل شب‌نامه‌یی با پیام "ما ختم ظلم و ستم حکومت را می‌خواهیم" در کابل پخش شد. این تیوری زمانی درست‌تر می‌نماید که به ماهیت رژیم بیندیشیم: اجازه مظاهره دادن به حزب خلق نوعی دانه افشاندن برای شناسایی و به دام انداختن شان بود.

از زبان یک جنرال نظامی می‌آوردند: حکومت افغانستان تصمیم داشت تا در عمل نشان دهد که "بگذار صد گل بشگفت". (این جمله شاعرانه بازگویی شعار کارزار معروف به "صد گل" مائوتسه تونگ در 1956 بود برای شناسایی دگراندیشان که پس از دوازده ماه "بیان اندیشه انتقادی" سرکوب، زندانی یا کشته شدند. رسانه‌های غرب جنبش "شگفتن صد گل" را "فریفتن ماران برای برون آمدن از غارها" نامیده اند.)

داوود باور داشت که با سرکوب این رهبران، هرگونه نیروی مخالف را ریشه‌کن می‌سازد، ولی حزب جدی و بسیج یافته خلق می‌خواهد بچنگد.

4. سند محرم: 03808D7072 / 21 جنوری 1979

Spike Dubs سفیر ایالات متحده آمریکا در افغانستان

موافقت‌نامه دگروال غلام‌نبی وستلی به حیث سفیر در وارسا [پولند] به جمهوری دموکراتیک افغانستان رسید. گماشته شدن وستلی به خارج می‌تواند خیلی مهم باشد، زیرا به باور بسیاری، او از پیروان وفادار حفیظ الله امین است.

در بایگانی سفارت اطلاعات کمی از سوابق وظیفوی وستلی در دوران قبل از انقلاب داریم: این افسر نظامی متولد 1935 ولایت کنر است. در 1955 از اکادمی نظامی افغانستان در رشته پیاده فارغ شده و تا رسیدن به موقف کنونی، کورس‌های اختصاصی مسلک پیاده و محاربه کوهی و نیز تحصیلات در بخش "تاکتیک" در اتحاد شوروی را پشت سر گذاشته است. در 1973 به حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوسته بود. پیش از انقلاب، استاد اکادمی نظامی و قوماندان گارنیزون پکتیا بود. پس از انقلاب ثور، چند موقف بلند داشت: والی ننگرهار، قوماندان فرقه یازده جلال‌آباد، والی هرات، قوماندان فرقه هفده [هرات]، لوی درستیز وزارت دفاع و قوماندان قوای سه

پکتیا. او به روسی، پشتو، دری و کمی انگلیسی شکسته سخن می‌زند، متأهل است و سه فرزند دارد.

به گفتهٔ جسونت دولت سنگه شارژدافیر سفارت هند، وستلی فرمان‌بردار صمیمی امین - وزیر امور خارجهٔ افغانستان - بود و به دستور وی جنایاتی - به شمول گویا قتل خیبر نظریه‌پرداز پرچم - انجام داده است. جرقهٔ ترور خیبر آتش انقلاب ثور را برافروخت. سنگه شیوهٔ ادارهٔ ولایات ننگرها و هرات دوران وستلی را "ددمنشانه" خواند.

اگر او راستی مهرهٔ امین است و متهم به ارتکاب اعمالی که برای اثباتش سند نداریم، تقررش به خارج می‌تواند تا حدی مفهوم داشته باشد. بدون معلومات کافی، نمی‌خواهیم خیال‌پردازی کنیم. ولی، آیا مأموریت تازهٔ وستلی، در چهارچوب مقررات عمومی "انتخاب افراد برای مقام سفارت" - از طرف جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان - می‌آید؟ دانستنش دشوار است.

از کمابیش بیست سفیر برگزیدهٔ حکومت (به شمول شش پرچی تبعیدی)، شاید دو یا سه تن صلاحیت‌های لازم برای چنین موقف را دارند. دیگران یا بالانشینان ناکاره در اجرای امور داخلی اند یا مخالفین رانده شده به تبعید توأم با امتیاز. البته، انگشت‌شمار کسانی سفارت را [در برابر خدمات معین] از جانب حکومت پاداش گرفته اند.

همچو مقرری‌ها از سوی حاکمیت نوپا و درگیر چالش‌های بزرگ درونی شاید قابل درک باشد، ولی شگفت‌آور است: رژیم نورمحمد تره‌کی پیش از آسیب رساندن به ارکان پالیسی خارجی خویش، تا کی به استفاده از پست‌های بلند دیپلماتیک منحیث "صندوق کثافات" ادامه خواهد داد؟



خیبر و داوود در میان دو کودتا Selig Seidenman Harrison

در جریان یک سال پس از تصاحب قدرت سیاسی، مجدداوود دگرگونی‌هایی در حکومت آورد: در جولای 1974 دوصد تن از افسران آموزش‌دیده در شوروی را کنار زد. در سپتمبر یکی از کمونیست‌های کلیدی درون کابینه را با تنزیل مقام به مأموریت سفارت فرستاد. در تابستان 1975 به جای وزیر داخله کمونیست، قدیر نورستانی را نشانند. در اکتوبر 1975 چهل افسر دیگر آموزش‌یافته در شوروی را از قوای مسلح راند تا وابستگی آینده افغانستان به دست‌پروردگان نظامی همسایه شمالی را کاهش دهد.

نشانه برجسته در تغییر افکار داوود، دست زدنش به دو موضوع حساس آب هیرمند و قضیه "پشتونستان" در نوامبر 1975 بود. پذیرفتن پیمان غیرعادلانه اول و نپذیرفتن شورشیان پشتون و بلوچ در خاک افغانستان - برای جنگ با رژیم ذوالفقار علی بوتو - خشم عناصر ملی‌گرا را برانگیخت.

داوود در دوازده ماه پسین زندگی به جست‌وجوی دامنه‌دار راه‌های قطع علایق نظامی و اقتصادی با شوروی پرداخت و به شمار افسرانی که برای تحصیلات نظامی به هند، مصر، ایالات متحده و ترکیه فرستاده می‌شدند، افزود. در کنار امداد رسانی تدریجی از ایران، پیمان کمک پنج‌صد میلیون دلاری عربستان سعودی برای توسعه پروژه‌های آب و برق و قراردادهایی با چین، صندوق وجهی کویت، صندوق خاصه سازمان کشورهای صادرکننده نفت و بانک توسعه اسلامی امضا شد. او با کوبیدن موقف هاوانا، از جناح رادیکال جنبش عدم انسلاک به رهبری کیوبا فاصله گرفت، در کنار جناح میانه رو به رهبری هند و یوگوسلاویا ایستاد و اعلام کرد که افغانستان "عدم انسلاک واقعی" را رعایت می‌کند.

در دیدارهایم از تهران و کابل در 1977، نشانه‌های زیادی از تصادم و تفاهم ایران و شوروی دیدم. جعفر نادم مقام سوم وزارت خارجه ایران در صحبت محرمانه از اهرم فشار ساواک بر رژیم داوود یادآور شد و افزود: کمک‌های کشور ما مشروط است به سرکوب پرچم و خلق، دریافت وعده امضای پیمان صلح افغانستان با پاکستان و ختم پشتی‌بانی از گروه‌های شورشی در ساحات قبیلوی پشتون و بلوچ کشور همسایه. (گفت‌و شنود با نگارنده: تهران/ 25 جنوری 1977)

رئیس جمهور داوود به من گفت: توان امروزی اقتصادی ایران معادله geopolitics منطقه را برهم زده و در برابر وابستگی گسترده [افغانستان] به مسکو تبدیل جدیدی پیشکش نموده است. مناسبات تاریخی ما با ایران حسنه نبود، ولی باید با واقعیت‌های جدید عیار شویم. (کابل/ دهم فبروری 1977)

Roy Crook سفیر بریتانیا در کابل و کارشناس مسایل افغانستان، با اشاره به سخنان داوود، چنین پیش‌بینی کرد: اگر [پالیسی ایران] بسیار تند و تیز پیش برود، دیپلماسی تهران روس‌ها را خواهد آزد و واکنش خواهد انگیخت. شوروی‌ها به کمونیست‌های افغان کمک فراوان دادند تا داوود را زیر نظر داشته باشند و برای روز مبادا آمادگی بگیرند. آنان در مجموع از میزان نفوذ شان [بر جمهوریت داوود] راضی اند، به شرطی که میلان سوی راست بسیار زیاد نشود. (گفت‌وشنود با نگارنده: کابل/ نهم فبروری 1977)

یک سال پس از آن پیش‌بینی دقیق، داوود هم در امور داخلی و هم در عرصه خارجی خیلی سریع به جانب راست چرخید. قانون اساسی یک‌حزبی، در فبروری 1977 به قدیر نورستانی وزیر داخله صلاحیت مزید داد تا روند سرکوب کمونیست‌ها و سایر مخالفین حاکمیت را تشدید بخشد.

سفرهای داوود به مصر با سه توقف در ترکیه، عربستان و کویت در نگاه شوروی ناگوار و زنده آمد. سفر دومی وی به قاهره، بلافاصله پس از برگشت انور سادات از اسرائیل بود. سادات در حضور سفیر شوروی به داوود گفت: پالیسی معقول ملی‌گرایانه‌ی که بر اساس استقلال و اراده ملت با تحریم انسلاک و اطاعت راه انداخته‌اید، در نگاه ما سزاوار ستایش فراوان است. (سرویس عربی رادیو قاهره: ششم اپریل 1978)

انتخاب کابل در نقش میزبان نشست وزرای خارجه کشورهای کنفرانس عدم انسلاک (می 1978)، پلان سفر شاه ایران به کابل (جون 1978) و تصمیم دیدار داوود از کاخ سپید (سپتمبر 1978) - برای دریافت کمک‌های اقتصادی امریکا - درج برنامه شد. افغان‌ها که می‌دیدند که 60% بودجه مصارف 1977 و 1978 کشور شان بر امداد بیرونی استوار است، نگران دورنمای افزایش چند چندان آن بودند.

شمار زیادی از روشن‌فکران می‌گفتند نوسازی بدون همچو وابستگی آغاز نمی‌شود، چاره دیگری نیست؛ ولی ملی‌گرایان پشتون به شمول خلقی‌های کمونیست عقیده داشتند که داوود به فرمان واشنگتن و تهران می‌خواهد سرافکنده به پاکستان تسلیم شود تا کمک به دست بیاورد.

جنرال ضیاء الحق در پرتو پشتی‌بانی دیپلماتیک از سوی امریکا و ایران، با پیشکش نمودن دو شرط خواستار آشتی با کابل شد: به رسمیت شناختن خط دیورند و به خاک سپردن موضوع پشتونستان.

در آغاز، داوود پا پس می‌کشید، اما در دومین دیدار با ضیاء الحق - اسلام‌آباد/ مارچ 1978 - زمینه سازگاری هموار شد. برگشت رئیس جمهور و اعلام برنامه دیدار ضیا از

کابل در اگست، به سرگوشی منتقدین دامن زد: خط دیورند را خواهد پذیرفت تا رویای "افغانستان بزرگ‌تر" را درهم بشکند.

هنگامی که داوود در نشست دیگری به رهبران پشتون و بلوچ در کابل گفت: هشت هزار فعال و جنگ‌جوی پاکستانی پناهنده در افغانستان باید تا 30 اپریل 1978 از این سرزمین برون شوند، گراف بدگمانی ملی‌گرایان هم بالا رفت.

اجمل ختک در کابل به من چنین بیان کرد: داوود با اشاره به راهی زندانیان بلوچ و پشتون به دستور ذوالفقارعلی بوتو در پاکستان، از تصمیم جدید خود دفاع نمود و خطاب به ما گفت: "حقوق شما در تحت حاکمیت ضیا محفوظ است. بروید. نگران نباشید". به داوود گفتیم: "تو یا نادان هستی یا فریب‌کار. ما از این‌جا نمی‌رویم". (اول اپریل 1984)

به گفته ختک، خبر خیانت داوود به سرعت در میان مقامات نظامی پشتون پخش شد. این نکته حفیظ الله امین و حلقه رفقاییش را واداشت تا به تحکیم شبکه خود بپردازند. عبدالصمد غوث - دست‌یار وزیر خارجه و محرم راز قدیمی داوود - درست بودن قضیه "اخراج و اعزام جنگ‌جویان همسایه به پاکستان از سوی رئیس‌جمهور" را نمی‌پذیرد و می‌نویسد: داوود و ضیا برای حل دو موضوع دیورند و پشتونستان نزدیک شده بودند. (Ghaus, Abdul Samad: The Fall of Afghanistan, (Washington 1988, p. 148)

Alexander Puzanov سفیر پیشین شوروی در مصاحبه با David Gai گفت: امین با دیدن همچو رفتار ستم‌گرانه خشمگین شده بود و می‌خواست در همان اوایل 1977 داوود را سرنگون کند، ولی مسکو جلوش را گرفت. (Afghanistan: Kak Eto Bylo - Voina Glazami Ee-Uchastnikov", Vecherniaia Moskva, July 26, 1989, p. 4.)

گرچه مناسبات افغان-شوروی ظاهراً عادی و آرام به چشم می‌خورد، برخورد رویاروی داوود و برژنف (مسکو/ دوازدهم اپریل 1977) هوای مناسبات را تیره و زمینه را برای رخدادهای ناگوار آماده کرد. به گفته غوث - رهبر شوروی به "افزایش قابل ملاحظه تعداد متخصصین ممالک عضو ناتو در افغانستان" اعتراض کرد و گفت: در گذشته، به کارشناسان کشورهای ناتو اجازه داده نمی‌شد که در صفحات شمال افغانستان مستقر شوند. حالا اصول سابق مراعات نمی‌شود. اتحاد شوروی از حکومت افغانستان می‌خواهد که خود را از شر این متخصصین که چیزی زیادتر از جاسوس نیستند، نجات دهد. داوود به سردی و ناخشنودی به برژنف گفت: آنچه بیان شد، مداخله صریح در امور داخلی افغانستان پنداشته می‌شود و برای افغان‌ها پذیرفتنی نیست.

سخنان داوود را کلمه به کلمه در حافظه دارم. گفت: هرگز به شما اجازه نخواهیم داد که به ما دستور بدهید تا کشور خود را چگونه اداره کنیم و چه کسانی را استخدام کنیم. این که متخصصین خارجی در کجا توظیف شوند، حق مسلم دولت افغانستان است. اگر لازم باشد، کشور ما از نگاه اقتصادی نادار، ولی در تصامیم و اعمال خود مستقل می‌ماند. (The Fall of Afghanistan, Washinton 1988, pp. 174-179)

بدترین حرکت داوود قطع و بُرید رسمی با کمونیست‌های پرچم بود: "حزب انقلاب ملی/ ملی غورخنگ تأسیس می‌شود. فعالیت‌های سیاسی دیگر زیر چتر نظام تک‌حزبی بیایند، خلق و پرچم منحل شوند".

زمانی که داوود در هفته نخست دسمبر همان سال کابینه نو جمهوریت را سروسامان داد، Nicolai Podgorny، صدر هیأت رئیسه شورای عالی شوروی شتابان به کابل آمد تا نگرانی سران کرملین را نشان دهد.

تصمیم داوود برای بریدن از پرچمی‌ها و میلان سوی تهران، مایه تغییرات عظیم سیاست شوروی در رابطه با جنبش کمونیستی افغانستان گردید. آن کشور پیش از 1976 توجه چندانی به درز ویران‌گر میان خلق و پرچم نداشت. زمانی که کابل در عرصه سیاست خارجی به سوی مسکو گرایش داشت، به خلق و پرچم هدایت می‌داد که به مواضع راست‌گرایانه داوود کار نداشته باشند.

گرچه خلق و پرچم شدیداً جانب‌دار شوروی بودند، در قضایای درونی افغانستان، خلقی‌ها دیدگاه مارکسیست-لنینستی اصولی‌تر - همخوان با هنجارهای مردمی - در مقایسه با پرچمی‌ها داشتند. افزون بر این، اختلافات ایدیولوژیک آنان در خاست‌گاه اجتماعی شان نهفته بود، زیرا زیاده‌ترین پرچمی‌ها شهرنشین، فارسی‌زبان و دارای ریشه در طبقه حاکم بودند. از آن‌جا که بسیاری از پرچمی‌ها پیوندهای خانوادگی با نخبگان دولت داشتند، "کمونیست‌های سلطنتی" نامیده می‌شدند. حتی پرچمی‌های متعلق به اکثریت پشتون هم فارسی می‌گفتند و از نگاه فرهنگی با شیوه زندگی قبیلوی فاصله گرفته بودند. خلقی‌ها از بین پشتون‌های لایه میانه و فرودست روستاهای کوچک ولایات می‌آمدند. آن‌ها نه تنها خواهان اعمال نفوذ و تسلط پشتون‌ها در داخل کشور، بلکه خواستار حصول مجدد سرزمین‌های از دست رفته [آن سوی مرز دیورند] بودند.

در کشاکش درونی کمونیست‌های افغانستان، گرچه جناح خلق سازمان‌یافته‌تر بود و کادرهای نیرومندی در قوای مسلح و دستگاه دولت داشت، مسکو جناح پرچم هواخواه داوود پس از کودتای ۲۶ سرطان - را می‌پسندید. به گفته Yuri Gankovsky کارشناس نام‌آور مسایل افغانستان در "نهاد مطالعات شرقی"، KGB کارمل و پرچمی‌ها

را "منطقی‌تر و حرف شنوتر" یافته بود. خلقی‌ها خیلی افراطی، بسیار خودرایی و کاملاً غیرقابل پیش‌بینی پنداشته می‌شدند.

همپای کشمکش خلق و پرچم پیش از انقلاب 1978 و پس از آن، رقابت دو دستگاه استخباراتی شوروی -KGB و GRU- در سمت‌دهی حوادثی که به اشغال افغانستان کشید، نقش مهم داشت.

بر روی کاغذ، KGB مسئول امنیت داخلی در تمامی بخش‌های قوای مسلح بود و از نگاه سلسله مراتب در ساختار حاکمیت شوروی، جایگاه برتر از GRU داشت، ولی عملاً GRU - به ویژه در برون‌مرزها - پروژه‌های خیلی گسترده را آزادانه پیش می‌برد. GRU امنیت داخلی دستگاه خود را خودش کنترل می‌کرد و نمایندگانش تنها به کمیته مرکزی و گرداننده این دستگاه در مسکو پاسخ‌گو بودند.

در افغانستان، GRU حق داشت شبکه پنهانی گماشتگان خود را در میان قوای مسلح بسازد، در حالی که KGB عمدتاً مسئولیت تأمین ارتباط با رهبران غیرنظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را پیش می‌برد.

"طریق الشعب" روزنامه حزب کمونیست عراق و مهم‌ترین زبان گویای مسکو در مسایل مربوط به افغانستان، در شماره 23 جون 1976 با پخش فراخوان ویژه، خواهان وحدت خلق و پرچم شد و نوشت: "نورمحمد تره‌کی رهبر حزب واحد شناخته خواهد شد، اگر با سران پرچم از در دوستی پیش آید." این درخواست نمایه برآورده شدن آرزوی شوروی در راه وحدت موفقانه دو جناح در ماه می 1977 بود.

در پشت پرده ادغام دو جناح در 1977، جنبش کمونیستی افغانستان سه دسته شد: پرچم و پیوندهایش با KGB، سازمان انقلابی اردو زیر چتر GRU و شبکه پشتونی-خلق امین که روش "دوری و دوستی" خود با هر دو شبکه استخباراتی شوروی را به درستی نگه می‌داشت.

کارمل دری زبان متولد کابل است و پدرش جنرال نظامی پشتون‌تباری که پشتو نمی‌گفت. پشتون‌های ملی‌گرا ادعا دارند که مادر کارمل تاجیک بود. امین روستازاده پشتو صحبت می‌کرد و آرمان‌های سیاسی و فرهنگی جامعه پشتون را گرامی می‌داشت. او برای تحکیم مبانی قدرتش - به ویژه در قوای مسلح در دهه 1970 - فعالانه می‌کوشید. از همین رو، با گذشت زمان، خلق برآمد نیرومندتر از پرچم داشت.

کارمل زیاده‌تر نطق خوش‌بین بود، امین با شخصیت جذاب و راه‌گشا، پیروان جوان و آگاه و وفادار زیادی از میان قوای مسلح را به سوی خود کشاند. در اثر پافشاری او، توافق ادغام دو جناح در یک حزب، مشمول فعالیت‌های مخفی شان در قوای مسلح

نشد. با آن که در ساختار کمیته مرکزی حزب واحد، خلق و پرچم پانزده پانزده عضو داشتند، امین بخش نظامی خود را فاش نساخت.

رفتار بی‌باکانه امین و این حقیقت که دو بار برای تحصیلات عالی با پشتیبانی مالی ایالات متحده به آمریکا رفته بود، او را در چشم GRU و KGB مظنون جلوه می‌داد. امین طی چهار سال آموزش در یونیورسیتی کلمبیا، در 1963 رئیس انجمن محصلان افغانستان شد. هنگامی که نشریه Ramparts نوشت: "انجمن یادشده از 1961 به بعد توسط نهاد American Friends of the Middle East (دوستان آمریکایی خاور میانه) تحت حمایت CIA تمویل می‌شود"، او آماج برجسپ‌های رابطه داشتن با CIA گردید.

"How the CIA Turns Foreign Students into Traitors," Ramparts 5, no. 10. (April 1967), p. 22. Sol Stern, "A Short Account of International Student Politics and The Cold War," Ramparts 7, no. 10 (Jan. 25, 1969), pp. 87-97

امین پس از برگشت به افغانستان، رئیس دارالمعلمین شد. این نهاد آموزشی هم سرمایه اصلی خود را از یک پروژه آمریکایی وابسته به Teachers College دریافت می‌کرد.

Louis Dupree پژوهشگر آمریکایی که در کابل کار می‌کرد، یادآور شد که پروژه امدادی کولمبیا پوشش هویت چندین کارمند CIA بود. او گفت: "امین آنان را خوب می‌شناخت. پول آمریکایی را برای مکتب خود می‌گرفت و با استعدادترین استادان را مخفیانه برای حزب کمونیست [خلق] جذب می‌کرد. روس‌ها همچو کار را چگونه ارزیابی کنند؟" (گفت‌وشنود با نگارنده: واشنگتن/ دهم اپریل 1980)

از سوی دیگر، میر اکبر خیبر مسئول بخش نظامی جناح پرچم با عطف توجه به افسران آموزش‌دیده در شوروی، تلاش‌های تشکیلاتی خود را زیر نام "سازمان انقلابی اردو" که در پیروزی کودتای داوود نقش داشتند، پیش می‌برد. این گروه زیرزمینی پس از تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان ظاهراً منحل شده بود.

آگاهان شوروی - Yuri Gankovsky, Vladimir Bondarevsky, Alexander - Morozov - به من گفتند: GRU با ندیده گرفتن دستورهای کمیته مرکزی حزب، از خیبر و سایر مسئولین خواست تا "سازمان انقلابی اردو" را سرپوشیده و پنهان نگه دارد. البته، برخی از اعضای پیشگام این گروه که افسران غیرپشتون بودند، مانند دگروال عبدالقادر آمر قوای هوایی از پذیرفتن اوامر امین خودداری می‌کردند.

دو دستگاه GRU و KGB برای کنترل کمونیست‌های افغانستان با یکدیگر در رقابت بودند، ولی از آنچه امین انجام می‌داد، آگاهی کامل نداشتند. Igor Morozov دست‌یار

KGB از 1975 تا 1979 در گفت‌ووشنودی چنین بیان کرد: نمی‌خواستیم که کارمندان GRU از آنچه ما می‌دانیم، آگاهی یابند. آن‌ها گماشتگان خود را داشتند و ما جاسوس‌های خود را داشتیم." (گفت‌ووشنود با نگارنده: مسکو/ چهارم مارچ 1993)

داوود مانند هر خودکامه دیگر روزتاروز در تنگنای گوشه‌نشینی می‌فسرد. پافشاری وی بر وفاداری بی‌چون و چرای زیردستان با کنترل بر جزئیات امور، بسیاری از مشاورین ارشدش را از حکومت بیزار و گریزان می‌ساخت. گرچه خودش زندگی ساده داشت، سلسله اتهامات سوءاستفاده‌های مالی و اداری بر همکاران نزدیکش، آبروی رژیم را می‌ریخت. توسعه اقتصادی با وجود سرزیرشدن انبوهی از کمک‌های بیرونی می‌لنگید، میزان تورم بالاتر از 20% فشار سنگین اقتصادی دیگری بر کرده کارگران و کاشت‌کاران بود. ازدیاد معاش نظامیان و ارایه subsidy برای کارمندان ملکی همراه با بلند رفتن قیمت‌ها ثبات بازار را برهم میزد. تاجران متوسط الحال [متشبهین ملی] اعتمادشان به حکومت را از دست می‌دادند. ریشه‌های سرمایه‌گذاری خصوصی خشکیده می‌رفت.

در میان موجی از انتقادات، پایه‌های قدرت داوود فشرده شد به حلقه محدودی از محافظه‌کاران کهنه‌کار و دسته کوچکی از افسران پولیس و فوج - در وزارت‌های داخله و دفاع - که آتش انتقام کشیدن از کمونیست‌ها و سایر منتقدین را در سینه داشتند. قدیر نورستانی وزیر داخله، حیدر رسولی وزیر دفاع، و عبدالاله معاون صدراعظم در صدد حذف عام و تام چپ‌گرایان از عرصه‌های مختلف قدرت بودند. ("کودتا در کابل: حقیقتاً چه واقع شد؟" روزنامه Indian Express، دهلی/ پانزدهم می 1978)

دیپلمات‌ها از نفوذ عمیق و ممتد ساواک، رابطه (العالم الاسلامی) و اخوان‌المسلمین آزادانه سخن می‌زدند. حزب اسلامی و سایر تنظیم‌های بنیادگرایی که سرکوب شده بودند، در سایه پالیسی اسلام-پراگنی ضیاءالحق، بار دیگر در افغانستان سر بالا کردند.

در گرماگرم چنین آشفتگی، خیبر مسئول [بخش نظامی] پرچمی‌ها در نزدیک منزلش کشته شد و آخرین صحنه گلاویز شدن کمونیست‌ها با داوود را نشانی کرد.

قاتل ناشناس مانده است. یک‌تن از سخن‌گویان داوود رسماً حزب اسلامی را متهم کرد. لویی دوپری در کابل گفت: حذف خیبر را مستقیم یا غیرمستقیم قدیر نورستانی سازمان داده است. خودش به دوستانی گفته بود "وقت محو کمونیست‌ها فرارسیده، اگر دیر کنیم، بسیار نیرومند خواهند شد". قدیر "دژخیم وفادار" بود و فکر می‌کرد که خیر و صلاح داوود را بهتر از دیگران می‌داند. او لازم نمی‌دید هر کار را به رهبر بگوید. (American Universities Field Staff Reports, 1979, Chapter II, p.)

غوٹ گناہ را به گردن امین انداخت و نوشت: عمدتاً او را سازمان دهنده هر دو نقشه - قتل خیبر و سوء قصد ناگام علیه ببرک کارمل - می دانند. خلقی ها رقبای آینده خویش را پیش از تصاحب قدرت تصفیه می کردند کارمل نیز [پس از دسمبر 1979]، امین را متهم به ارتکاب آن جرم خواند تا روی رقیب سیاسی خود را زیادتر سیاه نموده باشد.
(Ghaus A.Samad, The Fall of Afghanistan, pp. 194-195)

خیبر در نقش بسیج کننده اصلی بخش نظامی پرچم، در رقابت با امین قرار داشت. غالباً هر دو می کوشیدند عین افسران را به خود جذب کنند و این مایه برخورد های تند میان آنان، به ویژه در هنگام وحدت خلق و پرچم و بحث بر چگونگی رهبری بخش نظامی حزب می شد. بر اساس منابع مختلف کمونیستی افغانستان، خیبر تا پای جان کوشید که بخش های نظامی خلق و پرچم را بیامیزد. چنین اقدام برجستگی نقش حزبی امین در عرصه نظامی را کاهش می داد.

کسانی به این باور اند که KGB به خاطر درهم برهم نمودن فضای سیاسی افغانستان در کشتن خیبر دست داشت. هواداران این دیدگاه واقعیت مهمی را فراموش می کنند: رهبران پرچم از گذشته دور مهره های اساسی استخباراتی KGB در کابل بودند و هستند. Alvin Rubinstein: Soviet Policy toward Turkey, Iran and Afghanistan/ New York: Praeger, 1982, p. 151

شهادت خیبر به خیزش بی سابقه مردم انجامید. دو روز پس از مرگ او، پانزده هزار نفر سوگوار با سر دادن شعارها ریکارد بی مانندی قایم کردند. تره کی و سایر رهبران عمده حزب - بدون امین - در اجتماع مشایعت کنندگان جنازه خیبر بیانیه ها دادند. غوغای زنگ خطر چنان واکنش، داوود را واداشت تا سران حزب را بازداشت کند.

شب 25 اپریل تره کی، کارمل و پنج عضو بیروی سیاسی حزب که در روز تظاهرات سخنرانی داشتند، به اتهام تلاش برای بدنام نمودن اسلام و تبلیغ خشونت/ اخلاص نظم عامه زندانی شدند. در چنان حالتی، امین در خانه خودش تحت نظارت ماند.

کوتاهی در بازداشت امین لغزش تاریخی حکومت داوود بود. او در نقش گرداننده نظامی جناح خلقی حزب و طراح و یگانه دیدبان نقشه کودتای کمونیستی نمودار شد. پلانی که چندین هفته پیش آماده شده و از سوی تره کی به تصویب رسیده بود، وظایف ۲۲ تن از افسران قوای مسلح و نیروهای هوایی عمدتاً جناح خلق را مشخص می ساخت. وقت تعیین شده برای کودتا اگست 1978 بود. زندانی شدن تره کی اقدام امین را پیش انداخت. (تره کی و امین در شماره سوم ماه می 1978 روزنامه Kabul Times و کارمل در هشتم ماه جون 1980 روزنامه The New Kabul Times در بیان این نکته همنا هستند.)

آوازه بود که رهبران زندانی حزب تا چهل و هشت ساعت دیگر به دار آویخته می‌شوند. امین که تا دستگیر شدن دوازده ساعت مهلت داشت، توانست دستور راه اندازی کودتا را محرمانه از خانه خود بیرون بفرستد. (رساله "د ثور انقلاب" دفتر سیاسی قوای مسلح افغانستان: 22 می 1979)

Morozov دستیار KGB می‌گوید: یکی از جاسوسان GRU [در افغانستان] راپور پلان کودتا را به شوروی داده بود. به این گونه، مسکو می‌دانست و قویاً مخالفت نشان می‌داد تا چنان نشود، ولی KGB نتوانسته بود کشف کند که امین ساعت ۱۰ یا ده شب 25 اپریل دستور راه‌اندازی کودتا را صادر کرده است. سپس آگاهی یافت که امین طی چندین دستور به افرادش گفته بود "روس‌ها نباید از نقشه قیام ما اطلاع حاصل کنند". آیا او می‌توانست که شاید ما مداخله کنیم؟ (گفت‌و شنود با نگارنده: چهارم اپریل 1993)

Morozov افزود: پس از نیمه شب پیام‌هایی از وزارت خارجه شوروی و KGB دفتر مرکزی رسید. در یکی از آنان هم به ما گفته نشده بود که "ماجرای امین" را توقف دهیم.

یکی از کودتاگران که زیاده‌تر به حزب کمونیست شوروی وفادار بود، تا به امین، این راز را نیز به گوش ما رساند. می‌توانستیم نقشه کودتا را به داوود فاش کنیم، ولی نه مسکو و نه سفارت شوروی در کابل می‌خواست به حزب دموکراتیک خلق افغانستان خیانت کند. (Our Man in Kabul, "September 24, 1991, p. 38)

دگروال قادر رئیس قوای هوایی فارسی‌زبان که با پرچمی‌ها روابط مستحکم نداشت، تحصیل‌یافته شوروی و یکی از سران سازمان نظامی تحت‌الحمایه GRU بود. او پس از کمک کردن در پیروزی کودتای جولای 1973، علیه داوود موضع گرفت.

امین بر قادر اعتماد نداشت، اما ناگزیر شده بود برای موفقیت کودتای ثور به او نقش اساسی بدهد، تا از سهم‌گیری قوای هوایی مطمئن باشد. نقشه چنین بود: قادر ساعت ۱۰ صبح فرماندهی پایگاه مرکزی میدان هوایی بگرام را به یک افسر خلقی واگذار شود، خودش با هلیکوپتر به فرودگاه کابل بیاید و بر ارگ حمله هوایی کند. او این دستور را نپذیرفت و خود را در میان دفتر قید کرد. خلقی‌های مخالف قادر می‌گویند که او دودل بود و چون نمی‌خواست از کودتا حمایت کند، دروازه دفترش را از داخل قفل بسته بود. موافقینش می‌گویند: هواداران داوود او را در اتاق زندانی کرده بودند.

Madhu Sameyran ائشه نظامی سفارت هند که با قوای هوایی افغانستان روابط وسیع داشت، دیدگاه دیگری دارد: افسران بلندرتبه قوای هوایی به این باورند که قادر نقشه امین را مخفیانه به GRU راپور داد. در پاسخ، به او هدایت داده شد که در کودتا

سهم نگیرد. (گفت‌وشنود با نگارنده: کابل، اگست 1978) سمیران افزود: در اوایل 1978 کمابیش 350 مشاور نظامی و تکنیسین شوروی در کابل کار می‌کردند. بسیاری از آنان در بخش کنترل زمینی و عملیات انداخت‌های هوایی از دو فرودگاه بگرام و کابل همکاری داشتند. عملیات فضایی روز ۲۷ اپریل بدون کمک تکنیسین‌های شوروی برای قوای هوایی بسیار دشوار بود. قادر تا رسیدن اجازه رسمی برای پیوستن به کودتاگران از طرف مشاورین، آگاهانه وقت تلفی می‌کرد. سرانجام اشاره چراغ سبز از مسکو رسید. مقامات سفارت امریکا می‌گویند کارمندان شوروی با واحدهای زرهی کنترل حوزه نظامی میدان هوایی کابل را در ساعات اول بعد از ظهر به دست گرفتند و با سلسله عملیات زمینی از بگرام نیز همکاری کردند.

قادر افسر بلند پایه نظامی در پیروزی کودتا، با اعلام رهبری از جانب شورای انقلابی نظامی و مجدداً سلم وطن‌چار که علایق خفیفی با جناح خلق داشت، در حمایت از وی مطرح شدند. آنان که قهرمانان کودتای جولای 1973 بودند، اینک خود را در نقش نجات‌دهندگان ملت می‌دیدند و هوای پذیرش موازین حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نداشتند، نمی‌خواستند زبردست حفیظ الله امین باشند.

در بیانیه 27 اپریل نامی از حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیامد. آژانس خبررسانی Tass سه روز دیگر هم از حزب یاد نکرد و تغییر رژیم را پیوسته "کودتای نظامی" خواند.

رهبران شوروی نمی‌دانستند که چه کنند. از اسنادی که چندین منبع شوروی با من در میان گذاشتند، برمی آید که در آغاز GRU قادر را تشویق کرده بود تا "شورای نظامی" خودش را تشکیل دهد، ولی دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که نفوذ KGB را نشان می‌داد، از ایجاد رژیمی با پایه‌های وسیع اعلام حمایت کرد. (مهمترین فرد در منابع شوروی، Vadim Zagladin دست‌یار گرداننده دپارتمنت توسعه بین‌المللی در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بود.)

Shilendra Kumar Singh از زبان کامل می‌نویسد: Vilioz Osadchy بالاترین مقام رابطش با KGB - از وی خواسته بود که برای تشکیل حکومت ائتلافی به رهبری افراد غیر کمونیست و سهم‌گیری حزب دموکراتیک خلق افغانستان کار کند. آسادی هشدار داده بود که رژیم کمونیست مخالفت شدید محافظه‌کاران را برمی‌انگیزد و این حزب توان فرمان‌روایی مستقلانه ندارد. (گفت‌وشنود: کابل، چهاردهم اگست 1978)

Vladimir Khrychkov - از بلندپایگان دستگاه KGB - به کابل آمد و بر تساوی نمایندگان خلق و پرچم در ساختار حکومت پافشاری کرد. روز 30 اپریل شورای انقلابی نظامی جایش را به شورای انقلابی نظامی جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان

داد. رسانه‌های شوروی پس از دو هفته، به جای "کودتای نظامی" می‌گفتند "انقلاب ثور/ اپریل 1978".

Out of Afghanistan: The Inside Story of the Soviet Withdrawal (pp. 17-29)
Diego Cordovez and Selig S. Harrison: Oxford University Press, 1995

من میزبان خیبر در پاکستان بودم جمعه خان صوفی

پشاور/ پاکستان: در Bachelor Hostel (لیلیه محصلین) بودم. امام‌علی نازش منشی حزب کمونیست پاکستان آمد. می‌خواست ما با جناح پرچم رابطه برقرار کنیم. در آن وقت مزدور کسان پارتی [حزب کارگران و دهقانان/ پاکستان] با جناح خلق ارتباط داشت. آنان هوادار جمهوریت عوامی/ ملی بودند و ما داعیه‌داران جمهوری قومی بودیم. من و اجمل ختک قبل از این با پرچم که در افغانستان از باچاخان (عبدالغفار خان) و در پاکستان از National Awami Party (NAP) حمایت می‌کرد، رابطه داشتیم.

حزب به من وظیفه داد که به کابل بروم، با رهبران پرچم دیدار کنم و نامه‌ی اجمل ختک را به آنان بسپارم. هوا خیلی سرد بود. در لباس ساده‌ی پیراهن-تنبان، کلاه و قطیفه با دوست‌مجد پسر کاکای ملک نادر خان رهسپار کابل شدم. با جامعه‌ی قبایلی و چپلی پشاور راه پیمودم و به منزل نادرخان در کارته‌سه رفتم. ملک نادرخان برای گذراندن موسم سرما به جلال‌آباد رفته بود. به یک بهانه، از دوست‌مجد جدا شدم و در ساحة کارته‌پروان به خانه‌ی نجیب‌الله رفتم. متأسفانه او را نیافتم. به دفتر پرچم در مکروریان رفته بود. نشانی دفتر پرچم را نداشتم. با توکل به تقدیر راه مکروریان را در پیش گرفتم.

با چپلی روی برف‌ها سرگردان بودم. میر اکبر خیبر دم رویم آمد. با وی به دفتر پرچم رفتم. ببرک کارمل، اناهیتا راتب‌زاد و شاید نوراحمد نور حضور داشتند. نامه‌ی اجمل ختک را دادم. خواندند و زیاد خوش شدند. با من پیشامد مهربانانه داشتند. پس از آن ملاقات، به خانه‌ی نادرخان برگشتم و با آوردن بهانه‌ی دیگری، گفتم: با کسی که باید می‌دیدم، نشد. واپس پاکستان می‌روم.

همان روز راهی جلال‌آباد شدیم. شب را در منزل نادر خان گذراندیم. فردایش از تورخم گذشتیم. دوست‌مجد به خانه‌ی خود رفت و من به سوی University Town آمدم.

دو ماه پس از این سفر مهم، خیبر و دو برادرزاده‌ی میراجان سیال کوداخل به نام‌های سلیم و سرفراز که پرچی بودند، از راه مومند به پشاور به خانه‌ی من آمدند. آمدن

خیبر مسئولیت بزرگی را به دوشم گذاشت. مخفی نگه داشتن او دشوار بود. افشای آن می توانست برای حزب مایه شرمندگی و برای من اسباب پشیمانی شود.

افراد گوناگون از اهالی قریه خود ما، دوستان، چپ‌گرایان تا همکاران و مهمانان ناخوانده به اتاقم می آمدند. محل مصون دیگری نبود. بر داکتر نذیر که آن روزها مسئول مالی بود، نمی توانستم زیاد اعتماد کنم. ناگزیر بودم تا خبر شدن رهبران و پیدا کردن راه حل از جانب آنان، خود را با او در قید نگهدارم و نگذارم که به بیرون پای بگذارد.

اگر به College یا برای کار ضروری دیگر بیرون می رفتم، او را در اتاق می گذاشتم و دروازه را از بیرون قفل می زدم. اگر هر دو در اتاق می بودیم، باز هم دروازه را از بیرون قفل می بستم تا کس نداند که در این جا هستیم. چند روز با همین شیوه رعایت احتیاط، برای خیبر صاحب روزنامه و کتاب می آوردم. او رادیو هم می شنید. یکی دو بار با تاریک شدن هوا با هم برای پیاده گردی تا University Town و Islamia College رفتیم.

در آن زمان پاکستان دو پارچه شده و بوتو به قدرت رسیده بود، در حالی که در صوبه سرحد شاید حکومت مشترک NAP و جمعیت برقرار نشده بود. [فبروری یا مارچ 1972]

روزی امام علی نازش به دیدنم آمد. خیبر پیش از رسیدن او به خانه داکتر نذیر انتقال یافته بود. در آن جا اجمل ختک، خیبر و دیگران نشست های مهم می داشتند. چون کارمند یونیورسیتی بودم، خیبر را به سید مختار باچه سپردم و از برداشتن سنگینی مسئولیت آزاد شدم. او چند روز در پشاور در خانه خویشاوندان سرفراز و سلیم پایید. مختار باچه خیبر را به خانه فتح محمد در سوات برد. پس از چند روز گلگشت و دیدار با رفقای کمونیست، خیبر با آشنایان خودش از راه کوداخیل مهمند ایجنسی راه افغانستان را در پیش گرفت.

امروز می اندیشم که به خاطر بودوباش خیبر در ابارتمان دوازده، باید همان لیلیه به گرامی داشت او نام گذاری شود. امیدوارم اداره یونیورسیتی با من هم نوایی کند تا به نامش لوح یادگاری نصب گردد.

پس از کشته شدن خیبر، اول در افغانستان و سپس در پاکستان خونریزی و ویرانگری آغاز شد، چنان و چندان که با گذشت سه دهه نشانی از باز ایستادن ندارد. او مدبر اندیشمند و سیاستمدار بی مانند بود. فکر می کرد که داوود باید به هر قیمت بستی بانی شود. به بیان او، دسیسه بغاوت در برابر داوود خیانت و جفای بزرگ پنداشته می شد.

خیبر صاحب مسئول برجسته بخش قوای مسلح در حزب بود. این سخنش که در 1973 در پاسخ به یک پرسشم گفت، هنوز به یادم است: "سرنگون کردن مجد داوود و گرفتن قدرت سیاسی برای ما کار چند ساعت است، ولی همچو اقدام ما خیانت عظیم به مردم افغانستان خواهد بود، زیرا مردمان عام افغان با ما نیستند". پیش‌بینی وی چقدر درست ثابت شد. (برگ‌های 95 تا 97 "فریب ناتمام"، لاهور/ پاکستان، 2015)

این کتاب در مارچ 2010 به پشتو نگاشته شده بود و با آویزه‌های زیادتر در

اکتوبر 2013 به کمک دکتر تاج‌الدین تاجور عصمت به اردو برگردان شد.

"سازمان انقلابی اردو"

(شاخه پنهان GRU با چندین نام در افغانستان؟)

1. جنرال عبدالقادر (خاطرات سیاسی: در گفت‌وگو با دکتر پرویز آرزو/ 2014)

من در آن زمان [1959 یا 1960] فعالیت‌های سیاسی خود را شروع کرده بودم. کار سیاسی با قوای زره‌دار در همان‌جا شروع شد. /.../ چهار پنج نفر در قوای هوایی بودیم و دیدگاه‌های ما نزدیک بود. می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. آن صحبت‌ها بعداً به ایجاد هسته‌ی در قوای هوایی و تشکیل "سازمان جوانان انقلابی اردو" انجامید. من در رأس آن بودم. گاهی با صاحب‌منصب‌هایی از قوای چهار زره‌دار صحبت می‌کردیم. ابتدا هدف از نشست‌های ما صحبت عمومی پیرامون مسایل افغانستان بود. اکبر از پنجشیر، خان‌محمد از جنوبی، یعقوب از جبل‌السراج و اکرم از فراه اولین کسانی بودند که با هم می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. /.../ کم‌کم تعداد ما به هفتاد هشتاد نفر رسید. در بگرام تبدیل به یک نیرو شده بودیم. وظیفه داشتیم در بین هم‌مسلك‌ها کار کنیم. فعالیت‌های ما جدی شده بود. سازمان خود را "سازمان جوانان انقلابی اردو" نام نهادیم. بر آن شدیم که رهبر سیاسی و شناخته شده پیدا کنیم. (برگ‌های 56 و 57)

مدتی پیش از هفت‌تور عبدالحمید محتاط در بین ما درز انداخت. او می‌خواست رهبری گروه بگرام را به دست بگیرد. اکبر و یعقوب با او رفتند. پس از هفت‌تور اکبر نزد آمد. به او گفتم: تو به خود خیانت کردی. گفت: حالا چه کنم؟ گفتم: فعلاً برو در خانه بمان. تا وقتی به تو خبر ندهم از خانه بیرون نشو. او با یعقوب و پنج نفر

دیگر به طرف قندز و بدخشان رفت. برادر حفیظ الله امین والی قندز و نماینده امین در آن سمت شده بود. او آن هفت نفر را گرفت و کشت. (برگ 59)

در جست‌وجوی رهبر سیاسی بودیم. سازمان جوانان انقلابی اردو را من رهبری می‌کردم. تعداد ما کم بود. راز میان خود ما بود. برنامه ما این بود که هر کسی را که جذب می‌کنیم، باید بین هم‌مسلك‌های خود کار کند. مثلاً اگر انجنیری به ما می‌پیوست، انتظار ما این بود که با انجنیرهایی که از شوروی برمی‌گشتند کار کند و ببیند چه عقیده دارند. شخصت نفر انجنیر از شوروی بازگشتند و ما به این باور بودیم که همه آنها باید به ما بپیوندند. یکی از کسانی که گاهی رازهای خود را به او می‌گفتیم عبدالحمید محتاط بود. محتاط و پاچا گل وفادار از افسران قوای هوایی بودند. محتاط از طریق پاچاگل وفادار با داوود ارتباط داشت. (برگ 66)

در اولین نشست، پیش ازین که برای ما نان بیاورند و دسترخوان ببندازند، من گپ را شروع کردم و گفتم: آقای کارمل! ما نظامی‌ها به سیاست وارد نیستیم و نمی‌فهمیم. شما در بدو تأسیس حزب با جناح دیگری که حالا در سخن‌رانی‌های خود آن را "خلق" می‌گویید، متحد بودید. حالا خود را جدا می‌دانید و آنها را جدا. طوری که معلوم می‌شود، آرمان شما یکی است. شما هم به شوروی و نظام سوسیالیستی باور دارید و آنها هم شوروی را الگوی خود می‌دانند. علتی که شما را جدا کرده چیست؟ ما نظامی‌ها نمی‌دانیم که شما خوب هستید یا آنها خوب هستند. صریح باید با شما گپ بزنیم و از شما بشنویم. کارمل گفت: "آقای افسر! بین ما اصلاً یک اختلاف جزئی روی مسایل تخنیکی موجود است. ما هم عقیده و هم‌جهت هستیم." (برگ 135)

برداشت من از روز اول تا روز آخر در مورد کارمل تغییر نکرد. او آدمی بود اهل شعار. شوروی را هم با شعار بازی داده بود. در عمل کاری نمی‌کرد. وقتی کسی به گپی معتقد است و شعار می‌دهد، برای عملی کردن دیدگاه‌ها و شعارهایش باید بکوشد. کارمل این توانایی را نداشت و نقشش را تمثیل می‌کرد. /.../ آدمی بود کاملاً از جامعه بی‌خبر. جامعه افغانستان را در محدوده کابل می‌شناخت. اگر در زمینه شناخت تاریخی جامعه مطالعه داشت، در سطح تیوری بود. قابلیت تطبیق عملی را نداشت. خودخواه و جاه‌طلب بود. سمپاتی‌هایی که نسبت به او موجود بود، تصنعی بودند. کسانی که به کارمل سمپاتی داشتند یا او را نمی‌شناختند یا مثل خود او بودند. کارمل خط سیاسی و سیاستی که بتواند جامعه را رهبری کند، نداشت. اگر از دل هم بود در عمل نبود. باز تکرار می‌کنم: آدم باید برای عملی کردن اندیشه خود بکوشد. کارمل می‌خواست تیوری او توسط دیگران پیاده شود و افتخارش به او برسد. کوشش می‌کرد چیزی که می‌گوید یا آرزویی که دارد توسط دیگران در عمل پیاده شود، ولی به نام او ختم شود. (برگ‌های 137 و 139)

از تره کی هم پرسیدم: چه چیز شما را از هم جدا می‌کند؟ مسکو رهبر هر دوی شماست و هر دو معتقد به مارکسیزم لنینیسم هستید. در آغاز هم یک حزب واحد بودید، حالا چرا از هم جدا هستید؟ تره کی هم عین گپ کارمل را گفت: ما هم عقیده بودیم و هستیم و بعضی مسایل جزئی ما را از هم جدا کرده است.» (برگ 143)

تفاوت ما با تره کی و امین و کارمل وسعت نظر ما در شرایط بود. عقربه روشنفکری ما گاهی به شرق می‌زد و گاهی به غرب. به همین خاطر هم بود که ما احتمالاً مورد توجه همه نیروهای شوروی بودیم. اما بیشتر با وزارت دفاع ارتباط داشتیم. چون مشاورین ما از آن وزارت بودند.

همان‌طور که چند بار یادآوری کردم دو شاخه قدرت در شوروی با مسایل افغانستان سروکار داشت. کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و KGB با پرچمی‌ها ارتباط داشت و وزارت داخله و دفاع با خلقی‌ها. KGB صلاحیت مداخله در کار وزارت دفاع و داخله را نداشت. و من اگر مسئله‌یی بوده، زیر کنترل وزارت دفاع بودم.» (برگ 208)

2. Vladimir Snegirev & Valery Samunian

قادر جنگ‌جوی آرمانی نبود. از تره کی و کارمل که زندگی را از آوان جوانی وقف سیاست کرده بودند، فرق داشت و راه دیگری را می‌پیمود. با شماری از افسران افغان برای آموزش خلبانی در اتحاد شوروی پذیرفته شده بود. هنگام برگشت شان، سازمان جوانان انقلابی اردو از افسران همفکر ارتش تشکیل شده بود: از آغاز پی‌ریزی در 1963، هفت عضو هم‌سطح - بدون رهبر - بودند. این گروه برنامه، مرام‌نامه و عضویت نداشت. اعضا در باره شیوه‌های بهبود اجتماعی و عصری‌سازی بحث‌های طولانی داشتند و به چگونگی برون‌رفت از عقب‌ماندگی افغانستان می‌اندیشیدند.

این سازمان چندین سال پس از تأسیس خویش، از جناح‌های خلق و پرچم آگاهی یافتند، اما نتوانستند دریا بند که چه چیزی آنان را از یک‌دیگر دور می‌دارد. اهداف پاکیزه و مترقی حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اهداف سازمان انقلابی جوانان اردو هم‌خوانی داشت؛ ولی خلقی‌ها و پرچمی‌ها دشمنان آشتی‌ناپذیر بودند.

رفقای قادر، او را فرستادند تا دریا بند که ریشه کشاکش چیست. اعضای پرچم، مهمانی بزرگی برپا کردند. با فراخ‌دلی برایش شراب و کباب آوردند و خواستند افسران به مقامات حزب بپیوندند. قادر پرسید: چرا با یک‌دیگر می‌جنگید؟ کارمل پاسخ داد: این مسئله تکنیکی است و با گذشت زمان، غبار فرو خواهد نشست. قادر گفت: در این صورت، چشم‌به‌راه می‌مانیم تا شما یکی شوید.

قادر که خاصیتاً تعلیمات خوب ندیده، طبیعتاً کارانداز زرنگ، هوشمند و از نگاه سیاسی محتاط بود. معمولاً اهدافش را با شکیبایی به دست می‌آورد. هنگامی که سازمان جوانان انقلابی اردو دارای زیادتز از 100 عضو شده بود، یکی از نمایندگان وفادار داوود نزدش آمد و گفت که داوود خواستار دیدارش است. اندیشه کودتا برای براندازی سلطنت مطلقه در افغانستان پخته شده بود، البته با یک کمبود خیلی مهم: پشتی‌بانی ارتش. وجهه نظامی قادر عاملی بود که او و سازمانش را به صحنه آورد. در آغاز، این خلبان در طریق حمایت از داوود احتیاط می‌کرد. وقتی به وی وعده داد که سرنگونی سلطنت راه را برای سوسیالیزم هموار می‌سازد، قادر زود خوش بین شد و رفقایش را به ارزش برنامهٔ مه‌داوود قناعت داد. (Virus A, New York Press, October 2012, pp. 36- 38)

Alexander Lyakhovsky .3

دوشادوش حزب دموکراتیک خلق افغانستان، سازمان زیرزمینی مستقلی به نام "جبههٔ کمونیست‌های افغانستان" - به رهبری سرهنگ عبدالقادر - ایجاد گردید. این سازمان در کار با افسران ارتش نقش سازنده داشت و اعضایش در سرنگونی پادشاه افغانستان نیز نقش مهمی بازی کرده بودند. " (برگ 44، جلد نخست، "طوفان در افغانستان"، ترجمهٔ عزیز آریان‌فر/ 1998)

4. عبدالصمد ازهر

روز ۲۶ سنبله ۱۳۴۳ [هژدهم سپتمبر 1964] ساختار مخفی به نام "سازمان دموکراتیک انقلابی اردو" از طرف حلقهٔ تحول‌طلب انقلابی که از مدت‌ها در تدارک راه برون‌رفت از وضع ناهنجار مردم و کشور بودند، در دارالامان/کابل اساس‌گذاری شد. این حلقه متشکل از یک افسر قوای هوایی (مجدعالم وصال)، سه افسر قوای زمینی (ذبیح‌الله زیارمل، عبداللطیف انصاف و عزیزالرحمان) و دو افسر پولیس (مهرالحق قطره و عبدالصمد ازهر) بودند. در همان نشست بر اهداف عمومی و اصول تشکیلاتی توافق به عمل آمد و به اتفاق آرا ازهر و زیارمل به حیث رئیس و معاون سازمان انتخاب گردیدند و مسئولیت خطیر رهبری روزمرهٔ کارها به دوش شان گذاشته شد.

افراد فوق در اتحاد شوروی تحصیل نکرده و از نفوذ و اثرگذاری‌های GRU و KGB و امثال آن‌ها مبرا بودند. انصاف و عزیز سه سال بعد بنا به ترک اشتغال در ساحة نظامی و پیوستن به حیات ملکی با حفظ اسرار سازمان از آن فاصله گرفتند. وصال در حالی که کارهای بزرگ و پرثمری در قوای هوایی و مدافعهٔ هوایی انجام داده بود، در 1978 به رتبهٔ جگرنی و قطره که یک عمر شرافت‌مندانه رزمیده بود، در اثر مریضی

قلبی در 1993 به ابدیت پیوستند. عبدالقادر عضو این سازمان نبود و هرگز ارتباطی با آن نداشت.

بعد از مدتی، کلمه "دموکراتیک" به دلیل بی‌مورد بودنش در سازمان نظامی مخفی و هم به خاطر اجتناب از سوء تفاهات تشابه اسمی با نام سازمان‌های سیاسی دیگر حذف و نام "سازمان انقلابی اردو" برگزیده شد.

بنا بر خصلت مخفی سازمان، نه صفوف هم‌دگر را می‌شناختند و نه جامعه از وجود و مبارزه‌شان آگاهی داشت. هرگونه سوءظن ادارات استخباراتی می‌توانست به قیمت جان اعضا یا نابودی سازمان منجر شود. ممکن بود نابودی فردی قسمی یا کامل، طوری صورت گیرد که نابودشدگان، گمنام و بدون کمایی افتخار فردی یا جمعی در جامعه و تاریخ، سر به نیست شوند. آن‌ها نه در مظاهرات می‌توانستند تبارز کنند، نه در انتخابات و نه در وسایل و امکانات ارتباط جمعی. به همین جهت، شعار معروف: "به پیش در راه مبارزه گمنام و قهرمانانه" سمبول کار انقلابی و افتخار اعضای سازمان گردیده بود.

سازمان انقلابی اردو، پسان‌ها حیثیت ساختار جنبی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را قبول کرد. بنا بر جدیت سری ماندن، تماس با همه رهبری حزب نامعقول و خطیر بود. اذهر، که در رأس هیأت رهبری سازمان بود، بر اساس شناخت‌ها و اعتمادهای قوی سابقه، صرفاً با دو رفیق - کارمل و خیبر - تماس داشت. در سال‌های بعدی که سنگینی مسئولیت‌ها و مصروفیت‌های رفیق کارمل زیاد شد، صرفاً در نشست‌های مهم اشتراک می‌کرد و در بقیه موارد رفیق خیبر رابطه رفیق کارمل و سازمان را تأمین می‌داشت. تماس‌های رفیق خیبر معمولاً با هر دو نفر اول رهبری سازمان برگزار می‌شد.

با آن‌که حتی تقریباً از یک سال پیش، "سازمان انقلابی اردو" از جلب و جذب و تدارکات برای کودتای مجدد اوود، اطلاع داشت و عده زیادی از اعضای آن برای کمک دعوت شده بودند، نه کودتا را لو داد و نه به اعضای خود اجازه سهم‌گیری در آن را داد. به دو دلیل: اول- داوود انسان وطن‌دوست، تحول‌طلب و ترقی‌خواه بود. لذا نباید در مقابلش مانع ایجاد می‌گردید یا رازش فاش می‌شد. دوم- با در نظر داشت این تلقی که او عضو خاندان سلطنتی و منافعش با منافع سلطنت آمیخته بود، پرستی به میان می‌آمد: در حالی که سازمان انقلابی اردو بدون داشتن امکانات و وسایل استخباراتی، از تدارک کودتا مطلع می‌شد، آیا ادارات استخباراتی دولت مانند ریاست ضبط احوالات، استخبارات وزارت داخله، استخبارات نظامی وزارت دفاع، استخبارات خاص سردار عبدالولی و امثال‌شان می‌توانستند از این فعالیت‌ها بی‌خبر باشند؟

اعضای این سازمان وقتی برای اشتراک در کودتا دعوت می‌شدند، با حرمت گذاشتن به شخصیت داوود و وطن‌پرستی او و با اظهار عدم مخالفت با این عمل، به بهانه معاذیر شخصی، خود را کنار می‌کشیدند. تنها یک عضو این سازمان - فیض‌مجد - تحت تأثیر یک دوست انقلابی، نتوانسته بود خود را کنار بکشد و مجبور به سهم‌گیری شده بود. فیض‌مجد بعداً مورد مواخذه قرار گرفت و مجبور به اعتراف و معذرت‌خواهی گردید.

بعد از پیروزی کودتای داوود، اعضای این سازمان وظیفه داشتند با او همکاری کنند. شمار زیادی از افسران فعال در کودتا، بنا به خصلت انقلابی‌شان، به صفوف سازمان راه یافتند. شاید دو عامل - همکاری بعدی با داوود و جذب افسران فعال کودتا در سازمان - مایه‌تصوری که گویا سازمان انقلابی اردو در کودتا سهم داشت، شده باشد.

اگر سازمانی به نام "جبهه کمونیست‌های افغانستان" وجود داشته، تاریخ تأسیس آن به سپتامبر 1964 برمی‌گردد و احتمالاً چندین سال بعدتر اساس‌گذاری شده باشد. (پنجم نوامبر 2008)

5. عبدالحمید محتاط

سیاسنگ: ریشه، انگیزه و اندیشه جمهوری - جولای 1973 - از کجا مایه گرفت؟ محتاط: انگیزه آن تحول از مفکوره شخص سردار مجد داوود ناشی می‌شود. او ضرورت ایجاد نظام جمهوری را نیازمندی زمان می‌دانست. این اندیشه را او در میان دوستان خود تزییق کرد و مساعی‌شان را برای سقوط نظام سلطنتی در 1972 جلب نمود.

ما افسران جوان ارتش تأسیس نظام جمهوری را به مثابه هدف دورنمایی پذیرفته بودیم، اما آمادگی مستقلانه برای پیاده‌سازی چنین هدف ستراتیژیک نداشتیم. کار سیاسی و آمادگی ما در ارتش و جامعه زمان‌گیر بود. افراد و دسته‌های سیاسی زیادی در شروع سال‌های دهه پنجاه در کابل بودند که زمزمه سقوط سلطنت از آن‌ها به گوش می‌رسید. از آن جمله، مجدهاشم میوندوال نیز با عده‌ی از دسته‌های افراطی اسلام‌گرا، در جست‌وجوی فرصت بودند و برنامه سقوط سلطنت را در سر داشتند.

داوود در 1942 میلادی، زمانی که قوماندانی قوای مرکز را به دوش داشت، با برادرش سردار مجد نعیم، کوشش کرده بود که نظام سلطنتی را در تبتانی با هیتلر و موسولینی سقوط بدهد. اگر حکومت‌های آلمان و ایتالیا موافقه می‌نمودند، او می‌خواست نظامی بر حسب نظریه تفوق‌طلبی آریایی را ایجاد کند. این برنامه کودتایی افشاء گردید و زیادتر از صد افسر مجازات شدند. مجد داوود از این حادثه سالم بیرون آمد. من در کتاب "سقوط دوم، جمهوری اول" توضیحات زیادتر ارائه کرده‌ام.

در این اواخر، چند تن از مشاورین روس گفته اند که گویا آن‌ها پلان کودتا را تهیه و به افسران ارتش افغانستان دادند تا تطبیق شود. این نکته را تأیید نمی‌کنم و آن را تهمت و توهین مطلق به افسران تحول طلب جمهوریت ۲۶ سرطان می‌دانم.

سیاست رسمی اتحاد شوروی، حمایت بی‌دریغ از هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق بود. خارج از این حلقه سیاسی، دیگران را با هزاران شکل و شیوه، هویت کشی می‌کردند. در تحول ۲۶ سرطان، هیچ‌یک از اعضای حزب دموکراتیک خلق نقش کلیدی نداشت و عضو اولین کابینه جمهوری هم نبود. شوروی‌ها در رابطه به تحولات افغانستان، خیلی با احتیاط برخورد می‌کردند و از نظام شاهی سرسخت دفاع می‌نمودند. داوود هم مخالف مداخلات شوروی‌ها در مسائل سیاسی افغانستان بود.

سیاسنگ: آیا GRU سازمان پنهانی در میان ارتش افغانستان ساخته بود؟
 محتاط: هسته "سازمان نظامیان آزادی بخش مردم افغانستان" که از تحولات داخل کشور، به ویژه تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان مایه می‌گرفت، به تاریخ سیزدهم فبروری 1966 در شهر کیف روسیه با چهار دانشجوی اکادمی نظامی ایجاد شد. جلسه مقدماتی را با دانشجویان ملکی در انستیتوت تعلیم و تربیه کیف دایر کردیم و بنابر اختلافات نظر، موقعیت‌ها و مسئولیت‌ها، ما دانشجویان اکادمی نظامی راه خود را جدا ساختیم. باید اعتراف کرد که آن جلسه اشتباه بزرگی بود و نباید صورت می‌گرفت. توانش را در مبارزات داخل کشور پرداختیم، زیرا در آن زمان تجربه کافی و پختگی سیاسی وجود نداشت. دانشجویان موسسات تحصیلی ملکی گرایشات سیاسی خلقی و شعله‌پی پیدا کردند و جدال‌های زیادی در جنبش محصلی به میان آمد. از آن هسته اولی، عده کمی زنده مانده اند. اکثریت شان یا کشته شدند و یا فوت کرده اند.

در ختم تحصیل، حلقه نظامی ما که به 34 نفر افسر مجهز با اندیشه‌های روشنفکری می‌رسید، در 1969 به وطن برگشتند و در کابل، بگرام، شیندند و مزار شریف، توظیف شدند. از جولای 1969 تا جولای 1973، تعداد افسران تحول طلب که در ماحول هسته مرکزی سازمان قرار داشتند، به صد نفر می‌رسید. حوزه فعالیت ما از قوای هوایی و مدافعه هوایی تا استادان دانشکده حریبه، دانشگاه حربی و سایر قطعات اردو گسترش یافت. از ترس استخبارات دولت محتاطانه برخورد می‌کردیم، ولی در اثر تاکید انجنیر یعقوب، ضرورت طرح برنامه "سازمان نظامیان آزادی بخش مردم افغانستان" به میان آمد. در نتیجه، با او و مجدداً پیژند در لوای راکت قطعه قرغه، این کار را نیز آغاز کردیم. من مخالف چنان سند بودم و می‌گفتم دستگاه استخبارات به آن دسترسی خواهد یافت، باید از جا گذاشتن هرگونه سند کتبی اجتناب ورزیم؛

اما در اثر اصرار انجنیر یعقوب، اساس نامه در چند نسخه نوشته شد. او استدلال می کرد که از تکثیرش خودداری می کنیم، محض منحیث یک سند تاریخی باقی می ماند.

در حقیقت، همین اساس نامه سند افشای هویت شد و حضور ما را در عرصه نظامی تثبیت کرد، زیرا یعقوب در زمان جذب یکی از کادرهای وابسته به داوود مرتکب اشتباه گردید. نه تنها نفر مورد نظرش جذب نشد، بلکه ما را به حیث افسران متعهد افشا کرد. از افسرانی که در هسته مرکزی این سازمان قرار داشتند، تنها جنرال گل محمد استاد در لیسه حربی زنده است و در حدود نود سال عمر دارد.

این سازمان هرگز با GRU رابطه نداشت و کاملاً خصلت ملی را در خود متبلور کرده بود. فلهدا، حتا گمانه زنی اشتباه است و روحیه وطن پرستی افسرانی را که بی باکانه به خاطر تأسیس نظام جمهوری گام برداشتند، زیر سوال می برد. شخصاً از طرف خود و از طرف هم زمانی که در رهبری قرار داشتند، اطمینان می دهم که با GRU رابطه نداشتیم.

افسرانی که هسته سازمان نظامیان آزادی بخش مردم افغانستان را تشکیل می دادند، عبارت بودند از:

گل محمد خان، جگتورن در لیسه حریبه که قبل از تحول ۲۶ سرطان در اثر یک حادثه ترافیکی، از صف مبارزه فعال خارج شد و برای زمان طولانی تحت مداوی قرار داشت.

انجنیر یعقوب جبل السراجی که روحیه سرکش داشت و گرایش مبارزات پارتیزانی در او طغیان می کرد. در فبروری 1973 با سایر رفقا از وظیفه سبک دوش و تحت نظارت منزل قرار گرفت و به مبارزه مخفی پرداخت. در سال های اخیر جمهوریت، از مبارزه مخفی دست کشید و در نتیجه سازش با حیدر رسولی به زندگی علنی روی آورد. پس از به قدرت رسیدن امین، دوباره به مبارزات پارتیزانی رو آورد و با عبدالمجید کلکانی فعالیت مشترک داشت. مبارز بی قرار بود و گاه کردارش به ماجراجویی می انجامید. او در جنگ رویارو با نیروهای دولتی، در زمان امین در پلخمیری کشته شد.

انجنیر محمد اکبر مقصودی که در قوای هوایی بگرام خدمت می کرد، اهل مطالعه بود. نخستین ضربتی که با برنامه منظم طرح ریزی شده بود، از سبک دوشی و گرفتاری افسران قوای هوایی شروع شد. دو ماه قبل از برکناری من از کمیته مرکزی و کابینه، او را با عده زیادی از افسران تحول طلب، به تاریخ دوم حوت سال ۱۳۵۲ [21 فبروری 1974] در منزل زندانی کردند. سه ونیم سال، بدون فیصله دادگاه در منزل اسیر ماند و هر گونه ارتباطش با بیرون قطع شد. او و همراهانش در زمان حکومت امین به شکل وحشت ناک شکنجه و اعدام شدند. بیگانه افسری که با وجود شکنجه شدن سالم ماند، انجنیر عبدالعزیز استاد دانشکده قوای هوایی است. انجنیر مقصودی و

همراهانش که توسط مجد داوود زندانی شده بودند، بعداً توسط امین بدون محکمه به دار آویخته شدند.

مجداصغر معروف به "پیژند" در ریاست تعمیرات وزارت دفاع وظیفه داشت و با غوث‌الدین فایق در یک قطعه کار می‌کرد. شخص پرتلاش و صادق به وطن بود.

عبدالقادر یکی از اعضای فعال هسته مرکزی افسران در قوای هوایی بود. او به موجب ماجراجویی در قطعه بگرام از پرواز محروم گردید و به حیث مدیر حرکات قطعه شیندند تبدیل شد. زمانی که بخش عملیاتی ۲۶ سرطان موفقانه پایان یافت، او را با طیاره مخصوص به تاریخ ۲۷ سرطان به کابل احضار نمودم، تا مسئولیت سوق و اداره قوای هوایی را به دوش بگیرد. فوق‌العاده احساساتی بود. در جلسه‌ی که بعد از گرفتاری میوندوال و همراهانش در کلوب عسکری داشتیم، به صراحت اعلام کرد: "ما جامعه سوسیالیستی را تأسیس می‌کنیم و اگر سردار داوود خیانت کند و با ما نزود، همه توپ تانک را بالایش می‌زنیم." داوود یقیناً از این جلسه مطلع شده بود، اما به زبان نمی‌آورد. روزی تلویحاً به من گفت: "وزیر صاحب! بهتر است متوجه کارهای خود باشید، رفقا جوان هستند و احساسات شان لبریز می‌کند."

همین صحبت‌های احساساتی بود که سرانجام آتش خشم نهانی داوود را برافروخت. قادر از وظیفه‌اش سبک‌دوش و ارتباط وی با من قطع شد.

بعد از ۲۲ سال، او را در ۲۰۰۱ یعنی در مسکو ملاقات کردم. مرا از کیف به ماسکو دعوت کردند تا در محفلی اشتراک کنم که به حمایت مقامات روسیه دایر گردیده بود، تا کمال‌الدین نبی‌زاده یکی از تاجران مقیم ماسکو را در جلسه بن به حیث نماینده خود و صدراعظم آینده افغانستان پیش‌نهاد کنند. در آن ملاقات، جنرال قادر را خیلی خسته و کوفته یافتم. دوران زندان و تبعید را سپری کرده بود و روانش پاشان بود.

در مدت چهار سال و پنج روزی که من در حبس خانگی به سر می‌بردم، به عبارت دیگر از دوم ثور ۱۳۵۳ تا هفتم ثور ۱۳۵۷، به کمک نورالله تالقانی ارتباط مخفی با قادر داشتم، با سایر افسران هم‌رزم پیشین رابطه موجود نبود، اما با او نه تنها ارتباط قبلی را حفظ کرده بودم، بلکه آن را توسعه دادم. او رهبری افسران جوان را به دوش داشت و همیشه می‌گفت: محتاط! سردار داوود با تو آشتی نمی‌کند و تو را دشمن اصلی خود و خاندان خود می‌داند، اما من راه رخنه کردن را جستجو می‌کنم و برایت اطلاع می‌دهم.

به تاریخ هشتم و نهم ثور ۱۳۵۷ صحبت‌هایی با قادر و اسلم وطن‌جار داشتم و گفتم نباید قدرت را تسلیم حزب دموکراتیک خلق افغانستان نمایند، زیرا جامعه هرگز رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نمی‌پذیرفت. نظر من این بود که باید یک

دوره انتقالی با شورای نظامی و یا حکومت انتقالی متشکل از تمام جریان‌ها و احزاب سیاسی به وجود آید و هیچ نیروی، چه خورد و چه بزرگ، در جامعه خود را بیگانه احساس نکند و بعد از تسوید و تصویب قانون اساسی، دولت جمهوری حسب میل و آرمان‌های مردم به وجود آید. قادر از نظرات من حمایت کرد، اما وطن‌جار گفت: حالا عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان هستیم. تره‌کی صاحب رهبر ماست. هرچه حزب فیصله کند و رهبر بگوید، من همان‌طور اجرات خواهم کرد.

بعد از آن، دوگانه‌گی در افسران ارتش به میان آمد و شوروی‌ها مداخله کردند. در مذاکراتی که با کارمندان مسئول سفارت شوروی داشتم، آنان تاکید داشتند که شرایط موجود ایجاب می‌کند تا همه به دور حزب دموکراتیک خلق افغانستان به خصوص رفیق امین جمع شوند. من می‌خواستم با پوزانوف سفیر شوروی ملاقات نمایم، (او را از دوره وزارت مخابرات می‌شناختم) تا به او تفهیم کنم که شوروی‌ها طرف‌دار انحصار قدرت به حزب دموکراتیک نشوند. پوزانوف از ملاقات با من معذرت خواست و چنین پیام فرستاد: "ستالین هم در زمانش نقش مثبت بازی کرده است. در اوضاع موجود، امین برای افغانستان نقش ستالین را دارد. او را حمایت کنید."

بعد از آن که کابینه انحصاری حزب دموکراتیک زیر نظر مستقیم شوروی‌ها اعلام شد، افسران ارتش مخالفت نشان دادند و یک دسته یازده نفری تانکیست‌ها، با انتقال قدرت به حزب موافق نبودند و می‌خواستند به سرعت دوباره کودتایی را به راه اندازند. اما کسی نمی‌توانست این مسئولیت را به دوش بگیرد، زیرا شوروی‌ها مستقیماً در قضایا دخیل شده بودند.

بدون تردید، موقف قادر نیز تضعیف شد و در ماه اسد ۱۳۵۷ با عده زیادی، به شمول کشت‌مند و دیگران به زندان افتاد. من در جوزای ۱۳۵۷ روانه جاپان شدم و نه سال در آن‌جا ماندم. باری هم به کشور برگشت نکردم و ارتباطم با ارتش قطع شد.

پس از هفت ثور ۱۳۵۷، به رفقای سازمانی و طرف‌داران خود اعلام کردم که شرایط در جامعه تغییر کرده و دیگر مبارزه مخفی در ارتش مقدور نیست. خودشان تصمیم بگیرند که سیاست می‌کنند یا نه، و احزاب و سازمان‌های سیاسی داخل کشور را خود انتخاب کنند و فعالیت نمایند. بدین ترتیب، تشکیلات افسرانی که در قوای هوایی و اردو داشتیم، عملاً منحل گردید.

اکثر مطالبی که در کتاب خاطرات جنرال قادر نوشته شده، تحریف حقایق می‌باشد، زیرا از زبان او نقل قول شده و در آن حالت بیماری، سخنانش نمی‌توانند به حیث سند تاریخی ارزش داشته باشند. در چنین حالات، هذیان‌گویی یک بیماری روانی عام است.

یکی دیگر از چهره‌های درخشان در هسته مرکزی آن سازمان داکتر عزیز احمد فهیم، انجنیر قوماندانی قوای هوایی بود. هواپیمای حامل او در ثور ۱۳۶۶ در غزنی مورد اصابت راکت ستینگر قرار گرفت و با ۵۴ نفر سرنشین نظامی، شهید شد. در آن حادثه، هشت انجنیر دیگر از کادرهای قوای هوایی نیز شامل بودند. من و داکتر فهیم، کار سیاسی مشترک را آغاز و اولین حلقه نظامی را ایجاد کردیم. افسران دیگر هم عضویت سازمان نظامیان آزادی‌بخش مردم افغانستان را داشتند که قسماً در جدول افسران شمول در کودتای ۲۶ سرطان، در کتاب "سقوط سلطنت" از آن‌ها نام برده شده است.

سیاسنگ: جنرال قادر می‌گوید: محتاط با خلقی‌های سمت شمال رابطه داشت و ضمن رقابت با من، می‌خواست قوای هوایی راهبری کند. درست یا نادرست؟

محتاط: مسئولیت رهبری افسران قوای هوایی و مدافعه هوایی تا ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، به دوش من قرار داشت. بعد از اعلام جمهوریت، سمت وزارت مخابرات را متعهد شدم، قادر قوماندان قوای هوایی شد و من دیگر با افسران اردو رابطه نداشتم. بنابراین، موضوع رابطه من با قوای هوایی اصلاً نمی‌تواند مطرح باشد.

سیاسنگ: آیا عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودید؟ کسانی شما را از نخستین رهروان GRU در افغانستان می‌دانند. آیا با GRU همکاری داشتید؟

محتاط: هیچ وقت عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان نبودم، اما رابطه وسیع با همه نیروهای دموکراتیک داشتم. در ۱۹۸۹ زمانی که مذاکرات با نیروهای مخالف مسلح در کشور مطرح شد و بعد از اعلام مثنی مصالحه ملی و تبدیل نام حزب دموکراتیک به "حزب وطن"، مصلحت به این شد که عضویت حزب را داشته باشم تا بتوانم مذاکرات را از موقف حزبی پیش ببرم. عضویت "حزب وطن" را در ۱۹۸۹ گرفتم. عضویت من عده‌ای از دوستان را خوش ساخت و عده دیگر مشکوک شدند. اتهام رهرو شبکه GRU بودن بر من از ریشه نادرست است. هرگز عضو یا همکار GRU نبودم و نیستم.

سیاسنگ: این سخن شیراحمد نصری حق‌شناس - اگر درست باشد - ریشه در کجا دارد؟ "محتاط پس از خروج از کمیته مرکزی گفت: برای ما در مسکو دستور داده شده بود که با داوود همکاری کنید. ما نمی‌فهمیدیم که خصلت سرداری او عوض نشده است."

محتاط: با جناب حق‌شناس هیچ گونه شناخت نداشتم و ندارم. همین‌قدر شنیده‌ام که به صفت یک جمعیتی متحجر معروف است و با واقعیت‌های جامعه بیگانه. اثری که نوشته بیش از دشنام‌نامه نیست. سخنان او در مورد من تحریف شده و غلط

است. همه دوستان می‌دانند که من با شوروی‌ها مشکلات داشتم. آن‌ها برای خوش‌خدمتی، مرا به دولت شاهی به حیث "افسر خطرناک" معرفی کرده بودند. برخورد با مشاورین شوروی موجب شد تا مرا از استادی در دانشکده هوایی خارج و به دورترین نقطه افغانستان یعنی شیندند، تبدیل نمایند.

در اثر گزارشات غلط شوروی‌ها، دگرجنرال عبدالرزاق قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی و تورن جنرال موسا معاون قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی، جداگانه مرا در حضور دگروال امان‌الله ازبیک آمر مخایره قوای هوایی و مدافعه هوایی، احضار کردند و اخطار دادند: "اردوی شاهانه به شما ضرورت ندارد، ولو از زبان تان آتش بیرون آید. ما به افسرانی ضرورت داریم که به دولت شاهی افغانستان اطاعت بدون چون‌وچرا داشته باشند. جوان هستی، یونیفورم را از تنت بیرون نمی‌کنم. هدایت می‌دهم که ترا از محیط آموزشی بیرون و به دورترین نقطه کشور تبدیل کنند، تا متوجه زندگی شوی. اگر اشتباه تکرار شود، با شدیدترین مجازات روبرو خواهی شد."

در فرجام، با دگروال امان‌الله که آمر مستقیم ما بود، کنار آمدم. او از تبدیلی من به شیندند منصرف شد و مرا در محل قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی توظیف کرد که بعداً به حیث محل اصلی سوق و اداره ۲۶ سرطان تبدیل گشت.

من صنف ۲۷ نفری پبلوت‌ها و کشف‌ها را تدریس می‌کردم و با خارج شدنم از دانشکده هوایی، صنف مذکور بدون استاد باقی ماند. قوماندان دانشکده قوای هوایی دگروال عبدالحق قندهاری مسئولیت را به دوش گرفت و مرا به حیث استاد اجیر استخدام کرد. روزانه یک ساعت تدریس می‌کردم و ماهانه اجرت بیشتر به دست می‌آوردم؛ ولی ماجرای برکناری من توطئه مشاورین شوروی بود. حق‌شناس اتهامات غیرمسئولانه می‌بندد. همچو تهمت‌های بی‌سند، ارزش کتاب او را کاهش می‌دهد.

سیاسنگ: چرا از چشم محمد داوود افتادید؟

محتاط: در این رابطه حرف‌های زیادی در کتاب "سقوط دوم، جمهوریت اول" گفته‌ام که متأسفانه چاپ ناقص آن در ۲۰۱۳ از طرف بنگاه نشراتی میوند به نشر رسید و در بازار قصه‌خوانی پشاور تجدید چاپ شد. حالا چاپ بعدی آن زیر نظر بسم فرید جان ادامه دارد و سعی می‌شود که با نسخه بهتر و رفع اشتباهات آماده گردد.

در اعلامیه‌بی که به تاریخ چهارم ثور ۱۳۵۳ از طریق رسانه‌های دولتی پخش شد، علت سبک‌دوشی مرا "عدم اطاعت از دساتیر کمیته مرکزی" گفته بودند. رابطه من با داوود از آغاز، رابطه پرتنش و پر از سوءتفاهم بود. در نخستین جلسه کمیته مرکزی که موضوع زعامت طرح شد، او را رئیس دولت با صلاحیت کامل پیش‌نهاد کردند. این برایم زنگ خطر بود که ما در حقیقت یک پادشاه مطلق‌العنان را انتخاب می‌کنیم. به

آنان گفتم: طرز العمل کمیته مرکزی تهیه و صلاحیت‌های رئیس دولت و صدراعظم مشخص شود. داوود سکوت کرد، لیکن دیگران با طرح من مخالفت نشان دادند. دکتر شرق به من گفت: فعلاً شرایط حساس است و یگانه کسی که می‌تواند با درایت و تجربه سابق، امور دولت را پیش ببرد، مجد داوود است. بعداً این صلاحیت را به مردم انتقال می‌دهیم. او در کتاب خود "کریاس پوش‌های برهنه‌پا" نیز اعتراف می‌کند که "پیش‌نهاد محتاط معقول، اما پیش از وقت بود."

مجد داوود در ظاهر همیشه با احترام با من برخورد می‌کرد، اما در باطن عقده داشت و از دوستانم می‌خواست معلومات زیادتر حاصل کند. مثلاً، از پاچاگل می‌پرسید: محتاط به نظرت چگونه است؟ او می‌گفت: دوست صمیمی من است، وطن پرست است، کمونیست بود، حالا نیست، سازمان نظامی داشت، حالا ندارد و به شما احترام قایل است. وقتی پاچاگل از پرس‌وپال داوود به من یادآور شد، سخت نگران شدم. همان اساس‌نامه که انجنیر یعقوب در اختیارش گذاشته بود، یادم آمد. به پاچاگل گفتم: نباید در صحبت این‌قدر پیش می‌رفتی. او از اعتماد ما سوءاستفاده کرده است. پاچاگل همیشه در پاسخ به من می‌گفت: صدراعظم صاحب شما را از اولاد خود بیش‌تر دوست دارد و می‌گوید "شما بودید که من پیر را دوباره جوان ساختید". تشویش نداشته باش، بگذار صدراعظم صاحب از همه چیز آگاه باشد.

داوود از موقف طبقاتی خاصی برخوردار بود و با دربار پیوند عمیق داشت؛ نمی‌توانست با روشنفکران نظامی و جوانان پرشور سازش کند؛ هرگز از تشکل نظامی نیرومند چپ در ارتش خوشش نمی‌آمد و مرا بزرگ‌ترین خطر برای خود می‌دانست. به همین دلایل، در صدد حذف از قدرت و سبک‌دوشی همه افسران نظامی بود که با من ارتباط داشتند.

داوود به جاسوس‌های خصوصی خود سخت ارزش قائل می‌شد. یکی از آنان غوث‌الدین فایق بود که در بین دوستان ما آدم شریف اما خیلی ساده، خوش‌باور و شایعه‌پراکن بود. خوش داشت حق و ناحق خود را به چشم رهبر بزند و حرفی از این و آن در میان آورد. داغ‌ترین سوژه صحبت‌های وی "من" بودم.

بدون تردید، تعلقات قومی و منطوقی من هم نقش معینی داشت. دستگیر پنجشیری در کتاب خود "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان" توهین و تحقیر اعضای خانواده سلطنتی در میدان هوایی بین‌المللی کابل را در سبک‌دوشی من موثر می‌داند؛ مگر در آن حادثه توهین و تحقیر مطرح نبود. من در آن‌جا از برخورد قهرآمیز افسران موظف در میدان هوایی جلوگیری کرده بودم، ورنه با تندى و خشونت زیادتر برخورد می‌کردند. شاید اعضای خانواده شاه مخلوع از من به داوود شکایت نموده و روند سبک‌دوشی مرا تسریع کرده باشند.

6. عبدالوکیل

کمیته مرکزی هفت نفری حزب به رهبری کارمل بعد از کودتای ۲۶ سرطان، تا آخر به نتیجه قاطع در مورد کار و ایجاد یک رهبری واحد به خاطر فعالیت در بین منسوبین قوای مسلح نرسید. لذا، در دو سال اول رژیم جمهوری، دو برخورد متضاد در میان اعضای کمیته مرکزی در این زمینه موجود بود. از یک طرف، تمامی اعضای کمیته مرکزی با فعالیت نور و این جانب در میان منسوبین قوای مسلح در پهلوی "سازمان انقلابی اردو" موافقت غیررسمی خود را نشان می دادند و از سوی دیگر، خیبر از فعالیت های نور و این جانب و سایر اعضای ملکی در قوای مسلح، راضی نبود. بعضاً به همین علت، کشیدگی های جدی میان نور و خیبر رخ می داد.

خیبر می گفت: حزب نباید با اقدامات شتاب زده در قوای مسلح، داوود را علیه خود تحریک نماید. او با کار بخش رفقای ملکی پرچی در قوای مسلح موافقت نداشت. به نظر او، تنها مسئولین "سازمان انقلابی اردو" که تجارب وظیفوی داشتند، می توانستند مانند گذشته با احتیاط در میان قوای مسلح کار کنند. خیبر می گفت: خلقی ها کار را با سروصدا در قوای مسلح پیش می برند، ما نباید مانند آن ها غوغا به راه بیندازیم. خلقی ها با همچو اقدامات در قوای مسلح به زودی سرکوب می شوند؛ زیرا داوود تحمل چنین فعالیت ها در قوای مسلح را ندارد.

دوماه بعد از کودتای داوود و استقرار رژیم، با شناخت قبلی که از نبی عظیمی قومندان قطعه انضباط داشتم، او را به منزل دعوت نمودم تا در مورد پیوستن اش به حزب صحبت نمایم. خیبر که از این دعوت اطلاع یافته بود، مرا خواست و ضمن انتقادها گفت: چرا با قوماندان های نظامی ملاقات می کنی؟ می خواهی کودتا کنی؟ چه مقصد داری؟ با نظامی ها در تماس نباش، در غیر آن از حزب اخراج می شوی.

از برخورد وی متعجب شدم، ولی به کار با نظامی ها ادامه دادم، زیرا دستور خیبر، دستور و فیصله جمعی کمیته مرکزی نبود.

بعد از مدتی، خوشبینی های اولیه رهبران حزبی از جمله خیبر در مورد رهبری جمهوری تضعیف شده می رفت. آنان از موضع گیری های دولت مایوس می شدند. رهبری حزبی از آن به بعد، نه تنها مانع کار نور و این جانب نمی شدند، بلکه علاقه نشان می دادند که در عرصه نظامی توجه زیاده تر صورت گیرد. با توسعه کارها ضرورت احساس شد که چند کادر دیگر نیز در همکاری با نور و من قرار داشته باشند. البته کمیته کار ملکی در قوای مسلح رسماً نه از جانب رهبری حزب تعیین گردید و نه از جانب نور یا من شکل یافت. علت آن جلوگیری از افشگری بود. چند کادر حزبی به طور فردی درین عرصه مصروف شدند و با نور و این جانب ارتباط انفرادی داشتند.»

(از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان"، جلد اول، برگ‌های 152 تا 154)

7. ذبیح‌الله زیارمل

طرح سازمان جداگانه نظامی طی صحبتی که به هدف ایجاد تشکیلات سیاسی در زمستان ۱۳۴۱ [جنوری/ فبروری 1963] غالباً در خانه کرابی ببرک کارمل که تا آن زمان تنها ببرک جان بود، در منطقه ده‌بوری، بین ببرک کارمل، میر اکبر، عبدالصمد ازهر استاد در اکادمی پولیس و معاون تدریسات اکادمی که مدیر آن میر اکبر بود و من (زیارمل) بریدمن فرقه هشت قرغه بودم، به میان آمد. با ازهر بعد از عودتش از مصر آشنا شدم. آشنایی ما به مناسبات دوام‌دار و مستحکم تبدیل شد و منجر به ایجاد سازمان انقلابی اردو گردید.

دو مبتکر این گردهم‌آبی - ازهر و این‌جانب - به اساس فیصله مشترک، آن را با میر اکبر شریک ساختیم و به پیش‌نهاد او با ببرک در میان گذاشتیم. روز اول ماه رمضان در منزل ببرک علاوه بر ما سه نفر، محمود بریالی هم گاهگاهی می‌نشست و اکثراً به مثابه خورد خانواده به اصطلاح "چای بیار/ چلم بیار" بود. تاریخ به خاطری یادم مانده که ببرک می‌خواست در برابر دروازه خانه سگرت روشن کند، من مانع شدم. گفتم: شب گذشته اعلان روزه صورت گرفته بود.

سیاسنگ: هدف "سازمان انقلابی اردو"؟

زیارمل: ایده اصلی در همان نشست آغاز کار تشکیل یک حزب سیاسی بود. بر ضرورت آن صحبت شد و موافقه عمومی به عمل آمد. آنچه عجیب می‌نمود، تأکید اصلی بر آن بود که نظامیان در آن عضویت نداشته باشند، در حالی که سه نفر از میان چهار نفر نظامی بودند (میر اکبر، ازهر و من) و همین نظامی‌ها بر اصل اساس‌گذاری حزبی که بعداً تلاش برای قانونی شدنش صورت گیرد، اصرار و اعتقاد داشتند.

در این جلسه که اساس نظریات چپی قبول شده بود، پیش‌نهاد گردید که این ایده با همه محافل و شخصیت‌های مستقل سیاسی شریک ساخته شده و تلاش عملی آغاز شود. کسانی که در باره شان بحث شد، غلام‌محمد غبار، عبدالرحمان محمودی، علی‌محمد زهما، صدیق فرهنگ، عبدالرووف بینوا، نورمحمد تره‌کی و ... بودند. (گرچه محمودی وفات کرده بود، برادرانش فعال بودند). کارمل در باره زهما بیش‌ترین تفصیل را بیان کرد. به قول او، زهما ادعا داشت که کتاب Capital را بالای قبر مارکس "ختم" کرده است، آیا کسی با چنین ادعا حاضر خواهد شد با شماها بنشیند؟

در مورد محفل محمودی مسئولیت را من گرفتم، چون عبدالله محمودی و امان‌الله محمودی - پسر ارشد و برادر جوان‌تر محمودی - را می‌شناختم. در مورد تره کی کسی ادعای شناخت او را نداشت و تبصره خاصی - چه منفی و چه مثبت - هم نشد.

در این جلسه، در باره نقش نظامی‌ها بیشتر به مثابه کسانی که در خفا نهضت را زیر نظر داشتند، آن را از انحراف و خطرات آگاه سازند، بدون این که از سازمان جداگانه بحث شود، اشاره عمومی شد. اما ایده اصلی چنان سازمان در صحبت از هر و من در منزل ما صورت گرفت. بار اول او از طرح سازمان نظامی جدا از حزب سخن زد. بعد از توافق بین ما و صحبت در باره مشخصاتش، بر جزئیات به موافقه رسیدیم و با نزدیک‌ترین رفقای نظامی به صورت انفرادی با میتودی که قبول کرده بودیم، به کار آغاز کردیم. اقدام ما منجر به ایجاد سازمان در ۲۶ سنبله ۱۳۴۳ شد. در یازدهم جدی همین سال کنگره مؤسس تشکیل گردید. در جلسه ۲۶ سنبله ضمن موافقه بر اصول کلی، مسئله رابطه با حزب نیز مطرح شد. به اساس موافقه، صلاحیت به ازهر و من یعنی نفر اول و نفر دوم سپرده شد تا آن را با دو تن - اصلی و احتیاطی - از رهبران حزبی که تلاش برای تأسیس آن به مرحله نهایی رسیده بود، مطرح کنیم و ارتباط امن را ایجاد نماییم.

سیاسنگ: آیا سازمان انقلابی اردو را میر اکبر خیبر پی‌ریزی نکرده بود؟
زیارمل: این سازمان را نه میر اکبر ایجاد کرده و نه در رهبری آن قرار داشت. رابطه اصلی را نه حزب، بلکه ما دو نفر به اساس اعتمادی که بر آن دو تن داشتیم و مطمئن بودیم که در رهبری حزب آینده خواهند آمد، تصمیم گرفتیم. بقیه شایعات و اطلاعات کذب بعداً برای تخریب شخصیت خیبر جعل و نشر و به شکل تبلیغات پخش گردید.

ابتدا این موضوع به خاطر ایجاد هم‌آهنگی با هر دو شریک ساخته شد، اما بعد از حادثه سوم عقرب ۱۳۴۴، زمانی که میر اکبر به پکتیا تبعید شد، صحبت تنها با کارمل صورت می‌گرفت. حتا زمانی که انشعاب در حزب دموکراتیک خلق افغانستان به مرحله جدی رسید، ازهر و من به پکتیا مخفیانه سفر کردیم و با میر اکبر مشوره لازم را در مورد جلوگیری از انشعاب و در صورت تحقق انشعاب، موضع‌گیری سازمان نظامی را که فیصله کرده بودیم، مورد غور و مشورت قرار دادیم که طرف تأیید او قرار گرفت.

منحیث آخرین تلاش برای جلوگیری از انشعاب، میر اکبر نظرش را طی یک نامه عنوانی ببرک به ما سپرد. ازهر آن را به ببرک تسلیم نمود. بعد از عودت خیبر از پکتیا و آزاد شدن از قید یونیفورم، باز هم دید و بازدید ازهر به همان اساس - گاه با کارمل و گاه با هر دو - صورت می‌گرفت. بعد از مدتی به اساس پیش‌نهاد کارمل مرا هم شامل

این جلسات مشترک ساختند. در جلسات نه ما در مورد سازمان از آن‌ها هدایت می‌گرفتیم و نه آن‌ها - جز در مورد عمومیات سیاسی موضوع - به اجزای تشکیلاتی یا عملی سازمان دستور می‌دادند. نظر این بود که ما از موضع سیاسی حزب پی‌خبر نمانیم و با الهام از آن تصمیم‌های سازمانی را اتخاذ نماییم. بعداً که ضرورت‌های سیاسی زیادتر شد، برای آسانی رابطه با خیبر یا ازهر که عملاً به حیث معاون تدریسات به او دسترسی داشت یا من به اساس رابطه خویشاوندی، تماس‌های عاجل با او را تأمین می‌کردم. این کار بدون سروصدا و درد سر تا زمان کودتای داوود خان ادامه داشت.

سرانجام در رهبران خلق و پرچم ایده تصاحب قدرت با استفاده از قوای نظامی شکل گرفت که خط فاصل بین "مرام دموکراتیک خلق" و ایده "کسب قدرت با استفاده از هر وسیله" است. در این زمان، در جناح خلق و پرچم یک نوع سفربری و سر بازگیری عمومی از افسران رایج شد که به شکل ناقص و دست‌کاری شده در خاطرات وکیل چاپ شده است. در این‌جا بود که نام میر اکبر به حیث مسئول سازمان نظامی بر سر زبان‌ها انداخته شد و از شیوه مخفی‌کاری و کندکاری در این عرصه انتقادات آغاز و زمینه برای حذف او از رابطه با سازمان نظامی در دستور روز قرار گرفت که در عقب آن سیاست کلان شوروی و پلان‌های بعدی آن حتا تا ترور خیبر را می‌رساند.

سیاسنگ: سرنوشت سازمان انقلابی اردو به کجا کشید؟
 زیارمل: بعد از دستور و فیصله کارمل، ارتباط سازمان انقلابی اردو از طریق صمد ازهر و من ابتدا به نور احمد نور و بعداً به عبدالوکیل سپرده شد، که مسئولیت نظامیان پایتخت به او و از ولایات به نور تعویض شد. با این دو تن، جلسات ماهیتاً خشک، بدون تجزیه و تحلیل اوضاع، به چند پرسش و پاسخ کلیشه‌پی و جمع‌آوری حق‌العضویت خلاصه می‌شد. جروب‌بحث بر ماهیت وظایف و سیاست‌های حزبی اصلاً مورد بحث قرار داده نمی‌شد. با وکیل بدتر بود، زیرا او می‌خواست دو کمبود معلومات و قدرت تحلیل خود را با جروب‌بحث‌های بازاری و کلان‌کاری‌های مبتذل تلافی کند و حتا به نوعی با روحیه دکتات برخورد می‌کرد که سبب عکس‌العمل صمد ازهر و مایه رنجش همه شد. بعد او ناگزیر از ما عذرخواهی کرد. از سوی دیگر، فضای آن زمان بر ضد همه رهبران سیاسی ملکی و بعضی نظامیان از جمله ما و چند کادر دیگر امنیتی شده بود.

در چنین حالتی، صمد ازهر و من تصمیم گرفتیم که موضوعات را با میر اکبر بحث کنیم. درخواست ملاقات را در وضعیتی به عمل آوردیم که او ما را از دیدارهای سه‌نفره منع کرده بود تا سبب سوء تفاهم و بهانه‌جویی‌های کارمل و اطرافیان‌ش نشود. اکیداً توصیه می‌کرد که با کارمل و نمایندگان‌ش - نور و وکیل - برخورد توأم با احترام داشته باشیم. وقتی این تقاضا را با استدلالی که داشتیم با وی در میان گذاشتم، گفت:

ملاقات باید در بیرون از کابل و در شرایط پنهان کاری، دور از خطر تعقیب پولیسی و رفقای حزبی صورت گیرد تا باعث سوء تفاهم و جنجال تازه نشود. بهتر است شما به جلال آباد بروید، من هم خود را می‌رسانم و در آن‌جا صحبت می‌کنیم.

غالباً نیمه دوم حوت ۱۳۵۶ [مارچ ۱۹۷۸] بود. کلید خانه یک دوست مشترک را به دست آوردیم و از سفر مان به میر اکبر اطلاع دادیم. ازهر و من صبح وقت در حالی که مؤظفین تعقیب هنوز کارهای شان را آغاز نکرده بودند، با استفاده از بس‌های لینی به سوی جلال‌آباد حرکت کردیم و باقی روز را به تهیه غذا و انتظار میر اکبر گذرانیدیم.

در تاریکی شب، خبیر با کلاه کاسکت و بالاپوش که به مشکل شناخته می‌شد، به ما ملحق گردید. یک بکس پر از لباس شب و وسایل ریش تراشی در دستش بود.

بعد از صرف غذای شب، صمد ازهر دلیل ضرورت به چنین ملاقات را تشریح کرد. میر اکبر گفت: مشکل تان را کاملاً درک می‌کنم و می‌توانم فضای صحبت شما با رفقای ملکی را حدس بزنم. در طول سال‌ها دیده‌ام که واقعاً مانند آدم‌های بالغ و مسئول، مسایل را از طریق جروبحث دوستانه به نتیجه می‌رسانید و تصمیم می‌گیرید. شما را همیشه تحسین کرده‌ام. برخلاف، در بین ما معمولاً فضای هرگونه بحث تصنعی، سطحی و پر از تشنج است. او با اشاره به موهای سرش، افزود: این سپیدی موهای من نتیجه طبیعی بالا رفتن سن نیست، ناشی از مشکلاتی است که در عرصه سیاست و حزب داریم.

بعد از صحبت‌های مقدماتی، ما را مخاطب قرار داد و گفت: چیزی که حالا با شما شریک می‌سازم، در زندگی سیاسی کشور و شما آغاز مرحله کاملاً جدی را نشان می‌دهد: چنین معلوم می‌شود که مسئله تعویض قدرت و اختتام حکم‌روایی داوود مورد فیصله قرار گرفته است. در این هنگام ازهر و من پرسیدیم: کی فیصله کرده است؟ او به نام مستعاری که در بین ما برای اشاره به "مقامات شوروی" معمول بود، گفت: "د مرزایانو وروستی پرېکړه ده." (تصمیم نهایی مرزاهاست.) ازهر پرسید: با کی تعویض خواهند کرد؟ میر اکبر جواب داد: فکر کنید توسط اشخاص مربوط به خود شان، مانند قادر پیلوت یا سرور تانکیست ...

با شنیدن این نام‌ها گفتم: استاد! این‌ها بین خود آن‌قدر اختلاف و رقابت دارند که حتا دو نفر شان هم نمی‌توانند بر یک‌دیگر اعتماد کنند. در چنین شرایط، ثبات حداقل را چگونه تأمین خواهند کرد. او گفت: مشکل در همین‌جاست. از روابط کودتاچیان با داوود همه اطلاع دارند. تشویش من این است که برای استقرار آنان در حکومت، بالای حزب ما حساب باز کنند. ازهر پرسید: حزب ما با این وحدت تازه که پروسه آن هنوز تکمیل نشده، آیا در موقعیتی است که بتواند از عهده چنین مسئولیتی برآید؟

جواب میر اکبر ترساننده بود: می ترسم که محاسبه را به اساس توانایی‌های داخلی ما استوار کرده باشند، زیرا سنجش نهایت خوش‌بینانه است. آن‌گاه، همین ثبات موجود هم نمی‌تواند حفظ شود؛ بنابراین مانند رفتن به مجارستان و چکوسلواکیا، خود به مداخله مجبور می‌شوند که عواقب غیرقابل پیش‌بینی به بار خواهد آورد.

ازهر پرسید: شما از کدام عواقب تشویش دارید؟ او گفت: از دکترین آسیایی برژنف خبر دارید، اساس آن بر استقرار و عدم مداخله در امور آسیایی استوار است. وقتی خود شوروی‌ها آن را نقض کنند، عواقب چه می‌تواند باشد؟ می‌توانید تصور کنید؟

این نوع سوال و جواب و توضیحات میان ما در حالی جریان داشت که از یک سو دوام وضع موجود "بن‌بست" ارزیابی می‌شد و از سوی دیگر، دورنمای تداوم کسب قدرت از طریق اعمال زور نظامی معنا می‌داد. علاوه‌تاً، حتا در درون حزب که احتمالاً در دفاع از کودتای جدید قرار خواهد گرفت، فقدان یک چهره قابل قبول مانند داوود در شرایط بعد از آن قابل تصور نیست.

میر اکبر پیشنهاد کرد که فعلاً بهتر است بخواهیم تا فردا در تاریکی صبح بدون جلب توجه پولیس به خانه برسیم. در پایان، غالباً به خاطر رفع پریشانی ما افزود: وضع را ترصد می‌کنیم. امیدوارم به بی‌ثباتی افغانستان و منطقه منجر نشود.

وقتی بیدار شدیم، دیدیم که استاد رفته بود. بعد از ناشتا، صمد ازهر و من به کابل آمدیم. البته، چه در وقت صبحانه و چه در راه، بر آن‌چه شب از میر اکبر شنیده بودیم، صحبت و تبصره نکردیم. او را نمی‌دانم، اما من به این فکر بودم که هر قدر بحث کنیم، به همان اندازه تشویش ما افزون می‌شود.

در روزهای بعد، وقت زیاد مرا مسایل کوچ‌کشی به منزل کراپی گرفت، زیرا در مکروریان جلوگیری از استراق‌سمع و تعقیبات پولیس ممکن نبود. در این مدت، تا اتمام کار ترمیمات در خانه کراپی و تسلیمی اپارتمان به کرایه‌نشین مجبور شدم به لطف برادر مرحوم حیات‌الله از بلاک 45 مکروریان اول که چند بلاک بعد آن اپارتمان خیر بود، استفاده کنم.

روزی میر اکبر گفت: یک فلم هندی با محتوای انقلابی آمده است. اگر وقت دارید، به تماشای آن برویم. غالباً روز شنبه همان هفته بی‌بودکه پنجشنبه آن ترورش انجام شد. تکت‌ها را تهیه کردم. با موتر خودم قصد رفتن به سینما داشتیم که متوجه شدیم تا آغاز فلم وقت زیاد است. در داخل موتر به صحبت مشغول شدیم.

صبح آن روز، خیر به خاطر تکلیف گلودردی دختر دوش برشناجان به همراهی و کمک داکتر غیاث صافی به کلینیک صحتی شفاخانه علی‌آباد واقع پل باغ عمومی رفته و در کنار همان کلینیک با نورمحمد تره‌کی در پیاده‌رور مقابل شده بود.

تره کی قرار بیان میر اکبر، بعد از احوال‌پرسی به او گفت: ما برای تأمین وحدت به فورمولی توافق کردیم که توانستیم به اساس آن وحدت حزبی را عملی سازیم، اما حالا می بینم که بعضی چهره‌های مؤثر و مستحق بیرون از بیروی سیاسی گذاشته شده اند. تصمیم گرفته‌ام که برای برهم نخوردن توازن میان دو جناح، از طرف خلقی‌ها حفیظ الله امین که رفیق مستحق و مؤثر است و از طرف پرچمی‌ها شما را به عضویت بیروی سیاسی ارتقا دهیم. بنابر این، ضرور است که از نزدیک صحبت کنیم.

میر اکبر گفت: هر وقت شما لازم می‌دانید، نزدتان خواهیم آمد. تره کی گفت: بگذار من "توسط خود آن‌ها" به تو وقت ملاقات مان را ابلاغ کنم. (این "خود آن‌ها" - به پشتو: "د دوی په واسطه" - را میر اکبر چنین استنباط کرده بود که تره کی تفاوت موضع‌گیری مرا با کارمل و هوادارانش درک کرده و از این ناحیه نوعی احساس رضایت می‌کرد).

من [زیارمل] هم حرف تره کی را به فال نیک گرفتم. در اولین فرصت نوید آن را به ازهر دادم و نتیجه گرفتیم که حالا در موجودیت خیبر در بیروی سیاسی جلو هر نوع چالاکتی، تصادم و کارشکنی می‌تواند سد شود.

در خلال هفته وقتی دوباره خیبر را ملاقات کردم، از انکشاف بعدی پیش‌نهاد تره کی یاد کرد و گفت: دیروز بارق آمده بود با پیامی از سوی کارمل که یک دسیسه بزرگ توسط تره کی و خلقی‌ها چیده شده تا ترا به بیروی سیاسی ارتقا دهند. خیبر پرسیده که تنها مرا؟ بارق جواب داده بود که از جانب خلقی‌ها حفیظ الله امین را ارتقا می‌دهند. میر اکبر پرسیده پس توازن و تناسب بر هم نمی‌خورد؟ بارق جواب داده بود: نه. ظاهراً توازن و تناسب حفظ می‌شود. میر اکبر او را مخاطب ساخته، پرسیده بود: پس توطئه در کجا نهفته است که من نمی‌بینم و کارمل می‌بیند؟ ظاهراً بارق جواب داده بود: من هم از توطئه خبر ندارم. صرفاً پیام رفیق کارمل را به شما رساندم.

سیاسنگ: آیا سازمان انقلابی اردو و "جبهه کمونیست‌های افغانستان" که جنرال قادر می‌گوید "مؤسس آن من خودم بودم"، یکی است؟

زیارمل: سازمان قادر خان پرده غبار و دودیست که شوروی‌ها برای جواسیس شان ایجاد کرده بودند. در طول مدت مبارزه سیاسی در بین نظامی‌ها، نامی از این نوع اشخاص، جز در باب روابط شان با شوروی‌ها نشنیده بودیم. آنچه او در کتاب خاطراتش ذکر کرده، سطحی و بدون تأیید از سوی رهبران خلقی است. غیر از دستگیر پنجشیری که اطلاعاتش در موارد متعدد غرض‌آلود است، کسی از سازمان قادر خان حرف نمی‌زند. حتی در زمانی که قادر وزیر دفاع بود، هیچ‌کس را بالا نیاورد تا ادعا کند که از همکاران مبارزه مخفی او بوده باشد.

8. جنرال نبی عظیمی

سیاسنگ: آیا شما عضو سازمان مخفی نظامی در میان قوای مسلح افغانستان بودید؟ جنرال عظیمی: اگر "سازمان انقلابی اردو" یا "جبهه کمونیست‌های افغانستان" پیش از تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان در قطعات نظامی وجود می‌داشت، باید افسران جوانی مانند من را از وجودش آگاه می‌کردند و به جلب و جذب ما که تازه از دانشگاه نظامی/حربی پوهنتون فارغ شده بودیم، همت می‌گماشتند. چنین سازمانی هرگز وجود نداشت. (برگه "چهلستون"، نهمین نوامبر 2013)



یا خیبر یا هیچ برش‌هایی از "غروب خورشید"

سپاس فراوان از "نهضت آینده افغانستان" که زمینه را مساعد ساخت تا در مورد استاد میر اکبر خیبر بنویسم. این نوشته نه پژوهشی است خالصاً مورخانه، نه واقعه‌نگاری ناب ذهنی‌گرایانه و نه خاطره‌نویسی عقده‌کشایان خودستا، بل بازتابی‌ست ساده و عاری از اغراض آلوده به دروغ و ریا از زندگی و مبارزه و یادی از هستی پربار مرد سرنوشت‌ساز از آغاز تا اوج نخستین مرحله جنبش چپ دموکراتیک خلق در افغانستان.

خوش‌بختم که نامه‌های شخصی استاد خیبر عنوانی این ارادت‌مند نزد من موجود بود که هر جمله و فقره آن آینه بی‌غبار شخصیت، اندیشه، خصایل و فضایل انقلابی

اوست. متن و فوتوکاپی [چند تایی] آن‌ها برای نخستین بار به مثابه ثقه‌ترین اسناد تاریخی به نشر سپرده می‌شود. (مجدحسن بارق شفيعی، جرمنی، اپریل 2009)

من و دو تن از رفقا در پایان جلسه بیرونی سیاسی در تاکسی راهی مکروریان اول بودیم. چهارراهی صحت عامه را دور زدیم و هنگامی که به سمت پل مکروریان می‌گذشتیم، دیدم در حاشیه پهلوی راست سرک و متصل به دیوار مطبوعه دولتی جسدی بر زمین افتاده بود. گفتم: این داوود بدبخت با همه لاف و گزاف و عرض و طول دستگاہ به اصطلاح اداره امنیت ملی، نمی‌تواند جلو ترور و بی‌امنتی را در کشور - حتا در چند قدمی قصر شکوهمند خودش - بگیرد. یکی از رفقا گفت: این نظام فرسوده شده و به درد اداره امروزی نمی‌خورد. مثلی که زوالش نزدیک است.

تا می‌خواستم از راننده بخواهم در نزدیک جسد توقف کند، او به سرعت آن‌جا را عبور کرد و در وسط پل مکروریان رسید. شاید تجربه‌های گذشته به وی آموخته باشد که نکند حادثه ترافیکی باشد، به نام او ختم شود یا درد سر دیگری ایجاد کند.

همین که به منزل رسیدم، زنگ دروازه به صدا درآمد. دیدم رفیق انجنیر نصیر بود و صدایش می‌لرزید. گفتم: خیریت؟ گفت: در جاده کنار مطابع دولتی پیکر خون‌آلودی بر زمین افتاده است. کارگران مطبوعه می‌گویند: استاد خیبر است.

گیج شدم و چشمانم سیاهی کرد. گفتم: امیدوارم این سخن درست نباشد. شما به منزل تان بروید و آرام کنید، من موضوع را تحقیق می‌کنم، تا آن وقت به کسی چیزی نگویید. خودم با عجله به منزل استاد شتافتم. پسرش در را کشود. پرسیدم: استاد؟ گفت: با کاکا غوربندی برآمده و تا حالا نیامده است. گفتم: وقتی تشریف بیاورد، بگویند که من در منزل منتظرش هستم. گفت: دو نفر این‌جا به سالون خانه ما آمده‌اند و سوالاتی دارند. گفتم: چه سوالات؟ گفت: درباره پدرم می‌پرسند.

بی‌محابا، به آپارتمان داخل شدم. از لباس و طرز صحبت و قلم و کاغذ آن دو نفر پیدا بود که به دستگاہ امنیتی وابسته‌اند. همین که مرا دیدند، حرکت مختصری به علامه احترام انجام دادند. یکی از آن‌ها پرسید: چطور تشریف آوردید؟ گفتم: این سوال را من باید از شما کنم. بارق شفيعی هستم. این‌جا منزل رفیق، استاد و رهبر من است. همیشه به زیارت و ملاقات با او می‌آیم. امشب قرار بود به منزل من بیاید، تا کنون نیامده و من آمدم تا بدانم که علت تأخیر چیست. و اما شما؟ یکی از آن‌ها گفت: حادثه‌ی رخ داده، باید علت آن را بدانیم. دانستم که جنایتی به قصد جان استاد صورت گرفته است. گفتم: می‌روم لباسم را عوض می‌کنم و دوباره برمی‌گردم.

به سراغ داکتر نجیب رفتم و به او گفتم: مانند یک سرباز انقلابی شجاع و استوار باش. استاد را شهید کرده‌اند. فوراً به رفیق تره‌کی و رفیق کارمل اطلاع بده. من هم می‌رسم.

بار دیگر به اپارتمان استاد رفتم و باز با آن دو مستنطق رو به رو شدم. گفتم: "کار شما تمام شد؟ بروید به دادار تان بگویید که جنایت بزرگی را مرتکب شده‌ای، این خون نمی‌خواهد و از هر کسی پیش‌تر گریبان ترا خواهد گرفت". یکی از آن دو، به من نزدیک شد و آهسته گفت: "رفیق بارق! خواهش می‌کنم آرام باشید. ما تحقیق می‌کنیم".

استاد خیبر در 1963 به عنوان یکی از مؤسسان و بنیان‌گذاران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و یکی از سازمان دهندگان هسته نخستین آن یعنی کمیته تدارک تاسیس ح‌دخا وارد میدان عمل متشکل انقلابی شد. او بود که ضرورت ایجاد چنین حزب را مطرح کرد. اکثر اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب به شاگردی وی اعتراف و به پیروی از او افتخار می‌کردند. بی‌جهت نبود که همه او را استاد می‌خواندند.

این ادعا که گویا استاد خیبر طرف‌دار تشکیل جبهه متحد و همکاری با حزب انقلاب ملی داوود و حتا طرف‌دار انحلال فرکسیون پرچم بود، نادرست است. شک نیست که او تشکیل جبهه متحد ملی با داوود را رد نمی‌کرد، اما نه به قیمت انحلال حزب در وجود فرکسیون پرچم؛ زیرا در این صورت، یک طرف جبهه از بین می‌رفت و تشکیل آن ناممکن می‌شد. همکاری با حزب داوود و تشکیل جبهه متحد با آن نمی‌تواند تنها ناشی از تمایل استاد خیبر باشد، در مرام دموکراتیک خلق پیش از ظهور حزب انقلاب ملی آمده است: پایه اساسی حکومت باید متشکل از جبهه متحد ملی باشد که در راه استقلال ملی، تعمیم دموکراسی در حیات اجتماعی و پایان رساندن جنبش دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضدفیودالی مجادله و مبارزه می‌نماید.

اگر فقدان صمیمیت و اعتماد متقابل بین خیبر و کارمل در آستانه کنفرانس وحدت و تشویش کارمل از نزدیکی خیبر و امین با تره‌کی را نمی‌توان نادیده گرفت، از این حقیقت نیز نمی‌توان انکار کرد که در آستانه وحدت دوباره خلق و پرچم تشویش و اندیشه داوود و دار و دسته مرتجع وی در دولت و حزب انقلاب ملی هم به هیچ‌وجه کمتر از کارمل و یارانش نبود. این تزلزل نه تنها داوود و همگنان عقب‌گرای او را به هم می‌زد، بلکه در گذشته نیز برای حکومت‌های قبلی در "آستانه تحول و دموکراسی تاج‌دار" مایه نگرانی شدید ارکان دولت شاهانه بود.

کارمل از همان آغاز به تأمین وحدت خلق و پرچم علاقه نداشت و آن را منافی انحصار رهبری حزب برای خود می‌دانست. بنابر آن، در سال‌های جدایی، جز حفظ انشعاب در پرده شعارهای وحدت‌طلبی کاری را پیش نبرد. بعد از "کنفرانس وحدت" نیز فرکسیون پرچم را عملاً حفظ و از تأمین وحدت رهبری و سازمانی شانه خالی می‌کرد.

در یکی از روزهای بعد از امضای سند کنفرانس وحدت، در حالی که استاد خیبر و سلطان علی کشت‌مند حضور داشتند، کارمل گفت: رفیق بارق! بعد از این هم سازمان خود ما یعنی پرچی‌ها را با تشکیلات موجودش حفظ می‌کنیم، زیرا بر وحدت خلقی‌ها چندان اعتبار نیست. گفتم: ما چنین نمی‌کنیم. در حزب واحد هر که خلاف اصول وحدت عمل کند، مطابق اساس‌نامه با وی رفتار می‌کنیم. کارمل در حالی که خاکستر سگرتش را با عصبانیت به خاکستردانی بالای میز تکاند، گفت: شما در پاریس مبارزه می‌کنید. این جا افغانستان است. گفتم: اصول و ضوابط عام وحدت حزب تراز نوین طبقه کارگر در عرصه‌های ایدیولوژیک، رهبری و سازمانی در همه جا یک سان است. کارمل برخاست و گفت: خوب است، می‌بینیم. من رهبری تزه‌کی را قبول خواهم کرد، ولی شما، نه! (البته، زندگی ما خلاف ادعای او را ثابت کرد.)

استاد خیبر رو به من کرد و گفت: شما مردم را از وحدت می‌ترسانید. آب را نادیده، موزه کشیدن چه لازم است؟

نور که با من یک جا زندگی می‌کرد، روزی در آستانه امضای سند کنفرانس وحدت در حالی که مذاکره جریان داشت و او از جناح پرچم نمایندگی می‌کرد، گفت: جنجال ما بر ترکیب بیروی سیاسی در حزب واحد است. در باره تزه‌کی، زیری، شاه‌ولی، پنجشیری و کریم میثاق که از جانب خلقی‌ها پیش‌نهاد شده، حرفی نداریم، اما از جمع کارمل، خیبر، کشت‌مند، نور و لایق که ما پیش‌نهاد کرده‌ایم، تزه‌کی با عضویت رفیق خیبر به شدت مخالفت می‌کند. حالا مجبور هستیم یک نفر از اعضای دیگر کمیته مرکزی را معرفی کنیم. رفقا فکر می‌کنند که تنها شما می‌توانید جای رفیق خیبر را پر کنید، زیرا با عضویت تان در بیروی سیاسی حزب واحد کسی مخالفت نمی‌کند. گفتم: استاد خیبر مستحق‌تر از همه ما و شماست. نباید نخستین سنگ تهداب وحدت حزب را کج گذاشت و در برابر هر خواسته عقب‌نشینی کرد. او گفت: چاره نداریم. باید وحدت صورت بگیرد. گفتم: شاید "دوستان" نمی‌خواهند؟ گفت: "دوستان" از بی‌دانشی نورمحمد تزه‌کی و بی‌تقوایی ببرک کارمل تشویش دارند.

شام آن روز موضوع را با استاد خیبر در منزلش در میان گذاشتم. خندید و گفت: کارمل تصور می‌کند که این چال‌ها به دردش می‌خورد. این تزه‌کی نیست که مرا نمی‌خواهد، کارمل است که وحدت حزب را نمی‌خواهد و مرا بهانه قرار می‌دهد. من به او گفته‌ام که از این بازی‌ها دست بردار. هرگز داوطلب عضویت در بیروی سیاسی حزب نبوده و نیستم. من خواهان وحدت دوباره حزب هستم. از این چه بهتر که با عضویت تو در بیروی سیاسی وحدت تأمین شود؟ فوراً قبول کن. به این ترتیب، با یک کرشمه، دو کار انجام می‌شود: هم تو به حقت می‌رسی و هم وحدت تأمین

می‌شود. گفتم: اما شما؟ گفت: غم نخور. هدف وحدت حزب است، نه بالانشینی. من همیشه با شما، با حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان هستم. فهمیدی؟

فردای آن، وقتی نزد کارمل رفتم، به من گفت: تره کی با عضویت میر اکبر آغا در پیروی سیاسی مخالفت می‌کند. در ترکیب ملی پنج نفری که از جانب ما پیش‌نهاد شده، نسبت به رفقای پیش‌نهاد شده از جانب خلقی‌ها، پشتون زیاد است و تاجک کم، باید به جایش یک نفر تاجک پیش‌نهاد شود. رفقا شما را برای این کار از همه مناسب‌تر می‌دانند. گفتم: من همیشه در حزب یک سپاهی بوده‌ام و به مقام و موقعیت فکر نمی‌کنم، ولی در این مورد استاد خیبر را مستحق‌ترین می‌دانم. گفت: یا خیبر یا هیچ؟ گفتم: خیر. وحدت حزب از همه چیز و همه ما مهم‌تر است و استاد نیز در همین خط ایستاده است. گفت: درست است، درست است. من فهمیدم.

بدون رد و بدل شدن یک کلمه دیگر، به اپارتمان برگشتیم. اندکی بعد سند کنفرانس وحدت بالای نود نفر از رهبران و کادرهای حزبی در گروپ‌های دو، سه تا پنج نفری که به منزل تره کی دعوت می‌شدند، به امضا رسید.

کارمل طبق پلانی که داشت، تشکیلات دوره انشعاب پرچمیان را کماکان حفظ و مخفی کرد. او در مرکز پیشین کارش در پل سرخ به رهبری و تحکیم موقعیت خود و به اتهامات نادرست علیه استاد خیبر که به شدت مخالف چنین موضع‌گیری‌ها بود، پرداخت.

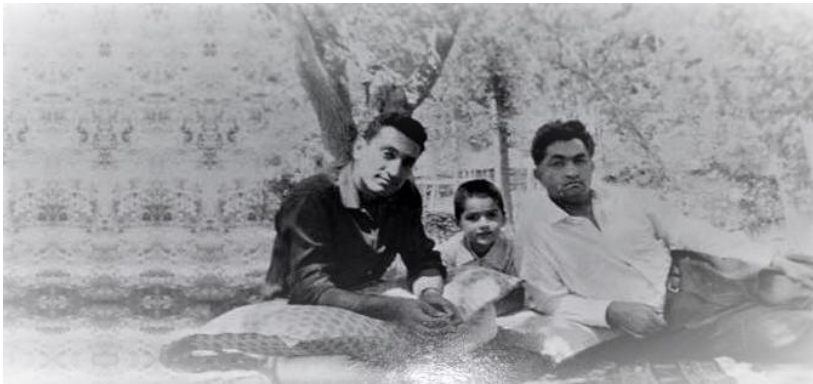
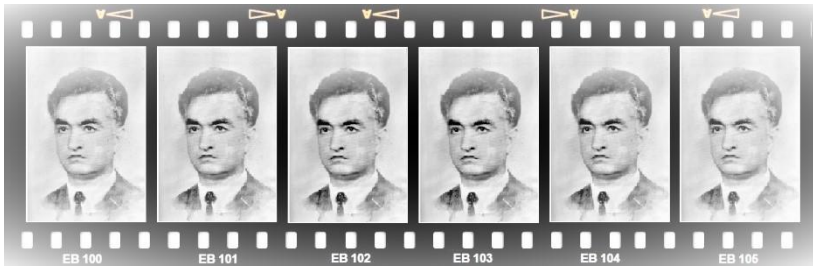
وقتی سرور یورش در حضور داکتر نجیب و مجید سربلند، از جانب کارمل به همکاری دعوت شد، به کمیسیون کنترل مرکزی حزب اعتراض و شکایت کرد. کارمل در برابر استجواب دستگیر پنجشیری - رئیس دوره‌ی کنترل مرکزی - گفت: حفیظ الله امین اخیراً با خیبر نزدیک شده تا مرا که در کنار شما علیه امین قرار دارم، تضعیف نماید. خیبر با من اختلاف دارد و می‌خواهد مرا با این اتهام بدنام و تضعیف نموده و بهره‌گیری کند" (صفحه ۴۹ "نگاهی به تاریخ حدخ" قدوس غوربندی)

کارمل نمی‌گوید که کدام بهره‌گیری و چه اتهام. مگر همین خودش نبود که در هنگام وداع با خیبر بر تربت خونین او در حضور هزاران انسان باشرف و وطن‌پرست گفت: "خیبر فرزند زحمت‌کشان افغانستان، فرزند رنج و مبارزه خلق افغانستان بود. خیبر مبارز فداکار راه نهضت پیش‌آهنگان زحمت‌کشان کشور، وحدت دموکراتیک خلق افغانستان و اتحاد تمام نیروهای انقلابی وطن‌پرست بود."؟

آیا کارمل مخالف وحدت حزب نبود؟ آیا انتقاد و مبارزه علیه "رهبری دوگانه و موازی" در حزب واحد که مانند "دو حزب به یک نام و یک مرام در یک کشور"

نادرست پنداشته می‌شد و جز ادامه انشعاب چیز دیگر نمی‌توانست باشد، اتهام است؟

برای خواندن نبشته واکنشی غفار عریف با سرنامه "غروب خورشید یا کوله بار کژیینی و بداندیشی" می‌توان رو آورد به سایت‌های هواداران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نام‌های اصالت، پندار، راه پرچم و سپیده‌دم



میر اکبر خیبر، غرزی لایق، جنرال حکیم سروری

پیکر خونین : کفن کاغذین
غرزی لایق

چیزی پیش از ساعت دوازده شب ۲۷ حمل ۱۳۵۷، درب آهنی منزل ما در سرک دوم کارته پروان به شدت زده شد. من نزدیک‌ترین آدم به درب کوجه بودم. از بالای کلکین پرسیدم: کیست؟ آوازی بلند شد: "پدرت خانه است؟" تا لحظه‌ای که به بستر می‌رفتم، پدرم از بیرون بر نگشته بود. گفتم: پدرم هنوز به خانه نیامده. آدم ناآشنا پافشاری نمود تا دروازه را باز کنم. من پیوسته رد می‌کردم و نمی‌خواستم در آن نیمه شب در را به روی فرد ناشناخته باز کنم. مرد ناآشنا گفت: خیبر را می‌شناسی؟ گفتم: بلی. گفت: زخم برداشته است و مجبوریم با خانواده شما به حیث یگانه قریب وی، چند مسئله را در میان بگذاریم. لطفاً نترس. من کارمند وزرات داخله هستم. در را باز کن.

با شنیدن این حرف استخوان‌هایم به لرزه افتادند، بی‌روحیه شدم و سر از پا گم کردم. دویدم به طرف اطاق مادرم و وی را بیدار ساختم. همین‌جا متوجه شدم که پدرم نیز برگشته و به خواب رفته است. در آن شب‌ها بی‌خوابی‌های پدرم سبب می‌شد تا از تابلت خواب استفاده کند، اما مجبور شدم او را هم بیدار کنم. آنچه از ناشناس پشت درب شنیده بودم، نقل کردم. گفت: برو در را باز کن و ببین که حرف از چه قرار است. از حضور من در منزل چیزی نگویی تا معلوم شود که حرف چیست. همین‌که در را گشودم، دست نامرئی مرا با شتاب به بیرون کشید و متوجه شدم که گروهی از آدم‌ها در لباس پولیس در زیر سایه دیوارهای حویلی در کمین نشسته اند.

آدمی که مرا به سوی خود کشانده بود، همان بود که با من از پس دروازه مذاکره می‌کرد. چند افسر هم در دور و برش ایستاده بودند. دوباره پرسید: پدرت راستی در منزل نیست؟ گفتم: نه. مرد پس از معرفی خود و سرمأمور محل و مأمور پولیس جنایی محل گفت: میر اکبر خیبر از طرف افراد ناشناس در پهلوی مطبعه دولتی به قتل رسیده و جسدش در محل حادثه است. پولیس دانست که شما از خویشان نام‌برده می‌باشید. می‌خواستیم که کسی از شماها جسد را شناسایی کند تا بعداً به طب عدلی انتقال بیابد.

با شنیدن این خبر سراسیمه شدم و گفتم: کمی منتظر باشید تا با مادرم مشوره کنم. داخل منزل شدم و شنیدگی را با لکنت زبان با پدرم در میان گذاشتم. قرار ما این شد که باید من به جای پدر با پولیس بروم و جسد را شناسایی کنم. پدرم شاکای بود و اندیشه داشت که کدام دسیسه در کار نباشد، فلذاً من حاضر به رفتن شدم.

موتر از چهارراهی صحت عامه به جانب مطبعه دولتی پیچید. پس از چند لحظه، از داخل موتر نظرم به جسد افتاد که زیر چراغ لب جاده لمیده است. دیدم آدم‌هایی دور و بر جسد ایستاده اند. موتر کمی پیش رفت و به من گفتند که بیرون شوم. می‌لرزیدم، نمی‌دانستم که چه می‌شنوم و چه می‌گویم. مرا به جسد نزدیک ساختند. موهای سرش

چنان ژولیده و با خاک آلوده شده بود که گویی تازه از گور بیرونش کرده باشند. معلوم می‌شد که پس از نشستن ضربه‌های سرب مذاب بر قلب و جگر و گرده و ...، وی به سینه به جویچه کنار جاده زمین خورده بود. دریشی فولادی اش با خاک آلوده شده بود و لکه‌های خون بر آن به چشم می‌خورد. او را برای شناسایی به لب جاده بلند کرده بودند. در پیاده‌رو انبوه کاغذ سفید از مطبوعه آماده کرده بودند تا جسد را در میان آن بپچانند و به طب عدلی انتقال دهند.

در آن لحظه دردآور و کوتاه دنیایی از خاطره‌ها از برابر چشمانم با شتاب گذر کردند: خیبر صاحب و شوخی‌هایی بامزه‌اش با کودکان خانه، خنده‌های نمکین‌اش، عمه بیمار و بیوه شده‌ام، توریالی دوست طفولیت‌هایم، پلوشه و برشنا و زیارمل یتیم شده، خلاصه همه آن‌چه که در لحظه‌های آرام زنده‌گی به خاطر نمی‌آیند ...

همانی که مرا از منزل برداشته و تا این‌جا همراهی کرده بود، پرسید: کسی دیگری از خانواده شما می‌خواهد جسد را ببیند یا خیر؟ گفتم: نه، همین‌که من دیدم کافی‌ست. گفت: باور داری که این میر اکبر خیبر است؟ گفتم: خودش است. گفت: غیر از شما وی کسی دیگری دارد؟ فشاری عجیب بالای سینه‌ام احساس کردم. نمی‌خواستم جیغ بزنم، نمی‌خواستم اشکم جاری شود، نمی‌خواستم بیچاره نمایان شوم، اما دیگر همه چیز از اختیارم بیرون شده بود و با درد و اشک به مرد گفتم: شما فردا خواهید دید که خیبر به غیر از ما کسی دیگری هم در این دنیا دارد یا خیر. او به احساس من در آن لحظه سر و کار نداشت و پرسید: می‌توانیم جسد را به طب عدلی انتقال دهیم؟ گفتم: بلی. گفت: به خانواده بگو که جسد را فردا از طب عدلی به دست بیاورند.

با ختم همین گفتگو، مرا با سرعت به منزل برگشتاندند. همین‌که داخل منزل شدم، پدرم را برای رفتن آماده یافتم. فهمیدم که وی تلفونی از حادثه باخبر شده و برای بحث بر حادثه ترور خیبر باید به منزل شادروان نور مجد تره‌کی راهی شود. به حرف‌هایم گوش داد و از من خواهش کرد که او را تا منزل تره‌کی همراهی کنم. بیرون شدیم و با تکسی خود را به منزل تره‌کی رساندیم.

نزدیکی‌های ساعت دوی شب حمل در رکاب پدر و به کمک تکسی به منزل شادروان نورمجد تره‌کی در کارته چهار رسیدیم. قبلاً، چند هفته پس از وحدت دوباره خلق و پرچم یک بار به تنهایی تا دم دروازه این حویلی آمده بودم و خریطه مملو از پوست شالی را که برای تداوی کدام ناجوری خانم تره‌کی تدارک دیده شده بود، به او رسانده بودم.

پس از دق‌الباب و دقایقی انتظار، دروازه را تره‌کی گشود. ما داخل حویلی گردیده و پس از ادای احترام به داخل منزل دعوت شدیم. آن دو پیش و من به دنبالشان، پس از بالا شدن از یکی دو پلکان زیننه‌ها به دهلیز تنگ و دل‌گیر منزل که چراغ خیره به آن به

مشکل روشنی می‌بخشید، داخل شدیم. سپس، به درون سالونی که در زیر چراغ کم‌نور و غبار دود سگرت به حد کافی مکرر ساخته شده بود، رهنمایی گردیدیم.

تره کی عادت به دود کردن سگرت نداشت و معلوم شد که زنده یاد ببرک کارمل پیش از همه به منزل تره کی رسیده است. کارمل در حالی که دانه‌های اشک بر گونه‌هایش می‌ریخت، پدرم را سخت در آغوش فشرد و از لابلای گفته‌هایش همین‌قدر فهمیدم که "الایق جان! نوبت بعدی از توست". راستی، تا امروز در باز کردن شغری که جوهر این جمله کوتاه را می‌ساخت، توفیق نیافته‌ام. پدرم نیز چنین گفتنی از جانب کارمل فقید را به یاد ندارد.

در سالون فقط کارمل و تره کی حضور داشتند. پدرم وارد شونده دومی بود. پس از چنین احوال‌پرسی، کارمل که می‌لرزید رو به تره کی کرد و گفت: ما بی‌جواب نخواهیم نشست. واکنش جدی نشان خواهیم داد. تره کی به تأیید حرف‌های کارمل تکرار کرد: نه! ما عقب‌نشینی نخواهیم کرد. کارمل با عصبانیت رو به تره کی کرد و با صدای بلندتر گفت: تو اصلاً از عقب نشینی یاد نکن....

پس از این همه گفت‌وگوی کوتاه در دم دروازه، زنده یاد کارمل در حالی که یک مشت پول در دستش بود، رو به من گفت: جان کاکا! این پول‌ها را بگیر و برایم سگرت بیاور که آخرین سگرت‌هایم را دود می‌کنم. در راه برگشت اناهی‌تا را نیز با خود این‌جا بیاور.

حیران شدم که در این نیمه شب فرمان پیشوا را چگونه اجرا کنم. از کجا دکان باز بیابم؟ از کجا سگرت بیاورم؟ با کوچه‌های کارته چهار و پل سرخ و سرای غزنی کاملاً نابلد بودم. نخستین بار است که پیشوا مرا مورد آزمایش قرار داده است. از منزل بیرون شدم و در همان نیمه شب همه کوچه‌های دور و بر را زیر و زیر کردم، نه دکان یافتم و نه سگرت. سرک‌ها چنان آرام و بی‌صدا بودند که پس از دیدن جسد خون‌چکان خیبر، گاهی در من احساس ترس و وحشت می‌زادند. به زودی فهمیدم که از این آزمایش ناکام بیرون شدم.

از پالیدن بیشتر دکان و سگرت در آن نیمه شب صرف‌نظر کردم و خود را برای اجرای هدایت دومی آماده ساخته و سر راست رفتم به منزل کارمل فقید که کمی دورتر در گولایی سرک دارالمعلمین ابن‌سینا در مسیر سرای غزنی واقع شده بود. به در کوبیدم. محبوبه جان - خانم کارمل صاحب - دروازه را باز کرد. دانستم که از تکان حادثه و جلسه غیرمعمول نیمه شب سراسیمه است و خواب از چشمانش پریده. او پرسش‌هایی از من کرد. ابراز بی‌خبری نمودم و گفتم که کارمل صاحب هدایت دادند که اناهی‌تا را با خود نزدش ببرم. محبوبه جان در همان حالت هیجانی خندید و گفت: بچیم! منظور کارمل اناهی‌تای دخترش نه، بلکه داکتر اناهی‌تا است که در مرکز حزب در پل سرخ به سر می‌برد. گفتم: خاله جان! کارمل صاحب گفت اناهی‌تا را با خود بیاور،

نگفت که داکتر صاحب اناهیتا را از مرکز حزب بیاور. فکر کردم که منظورش دختر خودش است. هردو خندیدیم. به زودی جانب پل سرخ راهی شدم. درب مرکز حزبی را محترم زلمی جهش گشود و چون دانست که برای چه هدفی آمده ام، گفت داکتر صاحب اناهیتا چند لحظه پیش با داکتر نجیب به منزل تره کی رفت. به این گونه، بدون سگرت و اناهیتا به منزل تره کی برگشتم.

سالون مملو از دعوت شده‌ها بود. چنانی که دانستم، شهید نجیب‌الله، نوراحمد نور و کریم میثاق مأمور گردآوری اکثریت قابل دست‌رسی ۲۹ عضو باقی‌مانده کمیته مرکزی حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان در منزل تره کی بودند تا به جلسه اضطراری گردهم آیند و مصیبت نازل شده را مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار دهند.

از میان این انبوه، خود را به محترم کارمل رساندم و گزارش بی‌کاری‌ام را بیان کردم. بر سرم دست کشید و گفت: سگرت پیدا کردم و اناهیتا هم رسید. تو با پول‌های سگرت، تکسی بگیر و به منزل برگرد. در این لحظه، تره کی مداخله نمود و گفت: این پسر را نباید در این نیمه‌شب به تنهایی به خانه بفرستیم، بگذار دو سه ساعت این‌جا باشد، همین‌که روشنی شود بی‌کار خود برود. شب را در اتاق احمد، پسر خوانده تره کی صبح کردم و کار آماده کردن چای را از خانم تره کی قاپیدم: تا ساعت شش صبح برای اهل جلسه نقش چای‌دار باشی را ایفا کردم.

خاطره روز پنجم ثور ۱۳۵۷: پیش از این‌که ساعت ۹ صبح منزل را به سوی پولی‌تخنیک ترک کنم، متوجه شدم که مادرم با دستان پر از میوه و ترکاری و گوشت و... از بازار برگشته و چنان به نظر می‌رسد که امروز در منزل ما دعوتی در راه است. پرسیدم: مهمان داریم؟ گفت: بله! باز جلسه است.

هر جلسه که در منزل ما پیش‌بینی می‌شد، بار گران بالای شانه‌های مادرم بود که باید به تنهایی از بام تا شام سفره را در خور مهمانان عالی‌قدر نگه می‌داشت.

پدرم در اتاق سالون عقب میز کارش نشسته و به قلم‌زنی سرگرم بود. نزدیکش رفتم و گفتم: حالا من به درس می‌روم و کمی وقت‌تر بر می‌گردم تا به منزل خیبر صاحب بروم و در دنباله فاتحه و خیرات شب جمعه کمی دست‌پیشی کنم. گفت: خوب است. اما شام رفقای بیروی سیاسی می‌آیند تا روی مواد گردآمده روز جنازه استاد خیبر، کست سخنرانی‌ها و فوتوها و تکثیر آن‌ها به فیصله برسند. خوب می‌شد اگر در منزل می‌بودی و کمی با مادرت دست‌پیشی می‌کردی.

نخستین بار بود که بیروی سیاسی حزب واحد دموکراتیک خلق در ترکیب کامل ده نفری به تاریخ ۵ ثور ۱۳۵۷ در منزل ما به جلسه می‌پرداخت. شادروان نور مجد تره کی، داکتر شاه‌ولی، عبدالکریم میثاق و صالح‌محمد زیری نخستین بار به منزل ما

می‌آمدند. زنده‌یاد بپرک کارمل، نوراحمد نور، سلطان‌علی کشت‌مند، بارق شفییعی و دستگیر پنجشیری این درگاه را از پیش بلد بودند. جلسهٔ بیرونی سیاسی پس از روزهای پرماجرایی ترور، دفن و فاتحهٔ استاد خیبر دایر می‌گردید و باید به جایگاه حزب در این مسئله روشنی می‌انداخت.

زمانی که دوباره به منزل برگشتم و داخل حویلی شدم، آواز شور و غلغلهٔ بحث‌ها از درون سالون به خوبی قابل شنیدن بود. پس از کمی استراحت نمودن و غذا خوردن، به جانب مکروریان کهنه، بلاک ۳۵، منزل عمه‌ام - همسر شهید خیبر - به راه افتادم.

رفت‌وآمد فاتحه دهندگان تا ناوقت‌ها ادامه داشت. با آدم‌های جالبی روبه‌رو می‌شدم. آخرین شان روان‌شاد عبدالقدوس غوربندی بود که در موقع رفتن، با کمال ادب او را تا دم پل مکروریان همراهی کردم. شام، حدود ساعت شش با همراهی کاکیم، زنده یاد بشیر لایق پیاده به جانب منزل خود به سوی کارتهٔ پروان رفتم. ساعت هفت‌ونیم به خانه رسیدیم. اهل جلسه همه رفته بودند. در منزل تنها بوی دود سگرت مشام را اذیت می‌کرد. پدرم حضور نداشت و معلوم می‌شد که یک‌جا با مهمان‌ها بیرون رفته است. تازه کنار دسترخوان نشستیم که درب کوچه به صدا درآمد و طاهر چاقوساز با بکس کوچک، ولی پندیده و عجیب و غریب از پلخمیری تشریف آورد. با هم شام خوردیم و به او به نقل آنچه پیش آمده بود، پرداختم. چشم به راه آمدن پدرم نشستیم.

حوالی ساعت ۹ شب درب آهنی کوچه به صدا درآمد. فکر کردم پدرم دوباره به منزل برگشته است. دویدم و صدا زدم: کیستی؟ جواب داد: باز کن منم. آواز پدرم را شنیدم و درب را بدون معطلی باز کردم. دستی ناآشنایی مرا با تمام شدت به سوی خود به بیرون کشاند. چشمم به قطار مردان مسلح افتاد که با شتاب به سوی سایهٔ دو دیوار منزل ما خود را عقب کشیده و پنهان ساختند. روبه‌روی درب منزل تا چهارراهی کوچهٔ بعدی، به طرف کوه، تا جایی که می‌توانستم ببینم، قطار موترهای عسکری به چشم می‌خورد. بعدها بچه‌های کوچه نقل می‌کردند که موترهای ژاندارم و پولیس واردو تا کناره‌های جادهٔ عمومی سرک دوم کارتهٔ پروان دنباله یافته بود. دانستم که در تشخیص آواز پدرم به خطا رفته و در را به بیگانه‌ها گشوده بودم.

فردی که مرا به بیرون کشید، همانی بود که در شب شهادت استاد خیبر، یعنی قریب یک هفته پیش نیز به دروازهٔ حویلی ما کوبیده و مرا به بیرون خواسته بود. با آن مرد خیلی بعد، باری که روانشاد مجد اسلم وطن‌جار بر چوکی وزارت داخله تکیه زده بود، روبه‌رو شدم که در پست سرباور موصوف اجرای وظیفه می‌کرد: لاغر اندام، قد بلند و با چشمان سبز. از بدبینی نسبت به آن مرد، حتا نامش را هیچ‌گاه به خاطر نسپردم.

این بار با آدم‌های زیادتر به سراغ پدرم آمده بود. پرسید: پدرت کجاست؟ گفتم: در

خانه نیست. گفت: دروغ می‌گویی. پافشاری او زیاد شد. گفت: پس مجبوریم به تلاشی خانه بپردازیم. گفتیم: مطابق قانون باید امر خائرنوال را برای تلاشی با خود داشته باشید. گفت: خود خائرنوال صاحب با امرش همین‌جا حضور دارد.

شخصی را به نام حسن خان باز برایم معرفی کرد. زیر روشنی چراغ کم‌نور بالای درب حویلی، خائرنوال صاحب آدم گوشتی با سر بزرگ و قد میانه به چشمم آمد. دست پیش کرد و اجازه دخول خواست. برای من گزینه‌پی - جز راه دادن شان به منزل - نمانده بود. آمدند و با سرعت چهار طرف حویلی را از داخل در محاصره نیروهای امنیتی قرار دادند. حتی بالای بام منزل ما هم پولیس لانه کرد.

تیم آقای حسن باز به پالیدن منزل آغاز نمود. فهمیده می‌شد که دنبال آدم سرگردانند. زمانی که متیقن شدند پدرم در خانه نیست، حسن خان با نام سفیری "آمر قسم چهار" به جایی زنگ زد و گزارش داد که در منزل لایق، نه لایق و نه دیگران را یافتیم. فهمیدم که آماج هجوم برق‌آسای پولیس با چنین کمیت تنها لایق نه، بلکه هدف از گرفتاری تمام اعضای نیروی سیاسی بود که امروز در منزل ما گرد آمده بودند. پولیس زمان آغاز و ختم جلسه را به اشتباه گرفته بود یا حاکمیت داوود خان تا آن لحظه در گرفتاری رهبران حزب تردید داشت. یک چیز روشن بود که داوودخان و تیم همکارانش حمله را آغاز کردند.

پس از گزارش تلفونی حسن باز و نیافتن هدف در منزل، تلاشی کتب و ورق پاره‌ها آغاز شد و تا نیمه‌های شب ادامه داشت. بخش زیاد اسنادی که در منزل نگه‌داری می‌شد، از پیش پنهان کاری شده بودند. در اخیر تلاشی چشم حسن خان به بکس طاهر جان کارگر افتاد و پرسید: این بکس پندیده از کیست؟ بیارید که خودم ببینم. نگران شدم، چون او همیشه با خود سلاح حمل می‌کرد و بکسش چنان شکل به خود گرفته بود که گویی نارنجکی را در بین آن پنهان کرده است. زمانی که بکس باز شد، در کنار چند جنس ضروری روزمره، یک لوله بزرگ کاغذ تشناب از میانش بیرون آوردند که در همان ناوقت شب همه را به خنده آورد. طاهر جان توضیح داد که در میان راه از بلخمری تا کابل همیشه مشکل تشناب وجود دارد و با این کاغذ رفع مشکل می‌کند.

پس از پایان کار تلاشی، پولیس با بیرون رفتن از منزل، همه اسناد، کتب و اوراق و تمام دستگاه‌های رادیو و تلفون را نیز با خود برده و بالای رفت‌وآمد اهل خانه به بیرون و آمدن افراد از بیرون به داخل منزل قیود گذاشت. کوتاه اینکه، رابطه ما را با جهان بیرون قطع کردند. دو آدم دم دروازه مؤظف شدند تا احتیاجات ما از بیرون را رفع کنند.

این وضع تا ساعت پنج بجه عصر روز ۷ ثور ادامه یافت تا این که همسایه‌ها به دو نفر خدمت‌گار پشت دروازه فهماندند که در شهر جنگ است و چون حاکمیت عوض

شده، زیادتر سبب اذیت این خانواده نشوید. طبعاً که سروصدای انداخت‌های ثقیل و خفیف و پروازهای طیارات نیز سبب شدند که آن دو پس از ساعت پنج بعد از ظهر ما را آزاد بگذارند و خود دنبال کار خود روند.

و اما سر و دَرک پدرم ساعت هشت صبح هفتم ثور پیدا شده بود که خود را داوطلبانه به گروه پولیس که از همان شب پنجم ثور در دور و بر منزل ما چشم به راه آمدن وی بودند، تسلیم نموده بود. بعدها فهمیدم که تسلیم شدن پدرم و بعداً محترم بارق شفییی در توافق با بخش مخفی‌شدهٔ اعضای پیروی سیاسی که هنوز دستگیر نشده بودند، برای اغفال حکومتی‌ها صورت گرفته بود. به اینگونه "انقلاب" آشوب‌ساز ثور که مخالفانش آنرا کودتا خواندند، به پیروزی رسید.



Photo credit: F. Gharzai Laeq – family album

سلیمان لایق، میر اکبر خیبر، سلطان‌علی کشت‌مند، اناهی‌تارتاب‌زاد،
بیرک کارمل، نوراحمد نور، بارق شفییی، جیلانی باختری، محمود بریالی

"رفقاییت انتقام ترا به زودی خواهند گرفت"

جنرال عبدالغنی صافی عمرزی

در حمل ۱۳۵۷ که خان عبدالغفار خان در شفاخانهٔ وزیر اکبر خان کابل تحت تداوی قرار داشت، خیبر حین بازگشت از عیادتش به طرف منزلش واقع مکروریان اول پیاده در حرکت بود. ناگهان در جادهٔ عمومی مطبوعهٔ دولتی - مکروریان دوم - از طرف اشخاص مسلح ناشناس هدف گلوله قرار گرفت. قاتلین از محل واقعه فرار کردند.

حزب مسئولیت این قتل مرموز را به دوش دولت می‌انداخت، ولی در بعضی حلقات زمزمه می‌شد که گویا این قتل از طرف گروپ حفیظ الله امین صورت گرفته، اما برخی حلقات دیگر می‌گفتند که ببرک کارمل آن را مرتکب شده است؛ زیرا خیبر در جناح پرچم عضو خیلی مهم و قابل اعتبار، با فهم و رقیب کارمل محسوب می‌شد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان از مرگ او استفاده فراوان نصیب گردید، ولی همین حزب در زمان قدرت، نه تنها برای یافتن عاملین ترور اقدام نکرد، بلکه از سال‌یاد مرگش در زمان تره‌کی، امین و کارمل تجلیل به عمل نیاورد. سران حزب که در روز اول جنازه و مراسم تدفین وی اشک تمساح می‌ریختند و قاتلین را از حکومت مطالبه می‌کردند، وقتی خود شان حکومت را تشکیل دادند، نام خیبر را بر زبان نیاوردند.

در پلان اولیه پیش‌بینی شده بود که چون خیبر به نام کمونیست شهرت دارد، شاید در اثر مداخله جریان اخوان‌المسلمین یا حکومت وقت، ملا امام مسجد جامع پل‌خشتی برای ادای نماز جنازه حاضر نشود، لذا مولوی احمدجان سمنگانی - باجه خیبر و یازنه سلیمان لایق - آماده شد که در صورت لزوم، این کار را به عهده خواهد گرفت.

من که در آن زمان افسر قوماندانی امنیه کابل بودم، از طرف میرگل قوماندان امنیه مؤظف گردیدم تا با لباس ملکی در مراسم جنازه و تدفین خیبر اشتراک کنم و گزارش تهیه کنم. رفتم و دیدم که عده زیادی از افسران پولیس، مأمورین بلندرتبه ملکی و استادان پوهنتون کابل در مراسم جنازه اشتراک داشتند. فکر می‌کردم که شاید مانند من وظیفه گرفته باشند یا اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان خواهند بود یا از جمله دوستان شخصی خیبر که از خانه تا مقبره آمده اند.

جنازه به خاک سپرده شد. هزاران اشتراک کننده در محل آمده بودند. از طرف حکومت هیچ ممانعتی صورت نگرفت و قوه امنیتی و پولیس وجود نداشت.

میتینگ با بیانیه نورمجد تره‌کی آغاز گردید. او متن پشتوی اعلامیه حزب را ارائه کرد. متن دری توسط دکتور شاه‌ولی قرائت شد. در اعلامیه آمده بود که استاد خیبر یکی از کادرهای برجسته حزب در روز روشن در جاده عامه از طرف چند نفر تروریست مسلح به سواری جیب به شهادت رسید. این حادثه یک قتل سیاسی است و مسئولیت به دوش دولت می‌افتد. مجرمین باید هرچه زودتر گرفتار و به پنجه قانون سپرده شوند.

بعداً ببرک کارمل بیانیه سیاسی خود را ایراد نمود. او با دست به طرف قبر خیبر اشاره کرد و گفت: "رفقای انتقام ترا به زودی خواهند گرفت". بعد، سلیمان لایق، دستگیر پنجشیری و بارق شفغی مرثیه‌هایی خواندند. انانسر میتینگ کریم میثاق بود.

در این محفل حفیظ الله امین در میان هیأت رهبری قرار نداشت، بلکه در بین اشتراک کنندگان پهلوی یک درخت دیده می‌شد. فضل‌الربی پژواک، خلیل‌احمد ابوی و تعداد زیادی از مأمورین بلندرتبهٔ ملکی و نظامی در محفل حضور داشتند. در پایان، اعلان گردید که فاتحه خوانی برای دو روز در مسجد شاه دوشمشیره برگزار می‌گردد.

در ختم وظیفه، راپور مختصر و عادی در مورد مارش و میتینگ به قوماندانی امینه کابل ارائه کردم و در آن از ذکر مطالبی که حکومت را علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان بیشتر خشمگین سازد، خودداری کردم. (برگ‌های 2 تا 5: "جریان‌ات پشت پردهٔ دو دههٔ اخیر افغانستان" / انتشارات سبا، پشاور، نومبر 1995)



Photo credit: Night Letters, C.Sands & F.Qazizai, London, 2019 – p. 512

پیش‌روی خانۀ میر اکبر خیبر: بلاک 35 مکروریان اول - کابل / نژدهم اپریل 1978
(بانوی وسط در پشت شیشهٔ پنجره: همسر خیبر در کنار خواهر و خویشاوندان)

میر اکبر خیبر را برادران مجاهد ما کشتند

وحید مژده

در 1980 گلب‌الدین حکمت‌یار سفری به تهران داشت. در آن زمان، نشریه "راه حق" درگان نشراتی حزب اسلامی افغانستان در ایران نوشته بود: "خیبر به دست جناح خلق به قتل رسیده است". حکمت‌یار در صحبتی که من حضور داشتم، گفت: این سخن درست نیست. خیبر به دست برادران مجاهد خود ما به قتل رسیده است.

وقتی به پاکستان رفتم، در پشاور کسی را یافتم که در جریان قضیه قرار داشت و از مسئولین دستگاه اطلاعاتی حزب اسلامی بود. او گفت: من هم عضو گروهی بودم که از طرف حکمت‌یار برای کشتن رهبران حزب دموکراتیک خلق دستور داشت. دو جوان کم‌سن به نام‌های عبدالصمد کوچک و داکتر لطیف کسانی بودند که باید این نقشه به دست شان عملی می‌شد. هر دو در استفاده از اسلحه آموزش دیده بودند. دلیل این دستور از جانب حکمت‌یار این بود که بعد از اعدام انجنیر حبیب‌الرحمن، برادران [نهضت اسلامی] در ارتش بی‌ارتباط شده بودند. افسران مسلمان عقیده داشتند که اگر کمونیست‌ها کودتا کنند، کسی جلو پیروزی شان را نخواهد گرفت، زیرا پست‌های حساس نظامی در اختیار آنان بود. یگانه راه این بود که رهبران حزب خلق کشته شوند تا کودتای شان لااقل به تعویق بیفتد. البته، ما در تنگنای زمان چاره دیگر نداشتیم. کمونیست‌ها تصمیم سرنگونی داوود را داشتند.

لطیف و صمد هر روز در جلو ساختمانی در مکروریان کابل که ببرک کارمل در آن زندگی می‌کرد، می‌نشستند. هر دو کتاب در دست می‌گرفتند تا وانمود کنند که آن‌جا را برای درس خواندن برگزیده اند. آن‌ها عصر با بایسکل می‌رفتند و شام محل را ترک می‌کردند.

در یکی از روزهای اگست 1977 کمی بعد از غروب آفتاب، زن و مردی از دهلیز ساختمانی که اپارتمان کارمل در آن قرار داشت، بیرون آمدند و محل را ترک کردند. مرد شباهت به کارمل داشت. صمد و لطیف مطمئن شدند که زمان موعود فرا رسیده، یعنی کارمل به مهمانی رفته و بعد برخواهد گشت. شب زن و مرد بازگشتند و هنگام داخل شدن به دهلیز ساختمان، مرد از عقب مورد فیر گلوله قرار گرفت. لطیف بعداً گفته بود، مرد با گلوله اول بر زمین افتاد و من چند مرتبه دیگر هم به سویش شلیک کردم، زیرا می‌دیدم که گلوله‌ها به سنگ‌فرش دهلیز اصابت می‌کرد و جرقه آتش بلند می‌شد. گمان می‌کردم که تیرهایم به هدف نمی‌خورد، اما در حقیقت گلوله پس از خروج از بدن قربانی به سنگ فرش می‌خورد.

آن دو بدون مواجه شدن به مشکلی، سوار بر بایسکل محل را ترک کردند. فردای آن شب مشخص شد که مقتول انعام‌الحق گران پیلوت آریانا بود. چون در آن روزها پیلوت‌های آریانا در اعتصاب به سر می‌بردند، قضیه به اعتصاب ربط داده شد، اما

بپرک که احتمال می‌داد شاید هدف اصلی او بوده، بعد از این جریان مخفی گردید. لطیف و صمد نیز چند ماه مخفی شدند.

در این مدت ترور سیاسی دیگری هم اتفاق افتاد: علی‌احمد خرم وزیر پلان به دست مرجان به قتل رسید و گروه‌های اسلامی متهم شناخته شدند. عجیب این بود که هیچ‌یک از گروه‌های اسلامی مسئولیت قتل خرم را به عهده نگرفتند.

در ماه مارچ 1978 صمد و لطیف بار دیگر در مکروریان کابل ظاهر شدند. این بار خیبر هدف بود. آن‌ها طبق عادت در تاریکی شب به هدف حمله‌ور می‌شدند. این فرصت بعد از غروب آفتاب در یکی از روزهای اپریل 1978 میسر شد. خیبر در نزدیکی مطبعه دولتی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. لطیف و صمد بار دیگر با بایسکل از منطقه فرار کردند.

کسانی شهادت دادند که پس از شنیدن صدای گلوله دیدند که یک موتر جیب به سرعت از آن‌جا دور شد. هرچند این مسئله تصادف بود، اما جریان قتل را پیچیده‌تر جلوه می‌داد. حزب دموکراتیک خلق حکومت داوود را در این قتل مقصر دانست. تشییع جنازه خیبر به تظاهرات ضد دولتی مبدل شد. داوود امر دستگیری رهبران خلق و پرچم را صادر کرد. کودتا آغاز شد و به پیروزی رسید.

داکتر لطیف پس از کودتای کمونیستی از پوهنتون کابل دستگیر و مانند هزاران زندانی دیگر در 1978 به شهادت رسید، بدون این که دستگیرکنندگان او را به عنوان قاتل خیبر شناخته باشند. صمد کوچک در جهاد مسلحانه شرکت کرد و سرانجام در غزنی، هنگامی که می‌خواست بمب دستی را از روی دیوار به داخل قلعه ملیشه‌های خلقی پرتاب نماید، کارش مانند کشته شدن خیبر نتیجه معکوس داد. چنانی که با آن حادثه کودتا به تعویق نیفتاد، بلکه تسریع شد، در این حادثه هم، بمب پس از اصابت به قسمت بالایی دیوار، بر خودش فرود آمد و انفجار کرد. (25 می 2007)

بر بنیاد گفته‌های اعضای خانواده و گزارش طب عدلی، خیبر ناهمانند با نوشته وحید مزده، با رگ‌بار هفت تا هشت گلوله کشته شده بود.

یک تن از کارگران مطبعه به خانواده خیبر گفته است: "مردان مسلح از میان جیب بر خیبر صاحب چند بار فیر کردند و از ساحه گریختند".

میر اکبر خیبر و حزب اسلامی حکمت یار

محمود: در باره آمدن رژیم کمونیستی به افغانستان چه فکر می کردید؟
 گل‌الدین حکمت‌یار: اگر داوود اشتباه نمی کرد، برای کمونیست‌ها دشوار بود قدرت را به دست بگیرند. در آن مرحله، ما در اردو خیلی منظم و نیرومند بودیم. کمونیست‌ها فکر می کردند بهتر است نهضت اسلامی و حکومت داوود به شکل مسلحانه درگیر شوند تا ما با استفاده از فرصت هر دو را بکوبیم و قدرت را به دست بیاوریم.

حفیظ الله امین در یک رساله نوشته بود: "منتظر بودیم که گویا نهضت اسلامی علیه داوود آغاز کند"، تا آن‌ها تلویحاً ازین فرصت استفاده کنند؛ ولی افراد ما یکی از متفکرین بزرگ کمونیست به نام اکبر خیبر را ترور کردند. روز جنازه او اعضای یکی از گروه‌های ما که در شهر فعالیت می کردند، تصمیم داشتند که باید آن مظاهره را منفجر کنند. متأسفانه مسئول فعالیت‌های شهری کابل اجازه نداد و این یک اشتباه خیلی بزرگ بود. تا کمونیست‌ها شعارهای علیه داوود دادند، اختلافات ایجاد شده بود.

داوود رهبران کمونیست‌ها را دستگیر کرد. اسنادی هم به دست آوردند که پلان کودتای عسکری را تیار داشتند. شب از رادیو کابل اعلان شد که افراد شان دستگیر شدند، اسناد هم به دست آمده و در مورد سایر افراد نیز اقدامات صورت خواهد گرفت.

صاحب‌منصبان عسکری مربوط به کمونیست‌ها از اعلان ترسیدند و دست‌پاچه شدند. روس‌ها از طریق مشاورین روسی در اردوی افغانستان، تصمیم گرفتند کودتا به راه بیفتد. صاحب‌منصبان عسکری به شمول مستشاران نظامی و حتا برخی از پیلوت‌های روسی که از تاشکند پرواز کرده بودند، در عملیات سهیم شدند و قطعات عسکری اطراف کابل را بمباران کردند. قسمتی از تانک‌ها هم برآمدند. کودتا صورت گرفت و در برابرش موقتاً مقاومت هم شد. کسانی که در اردو از طرف ما تنظیم شده بودند، گمان می کردند که شاید این اقدام از طرف مسلمان‌ها باشد. آن‌ها در حالت مجهول قرار گرفتند: نتوانستند تأیید کنند، نتوانستند مخالفت کنند، نتوانستند مقاومت کنند. کمونیست‌ها با استفاده از فرصت کودتا کردند و قدرت را به دست گرفتند. داوود سرنگون شد.

محمود: تره کی آمد، او را از بین بردند. امین آمد، ببرک آمد. علت چه بود؟
 حکمت‌یار: در آن وقت ما منظم بودیم و افراد مسلح تربیه شده داشتیم. در اردو هم کار ما امیدوارکننده بود. روز هشت ثور مقاومت مسلحانه را به پیمانۀ وسیع آغاز کردیم. عملیات ما وسیع‌تر شد. در ظرف هژده ماه قسمت بیشتر اردو به مجاهدین پیوست. آن صاحب‌منصبان که در سابق تنظیم کرده بودیم، گرچه قادر نشدند به

سرنگونی رژیم اقدام کنند، وجود شان باعث کارهای بزرگی به نفع نهضت شد. آنان با فرقه‌ها، غندها، کندک‌ها و با هزارها میل سلاح به مجاهدین پیوستند. در ظرف هژده ماه تقریباً اردو از بین رفت. همه به مجاهدین پیوستند. همه ولسوالی‌ها و علاقه‌داری‌ها آزاد شدند.

طی همین شکست‌ها، در تیم کمونیست‌ها - بین خلق و پرچم - اختلاف ایجاد شد. ببرک و نجیب و ... منحیث سفرا به خارج روان شدند. بعد بین امین و تره‌کی نفاق افتاد. روس‌ها می‌خواستند امین را از بین ببرند و برای رفع اختلاف بین تره‌کی و ببرک اختلاف ایجاد کنند. گمان می‌کردند که امین علت عمده اختلاف است. تصمیم در مسکو گرفته شد. یکی از همراهان تره‌کی به امین اطلاع داد: "گویا در مسکو تصمیم گرفته شده که ترا از بین ببرند". به این ترتیب، اختلافات شدید میان باند خلق ایجاد شد. رژیم در حالتی بود که باید امروز و فردا سقوط می‌کرد. در نظام هیچ چیز نمانده بود. روس‌ها احساس کردند که رژیم قابل بقا نیست و اگر مداخله نکنند و قوا نفرستند، نهضت به پیروزی می‌رسد. لذا مجبور شدند که به افغانستان نیرو بفرستند.

(رساله "مصاحبه حکمت‌یار امیر حزب اسلامی افغانستان با محمود ژورنالیست ترکی"، ناشر: آمریت نشرات ریاست ارشاد فرهنگ حزب اسلامی افغانستان، به اهتمام اداره مجله "شفق"، تیراژ: ده‌هزار، تاریخ طبع: حوت ۱۳۶۶ - فبروری ۱۹۸۸)*

تاریخ چاپ این رساله - حوت ۱۳۶۶ - باورش‌دنی نیست. اگر نشست حکمت‌یار با "محمود" نام در آغاز ۱۹۸۸ یا حتا نیمه دوم ۱۹۸۷ بوده باشد، باید از رهبری نجیب‌الله نیز یاد می‌شد. گزارشگر پس از پرسش: «تره‌کی آمد، او را از بین بردند. امین آمد، ببرک آمد. علت چه بود؟»، به ریاست جمهوری نجیب نمی‌پردازد.

در روپوش رساله نوشته شده است: "آقای محمود ژورنالیست ترکی"، ولی همین "ژورنالیست" در پرسش هفتادوششم، هویت خود را چنین می‌نماید: "به عنوان یک پاکستانی می‌خواهم بدانم که روابط میان افغانستان و پاکستان بعد از آزادی افغانستان چگونه خواهد بود؟ مسئله پشتونستان چگونه خواهد شد؟ زیرا این قضیه را انگلیس‌ها میان ما خلق کردند."

فدامجد فیاض - یک تن از هواداران حکمت‌یار - به سیاست‌نگ گفت: فردای چاپ و پخش رساله مذکور، عبدالرحیم خنجر، فضل‌مولا لئون و من - مسئولان ریاست ارشاد و فرهنگ حزب اسلامی - به اتهام بی‌دقتی در نادیده گرفتن واژه

"تُرکی" در جنب نام آقای محمود در پشتی و سانسور نکردن عبارت سهوی بعد از آن ("به عنوان یک پاکستانی") در داخل متن، توییح و از کار در جریده "شفق" برطرف شدیم. این رساله از اکثریت کتابفروشی‌های پشاور جمع‌آوری و حریق گردید، اما حزب مؤفق نشد به نسخه‌های خریداری شده از طرف مردم و سازمان‌های غیرحکومتی دست یابد. (پشاور، پاکستان، سپتمبر 1999)



"خداوندا! خداوندا!"
مرا در دنیا و آخرت، بی‌آبرو و بی‌عزت مساز"

عبدالکریم میثاق هنگامی که در کنگرهٔ موسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان اشتراک کرد، سی سال داشت. او در همان جلسه به گفتهٔ فرزندان، "عضو علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی حزب برگزیده شد، در جریان مبارزات پیگیر و خستگی‌ناپذیر تا سطح عضویت بیروی سیاسی ارتقا یافت و بعد از انقلاب ثور به حیث وزیر مالیهٔ جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان ایفای وظیفه کرد." (برگ 25 "خاطره‌ها/ گپ‌هایی از گذشته: سرگذشت سیاسی عبدالکریم میثاق"/ 2022)

میثاق پس از یک دوره زندان و خانه‌نشینی، در 1989 شهردار کابل شد، در 1990 به اروپا رفت و تا پایان زندگی در همان‌جا ماند. او که از نخستین چپ‌گرایان دههٔ 1950 است، می‌گوید: حزب دموکراتیک پنهان نمی‌کرد که هدفش ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی است. (برگ 131 "افغانستان در قرن بیستم"، مجموعه برنامه‌های BBC، ظاهر طنین، 2005)

"خاطره‌ها/ گپ‌هایی از گذشته" بیست‌ودومین اثر میثاق است و چنین آغاز می‌شود:

«خداوندا! از بارگاه و از حضور باعظمتت هیچ چیز پوشیده نیست. به خوبی و به

طور کامل از حال و احوال این بنده عاجز و گنه‌کار آگاه هستی و به یقین می‌دانی که من هیچ وقت و در هر حالت بی‌خدا نبوده‌ام. بلی! از من خطاها و گناهانی سر زده، ولی همواره بخشایش و مهربانی‌هایت را معطوف حال خود دانسته و با کمال فروتنی از حضورت خواهان عفو شده و پوزش خواسته‌ام.

خداوند! به یقین از حضورت پوشیده نیست که من مردم و وطن خود را از ته دل دوست دارم و از هر فرصتی که برایم میسر شد، از خدمت صادقانه دریغ نکرده‌ام و نخواهم کرد. چه رنج‌ها، عذاب‌ها، اهانت‌ها و تهمت‌هایی را که به خاطر مردم و وطنم متحمل شده‌ام.

در هر حالت که باشم، نمی‌توانم وطن و مردم را فراموش کنم، ولی استعمار خارجی و استبداد داخلی در وطن محبوبم وضعیتی را به وجود آوردند و وطنم را در آتش و خون چنان فروبردند که برای هر انسان باوجدان و باعاطفه زمینه خدمت‌گزاری عملی از میان رفته است. در چنین وضعیت از هر جانبی که موضع‌گیری کنی، در صف قاتلان مردم ایستاده خواهی شد. نتوانستم این وضعیت مصیبت‌بار و غم‌انگیز را تحمل کنم. از همه چیز گذشتم و تلاش کردم تا در این جهان فراخ گوشه‌ی بیایم تا بتوانم چشم‌دیدها، شنیدگی‌ها و تبصره‌هایم را بنویسم. در حالت مریضی و در حالی که نیازمند یک جای خواب آرام، غذای کافی، لباس مناسب، وسایل نوشتن و آرامش روانی هستم، این کار را آغاز کردم، به این امید که خدمتی به وطن و هم‌وطنانم انجام داده باشم.

خداوند! در این کار هم مرا یاری رسان و توانایی بده تا امانت‌دار و دقیق باشم. حب و بغض در نوشته‌هایم دخیل نشود و حافظه‌ام طوری مرا کمک کند تا چشم‌دیدها و شنیدگی‌هایم را به طور حقیقی بر کاغذ نقش کنم و تبصره‌هایم را با اتکا به تحلیل و تفکر خویش بنویسم.

خداوند! شفای عاجل و توانایی در کار را برایم ارزانی دار و عطا فرما. خداوند! مرا، خانواده و دوستان با اعتماد مرا در دنیا و آخرت، بی‌آبرو، بی‌عزت و پریشان مساز. آمین! قضاوت به عهده خواننده است.» (عبدالکریم میثاق، لندن 30 نوامبر 1990)

پرسش: در بیست‌وپنج سال میان 1965 و 1990 وقتی میثاق - یکی از تهداب‌گذاران ح‌دخا - به رهبران و رهروان "حزب مادر" از اعتقاد ایدیولوژیک خود یاد می‌کرد و می‌گفت: "ما کوشش و تلاش می‌کردیم که هرگونه بی‌اعتمادی میان رفقا از بین برود، همه اعضای حزب به اصول سازمانی و اصول ایدیولوژیک حزب مطیع باشند و معیار قضاوت در باره رفقا، برخورد آنان با اصول باشد، نه ذهنیت‌های شخصی. ما بسیار آرزو داشتیم که حزب ما مثل یک خانواده نجیب و باتربیت، همه به دور اساس‌نامه و

برنامه حزب صادقانه جمع باشند" (برگ 159)، هدفش ایمان پنهان اسلامی بود یا ایدئولوژی آشکار سوسیالیستی؟

در کتاب "خاطره‌ها/ گپ‌هایی از گذشته" خواهیم دید که او به زندگی و مرگ بسیاری از بزرگان حزب - به شمول میر اکبر خیبر - در سایه همین سردرگمی، دگرگونه می‌پردازد. چند نمونه:

1. «[یکم جنوری 1964]: نکته دیگری که در کنگره حدخ یادآوری شد، موضوع میر اکبر خیبر بود. در این باره گفتند: خیبر با ماست، ولی چون صاحب‌منصب پولیس است، نتوانست در کنگره اشتراک کند.» (برگ 39)

2. «[مارچ 1967]: حدخ به دو سازمان مستقل که هر دو تحت عین نام و بر مبنای اصول سازمانی و ایدئولوژیک حزب فعالیت می‌کردند، منشعب شد. جناح تره‌کی در ترکیب رهبری که در اثر انشعاب به این سو آمده بودند، دست نزد، اما جناح کارمل اناهیتا راتب‌زاد و میر اکبر خیبر را در ترکیب رهبری شان شامل کرد. تره‌کی می‌گفت خیبر و اناهیتا اصلاً عضو حزب نبودند و ما آنان را به حیث عضو رهبری نمی‌شناسیم. کارمل پافشاری داشت که آنان عضو هیأت رهبری ما هستند.» (برگ 73)

3. «[پس از انشعاب] خلقی‌ها سه نفر اساسی پرچی‌ها - ببرک کارمل، میر اکبر خیبر و اناهیتا راتب‌زاد - را عضو رهبری و عضو حزب نمی‌دانستند و استدلال می‌کردند که چون کارمل از عضویت کمیته مرکزی استعفا داده است، بنا بر این عضو کمیته مرکزی نیست و خیبر و اناهیتا اصلاً عضو حزب نبودند.» (صفحه 80)

سیاسنگ: اگر توجیه عدم حضور خیبر در کنگره مؤسس حزب میان هفت عضو اصلی و چهار عضو علی‌البدل کمیته مرکزی یادآوری شده باشد، تره‌کی چگونه می‌توانست سه سال پس از آن نشست، هنگام انشعاب حدخ بگوید: "خیبر اصلاً عضو حزب نبود"؟ تنها یکی از دو گزینه می‌تواند درست باشد: یا رهبر دیده و دانسته دروغ می‌گفت یا راوی در نقل قول صادق نیست.

میثاق زیادتر از هر نویسنده دیگر حزب دموکراتیک خلق افغانستان به ریشه رابطه ببرک کارمل و نوراحمد نور با میر اکبر خیبر پرداخته و هر بار آن را چنین زیر پرسش برده است:

● «من [میثاق] چند بار با خیبر، نور و غوربندی در باره وحدت و جناح خلق و پرچم گپ زدم. یکی دو بار با کارمل نیز صحبت کردم. معلوم شد که کارمل صمیمانه با وحدت دل‌چسپی نمی‌گیرد. او تلاش می‌کرد تا تره‌کی را به نحوی از انحا تخریب نماید و خلقی‌ها را برای خودش جذب کند. تره‌کی هم وقتی با لایق یا خیبر یا پرچی‌های دیگر رویارو می‌شد، تلاش می‌کرد که آنان را از کارمل جدا سازد و به خود جذب کند. نیت

کارمل و تره کی ایجاد وحدت خلق و پرچم نبود، هر یک می کوشید که طرف را در خود مدغم کند. هیچ کدام از طرح قبلی خویش عقب نشینی نمی کرد و حاضر نبود به خاطر وحدت انعطاف نشان بدهد.» (برگ 81)

● «کمسیون تشکیلات در اثر طرح من و صالح مجد زیری موافقت کرد که در باره وحدت گروه‌های سیاسی که به اصول سازمانی و اصول ایدیولوژیک حزب ما معتقد هستند، پیش‌نهادی به بیروی سیاسی تقدیم کنیم. بیروی سیاسی به کمیسیون تشکیلات اجازه داد که در این زمینه کار کند. من و زیری به "گروه کار"، "جمعیت زحمت‌کشان" و "گروه طاهر بدخشی" تماس گرفتیم و مذاکره وحدت با آنان را آغاز کردیم.

تعهد کرده بودیم که برای وحدت نیروهای ملی و دموکراتیک تلاش ورزیم و علیه هر مانع مبارزه بی‌امان کنیم. بر اساس همین روحیه، کار خود را پیش می‌بردیم و طرف تأیید اکثریت بیروی سیاسی قرار داشتیم. می کوشیدیم به اصول حزبی وابستگی داشته باشیم، نه به شخص یا جناح و فرکسیون و همین موضع را به فرد فرد اعضای حزب تفهیم کنیم. اما گاه‌گاهی نوراحمد نور ماهرانه می کوشید که ما را به سوی کارمل بکشاند و شخصیت او را نزد ما برجسته نموده و ما را عوض اصول حزبی به او معتقد سازد. اما ما از خط اصول خارج نمی‌شدیم. بارق شفيعی (خسر نور) در چنین مواردی با او نبود.

در نور همیشه از طرف خیبر تشویش دیده می‌شد. هیچ وقت با صراحت در باره وی چیزی نمی‌گفت، ولی به نحوی از انحا می‌خواست توجه ما را در باره او جلب کند. یعنی ما را هوشیار-باش می‌داد که خیبر کدام موضع‌گیری غیراصولی نگیرد. خودش گاه‌گاه با خیبر ملاقات می‌کرد و در گزارش‌هایش نشان می‌داد که دیدارهای او به خاطر این است که بداند خیبر بعد از وحدت چگونه روحیه دارد و آیا از این که در بیروی سیاسی نیامده، احساس نامطلوب برایش دست داده یا نداده است.» (برگ‌های 142 و 143)

● «سوال دیگری به میان آمد: این تعداد اشخاص را که یک عده آنان اعضای کمیته مرکزی بودند، چرا کارمل به نزد خود خواسته است، در حالی که از نگاه ارتباط وظیفه حزبی آنان به کارمل ارتباط ندارند. از سوی دیگر، چرا همه ایشان از رفقای پرچمی‌های سابق بودند؟ کارمل در این باره گفته بود: من آنان را جمع نکرده‌ام. هر یک جداگانه به دیدن آمدند و من در باره وحدت به آنان گپ زدم.

البته اشخاص حاضر در آن‌جا در برابر پرسش کمیسیون کنترل چیزهایی گفته بودند و تعدادی از گپ‌های شان مؤید حرف‌های کارمل بود. کمیسیون این بار به کارمل جزای "اخطار" داد تا در آینده از این‌گونه فرکسیون‌بازی‌ها و اظهارات غیراصولی که به

وحدت صدمه می‌رساند، خودداری کند. این موضوع تا حدی به اعتبار کارمل لطمه زد و او را در میان اعضای کمیته مرکزی و حزب کم‌وزن کرد؛ اما نور این وضع را توطئه گروه خیبر می‌دانست. او قدوس غوربندی و سرور یورش را مربوط به گروه خیبر به حساب می‌آورد.

گروه کارمل این‌ها بودند: نوراحمد نور، سلطان‌علی کشت‌مند، اناهی‌تا راتب‌زاد، محمود بریالی و عبدالوکیل. کارمل توانسته بود از طریق نور، بارق شفیع و داکتر نجیب را هم به سوی خود بکشاند. این گروه بسیار فعال و دقیق و سیاست‌باز بود. همیشه گفتار، حرکات و ارتباطات اعضای دفتر سیاسی، کمیته مرکزی، کدوهای فعال و تقریباً همه اعضای سرشناس حزب را زیر نظر داشتند و به بسیار چیزهای جزئی متوجه بودند. در حالی که سایر اعضای رهبری و صفوف حزب چنان نبودند. «برگ» (156)

● «نور مثل این‌که مؤظف بوده باشد همواره خیبر را تعقیب کند، به خانه‌اش می‌رفت و می‌خواست او را راضی نگه دارد. سپس از ملاقاتش به ما می‌گفت و طوری وانمود می‌کرد که ما باید همیشه متوجه او باشیم و اعمال و حرکات او را کم بها ندهیم. در حالی که ما می‌خواستیم با همه اعضای کمیته مرکزی و حزب برخورد اصولی داشته باشیم، از قصه‌های درونی آنان زمانی که در رهبری پرچمی‌ها بودند، به تفصیل خبر نداشتیم، ولی اکنون گروه کارمل یک نوع ترس و تشویش از خیبر داشت.» (برگ) (158)

● «مناسبات خیبر و کارمل خوب نبود. وقتی وحدت خلق و پرچم تأمین شده بود، از خیبر در باره کارمل و گروه او چیزهای غیراصولی شنیده نمی‌شد، ولی گروه کارمل از خیبر یک نوع تشویش داشت که ما زیاده‌تر به خاطر همکاری که با نور داشتیم، انعکاس این تشویش آن‌ها را به نحوی از او می‌شنیدیم.» (برگ) (158)

● «تجویز گرفته شده بود که جشن تجلیل سالگرد حزب در دفتر سیاسی از طرف منشی عمومی افتتاح شود. آن‌گاه داکتر شاه‌ولی و نور بروند، گزارش بیروی سیاسی را هر کدام در خانه‌های شرعی و وکیل برای اعضای کمیته مرکزی بخوانند و زود برگردند. (منزل اولی در خیرخانه و از دومی در مکروریان بود). نور گفت: در خانه وکیل دو نفر از اعضای قابل توجه کمیته مرکزی در جمع سایر اعضای کمیته مرکزی بودند: امین و خیبر. آن‌ها نگاه‌های صمیمانه و معناداری به هم ردوبدل می‌کردند.» (برگ) (158)

● عبدالوکیل هم از جریان آن مجلس حزب که در خانه خودش صورت گرفته بود، با تفصیل و جزئیات به کمیسیون تشکیلات و مالی گزارش داد. البته، مکلفیت نداشت که به ما گزارش دهد، ولی نور او را آورده بود و آرزو داشت که صحبت‌هایش را بشنویم. وکیل قصه کرد که در آن‌جا یاسین بنیادی، قیوم نورزی، سرور یورش، حفیظ

الله امین، میر اکبر خیبر و ... چه گفتند، چه کسی چگونه به سوی کی نگاه می‌کرد، چگونه شعارها داده می‌شد، چه حرکات صورت می‌گرفت و حرف‌های دیگر که ما به آن علاقه نداشتیم. تعجب می‌کردیم که نور و وکیل چرا به همچو مسایل شخصی رفقا دلچسپی دارند. مثلاً وکیل گفت: خیبر در باره زرغون از امین پرسید. امین گفت: زرغون عضو ما خلقی‌ها نبود. بنیادی گفت: در این اواخر، او پس از سپری نمودن دوره آزمایشی عضو حزب شده بود و این را رفقای تشکیلات می‌دانند. امین به سوی خیبر نگاه معناداری کرد و گفت: چه کنیم؟ زور است، وگرنه زرغون در اثر خیانت از حزب اخراج شده بود.

نور به خصوص بسیار دلچسپی داشت که من و صالح زیری همین گپ‌ها را بشنویم و خطر نزدیک شدن امین و خیبر را حس کنیم.» (برگ 159)

● «وقتی کارمل با من جداگانه ملاقات می‌کرد، محتوای گپ‌هایش همین‌طور می‌بود، تنها الفاظش رنگین‌تر بود: او از جدایی امین از حزب تشویش داشت و می‌کوشید به من بفهماند که بودن امین در حزب مفیدتر از جدایی اوست. کارمل از یک چیز زیاد تشویش داشت: از نزدیک شدن امین و خیبر. روزی به من گفت: "چون امین و خیبر در میان جوانان پشتون دارای نفوذ قابل ملاحظه هستند، مخصوصاً که اردو و پولیس به دست پشتون‌هاست و آنان در اردو و پولیس هم نفوذ دارند، از جانب دیگر هر دو چون در دفتر سیاسی نیامده‌اند، ناراضی هستند. این خطر موجود است که با هم نزدیک شوند. از آن رو، بسیار باید هوشیار بود. هر دو را باید در حزب نگه داشت و طوری با ایشان برخورد کرد که امیدوار باشند که امروز یا فردا به دفتر سیاسی می‌آیند و امتیازی می‌گیرند. اخراج آنان از حزب هیچ نفعی ندارد. باید آنان را در حزب نگه‌داشت، تحت مراقبت و نظارت حزب قرار داد و با ایشان هوشیارانه برخورد کرد. رفقای اصولی باید به این‌گونه موضوعات برخورد سیاسی کنند." کارمل خاموش ماند و نگاه‌هایش را به صورتم بخیه کرد. انگار در چهره من چیزهایی را می‌خواند. او باز به سخن آمد: "امیدوارم صحبت‌های امروز ما در نزدت محفوظ باشد و به کس دیگر شریک نکنی و اگر هم بگویی اعتمادت را از دست می‌دهی و من مجبور منکر شوم" این را گفتم، لبانش به خنده باز شد و دستش را به رسم خداحافظی به سویم دراز کرد.» (برگ 153)

سیاسنگ: گرچه رابطه خیبر و امین در کتاب "خاطره‌ها" با یادداشت‌های ذبیح‌الله زیارمل - برگرفته از نامه سرور یورش (نیویارک/ ششم فبروری 2001) و سخنان وکیل، جلالر و داکتر شرق - هم‌خوان نیست، واکاوی این یادواره زیادتر درنگ می‌خواهد:

ببرک کارمل که از آغاز کار می‌دانست میثاق‌گرایی به جناح پرچم ندارد، چرا باید راز مهمی را به او بگوید و در پایان بیفزاید: "به کس دیگر شریک نکنی و اگر بگویی ..."

مجبور منکر شوم"؟ اگر نقل قول درست باشد، آیا رهبر جناح پرچم با آن گفته آشوب‌گرانه می‌خواست میان هزاره و پشتون - در سطح رهبری حزب - درز بیندازد تا میثاق از تره‌کی و امین بگسلد و در کنار کارمل و کشت‌مند بایستد؟ اگر نقل قول راست و درست نباشد، آیا کوبیدن همچو برچسپ به پیشانی حریف سیاسی، شخصیت میثاق را از نگاه اسلامی (و مارکسیستی) آسیب‌پذیر نمی‌گرداند؟ در هر دو گزینه، بدگمانی میان بنیادگذاران حزب دموکراتیک خلق افغانستان نمایان‌گر عمق بحران اعتماد است. ساختاری که بزرگان‌ش به هم‌دیگر اعتماد نداشته باشند، چگونه می‌تواند خواهان پذیرش از سوی مردم و جلب اعتماد توده‌ها شود؟

نویسنده در سراسر کتاب از چگونگی کشته شدن خیبر نگفته است. آیا باید باور کنیم که نزدیک‌ترین مقام حزبی با تره‌کی، امین و کارمل، قاتل خیبر را نمی‌شناسد؟

افسانه زیرین ریزترین جزئیات پس از کشته شدن خیبر - حتا خنده و شوخی سران حزب، بلافاصله پس از مراسم خاک‌سپاری برجسته‌ترین "رفیق" شان - را بیان می‌دارد، ولی سرکلوه را به دست نمی‌دهد:

«نیمه شب زنگ دروازه به صدا آمد. آن صدا در ناوقت شب برایم تشویش ایجاد کرد. تشویش به خاطر این‌که وضع رژیم داوود با حزب ما خوب نبود. هر لحظه منتظر خطر بودیم. صدا زدم: کیست؟ گفت: از خود. صدا آشنا می‌نمود، ولی شناختم و باز گفتم: نامت را بگو. گفت: نجیب. در را گشودم. چهرهٔ داکتر نجیب در روشنی زردرنگ چراغ کم‌نور بالای دروازه غم‌آلود به نظر می‌رسید. پرسیدم: خیریت است؟ گفت: شما را تره‌کی صاحب خواسته است. وارخطا شدم و با لحن تشویش‌آلود پرسیدم: چی گپ است؟ نجیب گفت: خیبر صاحب ترور شده است.

نزدیک‌های پایان شب بود. اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب در منزل تره‌کی جمع شده بودند. فضا سنگینی می‌کرد. چهره‌ها اندوهبار بودند. از نگاه‌ها غم می‌بارید. بارق شفيعی، شرعی جوزجانی، قدوس غوربندی گریه سر دادند. بحث کردیم و تصمیم گرفته شد که اعضای حزب و علاقه‌مندان در صحن دانشگاه کابل نزدیک تعمیر طب عدلی، جایی که جنازهٔ خیبر شهید قرار داشت، بیایند. جنازه با تکهٔ سرخ پیچانده و گل‌پوش شود. رفقا آن را بردارند و تا بلاک 35 اپارتمان پنج‌مکروریان که خانهٔ خیبر شهید بود، انتقال دهند. مشایعت‌کنندگان خاموشانه بدون سروصدا و شعاردادن‌ها جنازه را همراهی کنند. جنازه بعد از شست‌وشو و کفن یک شب به خاطر وداع خانواده نزد آنان باشد و فردایش دفن شود. برای تنظیم مراسم دفن اعضای کمیسیون تشکیلات (میثاق، نور، زیری و بارق) مؤظف شدند.

وقتی جلسهٔ پلینوم پایان یافت، صبح روشن شد. ما (کمیسیون مراسم دفن) از منزل تره‌کی برآمدیم و به سوی خانهٔ بارق که در بلاک پیش‌روی بلاک منزل خیبر در

مکروریان بود، رفتیم تا کارها را تنظیم کنیم. از چهارراهی طره‌بازخان یک مقدار زیاد گل‌های لاله خریدیم و آمدمیم به جایی که خیبر شهید شده بود. خون‌هایی ریخته شده خیبر رنگ قیرگون سرک را گل‌گون کرده بود. از دیدن خون احساسات ما تحریک شد و اشک در چشم‌ها حلقه زد. گل‌ها را در آن‌جا فرش کردیم و به رسم احترام خاموشانه ایستادیم. بعداً محل را ترک کرده به موتر سوار شدیم. در میان موتر عقده نوراحمد نور ترکید و با صدای بلند گریه سر داد. او در همان حالت گریه گفت: ما یک عمر یک‌جا مبارزه کردیم. مرگش برای ما بسیار دردآور است.

به خانه باریق شفيعی - بلاک 28 مکروریان اول، مقابل بلاک خیبر - رسیدیم. مسئولان کمیته مرکزی شهر کابل حزب (شرعی و نجیب) را خواستیم. به هر دو وظیفه دادیم که تمام اعضای حزب، دوستان و علاقه‌مندان را مطلع کنند که در کنار تعمیر طب عدلی در دانشگاه کابل جمع شوند، تابوت خیبر را با تکه‌های سرخ بپوشانند و گل‌پوش کنند، آن‌گاه ما را اطلاع دهند تا بیاییم و تابوت را به شانه برداشته تا به منزلش در مکروریان بیاوریم. برنامه را تنظیم کردیم که ساعت ده قبل از ظهر تابوت را برداریم.

ساعت نه نشده بود. اطلاع رسید که پولیس تابوت را از طب عدلی برداشته و دم دروازه خانه خیبر مانده است. این وضع اعضای حزب و علاقه‌مندان را بسیار احساساتی و عصبانی کرد. آنان می‌خواستند میت‌نگی را علیه حکومت داوود در صحن دانشگاه تشکیل بدهند، مظاهره به راه بیندازند و در خیابان‌ها علیه رژیم داوود شعارها بدهند و این عمل را به سختی نکوهش کنند، اما ما آنان را از این عمل بازداشتیم و دستور دادیم که به صورت انفرادی در پیش‌روی خانه خیبر بیایند.

تابوت را به خانه خیبر بردیم. همسر و فرزندانش زیاد آه و ناله سر دادند. اعضای حزب و علاقه‌مندان و دوستان آمدند و در پیش‌روی منزل خیبر در صحن پارک جمع شدند. اعضای کمیته مرکزی به شمول تره‌کی هم آمدند. تابوت را به میت‌شویی بردیم. وقتی شستن جسد خاتمه یافت، بار دیگر تابوت را به شانه برداشتیم. در پشت سر تابوت اعضای کمیته مرکزی و انبوهی از مشایعت‌کنندگان حرکت می‌کردند. این یک نمایش سیاسی بود. نزدیک عصر تابوت را به خانه خیبر رساندیم. به مشایعت‌کنندگان اعلام کردیم که جنازه فردا ساعت دوازده برداشته شده و بعد از ادای نماز در مسجد پل‌خشتی در منطقه شهدای صالحین دفن می‌شود. اعضای حزب و علاقه‌مندان می‌توانند از ساعت هشت تا دوازده مراسم وداع را به‌جا آورند. بعد کمیسئون مراسم دفن تشکیل جلسه داد. برنامه فردا را تنظیم کردیم. تصمیم گرفتیم که تره‌کی، کارمل و باریق یک یک قطعه شعر بخوانند و تنظیم و اعلام این برنامه در بالای قبر را میثاق انجام دهد. رفقای بیانیه‌دهنده پیش از پیش بیانیه‌های شان را

بنویسند و از تصویب دفتر سیاسی بگذرانند. به کمیته حزبی شهر کابل وظیفه داده شد که هر ناحیه حزبی به صورت جداگانه تنظیم شود و هم سازمان جوانان و سازمان زنان جدا جدا تنظیم یابند. هر رفیق شاخه‌های گل سرخ با خود داشته باشند. هر ناحیه حزبی یکی پشت هم به صورت منظم از برابر تابوت شهید خیبر گذشته و ادای احترام را به حیث آخرین وداع به جا بیاورند.

ساعت هشت صبح نهم اپریل تابوت را از خانه خیبر کشیدیم و در زیر خیمه بزرگی در پیش‌روی بلاک گذاشتیم. تابوت با تکه‌های سرخ و پارچه‌های مزین با آیات قرآن کریم پوشانده شده بود. سر تابوت بالای متکای سرخ رو به قبله قرار داده شد. اعضای حزب، اعضای سازمان زنان، جوانان، دوستان و علاقه‌مندان با صفوف منظم از کنار تابوت می‌گذشتند و شاخه‌های گل سرخ لاله را به رسم احترام در پای خیبر می‌گذاشتند. زنان اکثراً لباس سیاه پوشیده و چادر سیاه به سر انداخته بودند. جوانان و کدرهای فعال حزب اکثراً در بازوان شان فیته‌های سرخ بسته بودند. مراسم ادای احترام و آخرین وداع تا نزدیک ساعت دوازده ظهر ادامه یافت.

چند دقیقه به دوازده مانده بود، من در برنده بالای زینه دهلز خانه خیبر بالا شدم و سرور منگل هم همراهیم بود. او مؤظف شده بود که همیشه بلندگوی سیار را بر شانه داشته باشد تا در صورت ضرورت آن را در پیش دهن من بگیرد تا گپ بزنم. من از آن بلندی خطاب به اعضای حزب و مشایعت کنندگان در باره این که یک عضو برجسته کمیته مرکزی حزب به خاطر مبارزه در راه خوش‌بختی خلق افغانستان از طرف نیروهای فتنه‌گر ارتجاعی و امپریالیستی شهید شده، گپ‌های احساساتی گفتم که همه را به گریه انداخت. صدای گریه از هر سو به خصوص از میان زنان بلند شد. دستور دادم اشخاصی که مؤظف اند تا تصویرهای شهید خیبر را حمل کنند، در صف اول باشند، در عقب آنان کسانی که شعارها را به دوش دارند، در پشت سر آنان کمیسیون مراسم دفن، در عقب شان موتر جنازه، در اطراف موتر جنازه سازمان زنان، در عقب جنازه اعضای کمیته مرکزی، بعد از آن اعضای کمیته حزبی شهر کابل، اعضای حزبی به ترتیب نواحی و متبای دوستان و مشایعت کنندگان حرکت کنند و اعضای سازمان جوانان به حیث انضباط در اطراف صفوف مشایعت کنندگان مسئول نظم و امنیت باشند.

تابوت را به موتر گذاشتیم. در پیش‌روی موتر جنازه باید تنها تره‌کی منشی عمومی کمیته مرکزی حزب می‌نشست، ولی کارمل هم در پهلویش نشست. این موضوع در کمیته مرکزی و میان اعضای حزب مایه سرگوشی‌ها و اعتراضات خاموشانه گردید. آن‌ها مدعی بودند که حزب باید یک منشی عمومی داشته باشد و رهبری حزب را یک نفر تمثیل کند. رهبری دوگانه به نفع وحدت حزب نیست. تنها منشی عمومی کمیته

مرکزی حزب باید در پیش‌روی موتر جنازه می‌نشست و اعضای کمیته مرکزی پیاده حرکت می‌کردند. سوال‌ها ایجاد شد که کارمل چرا در کنار تره کی نشست.

این امین بود که متوجه چنین ریزه‌کاری‌ها می‌شد و توجه دیگران را به آن معطوف می‌کرد. به رفقا تفهیم کردیم که حالا وقت این گپ‌ها نیست. موتر جنازه حرکت کرد. همان‌طور که من گفته بودم، نظم مشایعت کنندگان برقرار شد. کمیسیون مراسم دفن یک موتر فولکس‌واگون خدمتی داشت که میکروفون‌ها و بلندگوها در آن بود. هر وقت ضرورت می‌شد، سرور منگل بلندگو را می‌گرفت و من به پایه‌دان دروازه آن می‌ایستادم و گپ می‌زدم. فولکس‌واگون متعلق به میرزا علم حمیدی بود و آن روز خودش رانندگی می‌کرد. در ضمن، اشخاصی را مؤظف کرده بودیم که عکس بگیرند و هم اشخاصی مؤظف بودند که سخن‌رانی‌ها، شعرخوانی‌ها، شعارها و تمامی جریان تشییع جنازه را ثبت کنند.

هنگام بردن جنازه هزاران نفر در صف مشایعت کنندگان ایستاده بودند. وقتی به محل شهادت خیبر رسیدیم، سخن‌رانی کوتاهی کردم. شعارهای ضد ارتجاع و ضد امپریالیزم بلند شد. بار دیگر راه افتادیم. هنگامی که در پیش‌روی سفارت امریکا رسیدیم، توقف کردیم. باز هم شعارهایی بر ضد امپریالیزم فضا را پر کرد. در این‌جا متوجه شدیم که اشخاص ناشناس فلم برمی‌دارند و عکس می‌گیرند. مانع شان شدیم. گفته می‌شد که از "مصونیت ملی" - دستگاه پولیس مخفی رژیم داوود - بودند.

از جاده پیش‌روی سفارت امریکا و ارگ گذشتیم و از راه چهارراهی پشتونستان و جاده نادر پشتون به مسجد پل‌خشتی رسیدیم. هر لحظه به جمع تشییع کنندگان افزوده می‌شد. بعد از ادای نماز جنازه در صحن مسجد پل‌خشتی از راه جاده میوند به سوی شهدای صالحین حرکت کردیم.

وقتی جسد دفن شد و هزاران نفر از مشایعت کنندگان جمع شدند، برنامه سخن‌رانی‌ها را اعلام کردم. در شروع، تره کی بیانیه‌اش را به زبان پشتو قرائت کرد. اولین بار بود که او در یک میتینگ بزرگ خیابانی گپ می‌زد. دفعته بلندگوها نقص پیدا کرد و بخشی از سخن‌رانی مختل شد. بعدها امین مدعی بود که قصداً بلندگوها را خراب کردند تا بیانیه تره کی اخلاص شود، ولی از آن‌جا که مسئول مسائل تکنیکی میکروفون و بلندگوها انجنیر ظریف - شخص نزدیک امین - بود، موضوع را زیاد تبلیغ نمی‌کرد.

بعد، کارمل بیانیه خود را به دری قرائت کرد. محتوایش تقریباً مانند محتوای حرف‌های تره کی بود. پنجشیری، لایق و بارق هم شعرهای شان را قرائت کردند. در آخر می‌خواستیم من هم بیانیه بدهم و ختم مراسم را اعلام کنم، ولی کارمل به من گفت: "تنها ختم مراسم را اعلام کن و از بیانیه دادن صرف نظر کن". ختم مراسم را اعلام کردم و گفتم که فاتحه فردا در مسجد شاه دوشمشیره است.

فردای آن روز هزاران نفر در فاتحه اشتراک کردند. خان عبدالغفارخان زعیم مشهور پشتون‌ها از جلال‌آباد آمد و تا به آخر فاتحه در مسجد نشست. یگانه شخصی که خود را به خیبر و لایق و رهبری حزب بسیار نزدیک می‌دانست، نه به جنازه آمد و نه به فاتحه، اجمل ختک شاعر مشهور پشتو و یکی از مدعیان مبارزه به خاطر آزادی پشتون‌های آن طرف خط نام‌نهاد دیورند بود.

نیامدن او به جنازه و فاتحه رهبری حزب ما به خصوص لایق و نجیب را بسیار زیاد متأثر کرد. لایق در خانه‌اش تصویری از اجمل ختک داشت که خودش آن را به رسم یادگار به لایق اهدا کرده بود. لایق آن تصویر را زیر پا کرد و دور انداخت.

ترور خیبر برای حزب دموکراتیک خلق افغانستان این زمینه را مساعد کرد که بعد از پنج سال سکوت باز هم یک نمایش نیرومند سیاسی به راه اندازد و بار دیگر در صحنه سیاست افغانستان به حیث یک حزب قابل توجه تبارز نماید تا خود را در اذهان عامه زنده نگه دارد و توجه مردم را به خود جلب کند.

طوری که در مرکز حزب به اطلاع می‌رسید، محمد داوود و به‌خصوص جناح راست حکومت از این نمایش‌های سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان بسیار خشم‌گین شده بودند. رهبری حزب به اعضا دستور داده بود که چون یک رفیق ما ظالمانه و بی‌رحمانه از طرف نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی شهید شده، ما مطابق عنعنۀ افغانی و اصول اسلامی تشییع جنازه کردیم و فاتحه گرفتیم. حکومت نباید مانع تشییع جنازه و فاتحه‌گیری شود.

رژیم داوود به وسیله اعضای حزب دولتی خود (حزب انقلاب ملی) و دستگاه استخباراتی وسیعاً تبلیغ می‌کرد که این اعمال تره‌کی و گروهش مخالف احکام قانون اساسی و سایر قوانین است و باید مطابق قانون جزا ببینند. به ادارات و موسسات تعلیمی و فابریکه‌ها دستور داده شده بود که لیست اشخاصی را که در مراسم تشییع جنازه و فاتحه خیبر اشتراک کرده بودند، ترتیب دهند. در اردو و مؤسسات نظامی به خصوص این موضوع را زیاد جدی گرفته بودند.

اطلاعاتی که به مرکز حزب می‌رسید ثبوت این نکته بود که رژیم داوود می‌خواهد تشییع جنازه و فاتحه خیبر را بهانه گرفته و ضربه سنگین بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان و علاقه‌مندانش وارد کند. دفتر سیاسی حزب به تمامی سازمان‌ها به شمول بخش‌های نظامی حزبی دستور داده بود که اصول مبارزه مخفی و پنهان‌کاری را جدأ مراعات کنند تا به چنگ دستگاه استخباراتی و پولیس مخفی رژیم داوود نیفتند.

روز اول ماه می (جشن همبستگی کارگران جهان) نزدیک می‌شد. دفتر سیاسی حزب ما ضرورت احساس می‌کرد که هم به خاطر ارزیابی وضع و هم به خاطر تصمیم گرفتن

در بارهٔ اول ماه می جلسه کند. جلسه باید در جایی باشد که به نظر رژیم داوود امر طبیعی به نظر آید و تحریک‌انگیز نباشد. از آن رو، منزل لایق در کارتهٔ پروان انتخاب گردید. استدلال می‌شد که چون خیبر شوهر همشیرهٔ لایق بود، ما به خاطر هم‌دردی و تسلیت رفقاییش به منزل او رفته‌ایم. به خاطر طبیعی جلوه دادن موضوع همهٔ اعضای بیروی سیاسی به صورت دسته‌جمعی به خانهٔ لایق در کارتهٔ پروان رفتیم.

بعد از ظهر روز 25 اپریل بود. پس از ارزیابی اوضاع تصمیم گرفته شد که برای مدتی هیچ‌گونه عمل سیاسی تحریک‌انگیز علیه رژیم داوود صورت نگیرد؛ حزب در همه جا خاموش باشد تا رژیم داوود مسئلهٔ نمایش‌های سیاسی موضوع خیبر را هضم کند و از قهر بنشینند. جشن اول ماه می با تبارز حزبی تجلیل نشود. بگذاریم که خود کارگران در فابریکه‌ها بدون تبارز حزبیت یادبودهایی از این روز به عمل آورند.

شام جلسهٔ دفتر سیاسی ختم شد. اعضای دفتر سیاسی از خانهٔ لایق برآمدند و به سوی خانه‌های خود رفتند، اما ما (میثاق، نور، لایق و بارق) موظف بودیم همه سخنرانی‌ها در جریان تشییع جنازهٔ خیبر را با شعرها و شعارهای آن روز در فیتته‌ها تنظیم کنیم تا بعداً در دسترس سازمان‌های حزب در سراسر کشور قرار دهیم و در خارج برای محصلان افغان، دوستان و علاقه‌مندان بفرستیم.

ما چهار نفر از کارتهٔ پروان به سوی خانهٔ بشیر رویگر در کوله‌پشته روان شدیم. فیتته‌ها، رادیوکست و سایر لوازم در آن‌جا بود. شام تاریک کار را شروع کردیم. اول مقدمه لازم بود که باید به صدای من ثبت می‌شد. فیتته‌ها را ترتیب و تنظیم می‌کردیم تا به شعر لایق رسیدیم. یکی دو مصراع خوب ثبت نشده بود. لایق خواست که شعر بهتر ثبت شود. چون فضا تغییر کرده بود، وقتی می‌خواند و رادیوکست ثبت می‌کرد، معلوم می‌شد که صدا در بالای قبر نیست. لایق می‌کوشید که صدایش را زیروبم کند، گاه کمپل را به سر خود می‌انداخت تا صدایش خوب‌تر بیاید. این‌گونه کارهای او ما را می‌خندانند و زیاد با وی شوخی می‌کردیم. به خصوص بارق شفیی زیاد او را آزار می‌داد.

ساعت ده شب نور گفت: "من با یک نفر صاحب‌منصب پولیس وزارت داخله که از رفقااست، در مکروریان وعدهٔ ملاقات دارم. او برای ما از درون دستگاہ راپور می‌آورد."

او رفت و ما به کار ادامه دادیم. ساعتی بعد نور بازگشت. زیاد وارخطا به نظر می‌رسید. غوربندی هم همراهش بود. گفت: "دورادور خانهٔ ما را پولیس گرفته بود. به هر سو موترهای پولیس ایستاده بود. هر کس به خانهٔ ما نزدیک می‌شد، او را گرفتار می‌کردند. صحنه را با استفاده از تاریکی تماشا کردم و بعد با تکسی بازگشتم که نزد شما بیایم، ولی محل را غلط کردم. به خانهٔ غوربندی رفتم و از او کمک خواستم که مرا به این‌جا بیاورد. چه کنیم رفقا؟ هرچه زودتر تصمیم بگیرید."

ما هم مبهوت و خاموش ماندیم. من خاموشی را شکستم و شوخی کنان به لایق گفتم: "شعرت را بخوان که ثبت کنیم". لایق گفت: "مثل این که ضربه‌های داوود خان شروع شد"، سپس با لحن شوخی آمیز خطاب به من علاوه کرد: "بجو! جانت را خوب چرب کن. سردار داوود خان به خصوص با هزاره‌ها بسیار شفقت دارد!" باز سکوت برقرار شد. فضا وهم آلود و تشویش آور بود. نور که از چهره‌اش ترس و تشویش نمودار بود، با نگاه پرسش آمیز به سویم دید. در پاسخ به نگاهش گفتم: "اکنون ما به دو چیز نیاز داریم: جای مصون و معلومات کافی".

همه به این نتیجه رسیدیم که می‌رویم و مخفی می‌شویم و فردا به وقفه‌ها پیش از چاشت در منزل رفیق حبیب‌الله با هم ارتباط تنظیم می‌کنیم.

ساعت یک بعد از نیمه‌شب بود که از خانه بشپز رویگر برآمدیم. من به خانه علی‌احمد آمدم. شب را در آنجا به روز آوردم. شبی بسیار دراز و پرتشویش بود. با دریشی بالای درازچوکی افتادم و کمپلی را بالایم کشیدم. خواب به چشمانم راه نمی‌یافت. ساعت ده صبح (26 اپریل) زنگ دروازه به صدا آمد. برادر عارف خرمگس بود. با او از خانه علی‌احمد برآمدیم. در گوشه عقب بلاک موتری ایستاده بود. وقتی به موتر سوار شدم، دیدم شخص دیگری هم در آن بود. او را نمی‌شناختم. بعدتر دانستم که [سیدجان لالا] از جاجی است.

به سوی قلعه فتح‌الله رفتیم. در آنجا کسی به نام حبیب‌الله کارگر از من پذیرایی کرد. هر دو به یک سراچه داخل شدیم. در آنجا لایق، غوربندی، نور و بارق هم بودند. کمی با هم شوخی و مزاح کردیم و نشستیم. هر دقیقه که ما می‌خندیدیم و بلند گپ می‌زدیم، لایق می‌گفت: آهسته که صدا به بیرون می‌رود.

از آنجا با حزب ارتباط گرفتیم. در ابتدا وسیله ارتباط ما حبیب‌الله کارگر بود. سپس سرور منگل و داوود رزم‌یار ما را از وضع بیرون باخبر می‌کردند. به وسیله آنان اطلاع حاصل کردیم که تره‌کی، کارمل، پنجشیری، شاهولی و یک تعداد دیگر از اعضای کمیته مرکزی و کدرها زندانی شده‌اند. خانه‌های همه اعضای کمیته مرکزی به استثنای منازل مجد اسماعیل دانش و عبدالقدوس غوربندی تلاشی شده و در تحت نظارت پولیس قرار دارند. صالح زیری در خانه خودش تحت نظارت است. محمود سوما و منصور هاشمی در منزل همشیره مجد اکبر صهبا در نزدیک باغ رئیس دارالامان و سلطان علی کشت‌مند و داکتر نجیب در منزل یکی از رفقا در کوته سنگی مخفی هستند.

از طریق داوود رزم‌یار و سرور منگل به سازمان‌های حزبی دستور می‌دادیم که اعضای حزب خود را مخفی کنند. به این دو رفیق گفتیم که مخفی‌گاه ما را به رفقای دیگر نگویند و همین دو نفر با ما ارتباط و تماس داشته باشند.

شام 26 اپریل حکومت محمد داوود اعلام کرد که یک تعداد از اعضای رهبری حزب گرفتار شده و یک تعداد شان فرار کرده و مخفی هستند. بعد از نشر اعلامیه حکومت، مباحثه آغاز شد تا راجع به سرنوشت خود تصمیم بگیریم. بارق شفیی گفت: ما باید قانون را مراعات نموده، خود را تسلیم کنیم و بگوییم که پس از نشر اعلامیه حکومت، وضع برای ما روشن شد و ما با اطاعت از قانون خود را تسلیم کردیم. من و نور استدلال می کردیم که رژیم داوود، همان قانون خود را هم بر ما تطبیق نمی کند و هرچه بخواهد انجام می دهد. به این گونه، برخورد داوود بیانگر تغییر پالیسی حکومت وی بود. سرانجام، به این فیصله رسیدیم که هر رفیق خود در باره موقف خود تصمیم بگیرد. بارق، لایق و غوربندی تصمیم گرفتند که تسلیم شوند.

صبح فردا - 27 اپریل - وقت از خواب برخاستیم. همه مشوش و مضطرب بودیم. لایق، بارق و غوربندی گفتند: به ما اجازه بدهید که به خانه های خود می رویم. چون خانه های ما تحت نظارت پولیس است، طبعاً ما را گرفتار می کنند. آنان از من و نور پرسیدند: شما کجا می روید؟ گفتیم: هنوز معلوم نیست. اگر معلوم هم باشد، به شما نمی گوئیم، زیرا ترس از این وجود دارد که در زیر شکنجه پولیس مخفی گاه ما را افشا کنید.

آنان رفتند. لایق و بارق گرفتار شدند و غوربندی چون خانه اش تحت نظارت نبود، گرفتار نشد. من و نور تصمیم گرفتیم که مخفی گاه خود را تبدیل کنیم. موضوع را با رزم یار در میان گذاشتیم و تصمیم ما بر این شد که به خانه او در شش درک برویم.

در مدتی که در خانه حبیب الله کارگر مخفی بودیم، رزم یار بر اساس دستور نور ارتباط با شوروی ها را از طریق جیلانی باختری تنظیم کرده بود. انگار باختری عضو رابط همیشه پرچی ها با شوروی ها بود. وی در ظاهر عضو پرچم نبود، ولی نسبت قرابتی که با کارمل داشت، با اعتمادترین شخص از جمله اعضای مخفی حزب در بخش پرچم به حساب می آمد، ولی از طرف شوروی ها دستور مشخصی نمی آورد. فقط می گفت که آنان بسیار مشوش هستند، ابراز تشویش می کنند و می گویند که باید همه اعضای حزب تان مخفی شوند.

از طریق پس کوجه های کارته ولی شش درک خود را به خانه رزم یار رساندیم. در آن جا به این نتیجه رسیدیم که باید با سلطان علی کشت مند و داکتر نجیب که در کوته سنگی در خانه یکی از رفقا مخفی بودند، ملاقات کنیم و پس از مشوره تصمیم بگیریم. به رزم یار گفتم که آن دو را هم نزد ما بیاورد.

حوالی ساعت نه صبح هفت ثور آنان آمدند. هم دیگر را در آغوش گرفتیم، کمی شوخی و مزاح کردیم و بعد به صحبت های جدی پرداختیم. پس از تبادل اطلاعات و معلومات در باره موضع گیری لایق و بارق، پرسیدیم: از ما چهار نفر کسی هست که

بخواهد خود را تسلیم رژیم داوود کند؟ هر چهار ما تصمیم جدی و قاطع گرفتیم که مخفیانه به مبارزه ادامه می‌دهیم، تسلیم نمی‌شویم و می‌کوشیم حزب را در شرایط مخفی تنظیم و رهبری کنیم. کشت‌مند گفت: به من اجازه دهید که به خارج از کشور بروم. پرسیدیم: چطور؟ آیا می‌توانی پاسپورت تهیه کنی و ویزه بگیری؟ او گفت: بلی. من برای خود این امکان را می‌بینم. پیش‌نهاد کشت‌مند را پذیرفتیم و گفتیم: خوب است. خودت به خارج برو، با احزاب برادر تماس بگیر و مبارزه حزب را تنظیم کن. ما سه نفر - میثاق، نجیب و نور - در داخل کشور هستیم و در این‌جا به مبارزه مخفی ادامه می‌دهیم.

غرق مباحثه بودیم، ناگهان صدای وحشت‌انگیز یک فیر توپ همه چیز را به لرزه درآورد. بحث قطع شد و حواس همه ما را به خود جلب کرد. با تعجب و تشویش به هم‌دیگر دیدیم. به رزم‌یار وظیفه دادیم که موضوع را معلومات کند. او بیرون شد و چند دقیقه بعد برگشت و گفت: یک تانک نزدیک وزارت دفاع آمده و بر آن وزارت فیر کرده است.

فیر میان ساعت‌های ده و یازده قبل از ظهر اندیشه‌های ما را دگرگون کرده بود. رزم‌یار باز رفت، واپس آمد و گفت: در مأموریت سمت شش‌درک صاحب‌منصب‌ها و عساکر اردو آمده و پولیس‌ها را خلع سلاح می‌کنند. گفتیم: تانک‌ها از کدام سو می‌آیند و به کدام سو می‌روند. او به بام بالا شد و گفت: از طرف پل چرخی می‌آیند و به سوی رادیو می‌روند.

ذوق‌زده گفتیم: رفقا! تبریک باشد. این رفقای ماست. کشت‌مند پرسید: از روی چه می‌گویی؟ گفتیم: به من معلوم است که در قوای چهار و قوای بانزده زره‌دار زیاد نفوذ داریم و تقریباً تمامی تانکیست‌ها عضو حزب ما هستند. چون مقر قوای موصوف در پل چرخی است، اکنون که تانک‌ها از آن سو حرکت می‌کنند، حتماً از رفقای ماست.

ناباوری در فضای مجلس در پرواز بود. بایه ناباوری این بود که چطور اعضای حزب بدون فیصله و تصمیم رهبری حزب دست به چنین اقدام می‌زنند. از سوی دیگر، این تشویش در اندیشه‌ها راه یافته بود که نشود رژیم داوود به خاطر به دست آوردن بهانه جهت سرکوب کامل و قاطع حزب ما این توطئه را به نام حزب ما به راه انداخته باشد.

در جریان مباحثه‌های ما صدای فیرهای تفنگ و توپ و غرش تانک‌ها از فاصله‌های مختلف به گوش می‌رسید. به حالت بیم و امید به سر می‌بردیم و در چهره‌های ما تشویش نمودار بود. رزم‌یار چند تا رادیو آورد. رادیوها را روشن کردیم. رادیو کابل خاموش بود. یکی از رادیوها موج مخابره قطعات عسکری را گرفت. در میان گفت‌وگو آنان کسی به دیگری گفت: "رادیو کابل را قوای چهار زره‌دار احاطه کرده

و ما را نزدیک شدن نمی‌ماند". از آن سو کسی در جوابش گفت: "هرچه قوای چهار می‌گوید، اطاعت کنید". وقتی این گپ‌ها را شنیدم، برخاستم و ذوق زده گفتم: "تبریک باشد! صدفیصد رفقای ماست. در قوای چهار غیر از اعضای حزب ما کس دیگری نیست".

ساعت هفت شام کسی اعلام کرد: آخرین فرد خاندان مستبد نادر یعنی سردار داوود از بین رفت و قدرت سیاسی به شورای انقلابی نظامی انتقال یافته است. اینک متن اعلامیه شورای انقلابی را مجدداً اسلم وطن‌جار به زبان پشتو و عبدالقادر به نمایندگی از قوای هوایی به زبان دری قرائت می‌کنند.

این شخص حفیظ الله امین بود. ما او را از صدایش شناختیم. نور، کشت‌مند و نجیب؛ وطن‌جار و قادر را نشناختند، ولی من آنان را شناختم، زیرا هر دو از بخش سازمان نظامی خلقی‌ها بودند و وطن‌جار مدتی با من کار می‌کرد. با شنیدن این خبر از رادیو افغانستان فضا پر از سرور و شادمانی شد. هم‌دیگر را در آغوش کشیدیم و بوسیدیم و چند بار تبریک گفتیم. داکتر نجیب زیاد شاد و احساساتی شده بود. اشک‌هایش جاری شد و هی سردار داوود را دشنام می‌داد. می‌گفت: خوب شد که سزای نامردی و بی‌وفایی خود را دید و ارزش انتقام گرفته شد. با ما بسیار نامردی کرد.

فردای آن شب داوود رزم‌پار آمد و گفت: "شما را رفقا در تعمیر رادیو خواسته‌اند". از خانه برآمدیم. یک ماشین محاربوی در سرک به چشم می‌خورد. بارق شفبعی به حالت مغرورانه در کنارش ایستاده بود. او با ما بغل‌کشی و روبوسی کرد و با افتخار و غرور گفت: "دیدید که برای تان انقلاب کردیم؟" (برگ‌های 161 تا 175)

عبدالکریم میثاق که باید بر اساس اعتقاد راسخ اسلامی خویش، از بارگاه خداوند رحمان و رحیم خواهان "ترحم" بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌بود، می‌نویسد:

«باید یک موضوع را به شکل کاملاً واضح خاطرنشان کنم: شوروی‌ها در طول تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان از روز اول وحدت دوباره خلق و پرچم تا آخرین روز حکومت داکتر نجیب از حزب دموکراتیک خلق افغانستان به حیث ابزار از باور، اعتقاد، صداقت و وفاداری جاودانه حزب دموکراتیک خلق افغانستان چه از جناح خلق و چه از جناح پرچم به خاطر رسیدن به اهداف شان، بی‌شرمانه سوءاستفاده عظیمی کردند و هیچ نوع رحم و ترحم نکردند.» (برگ 264)

"خاطره‌ها/ گپ‌هایی از گذشته" با یادآوری چند خنده و شوخی دیگر در پیرامون قتل مرموز خیبر و پیروزی و شکست "انقلاب شکوهمند، دوران‌ساز و برگشت‌ناپذیر ثور"،

با گلایه و شکوه از شوروی - این "دژ شکست‌ناپذیر صلح و سوسیالیزم" - پایان می‌یابد.

میثاق پرده‌پوشی کرده و زیاده‌تر ننوشته است، ولی شاید شوروی‌ها می‌دانستند که برخی از مؤسسين همین حزب در پوشش چپ‌نمایی، مخفیانه به دین اسلام عقیده دارند و در راه ایجاد جامعه سوسیالیستی نیم گام هم بر نمی‌دارند. از همین‌رو، یگانه راه برخورد با آنان، بدترین بهره‌برداری ابزاری از "باور، اعتقاد، صداقت و وفاداری جاودانه حزب دموکراتیک خلق افغانستان چه از جناح خلق و چه از جناح پرچم" - بدون رحم و ترحم - بر رهبران و رهروان شان است تا دیگر نتوانند کعبه و کرملین را همزمان بفریبند.

آیا ناکامی و فروپاشی حزبی با همچو اندیشه درهم برهم می‌تواند شگفت‌آور باشد؟



Photo credit: F. Gharzai Laeq – family album

"اتحاد شوروی با آمدن خیبر به بیروی سیاسی موافق نبود"
از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان
عبدالوکیل

«بعضاً در غیاب اعضای دیگر کمیته مرکزی، تصامیم مهم را می‌گرفتند و بعداً آن را با سایر اعضای کمیته مرکزی شریک می‌ساختند. متأسفانه، در پروسه وحدت و بعد از

وحدت، مناسبات دوستانه و طولانی کارمل و خیبر به تدریج به پی‌اعتمادی دو جانبه تبدیل گردید. علت آن ترکیب بیروی سیاسی حزب واحد بود، زیرا جناح پرچم در این مورد به یک مشکل جدی مواجه شد. از لحاظ نفوذ حزبی و معنوی خیبر عملاً بعد از کارمل در میان کادرها و صفوف پرچی‌ها مقام و اعتبار دوم داشت، ولی در بیروی سیاسی ده نفری حزب واحد و دارالانشای چهار نفری - بعد از وحدت - راه نیافت و صرف به حیث عضو کمیته مرکزی سی نفری باقی ماند. این موضوع بر روابط سیاسی خیبر با کارمل عمیقاً اثر گذاشت.» (جلد اول، برگ‌های 248 و 249)

«کارمل گفت: من در حالی که طرفدار شمولیت خیبر و اناهیتا در جمله پنج تن اعضای بیروی سیاسی بودم، بنابر موضع‌گیری سرسخت‌تره‌کی نتوانستم آن دو را به بیروی سیاسی پیش‌نهاد نمایم. به عوض آن‌ها، ناگزیر لایق و بارق را معرفی کردم. /.../ به گمان من، دوستان شوروی هم با آمدن خیبر به بیروی سیاسی موافق نبودند و به رفیق‌تره‌کی قبلاً مشوره داده بودند. چون آن‌ها از پروسه وحدت آگاهی داشتند، لهذا تره‌کی و من هم باید در بعضی موارد با اهمیت، مشوره‌شان را مدنظر می‌گرفتیم. همان‌طور که تمام فعالیت‌ها و روابط افراد معتبر و با نفوذ دولتی از نظر شوروی‌ها پنهان نبود، به همین ترتیب، فعالیت و روابط رهبران حزبی دو جناح هم از نظر شان دور نمی‌ماند.» (برگ‌های 249 و 250)

«روز ۲۹ سنبله ۱۳۵۳ [نزدیم سپتمبر 1974]، خیبر و بارق که در آن وقت مسئول کمیته حزبی شهر کابل بود، در منزل غوربندی با اعضای کمیته شهری ملاقات نمودند. خیبر فیصله و دستور کمیته مرکزی را به آن‌ها ابلاغ نمود: "منتظر قانون اساسی جدید هستیم تا ببینیم که سیستم حزبی در آن به چه نوع تنظیم می‌گردد. تا آن زمان جلسات سازمان‌های حزبی را به حالت تعلیق قرار می‌دهیم. بیانیه "خطاب به مردم" مجدداً و جامع‌ترین پروگرام است و ما از آن پشتیبانی می‌کنیم. رهبری ما نمی‌تواند، برنامه بهتر از آن برای کشور ارائه کند. بنابر این، فعالیت‌های حزب که به شکل موجود نیمه‌علنی/نیمه‌مخفی اند، متوقف و تماس‌ها به شکل زنجیری و انفرادی ادامه یابند. بعد از این، جلسات حزبی در حوزه‌ها دایر نگردد. حزب کمونیست مصر در زمان حاکمیت جمال عبدالناصر - برای جلوگیری از ضربه خوردن - با حزب سوسیالیست متحده مصر همراه شد و فعالیت خود را پیش برد. تجربه دیگر، حزب کمونیست اندونزیاست که نتوانست اقدامات خود را در نزدیکی با داکتر سوکارنو رئیس جمهور مترقی و دموکرات آن کشور، هم‌آهنگ سازد. بعداً مشاهده شد که در اثر کودتای دست راستی به رهبری سوهارتو، هم دولت سوکارنو از بین رفت و هم حزب کمونیست اندونزیاست. لذا، ما در روشنایی این تجارب تصمیم نهایی خود را گرفتیم. اگر حزب کمونیست اندونزیاست در همان زمان از بلندپروازی‌ها می‌کاست و با توجه به مسئولیت‌های خود در همکاری با دولت سوکارنو گام برمی‌داشت، چنان فاجعه رخ

نمی‌داد و زیر ضربات خُردکننده قرار نمی‌گرفت. در اثر این کودتا، ده‌ها هزار عضو حزب به قتل رسیدند و آن تشکیل سیاسی برای سالیان متمادی سریالا نکرد.» (برگ‌های 169 و 170)

«به مشکل می‌توان تصور کرد که دولت و مخصوصاً شخص مجد داوود قتل خیبر را سازمان‌دهی نموده یا آگاهی قبلی داشته و مورد تأیید قرار داده باشد، مگر این که اشخاص قدرت‌مندی چون عبدالقدیر نورستانی و غلام حیدر رسولی در هم‌آهنگی آگاهانه یا ناآگاهانه با سازمان‌دهندگان اصلی یا استخبارات خارجی، در عقب این ترور قرار داشته بوده باشند» (برگ 247)

«طراحان می‌دانستند که ترور خیبر باعث عکس‌العمل شدید حزب در برابر دولت می‌گردد. آنان باور داشتند که قتل شخص مذکور نه تنها باعث انشعاب و پراکندگی سازمانی دو جناح خلق و پرچم در مرحله موجود نمی‌شود، بلکه پروسه وحدت فعلی در حزب را توانایی زیادتر می‌دهد و تقویت می‌کند.

اگر ترکیب اعضای رهبری حزب و تمام پیچیدگی‌ها، حساسیت‌ها، رقابت‌ها، محاسبات گروهی و خصومت‌های قبلی جناحی مدنظر گرفته شود، می‌توان گفت: در صورتی که تره‌کی هدف ترور قرار می‌گرفت، نتیجه‌گیری اکثریت خلقی‌ها این می‌بود که بنابر سوابق طولانی مخالفت پرچمی‌ها مخصوصاً کارمل با تره‌کی، در اوضاع بعد از وحدت، به خاطر کسب رهبری کارمل صورت گرفته است. به عبارت دیگر، قتل تره‌کی را به پرچم و شخص کارمل نسبت می‌دادند. اگر کارمل ترور می‌شد، پرچمی‌ها ادعا می‌کردند که گویا خلقی‌ها از طرف تره‌کی او را از سر راه برداشتند تا به اهداف آینده‌شان برسند. خلاصه، در هر دو حال، رویارویی خصمانه میان دو جناح تشدید و باعث انشعاب دوباره می‌گردید.

فرض کنیم عضو دیگری از بیروی سیاسی یا کمیته مرکزی کشته می‌شد، انعکاس توأم با هم‌دردی در داخل حزب و جامعه به تناسب ترور خیبر، تأثیر همگانی نمی‌داشت؛ زیرا در مقایسه با او، کسی از اعتبار و شهرت بسیار وسیع در حزب و جامعه برخوردار نبود. قتل یگانه شخصیتی که از نظر طراحان این ترور می‌توانست تمام اعضای حزب را بسیج نماید، بدون این که به وحدت حزبی صدمه برساند یا اختلافات در حزب را دامن بزند، قتل خیبر بود. او به درستی و هدفمند در نقش قربانی انتخاب شد.

خیبر قبل از تأسیس حزب زندانی شده بود و وجهه خوبی در میان روشن‌فکران، از جمله اعضای حزب و هواخواهان خود داشت. هنگام انشعاب، در رویارویی فردی با تره‌کی و رفقاییش قرار نگرفت و عضویت کمیته مرکزی را در آن دوران نداشت. لذا خلقی‌ها را نسبت به خود خصومت کمتر جلب نموده بود. بعد از وحدت هر دو جناح، در مقامی نبود که باعث تشویش تره‌کی و هوادارانش شود. از احترام خاصی

میان پرچمی‌ها بنا بر خصوصیات شایسته و سابقه طولانی مبارزه اش برخوردار بود. مسئولیت نظامی بعد از وحدت هر دو جناح به رهبری نور و این‌جانب در جناح پرچم سپرده شده بود و خیبر از این وظیفه کنار رفته بود. لذا ترور وی موجب پراگندگی سازمان نظامی هم نمی‌گردید.» (برگ‌های 245 و 247)



Photo credit: F. Gharzai Laeq – family album

از نوشته عبدالوکیل در پیرامون ویژگی‌های "طراحان قتل خیبر"، برمی‌آید که آنان - هر که بودند یا هستند - به اهمیت وحدت دو جناح خلق و پرچم و سرنوشت حزب دموکراتیک خلق افغانستان دل‌سوزانه و مهربانانه می‌اندیشیدند! طراحان مذکور باید از سوی بازماندگان، آشنایان یا رفقای هم‌رزم و هم‌سنگر شان رونمایی شوند. گم‌نام ماندن همچو چهره‌ها داغ بر دل تاریخ می‌نشانند.

"سال‌روز شهادت استاد میر اکبر خیبر"

فقیر محمد ودان

در آوانی که حکومت شاه محمود مشق دموکراسی می‌کرد، "میر اکبر جوان جراید ندای خلق، وطن و انگار را مخفیانه به حرپی پوهنتون می‌برد و برای ترویج اندیشه‌های آن تبلیغ می‌کرد. او محصلان حرپی پوهنتون را از جریانات سیاسی خارج حلقه‌های نظامی آگاه می‌ساخت. بنابر همان فعالیت‌ها، در روز فراغت با دو هم‌رزم دیگرش به نام‌های عبدالله و مجد زایی، محبوس شد و به زندان دهم‌زنگ انتقال یافت. در اولین روزهای زندانی شدن وی، دژخیمان رژیم، مادر و همسر و فرزندانش را سر به نیست ساختند." (عبدالقدوس غوربندی: "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان"، صفحه 9)

استاد خیبر بعد از رهایی از زندان در ۱۳۳۶ [1957] به ترویج افکار سیاسی در میان جوانان و آماده نمودن شان برای شرکت در مبارزه متشکل آغاز کرد. غوربندی می‌افزاید: "غلام مجدد سلیمان لایق دوست دوران مدرسه‌ام در زمستان همان سال از پلخمری به کابل آمد تا برای امتحان مضمون انگلیسی در پوهنخی ادبیات، آمادگی بگیرد. او نسبت مسدود بودن لیلیه پوهنتون چند روز با نگارنده زندگی می‌کرد. موجودیت او در اتاق من باعث شد تا عبدالستار لوگری محصل نظامی پوهنخی ادبیات و هم‌صنف سلیمان لایق، با ما رفت‌وآمد داشته باشد. ستار گفت که او شخصی را می‌شناسد که تازه از زندان سیاسی آزاد شده، زبان انگلیسی را خوب تکلم می‌کند. اگر خواسته باشید، درعین حالی که در اتاق تان زندگی می‌کند، انگلیسی را نیز به شما یاد می‌دهد. این پیش‌نهاد را با علاقه پذیرفتیم. دیدار با چنین شخصیت یکی از آرزوهای ما بود. بار اول که روبرو شدیم، او را در لباس ساده وطنی دیدم. این شخص آزاده نامش را میر اکبر و تخلصش را خیبر گفت.

استاد درس انگلیسی را شروع کرد و در اولین روزهای تدریس تاثیر عمیقی بر ما گذاشت. او به مرور زمان و با احتیاط نظریات سیاسی و فلسفی خود را مطرح می‌کرد. دوستان و هم‌سنگران دیگر - اکرم عثمان، عارف اکبری، بشیر رویگر، رحمت‌الله، موسی آتش، ذبیح‌الله و صدیق سیلانی - هم به حلقه ما راه یافتند. " (غوربندی: صفحات 8 و 9)

با انفاذ قانون اساسی جدید در ۱۳۴۳ [1964] زمینه‌های قانونی برای مبارزه متشکل فراهم گردید. خیبر و کارمل به طور مشترک درین زمینه فعال بودند. آن‌ها در رابطه با ماهیت سازمان سیاسی که می‌باید تشکیل گردد، در آغاز یک‌سان می‌اندیشیدند.

«کارمل و خیبر در آغاز کار، برای تشکیل یک جبهه متحد یا حزب مترقی و دموکراتیک دارای پایه‌های وسیع اجتماعی و مواضع سیاسی میانه [متمایل] به چپ و ترقی‌خواه، امکانات سیاسی بزرگ در دست داشتند. چنین طرحی می‌توانست طرف‌داران زیادی در میان بقایای مبارزان گذشته، روشنفکران و زحمت‌کشان کشور پیدا نماید. به

این گونه، شمار زیادی از جوانان از چپ‌روی و افراطی‌گری نیز نجات می‌یافتند. من که از لحاظ اندیشه‌های سیاسی با هر دو نزدیک بودم، شاهدی که آنان آگاهی و ارزیابی دقیق از اوضاع داشتند، به دموکراسی سیاسی، حکومت قانون، مبارزه پارلمانی و تجمع نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه در یک جبهه واحد متشکل از نمایندگان تمام اقشار پایینی و میانه حال اجتماعی معتقد بودند؛ ولی از یک سو، بنابر نبود اراده برای تشکل مستقلانه و کار برای همسان ساختن درک‌های سیاسی اقشار روشن‌فکری و متوسط جامعه به سوی تشکل جبهه واحد و از سوی دیگر، وارد آوردن اتهامات نادرست وابستگی به اشرافیت بر ایشان از جانب رقبای سیاسی، نتوانستند این مسیر را دنبال نمایند. ناگزیر شرایط شرکت برای ایجاد حزب چپ، نه حزب یا جنبش گسترده دموکراتیک را پذیرفتند.» (سلطان‌علی کشت‌مند: «یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی»، چاپ اول، سال 2002، جلد اول، صفحات 138 و 139)

در مسایل مطروحه فوق دو مسئله تذکرپذیر است: اولاً اتهام "وابستگی به اشرافیت" هیچ‌گاه بر خیبر وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد. ثانیاً "اراده برای تشکل مستقلانه و کار برای همسان ساختن درک‌های سیاسی اقشار روشن‌فکری و متوسط جامعه" موجود بود. این اراده هم در جریان کار برای تدارک کنگره و هم بعد از تأسیس حزب، پیوسته سبوتاژ می‌گردید و نهضت به سوی "چپ‌روی و افراطی‌گری" توأم با "تشکل غیرمستقلانه" سوق می‌شد. استاد خیبر تا آخر علیه این دو انحراف قاطعانه رزمید و قربانی داد. بنابر وجود همین "اراده"، کارمل و خیبر به خاطر تأسیس حزب "دارای مواضع [متماایل] به چپ" با سایر روشنفکران، منجمله بقایای نهضت مشهور به دوره هفتم شورا مساعی شان را مشترک ساختند و توفیق یافتند که به کار آغاز نمایند.

«وارثان و ادامه‌دهندگان سنن مبارزان دموکراتیک و ملی، مشروطه‌خواهان، وینس خلمیان، ندای خلق و جمعیت وطن درفش مبارزه ملی و دموکراتیک زحمت‌کشان را برای نخستین بار به تاریخ ۱۸ سنبله ۱۳۴۲ [10 سپتمبر 1963] با استفاده خلاق از ارزش‌های دموکراتیک مصرحه در قانون اساسی جدید، به نام کمیته تدارک کنگره اول (کنگره مؤسس) برافراشته بودند. کمیته تدارک نخستین بار در جمال مینه - در منزل رضا مایل هروی - دایر گردیده بود. این محل در آن زمان توسط ببرک کارمل به کرایه گرفته شده بود. در ترکیب کمیته تدارک غلام‌مجد غبار رهبر جمعیت وطن، نورمجد تره‌کی عضو برجسته رهبری وینس خلمیان، علی‌مجد زهما استاد فاکولته ادبیات، ببرک کارمل اشتراک‌کننده فعال اتحادیه محصلین، میر اکبر خیبر، مجدطاهر بدخشی و مجدصدیق روپی اشتراک داشتند. زهما با استفاده از یک فیلوشپ به اجازه کمیته تدارک به اروپا رفت، غبار با کارمل اختلاف نظر پیدا کرد و از اشتراک در تأسیس جمعیت دموکراتیک خلق کناره گرفت، صدیق روپی نیز برای استفاده از بورس

تحصیلی بیروت، از مبارزه متشکل سیاسی دست کشید.» (غلام دستگیر پنجشیری: "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان" / جنوری 1999، بخش اول، صفحات 148 و 149)

«غبار وظایف روشنفکران کشور را بر بنیاد تداوم وظایف اجرا ناشده جنبش مشروطیت فورمول‌بندی می‌نمود و بیرک کارمل این وظایف را در انقلاب ملی و دموکراتیک و در نهایت اعمار جامعه سوسیالیستی بر بنیاد اندیشه‌های سوسیالیزم علمی مطرح می‌کرد. غبار در یکی از جلساتی که کارمل، خیبر و نگارنده اشتراک داشتیم، گفت: "کارمل! جای پایت بسیار داغ است، هرگز نمی‌خواهم در جای پایت، پا بگذارم. می‌خواهم با قدم‌های خودم پیش بروم. به شما نیز توصیه می‌کنم به این حقیقت توجه کنید. کتاب‌هایی که در شرایط پیش‌رفته اروپایی نوشته می‌شوند، در محیط عقب‌مانده قبیلوی ما قابل تطبیق نیستند. خیبر گرچه مسایل را در خط فکری غبار مطرح می‌کرد، چون لباس نظامی برتن داشت از شرکت فعال دور نگه‌داشته می‌شد. کارمل در جری بحث‌ها بر اصول مرامی، بارها خطاب به خیبر می‌گفت: هردوی تان [غبار و خیبر] میرهای محافظه‌کار هستید.» (غوربندی: صفحات 11 و 12)

گرچه غبار نخواست یا نتوانست به خاطر نجات نهضت از چپ روی، "باقدم‌های خود" نیز به هدف آغاز مبارزات سازمان‌یافته سیاسی پیش برود، اما مواضع فوق اگر از سوئی، در طرح یک سلسله مسایل اساسی، هم‌فکری خیبر و غبار را نشان می‌دهد، از سوی دیگر، بنیادهای فکری-سیاسی شان را شکل داد که بعدها با گسترش نهضت، پایه‌های اساسی اختلافات سیاسی خیبر و کارمل را تشکیل می‌دهد.

«تره‌کی، کارمل، خیبر و بدخشی - چهار عضو کمیته تدارک - بعد از کناره‌گیری غبار، با حوزه‌های نواحی کابل پیوند منظم سازمانی برقرار کردند. زمینه‌های تدارک به تدریج فراهم شد و نخستین کنگره جمعیت دموکراتیک خلق ساعت دوی بعد از ظهر یازدهم جدی ۱۳۴۳ (اول جنوری 1965) در منزل تره‌کی، واقع شیرشاه مینه/ کارتۀ چهار کابل گشایش یافت.» (پنجشیری: "ظهور و زوال حدخا"، بخش اول، صفحه 151)

«خیبر که عضویت کمیته سرپرست تأسیس حزب را داشت و از لحاظ فهم سیاسی، دانش ایدیولوژیک و اعتبار اجتماعی از هیچ‌کس عقب نمی‌ماند، در انتخابات شرکت نکرد و عضو کنگره مؤسس حزب نبود.» (صالح‌محمد زیری: "د نیمې پېرې خاطرې"، چاپ اول، 2005، صفحه ۳۴۵ / برگردان: فقیر ودان)

استاد خیبر امکان نیافت موقع توسعه کمیته مرکزی حزب واحد (هم در 1966 و هم در 1967) عضویت کمیته مرکزی حزب را کسب نماید. البته، بعد از انشعاب حزب و استعفا از سمت نظامی، به عضویت کمیته مرکزی جناح پرچم پذیرفته شد. بعد از آن،

به طور علنی در مبارزات سیاسی و کار تشکیلاتی حزب شرکت می‌کرد و در مباحثات درون حزبی فعالانه سهم می‌گرفت.

«در پالیسی نشراتی جدید "پرچم" - ارگان نشراتی جریان دموکراتیک خلق افغانستان - بین کارمل و خیبر اختلاف به وجود آمد. خیبر طرفدار تعقیب خط نشراتی ملی بود و طرح مسایل بین‌المللی با قضاوت‌های یک‌جانبه را به شهرت و حیثیت ملی حزب ضربه مهلک می‌دانست. هنگام تجاوز شوروی بر چکوسلواکیا در 1968، وقتی "پرچم" با عجله آن را به عنوان وظیفه انترناسیونالستی و نجات‌بخش تأیید و تمجید کرد، نگارنده اولین بار شاهد مخالفت پرخاش‌جویانه خیبر با کارمل بودم. خیبر در اپارتمان نور و بریالی که به حیث مرکز حزب از آن استفاده می‌شد، با چهره برافروخته وارد شد، جریده پرچم را با قهر بر روی میز زد و به کارمل گفت: کدام هیأت تحریر فیصله نمود که قبل از همه مدیحه‌سرایی کنیم و این حرکت را که بُعد وسیع جهانی دارد، مهر تأیید انترناسیونالستی بزنیم؟ حزب ما با نشر این مطلب تیشه به ریشه خود زد و قیمت گزافی را که تجرید شدن از مردم و مغشوش شدن ماهیت ملی آن است، می‌پردازد. کارمل گفت: از این لحظات نادر که اتفاق می‌افتد، باید برای تثبیت خود استفاده کنیم. این مسئله را جدی بگیرید، صحبت می‌کنیم. خیبر علاوه کرد: ما باید خود را پیش مردم و در قضاوت خلق خود تثبیت کنیم. سرنوشت ما در افغانستان تثبیت می‌شود. ایفای موفقانه وظایف ملی ما مقدم است. حزبی که اعتبار ملی نداشته باشد، نمی‌تواند مصدر کار بزرگی شود.» (غوربندی: صفحه 15)

«در جناح پرچم در سطح رهبری بر این مسئله که در تناسب روحیه ملی و روحیه انترناسیونالستی به کدام یک رجحان داده شود، مناقشه آغاز گردیده بود. خیبر بر پرورش و تبارز روحیه ملی تأکید داشت و مثال می‌داد که چگونه حزب توده ایران و حزب کمونیست هندوستان با تبارز غیرلازم روحیه انترناسیونالستی در اقدامات، نشرات و تربیت کادرها و اعضا، از میان مردم تجرید شدند و نتوانستند به حزب وسیع توده‌پی تبدیل گردند. در نتیجه، در داخل کشور از پایگاه اجتماعی برخوردار نشدند و در عرصه بین‌المللی اعتبار نیافتند. کارمل معتقد بود که زمان انزوا پسندی ملی گذشته و سرنوشت آینده به دست ابرقدرت‌هاست. او می‌گفت: باید در جهت‌گیری سوسیالیستی وهویت حزبی موافق به آن موضع روشن داشته باشیم و کادرها را با همین روحیه تربیه کنیم. خیبر با تأکید بر تقدم وظایف ملی می‌گفت: هرگاه عنصر حزبی اعتبار لازم برای کسب اعتماد مردم نداشته باشد، در عرصه بین‌المللی نیز فاقد صلاحیت و بی‌مصرف است. هویت حزبی باید ناشی از هویت ملی ما باشد. نداشتن پایگاه ملی برای حزب فاجعه‌آمیز است.» (غوربندی: صفحه 27)

بعد از کودتای سرطان ۱۳۵۲ [جولای 1973] و اعلام نظام جمهوریت، هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان - البته، پرچم با تاکید و شور و شعف بیشتر - از نظام جمهوریت و شخص مجد داوود دفاع می نمودند. در چنین فضا، بیانیه "خطاب به مردم افغانستان" که به وسیله مجد داوود به مثابه خط مشی نظام جمهوری ایراد گردید، از جانب رهبری جناح پرچم تهیه و طبعاً با قاطعیت پشتی بانی می شد. این حقیقت مؤید آن است که میان رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبری نظام جمهوری - به خصوص شخص رئیس جمهور - رابطه وجود داشت.

اسماعیل محشور یکی از فعالان سابق حدخا که با مجد داوود تماس داشت، می گوید: قرار می گرفت که روحیه داوود خان را دیدم و چند بار شنیدم، او کم تمایل داشت که با کارمل تماس بگیرد. فکر می کرد که خیبر آدم ملی و دارای مطالعه در مورد پشتونستان است. چون عشق داوود خان پشتونستان بود، تماس های خود را زیادتر با خیبر تنظیم می کرد تا با کارمل. یکی دوبار که تحمیل کارمل هم او را دیده بود، حرف داوود خان همین بود که شما کوشش کنید رنگ سرخ مبارزه و حزب تان را به یک رنگ معتدل تر تبدیل کنید. ملت و ملت گرایی بالاتر از کمونیزم و انترناسیونالیزم است. (ظاهر طنین: "افغانستان در قرن بیستم"، مجموعه برنامه های BBC، صفحات 175 و 176)

مواضع و نتیجه گیری های خیبر در حزب، در تقابل با گرایش های کارمل قرار می گرفت و با طرز تفکر مجد داوود قریب می بود. همین بنیاد واحد فکری، خیبر را در مقایسه با سایر رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به مجد داوود نزدیک تر می ساخت. دیدگاه خیبر، اختلاف او با طرف داران کارمل را زیادتر تشدید نمود. تعمیق گرایش داوود در ضدیت با حزب دموکراتیک خلق افغانستان که برخوردهای دستوری و تحریک آمیز رهبری دو جناح حزب در آن بی تاثیر نبود با تبارزش در عمل کرد و تبلیغات دولتی منجمله بیانیه های رئیس دولت، ضدیت با رژیم را در میان کادرهای دست اول حزب گسترش داد.

در چنین وضعیت، کارمل به خاطر تثبیت رسمی موضع حزب در ضدیت با رژیم داوود، کنفرانس پنجم جدی ۱۳۵۳ (25 دسامبر 1974) را دعوت کرد و گفت: رژیم به تدریج خط مشی خویش - از جمله خطوط مصرحه در برنامه "خطاب به مردم افغانستان" - را مورد تجدید نظر قرار داده است. کمیته مرکزی جمهوری را که در آن نمایندگان مترقی اکثریت داشتند، به ارگان غیرفعال مبدل ساخت و سمت گیری راست-روانه را در سیاست های خویش اتخاذ نمود. این رژیم بنابر خصلت طبقاتی خویش نتوانست در جهت منافع مردم به پیش رود و در میان مردم پایگاه و تکیه گاه پیدا کند. رژیم اکنون دگر تلاش می ورزد تا منافع طبقات مظلوم جامعه را تحت عنوان آشتی با منافع طبقات استثمارگر، قربان نماید.» (کشت مند، یادداشت های سیاسی و رویداد

های تاریخی، جلد اول، بخش سوم، فصل چهارم، صفحه 296) در چنین وضعیت، طرح‌های استاد خیبر نتوانست حمایت اکثریت شرکت کنندگان کنفرانس را حاصل کند.

«کنفرانس سندی را به تصویب رسانید که برپایه آن حزب باید از پشتی‌بانی رژیم دست بکشد و مواضع سخت‌تر انتقادی را در برابر سیاست آن و به دفاع قاطع از منافع توده‌های مردم افغانستان اتخاذ نماید. در سند کنفرانس حزبی آمده بود: "تا زمانی که مناسبات اجتماعی و اقتصادی فیودالی از راه واقعاً انقلابی از میان برداشته نشود، پیوسته خطرات ناشی از تهاجم ارتجاع موجود خواهد بود.» (کشت‌مند، یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی، جلد اول و دوم، جلد اول، صفحه ۲۶۹)

«خلیل‌الله زمر از چهره‌های سرشناس جناح پرچم و عضو کمیته مرکزی حزب می‌گوید: درین کنفرانس، گرایش داخل جناح پرچم به رهبری خیبر که معتقد به تأیید و پشتی‌بانی رژیم داوود بود، انتقاد شد. به این ترتیب، کنفرانس به دوگانگی و دودستگی درونی جناح پرچم - یکی به رهبری کارمل و دیگری به رهبری خیبر - در باره چگونگی برخورد با رژیم داوود نقطه پایان گذاشت. در کنفرانس به اتفاق آراء تصویب شد که حزب دموکراتیک خلق افغانستان باید بدیل دولت داوود در آینده باشد. گرچه در اسناد کنفرانس کلمه "سرنگون" نیامده، از متن قطع‌نامه معلوم بود که رژیم داوود خان باید سرنگون گردد.» (طنین: "افغانستان در قرن بیستم"، صفحات 202 و 203)

«کارمل شیوه عمل استاد خیبر در رهبری کمیته کارسیاسی و سازمانی حزب (جناح پرچم) در میان منسوبان قوای مسلح افغانستان را مورد بحث قرار داد و گفت: با حساسیت بزرگی که در آن بالاها (مقامات عالی دولت) نسبت به خیبر وجود دارد، او شدیداً زیر نظر قرار دارد و ساحة عمل و ابتکار برایش روز تا روز محدودتر می‌شود. کارمل با پافشاری بر بهانه ضرورت اتخاذ شیوه‌های جدید کار در میان نظامیان، تعویض رهبری و تغییر ترکیب اعضای کمیته حزب در میان نظامیان را پیش کشید و برای این کار نور را به حیث مسئول و عده دیگری از کادرهای مشهور، مظاهره‌چی و شناخته‌شده طراز اول و نزدیک به خود را به حیث اعضا در ترکیب کمیته نظامی تعیین کرد.» (بارق شفیع، "غروب خورشید"، صفحه 38)

زمر طی ملاقاتی به تاریخ شانزدهم اکتوبر 2005 که نگارنده [ودان] نیز حضور داشتیم، گفت: موقع بحث روی انتقال مسئولیت سازمان نظامی از خیبر به نور، خیبر رهبری آن وقت حزب منجمله کارمل را مخاطب ساخت و گفت: عجله در مورد سازمان نظامی به خاطر چیست؟ نشود که شما تصمیم به اقدام نظامی داشته باشید. این را باید بدانید که حزب ما، حزب کودتا نیست. بروید برنامه حزب را خوب بخوانید. ما حزب انقلاب اجتماعی هستیم نه حزب کودتا.»

«استاد خیبر می گفت که من با ببرک کارمل روی کدام مسئله شخصی اختلاف ندارم. اختلافات ما جنبه سیاسی دارد.» (غوربندی: صفحه 54) و اختلافات را چنین بیان می کرد: جنبش ما را یک انحراف بنیادی تهدید می کند و در این زمینه از سرنوشت احزاب مشابه که پیوسته قربانی بی جا دادند و مجبور شدند به کپسول خود بخزند، هیچ پند و عبرت نگرفتیم. مرز بین ارزش های عقیدتی و ملی نادیده گرفته شده و هر دو به زیان جنبش خلط می گردد. اعتبار ملی که پایه اساسی عرصه تبارز سیاسی حزب است، قربانی دنباله روی نمایشی شده و تخریب می شود. اختلاف من با کارمل در همین نکته است. من می گویم تکتیک و ستراتیژی حزب ما بر اساس تقدم خواست های ملی و اجتماعی وطن خود ما اتخاذ گردد و کارمل برعکس پافشاری دارد تا خود را انترناسیونالیست پرشور و مرا ناسیونالیست تنگ نظر معرفی کند. او به صورت شرم آور این جا و آن جا راپور می دهد و تبلیغات می نماید.» (غوربندی: صفحه 59) خیبر افزود: با اختلافاتی که از لحاظ شیوه کار و تکتیک سیاسی و مخصوصاً در عرصه نظامی میان کارمل و من بروز کرده، او می خواهد مرا در انزوای کامل قرار دهد.» (غوربندی: صفحات 36 و 37)

«مجدداوود با سفر به لیبیا، کویت، عربستان سعودی، مصر، یوگوسلاوی، پاکستان و هند در جستجوی متحدین جدید و منابع دیگر کمک بود. فرید احمد مزدک سابق عضو دفتر سیاسی حدخا می گوید: تلاش های داوود از نظر مسکو تلاش هایی بود برای درهم شکستن همان موازنه سنتی که در افغانستان در رقابت میان امریکا و اروپای غربی و اتحاد شوروی به وجود آمده بود. مسکو نمی خواست این شکستن به اصطلاح "موازنه" - به زعم شوروی ها - صورت بگیرد. وقتی شوروی از ناحیه داوود احساس خطر کرد، با کار گرفتن از همه امکاناتی که در دست داشت، جلو این گرایش و حرکت را گرفت. تغییراتی که در سیاست حدخا در قبال مجدداوود در 1975 و 1976 نمایان شد، انعکاس دگرگونی هایی بود که در سیاست کرملین در مقابل وی به وجود آمده بود.»

(طنین: "افغانستان در قرن بیستم"، صفحات 201 و 202)

در جریان تشدید اختلافات میان داوود و برژنف، از میان سران جناح پرچم، استاد خیبر تاکید داشت که حزب دموکراتیک خلق افغانستان در پی این اختلافات، نباید به مثابه دنباله رو منافع شوروی، بلکه بر مبنای منافع ملی عمل نماید و بکوشد با توجه به روحیه وطن پرستانه، ملی و ترقی خواهانه داوود، این مختصات را تقویه نموده و او را در مواضع بنیانی "خطاب به مردم" به عمل سیاسی مبتنی بر منافع ملی تشویق نماید.

در اثر تأکید استاد خیبر بر رجحان منافع ملی و علایق نزدیک فکری وی با محمد داوود، از همان اوایل تأسیس نظام جمهوری، تداوم مسئولیت رهبری سازمان نظامی جناح پرچم به وسیله استاد خیبر تحت سوال قرار گرفت و تلاش آغاز شد تا او را از این سمت سبک‌دوش کنند. بنابر این، سلسله بهانه‌جویی‌ها آغاز یافت و در نتیجه، این مسئولیت از خیبر، مؤقتاً به سلیمان لایق و سرانجام به نوراحمد نور انتقال یافت.» (کتاب‌های کشت‌مند - صفحات 318 و 319، طنین صفحه 205 و غوربندی صفحه 55)

بعد از تأمین وحدت دو جناح حزب - تحت فشار حزب کمونیست شوروی - به منظور تدارک قوت واحد برای سرنگونی محمد داوود، استاد خیبر به خاطر موضع‌گیری‌هایش، از کسب عضویت پیروی سیاسی و دارالانشای انتصابی کمیته مرکزی حزب، محروم ساخته شد و رهبری حزب واحد استاد خیبر را در حالت تجرید نگهداشت.

«خیبر آدم پیگیر و مبلغ برجسته بود. موضع طبقاتی و ملی بالنسبه مستحکم‌تر با نفوذ و سابقه سیاسی خوب داشت. او در آخرین روزهای زندگی، طرف‌دار تشکیل جبهه متحد و همکاری با حزب انقلاب ملی و حتا طرف‌دار انحلال فرکسیون پرچم بود.» (پنجشنبه‌ری: "ظهور و زوال حدخ"، بخش دوم، صفحات 58 و 59)

«به گفته باریق شفيعی و سلیمان لایق، در همان روزها پیام تهدیدآمیز کارمل توسط نور به خیبر ابلاغ شده بود تا از مشی انحلال طلبانه خود صرف‌نظر کند.» (پنجشنبه‌ری: صفحه 59) «استاد خیبر در حضور غوربندی به نور گفته بود: کارمل شما، مرا به مرگ تهدید کرده است. از طرف من به او بگویند که از مرگ نمی‌ترسم. کارمل عوض این که فضایل پسندیده یک رهبر دل‌سوز را در خود پرورش دهد، علاقه دارد در نقش رئیس یک باند درجه سه مافیا خود را امتحان کند.» (غوربندی: صفحه 54)

اما آیا کارمل هرگز توانست "پند و عبرت" را که استاد خیبر از آن یاد نموده بود، بگیرد؟ بعد از شهادت استاد، هفده سال پر از فراز و نشیب و آزمون‌های پیچیده زندگی ضرورت بود تا کارمل را چه دیر و چه ناوقت با تحمیل قربانی‌های فراوان جانی و مالی بر مردم و کشور ما و فروپاشی نسلی از روشن‌فکران آگاه و وطن‌پرست کشور، به همان نتیجه‌گیری‌ها برساند که استاد خیبر، سال‌ها پیش به او و سایر رهبران حزب گوش‌زد می‌کرد.

مصطفی دانش کارشناس مسایل خاور میانه می‌نویسد: "آخرین دیدارم با کارمل به 1995 بر می‌گردد. در شهر حیرتان به دیدارش رفته بودم. مجاهدین در افغانستان حکومت می‌کردند و کشور را به ویرانه تبدیل کرده بودند، کشور در تب‌وتاب قرار داشت، اما او به فراموشی رفته بود." او از کارمل به عنوان "پیرمرد فرسوده و

درهم‌شکسته که همه چیزش را از دست داده و با خفت و خواری به این شهر دورافتاده تبعید شده بود" یاد نموده، می‌گوید: "اتحاد شوروی تا آن‌جا که توانست از او بهره برداری کرد، اما امروز که مطرود شده، حتا از دادن ویزای سفر به وی خودداری می‌کند".

دانش می‌افزاید: "کارمل از نظر سیاسی دیگر زنده نبود و نقش و اهمیت سیاسی نداشت. موقع خداحافظی، با لحن خسته و دردآلود، از یگانه حاصل عمر خود چنین یاد کرد: بزرگ‌ترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی‌تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد. باید به اراده مردم احترام گذاشت و از استقلال کشور دفاع کرد. هرملتی باید روی پای خود بایستد. آیا این درس برای کسی که از صحنه سیاسی رانده شده، مهر "مزدور و خاین" بر پیشانی خورده و حالا در آستانه مرگ قرار گرفته، می‌توانست فایده داشته باشد؟

(سوم اپریل 2006: "خاطراتی از آخرین دیدار با ببرک کارمل"، BBC، "نگاه ژرف"، برگه ویژه سیاست - "ربع قرن پس از اشغال افغانستان") (13/04/2019)

رفیق خیبر را کی ترور کرد؟

یاسین بیدار

در مورد بحران سه دهه اخیر کشور ما صدها کتاب و مقاله توسط افغان‌ها و خارجی‌ها نوشته شده است. از رهبران حزب وطن سلطان‌علی کشت‌مند، دستگیر پنجشیری، نبی عظیمی، قدوس غوربندی و دیگران در آثارشان بر زوایای تاریک زندگی حزب روشنی انداخته‌اند. در تمام نوشته‌ها به ترور میر اکبر خیبر اشاره شده و اکثریت نویسندگان ترور استاد خیبر را کار حفیظ الله امین و وابسته‌های او دانسته‌اند، به استثنای غوربندی.

هشتاد درصد نوشته محترم ودان بازنویسی و تکرار قسمت‌هایی از "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان" اثر غوربندی است. در نوشته او اشارتی به نتیجه‌گیری‌ها یا چشم‌دیدهای دیگران صورت نگرفته و با هیچ‌کس مصاحبه نشده است. نویسنده گویی هیچ شنیده و دیده شخصی ندارد، لذا حضور خودش اصلاً حس نمی‌شود.

پس از ترور خیبر دو نکته نزد بسیاری از اعضای حزب مطرح بود: اول- در شام قبل از ترور، استاد خیبر توسط غوربندی از منزلش بیرون کشیده شد و پس از گردش، در قتل‌گاه تنها رها گردید. دوم- غوربندی که عضو ارشد کمیته مرکزی بخش پرچمی‌ها و

یکی از سخنوران این حزب بود، پس از هفت ثور به امین پیوست و تا تحریر کتابش که با مرگ وی فاصله چندانی نداشت، به او وفادار ماند.

غوربندی در کتابش سعی نموده به همان دو نکته پردازد. وضع روانی نویسنده کتاب را از لابلای نوشته‌اش می‌توان درک کرد. این مرد کهن‌سال که سال‌هایی را به قول خودش در حالت محکومیت به اعدام در زندان سپری کرده، با سابقه سیاسی و تلاش و مبارزه معینی که بازهم - به قول خودش - به خاطر ترقی افغانستان داشته، بالاخره به رژیم منسوب شده که ناقض حقوق بشر و متهم به قتل بیش از بیست‌هزار نفر از بهترین فرزندان کشور است. حالا باید به این اتهام نیز پاسخ می‌گفت که چرا خودش در آغاز توطئه دخیل بود. به این سبب، مانند پلنگ زخمی که در سه کنجی گیر آمده باشد، خواسته با چنگ و دندان انتقادات را دفع نماید. در این راستا، گرچه مستقیم مرحوم بیرک کارمل را از همان آغاز تدویر کنگره اول مورد حمله قرار داده، از توهین سلطان‌علی کشت‌مند، نوراحمد نور و چند تن دیگر دریغ نکرده است. او چیزهایی را بازگو نموده که در بسیاری حالات نگفتن آن بهتر از گفتن آن است. غوربندی در قضاوت‌های خود تا سرحد درک عامیانه و غیر سیاسی سقوط کرده است، مثلاً می‌نویسد که نجیب‌الله بعد از ده سال روس‌ها را شناخت و از آن‌ها فاصله گرفت. در حالی که من فکر می‌کنم برعکس آن درست است. این روس‌ها بودند که داکتر نجیب را رها کردند.

در این شکی نیست که استاد خیبر گوهر گرانمایه‌پی بود که همه ما او را از دست دادیم، اما بیش از دوهزار نفر از شایسته‌ترین کادرهای حزب توسط رژیم که غوربندی عضو کابینه آن بود، تیر باران شدند. او به این موضوع حتماً اشاره نکرده است. اختلافات خود با مرحوم کارمل را از قبل از تدویر کنگره اول وانمود می‌کند، اما نمی‌گوید که چرا مدت بیش از ده سال عضویت کمیته مرکزی حزبی را داشت که کارمل منشی عمومی آن بود. به نقل از غلام‌محمد غبار می‌نویسد که گویا خطاب به کارمل گفته بود: "جای پای تو داغ است. من در جای پای تو پا نمی‌گذارم" یعنی کارمل آدم تندرو و به اصطلاح دوآتشه بود. این که غوربندی چه نوشته، می‌گذاریم به خودش، نتیجه‌گیری محترم ودان چیست؟

در خاطرات کشت‌مند می‌خوانیم که طرح اساس‌نامه پیش‌نهادی به وسیله خلقی‌ها غیرعلنی بود و ماده اول آن چنین اظهار می‌داشت: "حزب دموکراتیک خلق افغانستان عالی‌ترین شکل سازمان سیاسی و پیش‌آهنگ طبقه کارگر و تمام زحمت‌کشان افغانستان است. ح.دخا. جهان‌بینی علمی مارکسیستی را منحصراً ایدیالوژی خود قرار داده است. / . . / در اساس‌نامه به حیث یکی از شرایط عضویت باید تیوری مارکسیستی-لنینیستی را فرا گیرد، نسبت به دشمنان طبقه کارگر آشتی‌ناپذیر باشد.

اندیشه‌های سوسیالیزم علمی، وطن‌پرستی و انترناسیونالیزم پرولتری را در بین توده‌ها تبلیغ نماید. / . . / طوری که دیده می‌شود متن اساس‌نامه خیلی رادیکال و چپ‌روانه تنظیم گردیده بود و از لحاظ محتوا، انعکاس‌دهنده شرایط و واقعیت‌های جامعه افغانی نبود. همین اساس‌نامه آخرین امکانات سازش را میان هردو از بین برد.

می‌بینیم که جناح کارمل به خاطر طرح‌های تندروانه و غیرواقع‌بینانه بخش خلقی‌ها، از آن فاصله گرفت. بی‌ارتباط نبود که از همان بدو تأسیس حزب تا کنون، خلقی‌ها جناح پرچمی‌ها را "اشراف‌زادگان و آماطوران" و - به زبان خود شان، "پورته طبقه" [طبقه بالا] - گفته اند.

لویی دوپری در کتاب معروف خود "افغانستان" (چاپ اول/ 1972) در تصنیف احزاب سیاسی افغانستان، بخش پرچم را حزب چپ میانه و بخش خلق و شعله جاوید را چپ افراطی قلم‌داد می‌کند. می‌بینیم که گفته فوق غوربندی در مقایسه با روند انکشافات رویدادهای بعدی چندان بجا معلوم نمی‌شود. به همین ترتیب، ادعای ملی بودن و یا انترناسیونالیست بودن هم در کتاب او عنوان شده و در نوشته محترم ودان با بازنویسی انعکاس یافته است.

غوربندی از آغاز تا آخر این تیوری را در ذهن خواننده تداعی می‌کند که گویا استاد خیبر شخص ملی بود، داوود خان نیز شخص ملی‌گرا بود و استاد بار بار گوش‌زد کرده بود که باید از ملی غورخنگ تا سرحد انحلال حزب دموکراتیک خلق افغانستان حمایت صورت می‌گرفت. او در این راستا گفته استاد خیبر خطاب به کارمل و دیگران را می‌آورد: "بروید برنامه حزب را مطالعه کنید. حزب ما حزب انقلاب اجتماعی است، نه حزب کودتا!" اما خودش عملاً هم‌دست و هم‌داستان کسی می‌شود که داوود خان را تا آخرین طفل خانواده‌اش از دم تیغ کشید.

هفت ثور چه بود؟ کودتا یا انقلاب؟ اگر کودتا بود چرا غوربندی خلاف اراده استاد خیبر با دل و جان از آن حمایت کرد؟ چرا با قاتل داوود و خانواده‌اش هم‌دست و هم‌داستان شد؟ و اگر انقلاب بود چرا دیگران را سرزنش می‌کند؟

از این تناقض‌گویی‌ها در کتاب غوربندی فراوان است و نمایندگی از شخصیت دو پهلو و مشکوک نویسنده می‌کند. کتاب هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اخلاقی در سطحی نیست که در چنین مورد حساس تکیه یک جانبه به آن صورت گیرد، حتا استناد به آن خالی از خطر نیست. در بسیاری کتاب‌هایی که مسئولین دیروز نوشته اند، در مجموع انتقاد از خود کم دیده می‌شود. تقریباً همه سعی دارند گرد تقصیر شکست‌ها را به دامن دیگران جستجو نمایند. آنان این کار را دیپلماتیک‌تر انجام دادند، مگر غوربندی با کمال زشتی به حریفان تاخته و یک‌بار سر به گریبان خود ننموده است.

کشته شدن استاد خیبر: داوود پس از یک رشته فعل و انفعالات داخلی و بین‌المللی خواست روابط عنعنوی با شوروی را قطع و خود را از طریق کشورهای ثروت‌مند خلیج با غرب وصل کند. طوری که از اسناد و مدارک، مخصوصاً خاطرات سیاسی سیدقاسم رشتیا پیداست، داوود شیفته شخصیت جمال ناصر رئیس جمهور مصر بود و در جای پای او پا گذاشت. ناصر در 1958 با استفاده از کمک یک‌عده افسران چپی مصر به قدرت رسید و ابتدا با اخوان‌المسلمین تصفیه حساب کرد. زمانی که پایه‌های حکومتش مستحکم شد، با یک حمله حزب کمونیست مصر را تارومار کرد. داوود تقریباً با همین برنامه‌روی صحنه ظاهر گشت؛ اما با این تفاوت که برخلاف مصر، در افغانستان اساساً حکومت ضعیف بود و قدرت مانور نداشت، لذا به جای دفاع سقوط کرد.

وقتی حکومت داوود در مواضع خود تغییر آورد، خلق و پرچم متحد ساخته شدند. در بحبوه همین انکشافات، علی‌احمد خرم وزیر پلان به قتل رسید. قاتل مرجان نام داشت و گفته می‌شد که از نزدیکان امین بود. چندی بعد کپتان گران پیلوت شرکت هوایی آریانا به قتل رسید. گفته می‌شد که ضارب او را در تاریکی شام به جای کارمل به قتل رسانید. بعد از آن استاد خیبر کشته شد. پس از پخش خبر قتل استاد، نام عارف عالم‌یار به حیث قاتل بر سر زبان‌ها افتاد. در روز هفت ثور ۱۳۵۷ چنانی که صدیق فرهنگ می‌نویسد عبدالقدیر نورستانی وزیر داخله داوود خان زخمی شد. او از داخل شفاخانه می‌گفت: "به امین اطلاع بدهید که من زخمی شده‌ام". قابل توجه است: وزیر داخله زخمی می‌شود، اما به حفیظ الله امین اطلاع می‌فرستد، نه به محمد داوود.

قیام هفت ثور بر نامه رسمی حزب نبود و در میان بخش‌های نظامی خلق و پرچم هم‌آهنگی و مرکزیت واحد وجود نداشت. گویا خلقی‌ها قبلاً به شاخه نظامی آن حزب اطلاع داده بودند که اگر رهبران دستگیر شوند، شما دست به قیام بزنید.

امین که در حالت اخراج از حزب قرار داشت، در هم‌دستی با عناصر دست راستی داخل حاکمیت خواست حزب را در حالت نظامی با دولت مواجه سازد. برای این کار باید اقدامی صورت می‌گرفت تا دولت رهبران حزب را زندانی می‌کرد. ترورهای پیهم به همین سبب سازمان‌دهی شده بود که حزب تحریک شود و واکنش نشان دهد. امین می‌دانست که هرگاه انگشت نظام حاکم به ماشه می‌رسید، امروز در گورستان رهبران و فعالین حزب دموکراتیک خلق به نام قبر کهنه، مردم مرده‌های تازه دفن می‌کردند؛ اما دولت اصلاً پوشالی شده بود و نتوانست از خود دفاع کند.

حکم نمودن این که گویا استاد خیبر را ببرک کارمل به قتل رسانیده یا در اثر تحریکات او خیبر به قتل رسیده، از نظر من کاملاً نادرست، کاملاً غیرمنطقی و کاملاً منتفی است.

نگاهی به عقاید سیاسی میر اکبر خیبر

سرور یورش

در ماه حمل ۱۳۴۳، کمی بعد از تدویر کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان عضویت حزب را پذیرفتم. در آن وقت، به منظور آماده‌سازی کادرهای جدیدالورود برای فعالیت‌های آینده، چندین گروه سه-چهار نفری از فعالین حزب تشکیل شد و میر اکبر خیبر مؤظف گردید تا آنها را تدریس نماید. من شامل یکی از این گروه‌ها بودم. بعد از تکمیل کورس‌ها گاه‌گاه به منزلش می‌رفتم و از صحبت‌هایش مستفید می‌گردیدم. بعدها دریافتم که مسائل ایدیولوژیک و فلسفی را حتا قبل از تشکیل حزب در محافل روشنفکری کابل تدریس می‌کرد و به همین جهت لقب استاد را دریافت نموده بود.

در دوران نشر جریده "پرچم" با تهیه و ترجمه بعضی اسناد، پیام‌ها و مکاتبات حزبی از پشتو و دری به انگلیسی یا بالعکس، با استاد همکار بودم. ارتباطات کاری بین ما عواطف و احساسات متقابل نیز ایجاد کرده بود. بنابر آن، تا اخیر عمر پُر ثمرش با وی ارتباط نزدیک داشتم، با شخصیت، دانش و نظریات سیاسی استاد آشنایی دارم و می‌دانم که از شرایط اجتماعی، عقاید اسلامی، بافت قبیلوی جامعه افغانی و موقعیت جیوپولیتیک افغانستان کاملاً آگاه بود. گرچه به کشورهای خارجی سفری نداشت، از دانش، آگاهی و اطلاعات وسیع در امور بین‌المللی و سیاست جهانی برخوردار بود و در مطالعات و تحقیقات علمی از زبان انگلیسی وسیعاً بهره می‌گرفت.

از آن‌جا که بررسی مفصل شخصیت، زندگی و مبارزه استاد خیبر کاری‌ست بزرگ، در این مختصر سعی می‌کنم به برخی اندیشه‌ها و معتقدات سیاسی وی روشنی اندازم.

● استاد خیبر طرفدار روابط دوستانه افغان-شوروی بود، اما عقیده داشت که باید در این مناسبات توازن وجود داشته باشد تا مساویانه به منافع ملی هر دو کشور خدمت نماید. عده‌ی از رهبران فرکسیون‌های خلق و پرچم به علتی او را نمی‌پسندیدند که از یک‌سو، سوویتست افراطی نبود و از سوی دیگر، به شدت مدافع منافع و ارزش‌های ملی بود. به همین جهت، برخی عناصر او را متهم به "ناسیونالیزم تنگ‌نظرانه" می‌کردند.

● استاد خیبر ادعای رهبری نداشت و می‌گفت: اصول تشکیلاتی حزب مستلزم آن است که از منشی عمومی منتخب حزب پشتی‌بانی به عمل آید. البته، عده‌ی او را به طور نادرست رقیب مقامات انحصاری و مادام‌العمر خویش می‌پنداشتند. بعضی از

رهبران و کادرهای حزبی متهم به پیروی از استاد بودند. البته، این پیروی صرفاً جنبه تمایلات شخصی داشت و به معنای فرکسیون خاص مخفی در یک حزب واحد نبود.

● استاد خیبر در وحدت مجدد شاخه‌های خلق و پرچم در سرطان ۱۳۵۶ نقش اساسی داشت. صلاحیت وی برای عضویت در پیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب واحد نسبت به تعداد زیادی از اعضای بیرو به مراتب بیشتر بود، ولی به بهانه‌های گوناگون، دور نگه‌داشته می‌شد، زیرا او صلاحیت و توانایی زعامت مستقل و سالم را تبارز داده بود. سران جناح‌ها با عده دیگر در هر دو فرکسیون می‌کوشیدند او را در حاشیه نگهدارند تا از صلاحیت اجرائیوی کمتر برخوردار باشد.

● استاد خیبر بر آن بود که حزب وقتی می‌تواند مأموریت تاریخی خود را انجام دهد که به حزب توده‌پی مبدل گردد. او معتقد بود که این روند طولانی است و باید برای آن فعالیت پیگیر توأم با حوصله مندی انجام داد. او توضیح می‌داد که حزب در حال حاضر در مراحل ابتدایی قرار دارد و صرفاً مدعی رهبری جنبش مردمی است، در حالی که باید اول پیش‌آهنگ مردم شود و بتواند آنان را در عقب طرح‌ها و سیاست‌های خود بکشد. تنها پس از آن می‌توان در باره قدرت سیاسی فکر کرد. من شخصاً شاهد و ناظر چندین موردی بودم که در آن استاد خیبر به مشاجرات شدید لفظی با کسانی می‌پرداخت که از "قیام مسلحانه" که اصطلاح دیگری برای کودتا بود، حرف می‌زدند.

● استاد خیبر هنگامی به قتل رسید که کوره رقابت‌های ناشی از تشدید جنگ سرد و رویارویی ابرقدرت‌ها در منطقه و مخصوصاً در افغانستان داغ شده بود. هویت مجریان این قتل تاکنون در پرده ابهام مانده است، زیرا هیچ‌گونه اقدام تحقیقاتی توسط هیچ یک از رهبران حزب که یکی پی دیگر به قدرت رسیدند، صورت نگرفت. نیروهای راست و چپ داخلی و خارجی در افغانستان تلاش ورزیدند از حادثه ترور استاد استفاده نمایند. راست‌گرایان - عمدتاً عناصر درون حکومت محمد داوود - به تحریک و حمایت غرب و متحدین منطقه کوشیدند از آن به منظور سرکوب حزب دموکراتیک خلق افغانستان بهره‌گیری نمایند. زندانی کردن تعدادی از رهبران حزب چند روز بعد از حادثه قتل خیبر بیانگر آن است. تقریباً هم‌زمان با آن عناصر و حلقات معین مربوط به حزب دموکراتیک خلق افغانستان احتمالاً به استشاره و حمایت محافل و حلقه‌های خاص اتحاد شوروی، از ترور استاد و زندانی شدن رهبران حزب به حیث بهانه و انگیزه برای راه اندازی به اصطلاح "قیام مسلحانه" در اردو، که از دیر زمان برایش آمادگی گرفته و منتظر فرصت بودند، استفاده نمودند و دست به عمل زدند. در نتیجه، حکومت داوود سقوط کرد و آنچه بعداً "انقلاب ثور" نامیده شد، به پیروزی رسید.

تقریباً سی سال از آن زمان می‌گذرد. در آن وقت کمتر کسی به اهمیت نظریات استاد خیبر پی می‌برد. با گذشت این مدت که در آن مردم عواقب وخیم اشتباهات، لغزش‌ها، کج‌روی‌ها و ماجراجویی‌های مسئولین امور در داخل کشور و مداخلات و تهاجمات خارجی را احساس نمودند، روشن گردید که موضع‌گیری او درست و برحق بود.

● استاد خیبر شخص باتدبیر، دارای بصیرت سیاسی بی‌نظیر و عاری از هر نوع تعصب بود. در میان صفوف، کادرها و اکثر رهبران حزب - هر دو جناح متعلق - محبوبیت خاص داشت. حلقات، محافل و شخصیت‌های ملی در داخل افغانستان و در آن‌سوی مرز او را به حیث دانشمند و وطن‌دوست می‌شناختند. در مجامع دیپلماتیک کشورهای خارجی مقیم کابل نیز از وجاهت سیاسی قابل ملاحظه برخوردار بود.

بیست‌وهشت سال از مرگ استاد می‌گذرد. با تجدید خاطره و یادگرای وی، احساس دوگانه به من دست داده است: از یک‌سو، فکر می‌کنم جای اندوه و افسوس است، زیرا سزاوار چنان مرگ فجیع نبود؛ از جانب دیگر، با خود می‌گویم که خیبر نیک‌بخت بود، زیرا در نقش رهرو حق و حقیقت، شرافت‌مندانه زیست و سرانجام قربانی توطئه شد و بی‌گناه چشم از جهان پوشید. (هفدهم اپریل 2006)



Photo credit: F. Gharzai Laeq – family album



Photo credit: K. Amir – family album

به یاد میر اکبر خیبر و سیدجان لالا کبیر امیر

یادم می آید که از کودکی، ماه‌های سرد زمستان را در جلال آباد بسر می بردیم. من که در خانه پر از قوم و خویش بزرگ می شدم، نه تنها در کابل از نعمت داشتن پسران و دختران کاکا؛ دختران و پسران ماما؛ برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌های فراوان بهره‌مند بودم، بل در دوران استراحت زمستانی در جلال آباد نیز تنها و بی هم‌بازی نمی ماندم.

به یکی از خانه‌هایی که در جلال آباد و در سرای غزنی کابل پیوسته رفت و آمد می کردیم - چون پسران هم‌سن و سالم داشتند- خانه پسران کاکای خودم و یا پسران کاکای پدرم بود. یکی از پسران کاکای پدرم که در اوایل با سایر وابسته‌گان دور و نزدیک یک‌جا با پدرم در رکاب نادرشاه به کابل آمده و در دو خانه‌ی که دولت در مرادخانی - دوصد متری ارگ متصل خانه جنرال عمر ناصری معروف به "سور جرنیل" - در اختیار پدرم گذاشته بود، مسکون شده بودند، سیدجان نام داشت. او هم‌زمان داماد کاکا و باجه برادرم نیز بود.

در قریه‌های زادگاه پدری ام رسم است که مردان را پس از گذر از پنجاه سالگی به نام که که (کاکا)، له‌له (لالا) و مومه (ماما) یاد می کنند تا به این شیوه رسم احترام شان را به‌جا آورده باشند. تا چشم باز کردم، با او آشنا شده بودم؛ چون با خانواده خود یعنی

دختر کاکایم در خانه مشترک پدری ما زندگی می‌کرد. او را سیدجان له‌له می‌گفتیم. برخی اوقات از احترام زیاد به همان "له‌له" گفتن اکتفا می‌کردیم.

سیدجان لالا که آدم بلند قامتی بود، خیلی اوقات تُنگی تُنگی بر سر می‌گذاشت و با قامت راست چون شاخ شمشاد استوار راه می‌رفت. پسران کاکا و برادرزاده‌های پدرم پس از یک مدت اقامت در مرادخانی و خو گرفتن با شرایط کابل هر یک در صدد یافتن و ساختن سر پناهی برای خود شدند. از آن جمله، سیدجان لالا با پسران کاکای من و پسران کاکای خود به سرای غزنی نقل مکان کرد و سایرین دل به سمت‌خانه خوش کردند.

سیدجان لالا فطرتاً آدم یک سروگردن بلندتر از سایرین در حلقه خانواده ما بود. همو بود که نخست در فکر باز کردن دکانی زیر نام پرزه‌فروشی در قسمت آخر جاده میوند شد و دیگران را نیز تشویق کرد تا راه خودکفایی را در پیش گیرند.

ما از نظر قومی جاجی و از زیرشاخه‌های جان‌خان خیل مسکونه گل‌غندی هستیم. این گل‌غندی خود قصبه جالبی دارد: در منطقه ما تپه‌پی بوده که در اطراف آن آب تجمع می‌کرد و بعضاً می‌گندید. مردم محل آن را به نام "گنده‌غندی" یاد می‌کردند. زمانی پای شاه محمود خان به این محل می‌رسد و وقتی بار بار نام گنده‌غندی را بر تپه‌پی که در آن گل‌های زیبا روئیده، می‌شنود؛ به مردم می‌گوید این محل را پس ازین "گل‌غندی" بنامید، نه گنده‌غندی. پس از آن، ما مردم از "گنده‌وال که تا کنون هم کاربرد دارد، به غندی‌وال تغییر نام کردیم گرچه این نام جا نیفتاد.

در یکی از روزهای زمستانی که کما فی‌الرسم، غرض سپری کردن موسم سرما به جلال‌آباد رُخ نموده بودیم، با خیرمجد پسر سیدجان لالا در خانه‌شان واقع "ریگ شاه مردخان" مصروف بازی بودم که چشمم در چوکات در به مرد مؤقری که پیراهن تنبان خمتای شتری‌رنگ و خوش‌آتو به تن و شال هم‌رنگ پیراهن-تنبان را از پشت گردن گذرانده و از زیر دو قولش به طرف پشت سرانداخته بود، افتاد. با دیدن او، من هم به تقلید از پسران کاکا که به احترامش بازی را رها کرده و به پا ایستادند، ایستادم. پسران تر خیرمجد گفت: "ودی نپیزندو؟ ما وویل چی نه، له کومه پی وپژنم؟ ما خودی تر اوسه نه وو لیدلی. ده وویل چی دی، خیبر صاحب دی." (نشناختی؟ گفتم از کجا بشناسم؟ تا حال او را ندیده بودم. او گفت خیبر صاحب است.)

وقتی استقبال سیدجان له‌له را از جاودان‌یاد خیبر دیدم، در دلم گذشت که حتماً آدم محترمی است، زیرا لالا به هر کسی این‌همه محبت روا نمی‌دارد. زمانی که متوجه طرز صحبت کردن سیدجان لالا در برابر او و چند محترم دیگر - از جمله سلیمان لایق که او را هم در خانه سیدجان لالا دیده بودم - شدم، دریافتم که لالای ما هم کم کسی نیست.

سیدجان لالا که در آن زمان خانه و زندگی مستقل داشت، دکان پرزه فروشی خود در آخر جاده را بیش‌تر به باتوق سیاست‌مداران مبدل کرده بود تا محل فروش پرزه‌جات موتر. او با داشتن امکانات نسبتاً مرفه، توانایی این را داشت که عصرها - ولو نه هر روز - ماه چند بار میزبان آدم‌های معروفی از سران حزب دموکراتیک خلق افغانستان باشد.

پسان‌ها از برکت رابطه خانوادگی با لالا نه تنها چندین بار با میر اکبر خیبر در مجالس ترحیم یا آخرهای هفته در سرای غزنی یا جلال‌آباد مقابل شدم، بلکه با بیشتر سران حزب دموکراتیک نیز روبرو گشتم. حتا برادر بزرگم که مفلوج بود و شعر نغز می‌سرود، نیز در حلقه هواخواهان حزب راه یافته بود. هرچه بزرگ‌تر می‌شدم، متانت و نرمش میر اکبر خیبر، به ویژه موقع سخن زدن آرامی که داشت، مرا به او علاقه‌مندتر می‌ساخت.

سیدجان لالا به روایت - داکتر اکرم عثمان - در رمان "کوچه ما" نیز چهره دلپسندش را به ما نشان می‌داد: "عارف سیاسی بود. باسواد اندک و ابتدایی، بهتر از نردبازهای حرفه‌پی میدان سیاست، حق را از ناحق و خوب را از خراب تشخیص می‌داد. سرمشق جوانان بود. در عین سادگی کارستانی می‌کرد و گپ‌هایی می‌زد که یک حکیم بسیار عاقل نیز از گفتنش عاجز بود."

شانزده ساله شده بودم که به شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق جذب شدم. یکی از نقطه‌های کششم به سوی این حزب سخن‌رانی‌های سران حزب در بیرون و بحث‌های داغ سیدجان لالا در محوطه خانواده بود. در مظاهراتی که صنف هشت و نه مکتب بودم، اشتراک می‌کردم و به صحبت‌های جالب سخن‌رانان سراپا گوش می‌بودم. در جمع کسانی که گپ می‌زدند، بیشتر از صدا و طرز صحبت جاودان‌یاد نجیب خوشم می‌آمد.

سال‌ها گذشت و من از ۱۳۵۳ [1974] به بعد با حزب فاصله گرفته و پیوندم را با آن گسستم. یکی از روزهای بهاری ۱۳۵۷ [1978] بود که برادر بزرگم نعیم خان نقاش، که معمولاً تمثال‌های مجد داوود رئیس دولت را در اندازه‌های بزرگ ترسیم می‌کرد، به من و برادر بزرگ‌ترم گفت که پروژه‌پی گرفته و در تکمیل آن به کمک ما نیاز دارد.

آن پروژه تابلوی نقاشی برای شرکت هوایی آریانا بود. باید به مقیاس چهار متر در شش متر در ضلع جنوب‌شرقی چهارراه وزارت صحت عامه نقاشی می‌شد. کار ما شروع شد و تا نزدیک تاریکی شام با آن مشغول می‌بودیم. چیز جالبی که فراموش نمی‌شود، دیدن دو سه بار همان چهره متین میر اکبر خیبر بود. با موهای آراسته و دست‌های اکثراً به پشت قرار گرفته، یا به طرف وزیر اکبر خان می‌رفت یا از آن سو می‌آمد. خوش‌بختی دیگرم این بود که به پاس شناخت با برادرانم، سلام ما را - از دور یا نزدیک - بی‌پاسخ نمی‌گذاشت.

در یکی از روزهایی که باز آمده بودیم تا کار را ادامه دهیم، زمزمه‌های کشته شدنش در نزدیک مطبوعه را شنیدیم. شام وقتی خانه می‌رفتیم، برادرم گفت ببینیم که او را در کجا کشته اند. رفتیم و قتل‌گاهش را از کلکین موتر دیدیم و با خاطر افسرده راهی خانه گشتیم. آخرین باری که او را دیده بودم لباس فولادی تیره به تن داشت.

یکی از کسانی که پس از دوران به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز هیچ‌گاه از یاد خیبر غافل نبود و به نحوی از انحا در صحبت‌هایش نام و خاطره او را بر زبان می‌راند، همین سیدجان لالا بود. یاد هر دو جاودانه سبز باد.
(04/02/2022)

چگونه از کام مرگ زنده برگشتم؟

زلمی رزمی (کارمند اداره رادیو-تلویزیون و سینماتوگرافی)

در سال‌های جمهوریت مجدد اوود کارمند اداری دستگاه PTT (پست، تلیفون، تلگراف) وزارت مخابرات بودم. روز هفت ثور ۱۳۵۷ ناگهان با کمال تعجب متوجه شدم که تانک‌ها نزدیک دستگاه PTT موضع گرفته و نه تنها ارگ جمهوری را با فیرهای پیهم هدف قرار دادند، بلکه دستگاه مخابرات را نیز محاصره کرده اند. هیچ‌کس نمی‌دانست که چی اتفاق افتاده و چه روزگاری در پیش خواهیم داشت. کارمندان دستگاه وقتی اوضاع را غیرنورمال دیدند، خواستند از دستگاه خارج شوند و به خانه‌های خود بروند، اما دیده شد که ماموریت پولیس محل با تمامی سربازان شان داخل دستگاه شده و در آنجا موضع گرفته بودند. آنان مسلحانه با کودتاچیان می‌جنگیدند و نمی‌گذاشتند کسی داخل دستگاه شده و مخابره تلیفونی را قطع کند.

مامور پولیس به ما کارمندان دستگاه اخطار داد که هیچ‌کس نمی‌تواند بیرون برود، از شعبات تان خارج نشوید. بعد از گذشت ساعت‌ها خوف و وحشت، سرانجام از شیشه پنجره اتاق دفتر، نگاهی به چهارراهی پشتونستان انداختم و چشمم به رستوران خیبر افتاد. دیدم که چند تن افراد ملکی از میان رستوران به افراد مسلح و عمدتاً تانکیست‌ها آب نوشیدنی می‌آورند. از میان آنان، سه تن را شناختم: شکور شفیی، اسد رهیاب و فرید سیاوش.

چیزی به ذهنم گشت و چون تلفون کردن از محل وظیفه ما به هر جا که می‌خواستیم، میسر بود، به رستوران خیبر زنگ زدم. از شخصی که گوشی را برداشت، خواهش کردم که از میان آن سه جوان دم دروازه رستوران، اسد نام را لطف کند و بگوید که یک بار عاجل با من صحبت نماید. او پذیرفت و به این ترتیب، توانستم برای برخی از سوالاتم جواب بیابم.

اسد رهیاب مانند من عضو جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. وقتی مختصراً معلومات داد که او هم از موضوع اطلاع قبلی نداشته و تصادفاً از آنجا عبور می کرده وقتی دانسته که کودتاچیان مربوط جناح خلق هستند، داوطلبانه با آنها همکاری دارد؛ به او گفتم: می دانی که من و تمام همکاران اداره به شمول همسر خودت و همسر من که هر دو از کارمندان این وزارت هستند، قید مانده اند و نمی توانند به منازل شان بروند؟ لطفاً به هر طریق ممکن کاری کن که ولو اگر من و سایر همکاران نتوانیم خانه برویم، حداقل زنان و دختران همکار ما مصون و سلامت به خانواده و کاشانه امن برسند، زیرا فعلاً از سوی بهره داران دم دروازه به ما گفته شده که هر کس بخواهد از وزارت بیرون بیاید، کشته می شود.

قسمی که بعداً اطلاع یافتم، رهیاب با شتاب رفته و از شخصی به نام تورن دلاور بامیر که در همان ساحه توظیف بوده، کمک خواسته بود تا زمینه برگشت و تأمین امنیت تعداد زیادی از همکاران ما به خانه های شان فراهم شود. در نتیجه، دلاور بامیر گوشی را گرفت و از من پرسید: آیا می توانی به مامور پولیس بگویی که با من صحبت کند و از مقاومت دست بکشد؟ گفتم: ما را گروگان گرفته اند. به محض این که از دروازه اتاق بیرون شوم، فیر می کنند.

خلاصه، تا ساعت شش شام مقاومت کردند و بعد از یکی دو فیر تانک به دستگاه، پولیس ها و مامورین از دستگاه خارج شدند. آن گاه از من خواستند که چند تن از کارمندان ورزیده مسلکی و آگاه با امور مخابراتی را به آنها معرفی کنم و خودم شب همانجا بمانم. بعد مرحله به مرحله دریافتم که قومانده ساحه به دست شیرجان مزدوریار و در سطح بالاتر تحت امر رئیس ارکان قوای چهار زره دار - احتمالاً مجد رفیع - بوده است.

حدود ساعت چهار صبح روز هشت ثور سربازان ارگ جمهوری تسلیم شدند. رژیم جمهوریت سقوط کرد، کابینه جدید اعلان و مجداسلم وطن چار وزیر جدید مخابرات شد. البته، در عین زمان او معاون صدراعظم هم بود. وقتی آمد و با کارمندان معرفی شد، پرسید: زلمی رزمی کیست؟ جواب دادم: من هستم. گفت: خودت با من به دفتر وزارت می روی. وقتی به دفترش رفتیم، با اشاره به یادداشتی در مورد سابقه کاری من در وزارت مخابرات که روی میز کارش بود، گفت: رفقا از همکاری خودت در شب انقلاب به من گزارش دادند. ضمناً تو عضو حزب و کارمند سابقه دار اداری این وزارت هستی و همه را می شناسی. من عسکر هستم و با امور تخنیک مخابرات از قبیل پُست، تلفون و تلگراف و غیره آشنایی ندارم. سر از همین لحظه، مدیر قلم مخصوص من هستی و مرا در کارهای اداری، تحریری و دفتری کمک و همکاری کن تا این که رفقا در پست های مهم تقرر یابند. بگير از نوشتن مکتوب پیش نهاد تقرر خودت شروع کن.

منحیث اولین اقدام خاینین را جواب بده و همه شان را به دستور من هدایت بده که دیگر به کار نیایند.

این آغاز کار جدید من در همان وزارت پس از سقوط رژیم مجد داوود بود. روزهای بعد وقتی موضوع تعیینات و مقرری‌های جدید به میان آمد، پیش‌نهاد تقرر من و عده دیگر از جانب آصف دین مسوول حزبی همان نواحی در پست‌های حساس‌تر و بالاتر وزارت به شخص وزیر سپرده شد؛ اما وزیر منظوری آن را معطل قرار داد و من ماندم و مدیریت قلم مخصوص وزیر.

هرچند آن وقت، در نگاه من مسایل فرکسیون اهمیت خود را از دست داده بود، زیرا وحدت دو جناح پرچم و خلق را "وحدت آهنین" می‌پنداشتم، باور داشتم که همه افراد حزب به آرمان‌ها، شعارها و موضع‌گیری‌های شان تا پای جان ارزش قایل اند و کسی را بر دیگری امتیاز و برتری نیست.

هنوز سران پرچم از افغانستان تبعید نشده بودند که اطلاع یافتم حفیظ الله امین به وطن‌جار گفته بود: "بر پرچمی‌ها اعتماد نکن. به هر طریق خاک به چشمت می‌زنند، خلقی‌ها را در کنارت بیاور و برای پُست معاون وزارت ملگری انجنیر ظریف را مقرر کن تا تعیینات وزارت تحت نظر وی صورت بگیرد". البته، که همان‌طور هم شد.

روزی مدیر شعبه وارده بین‌المللی به اتاق کارم آمد و گفت: دوهزار جلد کتاب "پیکر خونین حضرت حسین" از ایران عنوانی شخصی در کابل رسیده است. حالا با این بسته بزرگ چه کار کنیم؟ چون قبلاً در این بخش کار نکرده بودم و اطلاع دقیق و کافی نداشتم، پرسیدم: سابق با همچو کتاب‌ها چه می‌کردید؟ گفت: قبلاً آثاری از قبیل نشرات احزاب مترقی، رسالات اخوانی، یک تعداد مواد چاپی از کشورهای عربی و نظایر آن را اول به ملاحظه وزیر سابقه می‌رساندم، بعداً بر حسب اوامر او، آثار متذکره نظر به محتوای شان یا در تحویل‌خانه‌ها قید و سانسور یا به کلی حریق می‌شدند. گفتم: درست است. آن‌ها را می‌بینم و در این باره تصمیم می‌گیرم.

نزدیک‌ترین رابطه دیگر سیاسی من دفتر حزبی واقع کلوپ بانک ملی بود. در آن‌جا داکتر نجیب و نجم‌الدین کویانی وظیفه داشتند وهم سالم فخری را می‌دیدم که مصروف تایپ اسناد و تشکیلات حزبی می‌بود. معمولاً مسایل حساس مانند دریافت کتاب‌های یادشده و نشرات بنیادگرایان مذهبی را که همه روزه سیل آسیا از خارج به کشور ما ارسال می‌شدند، به دست‌رس داکتر نجیب قرار می‌دادم. او هرگز شخص وزیر را در جریان نمی‌گذاشت و از نام خود به مقامات بالا گزارش می‌داد.

روزی مدیر وارده بسته نسبتاً بزرگی را - عنوانی یک نفر تاجر که از جرمنی به وزارت مخابرات رسیده بود - آورد و گفت: این بسته شخصی که نام این تاجر در پشت

پاکت دیده می‌شود، بسیار مهم است و نام شخص حقیقی نیست. به این نام اصلاً کسی وجود ندارد. این نام شفری دستگاه استخبارات - مصونیت ملی - رژیم سابق است.

به داکتر نجیب زنگ زدم، در دفترش نبود. با سرور منگل که در آن وقت به حیث معین وزارت فواید عامه و وظیفه اجرا می‌کرد و در حقیقت او مرا به حزب جذب کرده بود، تماس گرفتم. موضوع دریافت چنین پاکت محرم را با او در میان گذاشتم و پرسیدم: چطور کنم؟ گفت: به من بیاور. خواهش رفیق منگل را اجرا کردم.

فردا یا پس فردای آن رفیق منگل به من گفت: یک بار به دفتر من بیا. رفتم و او را دیدم. گفت: رفقای بالا از تو زیاد خوشی کردند. کار بسیار بزرگ و قابل تقدیر انجام دادی. اگر به دست وزیر تان می‌افتاد، یقیناً نابود می‌شد. من که اصلاً نمی‌دانستم در داخل آن بسته چه چیزی موجود است، بعدها تا حدی دانستم که محتوای آن فلم مربوط به مراسم پس از ترور میر اکبر خیبر بود که از جانب دستگاه استخبارات فلم برداری شده و غرض مراحل چاپ و پروسس که در افغانستان امکان نداشت، مواد آن را به آلمان فرستاده بودند. مسئولین آن کشور فلم را نهایی و مکمل ساخته و از طرق پُست عنوانی همان آدرس شفری به کابل فرستاده بودند. در همین فاصله رژیم جمهورییت سقوط کرده است. چون ترور خیبر و سرنگونی رژیم صرف ده روز فاصله داشت، اداره پست آلمان شاید یا از حوادث بی‌خبر بود یا دیگر نمی‌توانست جلو فرستادنش را بگیرد.

یکی از روزهای دیگر وطن‌جار با سفیر چکوسلواکیا دیدار داشت. عکاس و فلم‌بردار و ترجمان هم آمده بودند. مدیر بخش وارده بین‌المللی به من مراجعه کرد و گفت: باز هم نشرات اخوانی‌ها آمده‌است. آن‌ها را به من داد. اتفاقاً در همان روز انجنیر ظریف که به دفتر کارم نشسته بود، با دیدن آن از من پرسید: از این‌ها دیگر هم داری؟ گفتم: بله. چون شما و رفیق وزیر خیلی مصروف هستید، من حزب را در جریان گذاشته و هر بار آن‌ها را به شخص داکتر نجیب سپرده‌ام.

رنگ از رُخش پرید، دود کرد و چیزی نگفت. همین‌که ملاقات وزیر با سفیر چکوسلواکیا تمام شد، انجنیر ظریف داخل دفتر وزیر شد و موضوع را به وطن‌جار راپور داد.

وطن‌جار مرا به دفتر کارش خواست و با قهر و غضب گفت: رفیق‌های ما هر روز ترور می‌شوند و تو نشرات اخوانی‌ها را که مثل بم است از ما پنهان می‌کنی؟ بر تو اعتماد کردم، مدیر قلم مخصوص مقرررت کردم، اما تو به من خیانت می‌کنی؟ اسناد را به اعضای پرچم می‌دهی نه به من. آیا من در این‌جا وزیر هستم یا ملی؟ و با تهدید

تفنگچه گفت: سر از همین دقیقه، با تنزیل مقام، کاتب شعبه قبلیات هستی. زود گم شو! وگرنه من عسکر هستم و آخرین تصمیم خود را در موردت می گیرم.

روز دیگر، انجنیر ظریف زنگ زد و به من گفت: "وظیفه خودت همراهی ما ختم است". همراه با اسد رهیاب که او هم از شب هفتم ثور به بعد در دستگاه PTT مخابرات کار می کرد، مستقیم به دیدن داکتر نجیب رفتم و حالتم را به او شرح داده گفتم: این قصور شماست که وزیر را در جریان قرار ندادید.

نجیب پس از یک صحبت پرطمطراق و کلیشه‌پی با پی‌تفاوتی گفت: انقلاب است. مردم زندگی خود را از دست می دهند و تو یک شکایت معمولی و عادی داری. کاری از دست من پوره نیست. اگر حزب زنده بود، روزی بازخواست صورت خواهد گرفت و اگر حزب مرد، تو هم می میری.

مایوسانه، سرور منگل را نیز در جریان قرار دادم. او گفت: فرق نمی کند چند روز محدود صبر کن. در مربوطات وزارت فواید عامه وظیفه مناسب حالت برایت پیدا می کنم.

روزی به سوی خانه واقع شاه شهید روان بودم، دیدم دو نفر مسلح با انجنیر ظریف و علی گل پیوند و فرد دیگری با دو عراده موتر دم دروازه حویلی ما در حال ترصد هستند. همین که مرا دیدند، گفتند: شما را رفیق اسدالله سروری به آگسا (ریاست استخبارات) خواسته است. حدس زدم که موضوع همان فلم فرستاده شده از جرمنی است که من آن را به رفیق منگل داده‌ام، نه به وطن‌جار. اجازه خواستم تا خانه بروم و خانواده را اطلاع بدهم. به مشکل موافقت نشان دادند. به هسمرم گفتم: یک مبلغ پول برایم بده تا در چند روزی که زنده هستم، استفاده کنم. به پدر و مادرم نگویی، فکر می کنم که زندانی می شوم.

نزدیک چمن حضوری رسیده بودیم که به انجنیر ظریف و علی گل پیوند گفتم: برای وزیر فواید عامه یک گزارش خیلی مهم دارم، پیش از رفتن به آگسا باید گزارشم را به او بدهم، بعدش با شما هر جایی که بگویید می روم. در آغاز مخالفت کردند، اما وقتی گفتم که کار رسمی است و اگر مرا نگذارید مسئولیت به دوش خودتان می افتد، قبول کردند. هر دو با من به وزارت فواید عامه آمدند. وقتی آن‌جا رسیدیم، چون موضوع سرنوشت مطرح بود، بدون توجه به صحبت سکرتر، به دفتر رفیق منگل داخل شدم. او همین که از اصل قضیه اطلاع یافت، به من گفت: بدون آن که از شعبه پیش‌رو دیده شوی، ترا از راه عقب دفتر وزیر به بیرون رهنمایی می کنم. مستقیماً به فلان بلاک مکروریان برو و تا آمدن من منتظر باش.

خودش برگشته و به انجنیر ظریف و علی گل پیوند گفته بود: رفیق رزمی را وزیر صاحب فواید عامه به کدام وظیفه مهم دیگری توظیف نموده، شما فعلاً تشریف ببرید. فردا من خودم او را می آورم و به شما تسلیم می کنم.

طبق هدایت، رفتم و دو شب در آن اپارتمان در انتظار نشستیم. وقتی رفیق منگل آمد، اول از نوراحمد نور وزیر داخله کمک خواست. او صاف و ساده گفت: ببخش. نمی توانم کاری کنم. بعد از بارق شفيعی وزیر اطلاعات و کتور کمک خواست. او هم شانه خالی کرد. بالاخره به سلیمان لایق وزیر رادیو تلویزیون زنگ زد. او گفت: بیایید. نزدش رفتیم.

لایق دو نامه به پشتو نوشت، هر دو را به آواز بلند خواند. نامه اولی اخطار صریح به علی گل پیوند و انجنیر ظریف بود و در بخشی از آن آمده بود: شما دو نفر حق مداخله در این موضوع حساس و خطرناک سیاسی را ندارید، چون خیلی بالاتر از صلاحیت و توان است. از نگاه حساسیت مسئله صرف مربوط رفیق اسدالله سروری می شود. نامه دومی عنوانی سروری بود. در آن آمده بود: فلم متذکره به خاطر این که تلف نشود به سفارت شوروی امانت داده شده بود. حالا که شما مطالبه کردید، رفیق رزمی آن را از سفارت شوروی دو باره به دست آورده و موضوع را با من در جریان گذاشت. من مشوره دادم که فلم را به شخص شما تسلیم دهد و نه به کسی دیگر. برای تفصیل زیاده مستقیم با من تماس بگیرید و باعث اذیت رفیق زلمی رزمی نشوید.

طبق هدایت سلیمان لایق، نامه اولی را به علی گل پیوند که رئیس پست مخابرات بود دادم و نامه دومی را با فلم یک جا به اسدالله سروری سپردم. از قرار معلوم، آنان با هم دیگر تماس های تلفونی برقرار کرده و با وطن جار هم صحبت نمودند. خوش بختانه در پایان، با وساطت نهایی سلیمان لایق و دفاع جانانه و پرخطر آصف دین از من، سرنوشت به شکل دیگری رقم خورد. به این گونه، از کام مرگ زنده برگشتم و به سفارش سلیمان لایق، مدیر سینما زینب مقرر شدم. البته، بعد از آن اطلاع حاصل کردم که در نتیجه اختلافات شدید جناح های خلق و پرچم، رهبران پرچم از کشور تبعید و تعداد زیاد دیگری به شمول سرور منگل و نجم الدین کویانی زندانی شدند.

تاریخ بار دیگر ورق خورد. پس از مرحله شش جدی در ریاست افغان فلم به عنوان مدیر عمومی توريد و سانسور مقرر گردیدیم. آن وقت سوژه دیگری مطرح شد: ولی لطیفی و رفیق یحیایی می خواستند فلمی از زندگی و مرگ میر اکبر خیر تهیه کنند. فکر می کنم طرح و مفکوره اولیه از حشمت کیهانی پسر مامای ولی لطیفی بود. وقتی برای دریافت کمک به من مراجعه کردند، بار دیگر نزد سلیمان لایق رفتم و گفتم آقایان

لطیفی و یحیایی برای ترتیب و تنظیم فلم شان به یک تعداد عکس‌های مرحوم خیبر ضرورت دارند. لایق وعده داد که عکس‌ها را خواهد آورد.

روز دیگر آگاهی یافتیم که او به خاطر تهیه چنان فلم هفتاد هشتاد قطعه عکس در رابطه با موضوع خیبر را به اشرف گردیزی برادر جمیله پلوشه داده‌است. وقتی به گردیزی مراجعه کردم، گفت: عکس‌ها نزد من موجود است، مگر به آن کاکلی [هدفش ولی لطیفی به خاطر موهای بلندش بود] تسلیم نمی‌دهم، اما حالا که خودتان آمدید و او را تضمین می‌کنید، عکس‌ها را به شما می‌دهم. البوم کامل عکس‌ها را از او گرفتم و به لطیفی امانت دادم. چند ماه گذشت. روزی از وی پرسیدم: سرنوشت فلم خیبر چه شد؟ کار به کجا رسیده است؟ در جواب گفت: رزی صاحب! بسیار ممنون هستم که لایق صاحب لطف کرد. خودت هم مهربانی کردی، مگر از بالا به ما دستور رسید که اجازه دست زدن به آن کار را نداریم. باید از پرداختن به آن سوژه بگذریم و آن را مسکوت بگذاریم. فردا همه عکس‌های امانتی را خودم برایت می‌آورم.
(17/04/2022)

گمان نمی‌رود فلم تنها از جریان مظاهره، انتقال جنازه و فاتحه میر اکبر خیبر بوده باشد؛ زیرا در آن صورت، پنهان کردنش مفهوم نمی‌داشت. فلم‌برداری کار سفارت امریکا هم نبود، ورنه برای process به ایالات متحده فرستاد می‌شد، نه به جرمنی. آوازه‌ها می‌گویند: "آن نوار ویدیویی صحنه کشته شدن خیبر است". دو تکی که فلم را تماشا کرده‌اند - اسدالله سروری و سرور منگل - می‌توانند در این زمینه روشنی اندازند.

با وجود تلاش‌های یک ساله، اسدالله سروری به مصاحبه حاضر نشد و یافتن سرور منگل به جایی نرسید. البته، هنوز چشم به راه هستیم.
سیاستنگ

میر اکبر خیبر

د افغانستان د خلکو د رنځونو او او مبارزو زبیرند

عبدالصمد ازهر

کله چې له خیبره غیږپرو، مونږ د هغسې ستر انسان په هکله خبرې کوو کوم چې د لوړې پوهې، منطق، تدبیر، اخلاق او ټولنیز معاشرت سمبول و. میر اکبر خیبر چې له پي وزلي بزگرې کورنۍ نه سر راپورته کړی و، د ولسونو د ناپایه رنځونو او تاریخي مبارزو بچی و. ده د خپلې ټولنې، د هغې د قامي او قبیلوي جوړښت، د خلکو د باورونو، عنعنو،

روایاتو، ټولنيزو او اقتصادي نابرابره اړيکو، سياسي - مذهبي استبداد او نورو ناخوالو نه، نه يواځې پوره پېژندنه لرله بلکه پخپله د دې استبدادونو قرباني گرځېدلی هم و.

خپير په خپل کلک تکل سره تر پنځوکلونو زيات زندان په موده کې هومره مطالعه او زده کړه وکړه چې يواځې په ډېرو پرمختللو پوهنتونونو کې لاس ته راوړل کېدای شي. ده د پښتو، پاړسي، انگرېزي او اردو ژبو په ادبياتو کې د استادۍ په کچه برلاسی درلود او د قرآن په مانا او تفسير يې هم تر چا کمې نه و. له همدې نه په گټې اخيستو او پراخو مطالعو سره، دی د نړۍ له علمي، سياسي او اقتصادي وضعې، خوځښتونو او نړيوالو تړنډونو سره پوره آشنا و او د خپل هيواد ستراتيژيک موقعيت ورته ښه ښکاره و.

دی چې په مترقي علمي پوهې مجهز او په کې استاذ و د همدې پوهې د انطباقي فکر پر بنسټ، په هيواد کې د يوه کېږ اړخې ملي خوځښت او د يوه ملي مترقي دولت د منځ ته راتلو پلوی و. خپير له قومي، ژبني او مذهبي تعصب نه مبرا و. دی لوړ انسان و او يواځې انسانيت ورته مطرح ول، ده ته د ځورېدلو او ځپل شويو خلکو ځای تر هر چا لوړ و.

خپير د سياسي، اقتصادي او فرهنگي بدلونونو راوستو له پاره پر ټولنيز اوښتون يا انقلاب باور درلود نه د توپي او کودتا له لارې د قدرت تر لاسه کول. د کودتا د لېونیو شوقيانو د غورځو پرځو د درولو په هڅه کې يې هغسی نه سترې کېدونکې مبارزه وکړه چې ان په گوند کې د ده د موقعيت د قرباني کېدو په بيه هم تمامه شوه. مگر دی چې د مقام غوښتونکی نه و، د گوند او ټولني د ځلانده راتلونکي په موخه په خپل اصولي دريځ ټينگ ودرېد. دی په نړيواله کچه د مترقي او عدالت غوښتونکو قوتونو، خوځښتونو او دولتونو تر منځ پر پيوستون او په دې برخه کې پر نړيوالې ملگرتيا باوري و نه په پانده تبعيت، مرييتوب او د ملي گټو په بيه. د استاد خپير دريځ په دې هکله د فيدل کاسترو او جوزف ټينو سياستونو سره اړخ لگاوه.

استاد خپير مې هغه وخت وپېژاند چې له زندانه راخلاص شوی و. دی، مجدزی او عبدالله يو ځای بنديان شوي ول. عبدالله له پيله په خپله مخه ولاړ. مجدزي يو څه وخت د هغه وخت له بدلون غوښتونکو سره و چې زما هم ورسره نيزدې يارانه وه. بيا يې دغه لار پرېښوده. له استاد خپير سره د هغه وخت په روڼ اندو محفلونو او همدا رنگه ځانگړو ليدو کتو کې نه يواځې ملگرتيا، چې زياته سياسي زده کړه هم تر لاسه شوه.

کله چې په مصر کې له تحصيل نه بېرته راستون شوم، پوليسو اکاډمۍ ته د استاد په توگه واستول شوم او د استاد خپير په وړاندیز چې په دې اکاډمۍ کې د تدریساتو مدير و، له نېکه مرغه د ده د مرستيالۍ په دنده وگمارل شوم. او له دې سره په رسمي وخت او همدا رنگه په فارغو وختونو کې زموږ اړيکې دايمي شوې. د گوند د بنسټ ايښودو په ځغاستو کې سره ملگري وو. ما د ده د ژوند تر پايه ترې ډېر څه زده کړې او ترې منندوی يم.

زمونږ د نظامي پټ سازمان "د افغانستان د اردو انقلابي سازمان" د مشرتابه اړيکي مخامخ له دوو ملگرو بېرک کارمل او استاد مير اکبر خيبر سره وې، وروسته چې د گوندې چارو تراکم او اوليتونه زيات شول، نو يواځې خيبر دغه اړيکي تامينولې او مونږ يې په خپلې پوهې او لارښوونې سرلوړي کولو.

استاد خيبر ته هغسې چې د ملت يووالی زيات گران و، د گوند يووالی هم ورته ډېر زيات ارزښت درلود او گرد هاند يې همدې اصل ته اړولی و. د گوند د لومړني بېلتون (انشعاب) په درشل کې، کله چې اوبه نيژدې له ورځه اوښتو خوا ته تللي، مونږ د دوو خواوو په منځ کې د ټاکنې په دوه لاري کې واقع شولو. خيبر په گرديز کې په تبعيد کې و. زه او ملگری ذبيح الله زيارمل په گډه له ده سره د سلا مشورې په نېټ گرديز ته ولاړو. خيبر زمونږ د گزارشونو په اورېدو ډېر خپه شو. خو وروسته يې د انشعاب د دوو بلوونو، سياسي ټولنيز دريځونه او ليدلوري راوسپړل، پرتله يې کړل او دې پايلې ته ورسېد چې په همغو شرايطو کې د کارمل په خوا کې اصوليت پروت و. کله چې مې له گردېز نه تر راستنېدو وروسته کارمل ته د خيبر د فيصلي په هکله خبر ورکړ، هغسې له خوښۍ وغورېد لکه کرده نړۍ چې دې ورېښلي وي. خيبر او کارمل چې د زندان ملگري هم ول، بيا تر پايه په يوه خوا کې پاته شول. مگر دغه يو ځای پاته کېدل او دغه يارانې د دې خنډ نه ول چې د ده د نظر استقلال او نقادانه برخورد په مخ کې خنډ شي. ده به په گوند کې پر هرې کړې خوځېدنې گوته ايښوده او د بيا سمون پېټې يې په غاړه اخيست.

خيبر په ۱۳۵۶ کې د گوند د دواړو سترو برخو (پرچم او خلق) د بيا يو کېدو په هلو ځلو کې ستره برخه درلوده او د دې عمليې د بريالي ترسره کېدو په موخې يې پر خپلو استحقاقی امتيازاتو پښه کېښوده. ده ته د گوند يووالی او د وطن برخليک ترهر څه لوړ ول.

خيبر زمونږ د نظامي سازمان د اصولي موضع په ملاتړ کې، د هغو بې باکو مندو او هلو ځلو په مخ کې په قوت ودرېد کوم چې د گوند د دواړو فرکسيونونو تر منځ، د زور له لارې قدرت ترلاسه کولو له پاره، په نظاميانو کې د جلب او جذب په مسابقي اخته ول. د کمو کسانو په مرستې د داوود خان بريالۍ کودتا ډېرو ډلو ته کاذب شوقونه زېږولې ول. د کودتايي تمايلونو ضد دريځ غټ دليلونه دا ول:

(۱) د نظامي زور له لارې قدرت تر لاسه کول د گوند له سوچه اصولو سره، چې يواځې د ټولنيز خوځښت له لارې او د ولس په خوښه مجاز و، په ټکر کې و. (۲) دغه په نظاميانو کې نيژدې بربنده فعاليت، په لوی لاس د گوند پر ضد د داوود خان راپارول ول. (۳) گوند لا په ټولني کې رسوخ او ريښې نه درلودې. ډېر کلونه لا په کار ول خو دغه گوند يو ستر ټولنيز گوند شي. (۴) د قدرت تر لاسه کول آسانه خو ساتل يې گران و.

له بده مرغه دغه ستر متفکر او لارښود، چې په خپلو کره لارښوونو سره یې گوند له ډېرو کبرلارو او ناخوالو ژغورلی او د گوند د یووالي او دهغه د لوړ معنوي ځای او حیثیت ټینګ مورچل او د ماجرا غوښتونکو پر ضد پیاوړی خنډ و، په پای کې د خپل همدې دريځ بیه پرې کره او په یوې باندنۍ او کورنۍ گډه توطیه کې په جفاکارانه او جنایت کارانه گوزار کې د ۱۳۵۷ د وري په ۲۸ د ملی چاپخونې خوا ته پر عمومي سړک په شهادت ورسېد.

د ده شهادت هغه ستره پېښه وه چې زلزله یې د افغانستان تر پولو ډېر واټن لیرې ملکونه او ان امریکه هم ولرزوله، او لا تر اوسه چې ۴۳ کاله پرې تېرېږي، نه یواځې دا زلزله کراره نه ده چې لا نور ابعاد یې هم زیږولي دي.

د ده د ستر شخصیت عظمت ته درناوی یواځې د ده په یارانو او لارویانو پورې محدود نه دی، بلکه کور دننه د سیاسي مخالفانو په شمول، او کور د باندې په گاونډ هیوادونو او پاتې نړۍ کې هم، د ده لویوالي او ستر مقام ته درناوی کېږي.

مونږ ولې خیر نمانځو او ولې یې د شهادت یادونه کوو؟ داسې یادونې نه ښايي په زیارتونو باندې د جنډو په تړلو او د توغونو په جگولو ونمانځل شي او نه د جگره مارو د وینو تویولو او تالان د یادگېرني په شان.

د خیر په څېر شخصیت ته زموږ د ستاینلیکونو پر ځای به دا ښه وي چې ژوند او افکار یې د بیا گټې اخیستنې په موخه وپلټو، وڅېړو او له افکارو، نظریاتو، خصایلو او په ژوند کې د ده له ستر زغم، هیله من لید-لوري، له ځان وتني او انسان مني نه زده کړه وکړو. د ده د ژوند د سترو ارمانونو د پوره کولو په لار کې چې خپلې خاورې، خپلې ټولني او ټول بشریت ته یې لرل، لستونې بد و هو.

د خیر لارښود پلوه او د ده ځلانده وطني، مترقي، انساني ژغورندویه لار دې تل روښانه پاتې وي! د خیر اروا دې ښاده وي! خیر ژوندی دی. خیر نه مري.
(16/04/2021)

هلته مخالفت کوی او دلته ...؟

ډاکتر صالح محمد زبیر

خیبر می د ډاکتر عبدالاحمد له خولی پخوا لا پېژاند. دوی دواړه د لوگر اوسیدونکي وه او خیبر د عبدالاحمد د پلار اشنا و. عبدالاحمد راته ویلی وه چې خیبر یې د حربې پوهنځي څخه د فراغت په ورځ د سیاسي فعالیت له کبله نیولی او بندی کړی و. په دی وروستیو وختو کې له بنده خلاص شوی و. کله چې د بندی خانی نه راووتی نو

میرمنه بی د حکومت د پلویانو له خوا له منځه وړل شوی وه. وروسته سلیمان لایق خپله خور ورکړې وه.

خیبر می لمړی په لوگر کی ولیدی. زه د عبدالاحمد کور ته تللی وم او هلته دغه فرصت برابر شو چی له ده سره د یوی ولی پر غاړه ووینم. خبری پیل شوی. د میر اکبر خبرو پر ما زیات اغیزه کړی وه. ډیر ښه پښتو بی ویله او له هری خوا بی معلوماتونه اراښه کول. ما د خبرو په جریان کی ورته وویل: "ستا له لیدو ډیر خوښ شوم او ستا د لیدو هیله می درلوده. ما ویل زه به بیخی ستا په خبرو نه پوهیږم، خو اوس ستا له خبرو زه ډیر خوښ شوم. ډیره استفاده مو در څخه وکړه". ده وخنډل او راته وویل: "ولی به می په خبرو نه پوهیږی، زه خو څه د کارغانو په ژبه خبری نه کوم".

د شپې درې بجې به وی چی په خیرخانه کی می د کور دروازه را وټکول شوه. ور ووتم نوراحمد نور ولاړ و، وویل کالی دی راواغونده او راځه. ما پوښتنه ځنی وکړه چی خیریت خو دی؟ ده وویل خیبر ترور شوی دی، کیسه به پر لاری درته وکم. زه په تلوار آماده شوم، ده تکسی راوستی و او پر لاری بی کیسه راته وکړه. د نورمحمد تره کی کورته ورغلو، هلته د سیاسی بیرو ټول غړی او تر هغوی سربیره حفیظ الله امین او د مرکزی کمیټی یو شمیر نور غړی هم راغلی یا وروسته راغلل.

غونډه پیل شوه. تر احساساتی خبرو وروسته، پریکړه وشوه چی باید په خپل ټول وس عکس العمل وښیو، که نه یو یو مو بی نامه او بی نښانه وژنی. زما د مظاهری د برمه ډکی جنازی د کولو یا نه کولو په اړه د خلقی خوا کوم مخالفت نه دی په یاد. که مخالفت هم موجود و، نو د تره کی کور ته له نور سره زما د ورتگ پخوا به شوی دی.

دغه احساس ځکه را پیدا شوی دی چی د مظاهری په پای کله چی د ښار خواته راتلو، نو ما او نور ملگری تلاش کاوه چی ملگری ژر او بی کومی پښی تیت شی. په دغه وخت کی می د حیدر مسعود څخه واوریده چی محمود بریالی ته وویل: "هلته مخالفت کوی، اوس چی مظاهره کامیابه شوه نو ټولو دمخه مونډی وهی."
(د نیمې پیړی خاطرې"/ 2005)

میر اکبر خیبر باید لرې شي

محمد اقبال وزیر

(د وسله وال پوځ د سیاسی چارو عمومي رئیس)

«تره کی بیا د شوروی تر فشار لاندې د پرچم په شرایطو د گوند یووالي ته غاړه کیښوده. د گوند د یووالي وروسته ببرک خپل فرکسیون بیل ساتلو، تر څو د میر اکبر

خیبر له خوا افشا شو. همدا رنگه خیبر، د کارمل له خوا د شوروي په دستور د مجدداوود ضد کودتا سره مخالفت وکړ چې پخپله د هغه قرباني شو.» (145 مخ)

«وروسته له دې چې KGB کارمل ته دنده ورکړه، نوموړي د داوود د رژیم پر ضد د کودتا موضوع په یوه کوچنۍ کړۍ کې وړاندې کړه. په دغه کړۍ کې د کارمل برسیره، خیبر، نور، او لایق موجود وو. د کارمل د کودتا د طرحې څخه نور په کلکه ملاتړ کوي. خو خیبر د داوود پر ضد کودتا د افغانستان د ملي ګټو پر ضد عمل بولي او خپل مخالفت ورسره څرګندوي. نور خیبر تهدیدوي او ورته وايي چې د ده مخې ته هیڅوک نشي دریدی. خو لایق د نور په ځواب کې وايي چې دا سلیمان خیل به دې مخې ته ودریږي.» (54 مخ)

«د خیبر د تړور په اړه، د هغه په ضد فعالیت پیل کیږي. لومړی د هغه څخه د پوځ مسئولیت اخلي او هغه نور ته سپاري. بیا په ګوند کې د هغه د تجریدولو لپاره پراخې هڅې کیږي.»

یوه ورځ کارمل غوربندی ته وايي: "ما کلونه کلونه میر اکبر خیبر د لاس په ورغوي کې ساتلی دی، نور بس دی. هغه مې څو ځلې، چې د لومړنۍ دورې د ملي ګراډ په ډنډ کې دوب شوی دی، ژغورلای دی. خیبر ته وواياست چې تر اوسه پورې ماته ضرورت لري او نه برعکس." غوربندی شپه په کور کې تیروي او د سهار له خوا د خیبر د لیدو لپاره د هغه کور ته ورځي تر څو د کارمل د خبرو څخه یې خبر کړي. خو په دغه وخت کې نور هم د خیبر کور ته راځي او د خبرو په جریان کې خیبر نور ته وايي: "ستاسو کارمل ماته د مرګ ګواښ کړی دی. هغه ته زما له خوا وواياست چې زه د مرګ څخه نه بیریم. هغه علاقه لري د مافیا د دریمې درجې بانډ د مشر په رول کې ځان وازموي." (55 مخ)

«اندریو پوف په کابل کې د وسله وال پاڅون په ضد روحیه نه درلوده، ځکه هغه پخوا خپل ایجنټ کارمل ته د داوود پر ضد د کودتا پلان ورکړی و چې د دغه پلان په وړاندې د خیبر دریدل د KGB له خوا د هغه په مرګ تمام شو. خو هغه د خلقیانو د وسله وال پاڅون باندې ډیر خفه و چې د ده د پلان سره سم د ده ایجنټ واک ته ونه رسید.» (94 او 95 مخونه: "د ثور پاڅون، د KGB دسیسې او شوروي یرغل"، پیښور، 2007)

غم نامه من "با شرف مردن" است
دستگیر پنجشیری

هنگام مهاجرت اجباری به پشاور در 1997، نخستین بار در باره میر اکبر خیبر، خاطراتم را نوشتم و سکوت مرگباری را شکستم، زیرا هیچ‌یک از دوستان، هم‌زمان و شاگردان باوفا یا بی‌فای خیبر شهید به شمول نجیب‌الله و دست‌پروردگانش، در رسانه‌های گروهی نه تنها یادی از او نکرد، بلکه در دوران قدرت، اندک‌ترین اطلاعات از مجاری شبکه‌های امنیت دولت در دسترس حزب و مردم قرار نداد.

در سال 2000 قدوس غوربندی دیدگاه‌های ویژه خویش را نشر کرد. پس از آن سید قاسم رشتیا، صدیق فرهنگ، عطا محمد شیرزی، نبی عظیمی، صباح‌الدین کشکی، غنی صافی عمرزی، عبدالحمید مبارز و دیگران غالباً داورهای ذهنی‌گرایانه داشتند و زیاده‌تر سینه مخالفان شخصی و سیاسی خود را نشانه گرفتند.

رشتیا Alexander Oblov کارمند سفارت شوروی مقیم کابل را عامل قتل استاد خیبر معرفی کرد، جنرال عظیمی بر نام امین انگشت گذاشت، شماری دیگر غوربندی و گاه عارف عالم‌یار یا نجیب‌الله را قاتل یا هم‌دست قاتل خواندند، غوربندی، ببرک کارمل را سازمان‌دهنده آن ترور قلمداد نمود و جنرال قادر به نقل از رئیس استخبارات قوای هوایی گفت: حیدر رسولی وزیر دفاع داوود ترور خیبر را توسط چریک‌های شهری حزب حکمت‌یار طرح‌ریزی و اجرا کرده بود.

تصادفاً در لحظات قتل استاد خیبر، دفتر سیاسی در منزل تره‌کی به پیشواز روز اول می‌ جشن کارگران جهان جلسه نوبتی را دایر کرده بود. دریایان تبادل نظرات وارزیایی اوضاع سیاسی این تصمیم اتخاذ گردید: رژیم نظامی خصلت کاملاً استبدادی و ضدملی کسب کرده و زیر فشار چنبره ایران، ترکیه، پاکستان و امارات خاور میانه روزتاروز به تعقیبات پولیسی با اختناق و ارباب علیه رهبران جریان دموکراتیک خلق می‌افزاید. نزدیک به صد تن از فعالان جریان دموکراتیک خلق در هر گوشه کشور بازداشت شده اند و فهرست شان هر روز طولانی‌تر می‌شود. باید در روز اول می سکوت سیاسی پس از پنج سال با سازمان‌دهی تظاهرات خیابانی کارگران شهر کابل درهم شکسته شود و وحدت و قدرت جدخ‌آرام و بی‌سروصدا نمایش مسالمت‌آمیز یابد.

در آن برهه تاریخ، رهبری جریان دموکراتیک خلق، به فکر تصرف قدرت سیاسی نبود. البته، چهار ماه پیش - در دوازدهمین سالگرد تأسیس جمعیت دموکراتیک خلق - به مسئولان سازمان‌های لشکری و ملکی هشدار داده شده بود که از افزایش زندانیان حزب مشوش و برافروخته نشوند، زیرا زندان مکتب پرورش سیاسی فعالان حزبی است. در آن هنگام وحدت سازمان‌های نظامی دو شاخه جریان دموکراتیک خلق به بهانه نبود اعتماد متقابل تأمین نشده بود، اما هر دو جناح قبلاً آگاهی لازم داشتند که اگر بر دفتر سیاسی و رهبران بلند پایه جریان دموکراتیک خلق حمله

صورت گیرد، باید به شکل مبارزه پی‌درنگ تجدید نظر شود. می‌توان گفت که تا آخرین لحظه زندگی استاد خیبر، تصمیمی برای کسب و تصرف قدرت سیاسی با توسل به زور و مداخله نیروهای مسلح گرفته نشده و برخلاف نوشته‌های مبلغان مزدور سرمایه‌سالاران غرب هیچ ابرقدرتی فرمان قیام را به رهبران حزب صادر نکرده بود.

رهبران اتحادشوری، امریکا و سایر کشورهای غربی با رهبری جمعیت دموکراتیک خلق یک‌جا همه در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و دچار شگفتی شدند. لذا هنگام رهایی و انتقال رهبری از سلول‌های قوماندانی امنیه ولایت کابل در قرارگاه نظامی و سیاسی قیام - رادیو افغانستان - دواغرایش متفاوت آشکار گردید: کارمل به این نظر بود که رهبری سیاسی در حرکت نظامی اشتراک فعال و مستقیم نکند. اعضای رهبری باید در منزل پدر داکتر کبیر رنجبر در شش‌درک/ کارته ولی یا در قلعه پدر عبدالوکیل در قریه کمری پنهان شوند. تره کی مخالفت کرد و گفت: همه یک‌جا یا پیروز می‌شویم یا ناکام می‌میریم. هرگاه داوود و وزیران کابینه او از مقاومت دست بکشند؛ تا محاکمه قانونی در توقیف نگه‌داری شوند، در غیر آن اگر این هتل‌مشریان از پنجه عدالت آزاد شوند، بدون تردید نیروهای خود را بسیج کرده و با تکیه بر ارتجاع منطقه، شاه ایران و نظامی‌گران پاکستان بر دولت نوبنیاد ما حمله ضد انقلابی می‌کنند.

بر اساس تحلیل این دو موضع متضاد می‌توان گفت که قیام هفت ثور بر اساس برنامه تنظیم شده نظامی آغاز و انجام نیافته، بلکه ابتکار امین و شاخه نظامی اردو و آتش‌فشان خشم و خروش فرزندان مردم، مقاومت نجات‌بخش و عادلانه یک حزب سیاسی بود.

افراد مربوط به رژیم داوود مغایر سنن پسندیده دینی و فرهنگی مردم مسلمان وطن ما، بر رهبران جریان دموکراتیک در تشییع جنازه خیبر شهید حمله کردند، به محاصره و تفتیش منازل شان پرداختند، ما را دست‌بند زدند، پیام تحقیرآمیز گرفتاری رهبران ما را از طریق رادیو اعلان نمودند و اعضای رهبری ما را سرکوب کردند؛ ولی با واکنش سریع و شجاعانه شاخه‌های نظامی جریان دموکراتیک خلق و پستی‌بانی حداقل شانزده‌هزار عضو حزب و ده‌ها هزار علاقه‌مند به مقیاس ملی مقابل شدند.

یکی از انگیزه‌های حمله دولت نظامی داوود بر رهبری جریان دموکراتیک خلق، قرائت غم‌نامه‌های پشتو و فارسی مقاومت‌جویانه سلیمان لایق و این‌جانب با شور و هیجان انقلابی برگور استاد خیبر شهید بود. عنوان غم‌نامه من "با شرف مردن" است که آن را بدون ترس از قربانی سر و جان برگور خیبر شهید به آواز رسا و بلند خواندم.

قیام مسلحانه هفت ثور در روز روشن شجاعانه آغاز شد و انجام یافت. فرماندهان اردو و والیان، اهل معارف و متنفذین محلی، دانشمندان دین و عالمان وطن‌دوست

ولایات با ارسال پیام‌های هم‌بستگی از این قیام پشتیبانی کردند. هیچ‌گونه واکنش منفی در هیچ گوشه مملکت به ظهور نرسید. قیام هفت ثور در گوشه گوشه افغانستان با تظاهرات شاگردان معارف و دانشگاه‌ها، گردهم‌آبی‌ها، اتن‌ها، سرایش اشعار حماسی و شادمانی‌ها پشتیبانی پرشور شد.

قیام هفت ثور علی‌رغم اشتباهات تندروانه خشن دوران سیطره نظامی حفیظ الله امین، وظیفه تاریخی ضدفیودالی و ضد نظام سلطنتی را با انضباط آگاهانه و شایستگی آغاز کرد، ولی در نتیجه گرایش عظمت طلبانه امین و دنباله روانش به جای تشکیل جبهه متحد ملی با مخالفان لاییک و سکولار جامعه، با آنان برخورد توأم با خشونت صورت گرفت و حزب متحدین طبیعی ستراتیژیک خود را از دست داد.

حزب بدون تدارک قبلی علیه دولت سردار داوود وارد میدان گردید، لذا پروسه وحدت خلق و پرچم در جریان مبارزه برای تقسیم حفظ و کسب قدرت کند و کندتر شد. لایق و بارق دو عضو دفتر سیاسی پرچم، غوربندی عضو کمیته مرکزی و دیگر شاگردان نظامی و ملکی خیبر بر ضد گروه کارمل با چرخش تند موضع‌گیری کردند. در نهایت، شک و تردید طرف‌داران استاد خیبر - به شمول اکرم عثمان - علیه مثنی کارمل افزایش یافت، تره‌کی به فرمان غیرانسانی امین مجازات چنگیزی شد، تضادهای درون جامعه تشدید یافت و از عمق به سطح آمد. دولت امین نیز در نتیجه تجاوز قشون شوروی واژگون گردید و سرانجام افغانستان به یکی از گره‌گاه‌های تضادهای بین‌المللی، میدان کشاکش‌ها و زورآزمایی‌ها بین بنیادگرایان طالب-القاعده و اعمار مزدور سلاطین نفت‌خوار جهان مبدل شد. (واشننگتن، شانزدهم می 2010)



عبدالقدوس غوربندی، حکیم شرعی جوزجانی، داکتر شاه‌ولی، عبدالکریم میثاق

گفت‌و شنو‌دهای ویژه

سیاسنگ: در کتاب "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان" چنین نوشته‌اید: "مسئولیت سازمان‌های سری نظامی جناح خلق را امین و شاه‌ولی و از سازمان‌های مخفی جناح پرچم را نور و وکیل به عهده داشتند. در همه مقام‌های رهبری کننده حزب واحد، فرکسیون‌های قبلی خلق و پرچم مساویانه سهم گرفته بودند. وحدت غیرقابل پیش‌بینی این دو فرکسیون، داوود، سازمان‌های راست‌گرا و محافل واپس‌گرای منطقه را خشم‌گین و متعجب ساخت. البته، امین و کارمل نیز مانند داوود، هر یک به درجات متفاوت از وحدت دو جناح تشویش و نگرانی داشتند. آن‌ها به علت سوءتفاهم متقابل و بدگمانی - به این دلیل که گویا افسران نمی‌توانند به هم‌دیگر اعتماد کنند - حاضر نشدند سازمان‌های نظامی حزب را متحد سازند.

این که امین با داوود ارتباط داشت یا نه، اسنادی در دست نیست، اما او در هنگام رژیم جمهوریت، امور سازمان‌دهی افسران و سازمان‌های نظامی حزب را آزادانه و بدون رعایت موازین مبارزه پیش می‌برد. حال آن‌که سایر اعضای پیروی سیاسی مورد پیگرد دایمی پولیس و شبکه‌های جاسوسی وزارت داخله بودند. وقتی از تره‌کی در باره پیوند امین با محافل حاکمه پرسیده می‌شد، او با کنایه می‌گفت: ما از جریده بی‌خاصیت "پیام وجدان" هم برای پخش ایدیولوژی دوران‌ساز طبقه کارگر استفاده می‌کنیم.

داوود از فعالیت سازمان‌های افسری و نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان اطلاع داشت. او افسران برجسته فرکسیون خلق را می‌شناخت و علامت (✓) به رنگ سرخ را در پهلوی نام هر یک از افسران گذاشته بود. (دوسیه‌های رهبری حزبی و سازمان‌های نظامی و اسناد شبکه مصونیت ملی داوود را من شخصاً در رأس هیأتی در پایان نخستین هفته قیام هفتم ثوربررسی کرده بودم.)

امین انارشیست، حادثه‌جو، خودخواه، جاه‌طلب، بی‌رحم، قاطع، پرکار، جسور و در اداره با کفایت و معلم خوب ریاضی بود. می‌خواست در دستگاه رهبری حزبی - قسمی که بارق شفییی توصیف می‌کرد - "یکه تاز و بی‌رقیب" باشد. گرایش قوی انحصارطلبی، خودمحوری و تشبث و تلاش جنون‌آمیز برای تمرکز خونین قدرت چه قبل و چه بعد از قیام ثور در وجودش به ملاحظه می‌رسید.

ظاهر بدخشی، کریم زرغون، امان‌الله استوار، ظاهر افق و ابراهیم شامل همه کادرهای خلقی بودند و در جریان مبارزه درون حزبی با امین، قبل از قیام هفتم ثور به شکلی از اشکال مجبور به ترک حزب شدند. به استثنای دکتور زرغون، دیگران همه

مبارزات شان را به شیوه‌های گوناگون در سازمان‌های جداگانه و به نام‌های مختلف ادامه دادند.

یکی از تحریکات خودسرانه امین، ترور علی‌احمد خرم وزیر پلان حکومت داوود به تاریخ ۲۵ عقرب ۱۳۵۶ [16 نوامبر 1977] بود. تحقیقات کمیسیون کنترل در کندز آشکار ساخت که این نقشه توسط امین طرح شده بود.

من در رأس کمیسیون کنترل حزبی بودم. در ترکیب هیأت بیروی سیاسی، سلیمان لایق عضو کمیسیون کنترل حزبی، نظام‌الدین تهذیب مسئول حرفوی کندز و اعضای دیگر کمیسیون اشتراک داشتند. تحقیقات چهار روز ادامه یافت. بیش از صد کادر حزبی در منزل تهذیب به پرسش‌های هیأت پاسخ گفتند.

از نتایج تحقیقات معلوم شد که مرجان پیش از وحدت خلق و پرچم، توسط امین به کمیته حزبی معرفی شده بود. نتایج بررسی نشان می‌داد که امین برای اجرای توطئه خود اعضا و حتا کادرهای حزبی کندز را استفاده و استعمال کرده بود. او می‌خواست که وزیر پلان به اثر تهدید مرجان داخل ارگ شود و مرجان را با خود نزد داوود ببرد تا حمله تروریستی علیه داوود انجام شود. آن‌گاه اردو به حالت آماده باش اضطراری درآید و امین از طریق قیام اردو قدرت سیاسی را به تصرف خود بیاورد. ضمناً در جریان قیام مسلحانه مخالفان و رقیبان خود را سرکوب کند. (دوسیه و اسناد کنترل حزبی تا آغاز حمله داوود به رهبری حزب، روز پنجم ثور ۱۳۵۷ منزل لایق محفوظ بود. به اساس گزارش شفاهی لایق، تمام این اسناد هم‌زمان به حمله داوود محو گردیدند.)

در نتیجه کشف این توطئه به پیش‌نهاد کمیسیون کنترل حزبی، به تمام سازمان‌های حزبی "اطلاعیه شفاهی" پخش شد که جریان دموکراتیک خلق ترور خرم را تقبیح می‌کند و این عمل را ضد اصول مبارزه مسالمت آمیز خود ارزیابی می‌نماید.

هنگامی که حزب این توطئه را توسط کمیسیون کنترل کشف کرد، مصوبه سبک‌دوشی امین از رهبری سازمان مخفی نظامی و اخراجش از کمیته مرکزی نوشته شد، اما تره‌کی و کارمل مانع صدور مصوبه شدند. تره‌کی اخراج امین را به این علت به تعویق انداخت که طی یک ماه افسران بلندپایه اردو و عناصر رهبری کننده سازمان‌های نظامی را از تحت نفوذ او بیرون بکشد. این دلیل نزد اکثریت اعضای بیروی سیاسی قانع کننده نبود.

حوادث قیام ثور، حقانیت نظریات و نتایج هیأت اعزامی را به اثبات رساند، زیرا اولین اقدام امین در فردای تشکیل حکومت، پذیرفتن زندانیان حادثه ترور خرم، از جمله

آزاد کردن و برخوردار ساختن شخصی به نام [وکیل مجدهاعظم] شینواری از مساعدت‌های مادی دولت نوبنیاد بود. مرجان رها نشد."

پرسش: "پیام وجدان" چگونه جریده بود؟ پنجشیری: گرچه ظاهراً در شکل و شمایل یک نشریه سیاسی-اجتماعی، تقریباً هم‌زمان با جراید خلق و پرچم چاپ می‌شد، زیادتر به "تخته‌اعلانات" می‌ماند. نام‌های مدیر مسئول و هیأت تحریرش را فراموش کرده‌ام. در باره این جریده یک شوخی مشهور بود که می‌گفتند: پیام وجدان به شاعران و نویسندگان حق‌الزحمه نمی‌دهد، بلکه از آن‌ها حق‌الزحمه می‌گیرد تا اشعار و نوشته‌های شان را چاپ کند. باری، کسی در کدام مقاله به خانواده نوره‌محمد تره‌کی - با استفاده از الفاظ پوچ و فحش - توهین کرده بود، البته بعدها هم خودش و هم مدیر مسئول پیام وجدان رسماً معذرت خواستند.

سیاسنگ: چرا وحدت دو فرکسیون [خلق و پرچم] را "غیرقابل پیش‌بینی" خوانده اید؟

پنجشیری: در حقیقت، "دو فرکسیون" نیست، دو حزب جداگانه است. آب خلق و پرچم از همان شروع به یک جوی نمی‌رفت، امروز هم نمی‌رود، فردا که هیچ، تا ابد هم نخواهد رفت. انکشاف اوضاع در کمتر از شش ماه پس از پیروزی قیام ثور به اثبات رساند که طرح من درست بود و وحدت غیرمنتظره دو "حزب" دارای یک نام، موقتی، فصلی، جبری و با اکراه بود. حتی پس از تدویر کنفرانس وحدت [سوم جولای 1977]، سازمان‌های مخفی در بخش نظامی دو جناح با هم مدغم نشدند. به همین علت، بین خود نجوشیدند و من حیث دشمنان خونی و جانی از هم‌دیگر انتقام کشی نمودند.

سیاسنگ: شماری از پژوهشگران، سازمان‌های پراکنده و پنهانی نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان - خلق و پرچم - را زاده GRU می‌دانند.

پنجشیری: این جفنگ محض، باوه گوپی و عربده کشی مخالفین ایدیولوژیک و دشمنان عقیدتی ماست و اولین بار از حنجره سازمان جهمی CIA برون داده شد. اجیران ارتجاع و مزدوران گوش به فرمان امپریالیزم به چنان مرحله‌ی از خلای منطقی سقوط کرده‌اند که حزب دموکراتیک خلق افغانستان را هم زاده KGB می‌دانند. حزب و سازمان‌های نظامی آن محصول نیازمندی‌های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی جامعه افغانستان است و در کتاب "ظهور و زوال" به تفصیل آمده است. سخن اجیران برای من ارزش ندارد.

سیاسنگ: یکی از کسانی که به ریشه‌ها و شاخه‌های GRU و KGB در نقش "مادر" سازمان انقلابی اردو و حزب دموکراتیک خلق افغانستان پرداخته، Vasili Mitrokhin است. آیا او را نیز در شمار اجیران ارتجاع و امپریالیزم می‌آورید؟

پنجشیری: کسی که به وطن، به عقیده و به تعهدات تشکیلاتی خود وفادار نماند و در راه دفاع از حقانیت مفکوره خویش تا آخرین رمق حیات مقاومت نکند؛ برای حصول امتیازات حقیر مادی با کذب و تزویر هست و بود خود را به پای استعمار بریتانیا بیندازد و علیه باشرف‌ترین فرزندان خلق دسیسه‌پردازی و پرونده‌سازی کند، بدتر از بدترین نمایندگان ارتجاع و امپریالیزم است. ایالات متحده آمریکا چرن‌دایات میتروخین را که تحویل نگرفت، او حرف‌هایش را با رنگ و روغن زیاده‌تر موافق ذائقه استعمار بریتانیا ساخت. متروخین در شرق و غرب منحیث خاین ملی تثبیت است. سوءتفاهم نشود. مهاجرت و پناهندگی سیاسی از انقیادطلبی و تسلیم‌پذیری فرق دارد.

سیاسنگ: او در کتاب KGB in Afghanistan از کشته شدن خرم و خیبر یاد نکرده است.

پنجشیری: دیگر تمام دروغ‌هایش ختم شده بود و نمی‌فهمید که تازه چه اختراع کند.

سیاسنگ: سخن از خرم آمد، چرا کمیسیون برای بررسی کارنامه مرجان کندز را برگزید؟

پنجشیری: مرجان در یکی از مکاتب ولسوالی علی‌آباد ولایت کندز معلم بود.

سیاسنگ: پس از آشکار شدن "راز سیاسی مرجان"، واکنش حزب چگونه بود؟

پنجشیری: رهبری حزب دستور داد تا اعلامیه نشر شود و در آن تاکید گردد که مرجان اخوانی است نه عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

سیاسنگ: آیا آن اعلامیه در مورد مرجان نوشته و پخش گردید؟

پنجشیری: بلی. ما همان اعلامیه را وسیعاً نشر کردیم.

سیاسنگ: آیا کشته شدن خرم با ترور خیبر پیوند دارد؟

پنجشیری: عقل سلیم حکم می‌کند که هر دو قتل از یک مرجع دستور گرفته است.

امین مسئول سازمان نظامی و عضو رهبری جناح خلق حزب بود. او به کمک افراد و روابط قدمه‌های تحت امر خود هر عمل قانون‌شکنانه را که می‌خواست، می‌توانست انجام دهد. جاه‌طلبی ذاتی داشت و فکر غصب قدرت یک دقیقه هم از ذهنش خارج نمی‌شد. ضمناً، آدم ترس نبود، با تهور غیرمتعارف خود برای دیوانه‌تر ساختن سردار داوود دست به هر کار و حتا جنایت می‌زد. قضیه ترور خرم و مهم‌تر از آن توطئه ناکام امین در عقب آن ترور، برخلاف تخیلات اولیه به مسیر دل‌خواه طراح آن نیفتاد. تیر امین به هدف اصابت نکرد و نتیجه معکوس داد، اما این سناریوی افشا شده، سردار دیوانه را وحشی‌تر، مستبدتر و انتقام‌جوتر گردانید تا به هر قیمتی که می‌شود، نام و نشان حزب دموکراتیک خلق افغانستان را از صحنه هستی حذف نماید.

سیاسنگ: آیا دنباله این روند به کشته شدن خیبر می‌رسد؟

پنجشیری: خیبر قربانی اختلافات خلق و پرچم شد، بنابر این گناه سرنوشت خونین او

به دوش امین و کارمل می‌افتد. از لحاظ جنون قدرت‌طلبی با حس قوی قلع‌وقمع مخالفین، کارمل از امین کم نمی‌آورد. او در زندگی دست به خطر نمی‌زد، اما مهارت خاص داشت که چگونه پلان خود را از طریق دیگران در عمل تطبیق کند تا در آخر هر نوع موفقیت به نام خودش مسجل شود و در صورت بالعکس، از اتهام هر نوع ناکامی مبرا باشد. کارمل می‌دانست که فرد فرد - چه خلقی و چه پرچمدار، از صفوف تا رهبری - از امین حساب می‌برد و حتا در غیابش جرئت نداشت که تبصره منفی کند. در حالی که خودش را تقریباً هر کس آزادانه انتقاد می‌کرد، مخصوصاً به خاطر بعضی خصایل شخصی‌اش که مغایر سنن و فرهنگ مردم افغانستان بود و من نمی‌خواهم روی آن مکث کنم. بلافاصله بعد از کشته شدن خرم، دفعتهاً یک راز دیگر از پرده بیرون افتاد: "خیبر به طرف تره‌کی میلان نشان می‌دهد و علاوه‌تاً روابط خود را با داکتر حسن شرق و سردار داوود هم تحکیم بخشیده است". در واقع، این‌جا زنگ خطر بزرگ به صدا درآمد.

سیاسنگ: میلان تنها به سوی تره‌کی؟ یا تره‌کی و امین؟
 پنجشیری: خیبر حفیظ الله امین را اصلاً تحویل نمی‌گرفت.
 سیاسنگ: آوازه‌گرایی خیبر سوی محمد داوود درست بود؟

پنجشیری: در سیاست موج تأثیرات آوازه مهم‌تر از صحیح یا غلط بودن اصل آن است. همچو افواها هم به مزاج کارمل خوش نخورد و هم سبب مودماغی امین گردید. هر دو از اضرار درازمدت و عواقب سیاسی رفتار خیبر تشویش داشتند. مخصوصاً که امین تازه از تره‌کی هم تا حدی دل‌خور شده بود و می‌دید که دیگر از آن حسن نیت قبلی رهبر چیز زیادی برایش نمانده است. کارمل خوب واضح می‌دید که خیبر از دستش می‌رود.

سیاسنگ: آیا خیبر در نگاه شان ارزش ویژه داشت؟
 پنجشیری: نمی‌دانم که در دو سال اخیر سلطنت محظوظ چه تحولی در افکار خیبر اتفاق افتاد و عاملش چه بود که علاقه گرفت تا در هویت یک مصلح اجتماعی ظاهر شود و هوش و فکرش را به جانب اصلاحات ملی‌گرایانه و غیرانقلابی تمرکز دهد. او در پنج سال بعدی [1973 تا 1977] عملاً با جوش و خروش رادیکال مبارزاتی وداع کرده بود و می‌رفت تا مثلاً به ترکیبی از سید جمال‌الدین و گاندھی مبدل شود. در اثر همان از خودبیگانگی تدریجی و نشستن زیر چتر سردار داوود - در اواخر سال 1977 و اوایل 1978 - خیبر در نگاه امین و کارمل به خطر بزرگی به نام "انحلال‌طلب" مبدل شده بود. با در نظر داشت همچو ملاحظات بود که کارمل اختطاریه تهدیدآمیز عنوانی خیبر فرستاد تا از مشی انحلال‌طلبانه خود اجتناب کند.

سیاسنگ: آیا می‌گویید خیبر برای سرنوشت حزب "خطرناک" شده بود؟ پنجشیری: نباید غلط فهمی صورت بگیرد. شخص خیبر خطرناک نبود، برخلاف نوعی معصومیت هم داشت. خساره عواقب کارهایش برای حزب مخاطره‌آمیز و حتا مهلك ارزبایی می‌شد. کاش عضو عادی می‌بود و می‌گفت می‌خواهم از عضویت در حزب معاف شوم یا عزم دارم که وارد یک محفل سیاسی دیگر شوم. او با کوله‌بار معلومات مستند و محرمیاتی که از اسرار تشکیلاتی گروه‌های مخفی در سازمان نظامی جناح پرچم داشت، علاوه بر انس و مصاحبت با سردار داوود، شاید تا حدودی ترغیب هم شده بود که حد اقل یک بدنه حزب - طبعاً فرکسیون پرچم - را منحل کند. اگر چنان می‌شد، طبیعی است که دیر یا زود جناح خلق هم در حریق انحلال پرچم می‌سوخت. این هم ممکن است که شاید او آگاهانه عزم بریادی حزب دموکراتیک خلق را نداشت، اما توسط ارگ‌نشینان منحنط مورد سوءاستفاده سیاسی قرار گرفته بود.

سیاسنگ: خیبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان را چگونه می‌دید؟ پنجشیری: با وجود آزرده‌گی از رهبران، در مقابل خلق و پرچم از سعه صدر کار می‌گرفت و خصومت یا عداوت علیه کسی را در قلب خود حمل نمی‌کرد. البته، او مثل هر عضو دیگر حزب حق داشت که تغییر عقیده بدهد. عضویت در حزب به معنای حبس ابد در یک سلول تاریک نیست. خیبر اگر از تعهد تشکیلاتی خود دست می‌کشید و بقیه عمر خود را صرف وفاداری به حزب انقلاب ملی می‌کرد، باز هم نمی‌توانست در وجدان خود از حمایت حزب دموکراتیک خلق افغانستان دست بکشد و بگذارد که انقلابیون زیر چکمه‌های استبداد سرداری متحمل ضربات سنگین و مرگ‌بار شوند. اگر زنده می‌ماند و بحران خیانت‌های منظم حزب انقلاب ملی و سیاست عوام‌فریبانه سرداران فاسد را از درون نظام می‌دید، یقین دارم که برمی‌گشت و بار دیگر به حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌پیوست. به همین علت، او برای همه ما قابل احترام است. حذف فیزیکی خیبر - توسط هر دستی که صورت گرفته باشد - جنایت نابخشودنی محسوب می‌شود.

مرگ خیبر برای حزب، برای جامعه روشنفکری، و برای مردم افغانستان فاجعه آفرید؛ فضای کشور را تغییر داد؛ حزب را از حالت رکود خارج نمود و علیه دولت سرداران بسیج کرد. حتا پروسه متزلزل وحدت فرکسیون‌های خلق و پرچم را ولو به شکل موقتی اما بر ضد دولت سرعت بخشید. ترور ناجوان‌مردانه خیبر تضادهای مغلق سیاسی جامعه را از عمق به سطح آورد و به نفع حزب دموکراتیک خلق افغانستان حل کرد.

سیاسنگ: می‌گویند خواهان تشکیل جبهه متحد و همکاری با حزب انقلاب ملی بود.

پنجشیری: انقلابیون تا آخرین قطره خون خود به مبارزه ادامه می‌دهند، اما با مرتجعین جبهه متحد نمی‌سازند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان اگر از موضع محکوم می‌رفت و با حزب حاکم انقلاب ملی جبهه متحد می‌ساخت، منفعت به جانب کدامیک تمام می‌شد؟ طبیعاً مرحله اول، ادغام جناح پرچم می‌بود، مرحله دوم انحلال، مرحله سوم سرکوب و مرحله نهایی امحای عام و تام اندیشه مترقی با تمام طرفدارانش.

سیاسنگ: آیا خیبر می‌خواست پرچم منحل شود؟ پنجشیری: لایق، بارق و نور از اصل سناریو اطلاع دارند و می‌گویند که می‌خواست.

سیاسنگ: خیبر به چه کسی گفته بود: پرچم را منحل می‌کنم یا می‌خواهم منحل کنم؟

پنجشیری: خیبر مجبوریّت نداشت که علناً به کسی بگوید که پرچم را منحل می‌کنم.

سیاسنگ: در نگاه شما، آیا نقشه انحلال جناح پرچم را در سر داشت؟

پنجشیری: مسیر اقدامات خیبر نشان می‌داد که طرفدار انحلال پرچم بود.

سیاسنگ: و در همین کشاکش، ناگهان کشته شد. چرا؟

پنجشیری: چون خیبر خار چشم ارتجاع و امپریالیزم بود.

سیاسنگ: از زنجیره پاسخ‌های تان برمی‌آید که "خار چشم پرچم بود"؟ آیا فشرده آن پیام خطریه که گفتید کارمل به خیبر فرستاده بود، تهدید به قتل نیست؟

پنجشیری: خدمت تاریخی وحید مزده از معما بودن این راز سر به مهر پرده برداشت. او با تحلیل واقع‌بینانه نشان داد که تبانی گماشتگان و جواسیس ارتجاع، استبداد، استعمار و امپریالیزم در وجود حزب اسلامی حکمت‌یار عامل ترور خیبر بود. اصرار زیادتر برای حفریات در این عرصه که طراح ترور و قاتل خیبر کیست، به نظر مزید و ضیاع وقت است. موضوع تهدید و اخطار و مثنی انحلال طلبانه خیبر ساخته و پرداخته من نیست، در مقالات و کتب سایر نویسندگان زیادتر آمده است.

سیاسنگ: در برگ‌های 60 و 61 "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان" نوشته‌اید: «جنرال قادر به نقل از دگرمن قاسم پنجشیری رئیس استخبارات قوای هوایی و مدافعه هوایی به من گفت: پلان ترور خیبر را حیدر رسولی وزیر دفاع طرح و توسط یکی از تروریستان سازمان‌های تندرو و راست‌گرا اجرا کرد. این گفته بیش از حدس دیگران به حقیقت نزدیک می‌باشد، زیرا قاسم با رسولی پیرو طریقه واحد

تصوف اسلامی بود و روابط نزدیک با امین‌الله نجیب داماد رسولی داشت. قدیر نورستانی وزیر داخله و حیدر رسولی از تماس‌های خیبر و لایق با داکتر شرق و احتمالاً با داوود اطلاع داشتند. آنان از پیوند دایمی خیبر با سازمان‌های نظامی فرکسیون پرچم به ویژه از پیوند و اخلاص فیض‌محمد با خیبر هم اطلاع داشتند. از طرح خیبر در فرکسیون پرچم و از احتمال انحلال این فرکسیون هم بیم‌ناک و مشوش بودند. اگر طرح خیبر غلبه می‌کرد و بخشی از اعضای ملکی و نظامی فرکسیون پرچم به حزب انقلاب ملی می‌پیوست، نقش سردار حیدر در نتیجه مبارزه درون حزب انقلاب ملی ضعیف می‌گردید. سردار حیدر با ترور خیبر دو هدف را نشان گرفته بود: اولاً رقیب احتمالی حزب انقلاب ملی خود را از میان برمی‌داشت و ثانیاً ترور و کشتار رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و پراگندگی سیاسی و سازمانی آن را مهیا می‌کرد. مگر تاریخ سمت و سوی دیگر یافت.»

پرسش: اگر خیبر با سازمان مخفی نظامی جناح پرچم به حزب انقلاب ملی می‌پیوست و آن را نیرو می‌بخشید، مگر نباید مایه شادمانی مجدد اوود، داکتر حسن شرق، قدیر نورستانی، حیدر رسولی و ... می‌شد؟ آن‌گاه، سران نظام جمهوری به کشتن او چه نیاز می‌داشتند؟

پنجشیری: استناد به روایت جنرال قادر که زمانی مورد تأیید من هم قرار داشت، حالا موجه نیست. قسمی که قبلاً هم تذکر دادم، نوشته روشن‌گرانه وحید مزده - کارآگاه وزارت خارجه دوران طالبان - تمام گزینه‌سازی‌های چندین‌ساله در مورد ترور رفیق خیبر را فاقد اعتبار ساخته است. وقتی هویت هر دو قاتل مشخص شده باشد، پرداختن به هر محاسبه دیگر در حصه کشته شدن خیبر منتفی و ضیاع وقت است. (19/08/2008)

می‌نویسم. همه چیز را خودم می‌نویسم

30 اپریل 2008

سیاسنگ: مجدد اوود و خانواده‌اش به فرمان چه کس یا کسانی کشته شدند؟ سلیمان لایق: سردار داوود به اساس دستور یا در اثر تصمیم جمعی کشته نشده‌است. توجه کنید! اول کودتا شد، به تعقیب آن پیام فرستاده شد که تسلیم شوید، آن‌ها

تسلیم نشدند. نتیجه همان است که همه از آن اطلاع دارند: کشته شدن چندین نفر.

سیاسنگ: می‌گویید او و خانواده‌اش در اثر تصمیم جمعی و فرمان حزب دموکراتیک خلق افغانستان کشته نشدند.

لایق: اول باید مبانی و مراحل این بحث روشن باشد. کودتا را حزب دموکراتیک خلق نکرد. کودتا را چند نفر انجام دادند.

سیاسنگ: آن "چند نفر" چه کسانی هستند یا بودند؟ لایق: یک عده عناصر جاه‌طلب و چوکی‌خواه که می‌خواستند به کرسی، ویسکی، موتر و جایگاه بلند برسند، کودتا کردند و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در برابر عمل انجام شده قرار دادند. جناح‌های خلق و پرچم به خاطر حفظ جان خود مجبور شدند که کودتای کامیاب شده را قبول کنند.

سیاسنگ: می‌توانید از سازمان‌دهندگان کودتا نام ببرید؟ لایق: من نه آدم ترسو هستم و نه تشویشی از آینده دارم. جسور هستم و به صراحت می‌گویم: حفیظ الله امین و نورمحمد تره‌کی سازماندهان اصلی کودتا بودند. ما در زندان بودیم که کودتا شد.

سیاسنگ: چگونه زندانی شده بودید؟ لایق: وقتی خبر دستگیری بزرگان حزب از رادیو پخش شد، برخی از رفقا در بیرون از زندان به این نتیجه رسیدند که بهتر است میثاق صاحب و لایق صاحب بروند و خود را به دولت تسلیم کنند. به اثر تجویز رفقا رفتم و خود را به پولیس تسلیم کردم. مرا دست‌بند زدند و در اتاق کوچک زندان انداختند. یک افسر وردکی آمد و با خشم زیاد از من پرسید: چه شی دې خورلی دی چې هضمولی نشې؟ (چه خورده‌ای که نمی‌توانی هضمش کنی؟) بعد آواز فیرهای متواتر از هر سو بلند شد. افسر بیرون رفت. چند دقیقه بعد، من هم از اتاق به دهلیز برآمدم تا بدانم که موضوع چیست. یک نفر دیگر از اعضای حزب را دیدم. او گفت: چند لحظه انتظار بکش، چه‌اش می‌کنیم. همان افسر دوباره آمد و در یک بشقاب برایم انگور آورد. دست‌هایم را باز کرد. به این ترتیب، از زندان آزاد شدم.

سیاسنگ: آزاد شدید، به رادیو افغانستان آمدید و به گفته دستگیر پنجشیری (برگ 96 کتاب "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان") در بارهٔ مجدد اوود به تره‌کی گفتید: "دا فرعون دې ووژل شی" (این فرعون کشته شود). درست است؟

لایق: نه. نادرست است. این گفته قطعاً از من نیست. تهمت می‌بندند. چنین نگفته‌ام. اصلاً خود این حادثه برایم نفرت‌آور بود.

سیاسنگ: کدام حادثه نفرت آور بود: کشتار داوود یا کودتای هفت ثور؟ لایق: کودتا - همین قیام نظامی که در حزب پخته نشده بود - برایم نفرت آور بود. شاید در تاریخ بسیاری از قیام‌ها چنین بوده باشند. این که شوروی در این قضیه دست داشت یا نداشت، برایم روشن نیست. تره کی و امین صدقی صد می دانستند. سیاسنگ: اگر جای تره کی یا امین می بودید، فرمان کشتار داوود و خانواده اش را می دادید؟

لایق: این سوال بنیاد ندارد. اگر من به جای آنان می بودم، کودتا نمی شد. طریقه قیام کودتایی در هیچ اصل و اساس و معیار تجویز نشده است. کودتا راه حل پرابلم‌های سیاسی نبود، نیست و در آینده هم نخواهد بود. من مخالف کودتا بودم. در مجموع، همه اعضای آگاه حزب دموکراتیک خلق افغانستان مخالف کودتای نظامی بودند.

سیاسنگ: در نقش دوست و خویشاوند، شاید از ماتم مرگ میر اکبر خیبر و پیوند این رویداد با جمهوریت مجد داوود، گفته باشید: "این فرعون کشته شود".

لایق: من از همان آغاز زندگی از گشت و خون نفرت داشتم. حالا هم دارم. حتا پس از کشته شدن سردار داوود و خانواده اش، برای دیدن اجساد به ارگ نرفتم. همیشه در باره من می گفتند این آدم قاطع نیست. در سراسر افغانستان یک نفر را پیدا کنید که بگوید از سلیمان لایق متضرر شده‌ام. از سوی دیگر، سردار داوود و دولت جمهوری او در کشته شدن میر اکبر خیبر دست نداشتند. چرا مردم حرف‌های بی هوده می سازند؟

سیاسنگ: قاتل خیبر کیست؟

لایق: این تحقیقات پولیسی می شود و من جواب گفتن به آن را لازم نمی بینم. چند هفته پیش، یکی از رادیوهای جهانی هم همین سوال را از من پرسیده بود. به پرسنده آن رادیو هم گفتم که حالا وقت جواب گفتن نیست. هنوز خیلی زود است.

سیاسنگ: وحید مژده نوشته بی دارد با عنوان "قتلی که کودتا در پی داشت" و از زبان حکمت یار می نویسد: خیبر به دست برادران مجاهد خود ما به قتل رسیده است.

لایق: این ادعا هم از ریشه نادرست است. حزب اسلامی برای آن که در چشم مقامات پاکستان credit [اعتبار] بگیرد، با این نیرنگ خیلی ناشیانه و خام، مسئولیت قتل را که هرگز مرتکب نشده است، به دوش می گیرد.

سیاسنگ: این ادعا را برخی از بلندپایگان حزب دموکراتیک خلق افغانستان پذیرفته اند.

لایق: بلی! پذیرفته اند به خاطری که آن‌ها هم می خواهند مهر اتهام قتل خیبر را هرچه زودتر از جبین خود پاک کنند.

سیاسنگ: از سخنان تان دانسته می‌شود که قتل خیبر "قتل درون‌حزبی" است. آیا بهتر نخواهد بود شما که قاتل را می‌شناسید، حقیقت را به مردم برسانید؟

لایق: کارنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان مخصوصاً پس از پیروزی کودتا بسیار زشت بود. مردم از دست ما زیاد صدمه دیدند. خیبر را هم حزبی‌ها کشتند. من که حالا سیاست حزبی و سیاست متشکل را ترک کرده‌ام و به ادبیات رو آورده‌ام، می‌خواهم همه اطلاعاتی را که دارم، بنویسم. چرا نه؟ در آینده نزدیک همه چیز را در یک کتاب می‌آورم. ("گلوله‌باران بامداد بهار"، بخش سوم، سایت کابل ناتھ، شماره 75، جون 2008)

خیبر می‌توانست وزیر، وکیل و والی شود، اگر ...

گفت‌وشنود داکتر ضمیر میهن‌پور و احمد شاه راستا
 برنامه پندارها و گفتارها، تلویزیون بهار / دوازدهم جون 2021

فشرده پاسخ‌ها:

شناخت من از استاد میر اکبر خیبر از اولین کنگره که به تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان انجامید، شروع می‌شود. متعلم صنف ده لیسه حبیبیه بودم. بعد از حوادث خونین سوم عقرب وقتی رای‌دهی به پارلمان مطرح بود، به مسایل سیاسی علاقه گرفتم و ناآگاهانه در صف متعلمین و محصلینی که به تظاهرات پرداخته بودند، داخل گردیدم. مظاهره سرکوب شد و در جریان زدوخوردها از طرف قوای ضربه کمی صدمه دیدم در شفاخانه علی‌آباد بستر شدم.

گرچه عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نداشتم، نماینده حزب به شفاخانه آمد و مرا به شمولیت در آن تشکیلات برای مبارزه سیاسی دعوت کرد. بعد فقیرمجد خویشاوند نزدیک مرحوم ببرک کارمل به عیادتم آمد و مراتب هم‌دردی و تسلیت‌گویی استاد خیبر را به من رساند. توصیف سابقه پرافتخار استاد را از دیگران شنیده بودم. می‌دانستم که او را به خاطر اندیشه‌هایش به پکتیا تبعید کرده بودند.

بعدها وقتی محصل پوهنئی طب ننگرهار شدم، به مطالعات سیاسی رو آوردم. در این دوران، انشعاب دیگری در حزب رخ داد. محصلین و اعضای دیگر به شمول سمیع‌یار منشی کمیته ولایتی، موضع بی‌طرفی گرفتند. این انشعاب کمر پرچی‌ها را در ننگرهار شکست، زیرا از جمع ۴۶ نفر پرچی، صرف ده پانزده نفر مانده بود. در نتیجه، مرا به کابل خواستند.

در 1967 پیام کمیسیون تشکیلات کمیته مرکزی را به دست آوردم. گفته بودند چون استاد خیبر در خانه خود کورس "تیوری و تکنیک در سیاست و ستراتیژی انقلاب" را

تدریس می‌کنند، نزدش برو. در جمع هفت هشت نفر از کادرهای حزب از کابل، من در آن کورس‌ها حضور یافتم. آن وقت کتاب‌های فارسی و پشتو پیدا نمی‌شد، او از انگلیسی ترجمه می‌کرد. استاد مرا آموزش می‌داد و تا آخر عمرش در پهلویش و پشتی‌بانش بودم.

اولین بار که او را دیدم، قدرت آموزگار بودنش برآیم حیرت‌آور بود. شخصیت باتقوا، صمیمی، نویسنده و کتاب‌خوان بود. هر شماره پرچم یکی از مقالات عمده او را داشت. در نزدیکی کارته پروان زندگی می‌کرد. خانه ما هم در همان ساحه بود. در رخصتی‌ها که از ننگرها می‌آمدم، به دیدنش می‌رفتم. بزرگان دیگری مانند مرحوم کارمل، مرحوم خیبر و مرحوم لایق هم در خانه برادر کپتان بابا به کارته پروان می‌آمدند.

استاد خیبر زمستان‌ها به خانه دوستش سیدجان لالا در ننگرها می‌آمد. لالا شخصیت بزرگواری بود و با نشنل عوامی پارتی و با داوود خان روابط وسیع داشت. استاد به خاطر علاقه زیادش به داعیه پشتون‌ها و بلوچ‌ها، به دیدن خان عبدالغفار خان تشریف می‌آورد. آنان از یک‌دیگر شناخت طولانی داشتند. گاه‌گاه مجد داوود هم در دوران بی‌کاری - پس از صدر اعظم بودن - به جلال‌آباد می‌آمد.

در آن سال‌ها من تقریباً مسئولیت رهبری کمیته ولایتی ننگرها را به عهده داشتم. پس از انشعاب، هرگاه داکتر بصیر رنجبر و بارق شفیع از کابل می‌آمدند، منحنیث مسئولین، جلسات کمیته ولایتی را برگزار می‌کردند. اگر نمی‌بودند، من در نقش سرپرست کمیته، کارها را پیش می‌بردم. مسئولیت پذیرایی و همراهی استاد خیبر هم به دوش من بود. هر جا می‌رفت، با وی می‌رفتم. با موتر برادرم یا موتر داکتر حسام‌الدین مل، استاد را به هر جا که می‌خواست، می‌رساندم.

روزی داوود خان و استاد خیبر به خانه خان عبدالغفار خان آمده بودند. چند دقیقه در محضرشان نشستیم و بعد برخاستیم، زیرا دانستم که جای من نیست. وقتی اجازه رفتن خواستم، استاد گفت: رفیق ضمیر! حالا به کارهایت برس. وقتی مجلس ما ختم شود، به سیدجان لالا می‌گویم که ترا احوال بدهد. بیا و مرا با خود ببر.

در آن سال‌ها من عضو هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی نبودم و مانند بسیاری از اعضای دیگر حزب از اختلافات درونی حزب اطلاع نداشتم. بعدها اطلاع یافتم. حالا در باره اختلافات آن زمان خیلی معلومات دارم و می‌توانم در این مورد باصلاحت حرف بزنم. استاد خیبر شخصیت صاحب‌نظر بود و در درون هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی به صورت قطع با کسی اختلافات شخصی نداشت. اگر اتهام وارد می‌کنند و می‌گویند که گویا با کسی روابط خصمانه شخصی داشت، این نه تنها تهمت و دروغ، بلکه خیانت به راه و رسم حزب دیروز ماست.

قضیه چنین شروع شد: در طول سفرهای مجدد اوود به پاکستان، ایران و عربستان سعودی؛ سران این ممالکت پلان داشتند که روابط داوود را با شوروی خراب کنند. این بخشی از پروژه بزرگ امریکا بود. داوود به همکاری و حمایت نظامیانی مانند نبی عظیمی، خلیل و فیض‌محمد که خودش آن‌ها را برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده بود، به قدرت رسید. به همین دلیل، جیلانی باختری و سه چهار وزیر دیگر پرچی را در حکومت مقرر کرد. من خودم شاهد ملاقات دو سه باره داوود با ببرک کارمل و استاد خیبر در جلال‌آباد ضمن ملاقات شان با پاچا خان بودم.

داوود پس از برگشت به وطن، در هرات طی مجلس بزرگی از "تیوری‌های وارداتی" انتقاد کرد و گفت همچو نظریات به درد مردم افغانستان نمی‌خورند. او در حقیقت با این گفته به مسکو چلنج داد. شوروی‌ها او را به کرملن دعوت کردند و آن سلسله ملاقات معروف با برخورد‌های غیردیپلماتیک دو جانبه که در روز دوم شدید و خراب شد، در کتاب "سقوط افغانستان" نوشته عبدالصمد غوث مفصل آمده است.

خلاصه، داوود هم در عرصه سیاست بین‌المللی و هم در رابطه با حزب دموکراتیک خلق افغانستان لغزش نشان داد. او همه پرچی‌ها به شمول چندین افسر عالی‌رتبه، علاقه‌داران و ولسوال‌هایی را که مقرر کرده بود، برطرف کرد تا در چشم مخالفین اتحاد شوروی برای حکومتش اعتماد ایجاد شود.

داوود پس از نهایی ساختن قانون اساسی گفت: اکنون تنها یک حزب "ملی غورخنگ" وجود دارد. سایر احزاب و سازمان‌ها خود را منحل کنند.

ما چون روابط داشتیم، اطلاع یافتیم که خیبر با شنیدن سخنان داوود دست‌پاچه نشده است، زیرا روابط نزدیک به داوود خان داشت. داوود به او می‌گفت: من از راه دموکراسی افغانی که بتواند به منافع ملی مردم افغانستان توافق داشته باشد، روگردان نیستم، اما نمی‌خواهم در بند اتحاد شوروی باشم. می‌خواهم دروازه‌های دیگر - به روی کشورهای دیگر - را هم باز کنم، زیرا برای انکشاف جامعه افغانی به آنان ضرورت دارم.

پس از ملاقات داوود با برژنف و گفتن این که "من رئیس جمهور یک دولت مستقل هستم و نمی‌توانم زیر امر شما باشم"، استاد خیبر دانست که دیکته‌ها از طرف روسیه شروع شده است. دستگاه استخبارات روسیه تصمیم گرفته بود که داوود را از کرسی قدرت دور کند، زیرا می‌دید که سیاست‌اش تغییر خورده و دیگر منافع منطقی اتحاد شوروی در خطر است.

پس از برگشت داوود به افغانستان، یک تعداد قتل‌های هدف‌مند مانند ترور علی‌احمد خرم، کپتان انعام‌الحق گران و چندین واقعه دیگر در کابل سازمان داده شد تا رژیم داوود بی‌ثبات شود.

شوروی بنابر روابط مستقیم از طریق سفارت خود با حزب دموکراتیک خلق افغانستان دست به کار شد، یعنی از طریق شبکه‌ها و روابط ارتباط همیشگی، مراتب نارضایتی خود از داوود را اعلان و ضمناً برای سقوط رژیم کار را آغاز کردند.

متعاقباً خلق و پرچم حزب طی فرمانی از جانب شوروی - با یک اعلامیه کوچک - پس از ده سال وحدت نمودند. این وحدت میکانیکی - صرف در بخش‌های ملکی بود، نه در بخش سازمان‌های نظامی دو جناح، لذا هیچ‌گونه میکانیزم عینی نداشت. خلق و پرچم یک‌جا شدند، به خاطری که دقیقاً توسط اتحاد شوروی چنین دیکته شده بود.

استاد می‌دانست که سقوط حکومت داوود بی‌موقع و آغاز فاجعه است. می‌گفت: حزب ما حزب وسیع سراسری نیست، آمادگی برای تصاحب قدرت و ایجاد حاکمیت نداریم، با فاجعه مواجه می‌شویم. او داوود را غنیمت می‌پنداشت و عقیده داشت که [با ادغام و انحلال پرچم] در وجود و میکانیزم تشکیلاتی وی می‌توانیم جریان طبیعی رشد جامعه را به طرف انقلاب ملی دموکراتیک تا انقلاب اجتماعی ببریم، نه به طرف کودتا.

رهبران خلق و پرچم نتوانستند پیش‌نهادهای استاد خیبر را تحمل کنند. دیگر اختلافات کاملاً روشن شد. رفیق کارمل و اکثریت اعضای هیأت اجراییه به شمول پرچمی‌ها و خلقی‌ها - گرچه خلقی‌ها در این مسایل هیچ دست بالا نداشتند - حزب را منحل نکردند، صرف سیستم تشکیلات خود را تغییر دادند. (در همین احوال و اوضاع، داوود اطلاع یافت که پرچمی‌ها تشکیلات خود را منحل نکرده‌اند).

قتل خیبر واقعه تروریستی است و در complex بزرگ استخباراتی قرار دارد. در صحنه کشته شدن او، موتر جیب با سه نفر نظامی که بر خیبر فیر کردند، دیده شده بود. اگر حزب اسلامی حکمت‌یار مسئولیت آن جنایت را به دوش می‌گیرد، شاید لاف بزند.

قتل استاد خیبر انگیزه کودتای ثور نیست و این حادثه به مرگ او رابطه ندارد. اگر زنده هم می‌بود، کودتای ثور صورت می‌گرفت، زیرا از جانب اتحاد شوروی صددرصد آمادگی گرفته شده بود. به عبارت دیگر، شوروی با سازمان‌های استخباراتی خود [KGB GRU] آستین بالا زده بود تا رژیم داوود را سقوط بدهد.

خیبر شخصیت مطرح، متبحر، مستقل و برجسته بود. نوشته‌ها و افکارش اهمیت داشت. اگر صاحب همین نظریات نمی‌بود، مانند سایر اعضای بی‌روی سیاسی و اعضای کمیته مرکزی که وکیل، وزیر و والی شدند، به مقام‌های خیلی بالا می‌رسید.



نزدیک‌ترین و محرم‌ترین نفر با میر اکبر خیبر من بودم

من - ذبیح‌الله زیارمل - در ۲۹ قوس ۱۳۲۰ در شهر قدیم کابل متولد شدم. وقتی دستان راست و چپم را شناختم، خود را در منزلی واقع خانه‌های قدیمی شش‌درک یافتم. تا ۱۳۵۰ با خانواده در همان خانه ماندم و بعد به مکروریان کوچ‌کشی کردم. نام پدرم غلام قادر مسکین است. قریحه شعری داشت و از طریق خودآموز، زبان عربی را هم آموخته بود. مرد کتاب‌خوان با سواد عالی در زبان‌های فارسی، پشتو و عربی بود. کتاب‌های زیادی به این سه زبان داشت. مأموریت دولت را از "دفتر طرق" آغاز کرد و بعد از تشکیل دارالتحریر شاهی در زمان سلطنت امان‌الله خان شامل کار رسمی شده بود. اکثر فرامین شاهی دوران جنگ استقلال به خط اوست. در اواخر حکومت سپه‌سالار شاه محمود خان متقاعد شد. از سوی مادر هم به یک خانواده مذهبی تعلق دارم. نخستین دروس مروجۀ وقت مانند پاره عم و خلاصه کیدانی را نزد پدر و قرآن، تفسیر، منیه، کنز، قدوری و مستخلص را نزد ملا امام محل فراگرفتم.

مکتب استقلال را تا صنف دهم خواندم و از ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۰ در گارنیزون‌های قلعه جنگی، قرغه، پکتیا و نهرین خدمت کردم. حربی پوهنتون را در ۱۳۴۴ به پایان رساندم. مطالعات اجتماعی را از صنف هفت در اثر تشویق مجد علم ناخدا (بعداً: علم رشنو) شروع نمودم. او به من و چند تن دیگر مواد برای مطالعه امانت می‌داد.

از صنف هفت به بعد در زمستان‌ها در طول روز و پس از آن بعد از ظهرها در فابریکه پشمینه‌بافی کابل، شرکت پوست و روده و سیلوی مرکز تا زمان رفتن به مکتب نظامی کار می‌کردم. در مکتب استقلال هم یک حلقه رفقای نزدیک داشتم. تقریباً همه آنان یا به حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا به "سازمان انقلابی اردو" پیوستند.

بعد از کودتای جمهوری بنا به خواهش فیض‌مجد وزیر داخله، مدیریت تحریرات او را پذیرفتم. او از سوی من به "سازمان انقلابی اردو" جذب شده بود. حین دعوت به کودتا با من مشورت کرد. به اساس فیصله مشترک ببرک کارمل و میر اکبر او را از رفتن به کودتا منع کردم، اما علی‌الرغم اطمینان برای نرفتن، در کودتا سهم فعال و اساسی گرفت.

تقریباً یک سال در این مأموریت کار کردم. ناگهان از سوی رئیس جمهور دستور رسید که مرا از آن لیست بردارد. او به فیض‌مجد چنین تذکر داده بود: "به من راپور می‌دهند که وزیر اصلی ذبیح‌الله زیارمل است و این برای حیثیت تو خوب نیست".

بعد از حوادث ثور ۱۳۵۷ بار دیگر از سوی نوراحمد نور به همکاری خواسته شدم. وظیفه من در کابل تا رفتن او به سفارت امریکا دوام کرد. مدت کوتاهی به حیث معاون اول شاروال کابل و ریاست اداری وزارت اطلاعات و کلتور کار کردم.

در قوس ۱۳۵۷ به زندان افتادم. در عفو عمومی، ابتدا مانند خلیل زمر از رهایی مستثنا قرار گرفتم، مگر بعداً آزاد شدم. زمانی که کارمل در قدرت بود، مرا در هیچ اداره حتا به صفت اجیر هم نپذیرفتند. ناچار با خرید یک تاکسی امور مالی خانواده را می‌چرخاندم. بعد از طی مدتی، ابتدا در روزنامه "دهقان" و بعد مجله "صلح و سوسیالیزم" کار یافتم. بنا به خواهش داکتر نجیب‌الله در آستانه پلینوم هژده به کار در ریاست عمومی امور سیاسی اردو گماشته شدم.

سیاسنگ: آشنایی با میر اکبر خیبر

زیارمل: در ۱۳۳۶ [1957] توسط علم ناخدا در منزلش اولین بار با ببرک جان آشنا شدم. سه چهار ماه بعد به کمک برادرم عنایت‌الله رشید زمینه معرفت با میر اکبر دست داد.

وقتی خیبر از زندان آزاد و بعد از لیلیه مکتب ژاندارمه (سپس: اکادمی پولیس) تابع کورس تکامل ژاندارم شد، در مندوی کابل در اپارتمانی با صدیق سیلانی لوگری، مجدزی خان قلاتی زندگی می‌کرد.

اولین بار که با عنایت‌الله رشید - هم‌صنف و دوست سیلانی در فاکولته شرعیات - غرض ملاقات با خیبر رفته بودم، با آن‌ها نشستیم و از هر طرف صحبت کردیم. آن روز خیبر در جست‌وجوی خانه مستقل کراپی از منزل خارج شده بود. وی تازه با خواهر سلیمان لایق ازدواج کرده و در صدد آوردن همسرش از پلخمری به کابل بود. باید اواخر تابستان ۱۳۳۶ [۱۹۵۷] بوده باشد.

عصر فردای آن روز با برادرم باز رفتیم. این بار خیبر را - ملبس با یونیفورم تابستانی نظامی در حال پایان شدن از زینة اپارتمان دیدم. در برخورد اول، منحیث مردی با قامت بلند در حافظه‌ام ثبت شد. ریاضت‌کشی اجباری زندان در وجودش آشکار بود: اندام لاغر با سر بزرگ که با تنه نحیفش تناسب نداشت.

رشید مرا معرفی کرد. او ضمن پوزش‌خواهی از وعده برای دیدن یک خانه کراپی گفت: با هم می‌رویم، در راه صحبت می‌کنیم. او را خیلی صمیمی یافتیم. در نگاه من هیچ‌گونه انتباه یک شخصیت سیاسی که از زندان آزاد شده و همه چیز را می‌داند، نمی‌داد.

از صنف و مکتبم پرسید. در کلماتی که ادا می‌کرد، هیچ اصطلاح پیچیده و نامفهوم راه نداشت. گویی از مدت‌ها با هم می‌شناختیم، از مندوی پل باغ عمومی تا ده‌افغانان مرتب از من سوال می‌کرد و به جواب‌هایم گوش می‌داد.

از برادرم حیات‌الله شنیده بودم که میر اکبر "نابغه" است. البته، در جریان صحبت‌ها نشانی که نمایانگر "نبوغ" این شخص ساده و صمیمی باشد، نیافتم.

آشنایی ما نیز به دوستی مبدل گردید و به خاطر رشته خویشاوندی (رشید برادرم و میر اکبر باجه بودند)، رفت‌وآمد خانوادگی ما روزتاروز استحکام می‌یافت. به بیان دیگر، دوستی ما از ۱۳۳۷ به صورت عملی آغاز و تا روز ترور تراژیک وی نه تنها ادامه یافت، بلکه با وجود کارشکنی‌ها، تهدیدها و تطمیع‌ها؛ پیوسته عمیق و عمیق‌تر پیش رفت، قسمی که این رابطه صرف با شهادت وی قطع شد.

سیاسنگ: چرا تخلص خیبر را برگزیده بود؟

زیارمل: از جزئیات انتخاب تخلص خیبر چیزی نمی‌دانم و نه این برایم سوالی برای پرسیدن بود. انتخاب تخلص، به رواج معمول میان ژورنالیست‌ها و اهل سیاست مبدل شده بود و میر اکبر تخلص خیبر را برگزید. این هم‌زمان بود با نشر نخستین شماره جریده "پرچم" که طی آن بیرک جان نیز بار اول طی همین شماره با تخلص

کارمل خوانده شد. البته، نام اصلی او بیرک هم نبود، سلطان حسین بود. من این را از زبان محمود بریالی شنیدم که گفت نام اصلی من هم سلطان محمود است.

در تمام اسناد نوشتاری و شنیداری دوران وکالت او در ولسی جرگه تنها با نام بیرک وکیل کابل در ولسی جرگه و در شماره‌های جریده خلق برمی‌خورید. در شماره اول پرچم بیرک به بیرک کارمل تغییر یافت.

سیاسنگ: خیبر در زندان

زیارمل: خزان یا اواخر تابستان ۱۳۳۷ [1958] بود. یک روز جمعه خیبر و همسرش به منزل ما آمدند. پدرم به نماز جمعه رفت. خیبر به من گفت: بهتر است بیرون از خانه کمی قدم بزنیم. قدم زنان از زمین‌های زراعتی مربوط به مسلخ گذشتیم و در کنار سرک یکه‌توت در محلی که حالا با پل باریکی به مکروریان وصل می‌شود، کنار دریا نشستیم. او گفت: وقتی در استخبارات قوای مرکز زندانی و تحت تحقیق بودیم، ما را صبح‌ها با محافظ در این‌جا برای وضو گرفتن می‌آوردند.

این جمله او بهانه به دستم داد تا سوالات محفوظ در ذهنم را با وی در میان بگذارم: چرا گرفتار و چگونه زندانی شدید؟ در کدام تاریخ، چه مدتی تحت تحقیق بودید؟ چه حکم صادر شد؟ در کدام محبس؟ و

او برخی پرسش‌ها را نادیده گرفت و چند تا را چنین فشرده پاسخ داد: در صنف سوم حربی پوهنتون، ملبس با یونیفورم افسری در باغ بالاحصار زیر سایه‌ها نشسته بودیم. ظرم "جمع سی" (جمع شوید) نواخته شد. به سرعت در میدان تجمع صف بستیم. قوماندان تولی ما سید عبدالغنی نام داشت. صنف پوره آماده نشده بود. کسی با عجله آمد، کاغذی را به او داد و در گوشش چیزی گفت. غنی خان رو به صنف گفت: در شهادت‌نامه چند نفر اشتباه رخ داده است. کسانی که نام‌های شان را می‌گیرم، از صف خارج شوند و نزد قوماندان غند حضور یابند: میر اکبر، مجدزی خان و عبدالله جان.

به مجردی که حرکت کردیم، سید عبدالغنی قوماندان داد: "تیار سی! (آماده شوید) شی گرز! (به‌راست بچرخید) استقامت قوماندانی قوای مرکز، موزون قدم مارش!

عبدالله توقف کرد و گفت: آن‌ها معطل ما نشدند. از دستش گرفتم و حرکت کنان گفتم: غلطی در شهادت‌نامه بهانه بود. ما را از صنف جدا کردند تا عکس‌العمل به وجود نیاید. اصل موضوع این نیست.

وقتی به قوماندانی غند رسیدم، دگرمن رسول جان قوماندان غند از پشت میز کار بیرون آمد و در صحن دفتر ایستاد. کاغذی به دستش بود. با آوازی که به مشکل از

گلوبش بیرون می‌شد، دو سه مرتبه "والاحضرت، والاحضرت" گفت و جمله را چنین تکمیل کرد: "به امر والاحضرت شما فعلاً همین‌جا باشید. تا امر ثانی"

شام ما را به قوماندانی قوای مرکز آوردند و در شعبه استخبارات قول اردوی مرکزی زیر تحقیق قرار دادند. مدیر استخبارات دگروال ظریف خان (پدر فرید ظریف) بود.

میر اکبر مدت حبس خود را واضح نساخت، اما در مورد زندان گفت: شی ما را در یک موتر سربسته نشانند و بدون توضیح، حرکت دادند. در طول راه فکرهای زیادی ذهنم را مشغول کرده بود. ناگهان روشنی غیرعادی را احساس کردم. گمان بردم که از مقابل سینمای کابل می‌گذریم. بعد از چند دقیقه موتر در داخل یک محوطه توقف کرد. وقتی پیاده شدیم، قوماندان امنیه فرقه مشر آصف خان و یکی دو افسر دیگر که گویا منتظر بودند، در مقابل ما قرار گرفتند. آصف خان پیش رفت و گفت: "مرا تعقیب کنید....." دم راه ما جوی کوچک آب دیده می‌شد. به من گفت: "آغا صاحب! شما پیش شوید!" من که خود را عسکر بادسپین محسوب می‌کردم، نخواستم از یک فرقه‌مشر جلوتر قدم بردارم، گفتم: "شما بفرمایید." او گفت: "شما زندانی سیاسی و محترم ما هستید. بفرمایید شما پیش شوید".

بعد ما را به کوته قفلی برد و هر کدام را در سلول منفرد تنهایی انداختند. به زندان‌بان گویا قبلاً تعلیمات و هدایات لازمه در باره چگونگی سلوک با ما ابلاغ شده بود، زیرا صدای آصف خان را شنیدیم که گفت: "مطابق امری که به شما داده ام، عمل کنید." او نه تنها از آمدن ما بلکه از نوعیت برخورد با ما هم از "والاحضرت" دستور گرفته بود.

این ملاقات از چند جهت برایم خاطره‌انگیز بود، زیرا بعداً دانستم به این تفصیل به هیچ‌یک از دوستان و اعضای خانواده قصه نکرده بود. از سوی دیگر، بیانش را علامه اعتماد بر خود تلقی می‌کردم. البته، پرسش‌های زیادی در ذهن داشتم. می‌خواستم بدانم آیا در جریان تحقیق شکنجه شده بود و به همین روال چند سوال دیگر، ولی با در نظر داشت بزرگ‌ترین خصلتی که در طول عمر با وی ماندگار بود، می‌دانستم که هرگز از رنج و عذاب شخصی خود تحت هیچ عنوان و در هیچ حالت لب به شکوه باز نمی‌کند.

سیاسنگ: خبیر به کدام روز و چرا زندانی شد؟ تاریخ آزاد شدنش را می‌دانم. زیارمل: تاریخ زندانی شدن میر اکبر اول سنبله ۱۳۲۶ [1947] است. این روز تخمینی نیست، دقیق است. روز رهایی از زندان وی برایم روشن نیست. این که فرمودید به شما معلوم است، لطفاً همراه با سند و ثبوت آن را با من شریک سازید.

سیاسنگ: گفتید یگان پرسش تان را نادیده می‌گرفت.

زیارمل: سوالات بی‌جواب مربوط شکنجه و تعذیب بود. جناب سیاسنگ! جناب عالی نوشته بودید که تاریخ رهایی میر اکبر از زندان را می‌دانید. من از شما آن تاریخ را که من فقط به تقریب می‌دانم لطف کنید، ولی مثل این که اصلاً نادیده گرفتید؟

سیاسنگ: داکتر شرق در گفت‌ووشنودی (برگ 206 همین کتاب) تاریخ رها شدن خیبر از زندان را شش ماه پس از آغاز دورهٔ صدارت مجد داوود می‌داند و می‌گوید: "خیبر جمعاً زیادتر از شش سال محبوس مانده بود. این که شش سال و چند ماه یادم نیست". با این محاسبه، او در اواخر 1948 یا اوایل 1949 زندانی شده بود.

زیارمل: این حرف شرق نمی‌تواند دقیق باشد. میر اکبر قصهٔ ملاقاتش را در زندان توقیف به من بیان کرده است. محتوای صحبت طولانی است و مربوط به سوال میر اکبر از داکتر عبدالرحمان محمودی که او نیز بستر بود، راجع به سفر بولگانین و خروشچف به کابل بود. من الان تاریخ سفر آن‌ها را ندارم، اما به همه حال نمی‌تواند شش ماه بعد از آغاز صدارت داوود باشد.

سیاسنگ: آنچه در این کتاب پیش می‌برم گفت‌ووشنود برای گردآوری پاسخ‌هاست. هر کس مسئولیت درستی یا نادرستی حرف‌های خود را دارد.

زیارمل: شما که مانند خارنوال یا پولیس نمی‌توانید کسی را استنتاج کنید، اما این جواب او سریالا و غیردقیق است. به هر حال، من به حرف او باور ندارم، زیرا داوود بعد از لویه جرگه و گرفتن مجوز برای خرید و تهیهٔ سلاح که با ورود پاکستان به پیمان بغداد و به دست آوردن سلاح امریکایی توازن قوا در منطقه به هم خورده بود، از رهبران شوروی که اصلاً پلان سفر به هند و اندونیزیا را داشتند، دعوت کرد که در راه برگشت به مسکو از کابل دیدار رسمی به عمل بیاورند. این نمی‌توانست در روزهای آغاز حکومت او باشد.

غلام‌حیدر پسر کاکای میر اکبر طی یک نامه نوشته که او در خزان ۱۳۳۴ از زندان آزاد شد. گرچه او صرف "خزان" نوشته و ماه را معلوم نکرده، از اول سنبله شش سال پوره می‌شود. این تاریخ شاید دقیق‌تر باشد، زیرا آن‌ها در یک احاطه خانهٔ مربوط به پدرکلان شان مشترک زندگی می‌کردند. خیبر جمعاً شش سال و چند ماه در زندان مانده بود.

سیاسنگ: شما می‌گویید "خیبر جمعاً شش سال و چند ماه در زندان مانده بود" و داکتر شرق می‌گوید: "خیبر جمعاً زیادتر از شش سال در زندان مانده بود. این که شش سال و چند ماه، یادم نیست". دگرگونی میان این دو بیان چیست؟ از سوی دیگر، جریدهٔ پرچم تاریخ زندان رفتن خیبر را ۱۳۲۹ [1950] و رهاشدنش را ۱۳۳۴ [1955]

می‌نویسد. (شماره نهم، ششم اسد ۱۳۴۸ / 28 جولای 1966) بیان دکتر شرق با متن جریده پرچم که در زمان زندگی خیبر - و شاید به کمک خودش - نوشته بود، زیادتر نزدیکی دارد.

گذشته از این‌ها، سه اتهام بر خیبر زیادتر شنیده می‌شود: سهم‌گیری در توطئه قیام نوروزی [21 مارچ 1950]، ملاقات با مجدعلی جناح و نوابزاده لیاقت‌علی خان، طرح ترور سردار شاه‌محمود صدراعظم. کدام‌یک را درست می‌دانید؟

زیارمل: روزی به خیبر گفتم: شاه محمود وردک مشهور به ضابط امر سردار ولی در قوماندانی کندک ۲ غند ۷۳ فرقه ۷ قلعه جنگی کابل، از رابطه شما با رهبران پاکستان یاد می‌کند. او با خنده جواب داد: شاید این شایعه را از دیگران شنیده باشد. در مدیریت استخبارات قوای مرکز حین تحقیقات همین موضوع را از من می‌پرسیدند.

در این باره از تعداد زیاد افسرانی که در دامنه کوه علی‌آباد در همان جشن نوروز با افسران حربی پوهنتون اشتراک کرده بودند و حوادث یک روز قبل و روز نوروز و ناگهان صدور امر عودت به بالاحصار را خود پشت سر گذاشته بودند، نیز شنیده بودم. در نتیجه تحقیق مبنی بر اشتراک کدام محصل حربی پوهنتون به سندی دست نیافتند. به همین دلیل، بعد از آن به میر اکبر و محمدزی خان و عبدالله جان مجال داده شد تا آخر سال تعلیمی در یکی از حساس‌ترین موسسات تحصیلی مسلکی اردوی شاهی به تحصیل ادامه دهند، در امتحانات نهایی اشتراک کنند و شهادت‌نامه‌های آنان ترتیب و به امضای رئیس ارکان حرب عمومی و وزیر دفاع برسد. این با عقل و پراتیک استخباراتی آن روز و شدت عکس‌العمل دولت در برابر توطئه خواجه نعیم و همکارانش در حمل ۱۳۲۹ / 21 مارچ 1950] هم‌خوانی ندارد.

میر اکبر به من چنین قصه کرد: وقتی خواجه نعیم را هم به توقیف ولایت کابل آوردند، به خاطر کمبود تعداد سلول‌های کوته قفلی، دیگران را به اتاق‌های عمومی توقیف انتقال دادند و جا را برای خواجه نعیم و هم‌دستانش خالی کردند. او علاوه کرد که روزی خواجه نعیم علاقه گرفته بود که با میر اکبر از نزدیک ببیند.

سیاسنگ: خیبر و نورمحمد تره‌کی؟

زیارمل: برای درک بهتر روابط میر اکبر با تره‌کی ضرور است به آغاز کوشش‌های ایجاد سازمان سیاسی برگردیم. بعد از تلاش‌های خیبر و ببرک کمیته اولی شکل گرفت. تعدادی از پیش‌گامان سیاست بر ببرک - به خاطر جنرال بودن پدرش و نزدیک بودن خودش با مقامات - نمی‌توانستند زیاد اعتماد کنند. آنان به رغم تحمل نمودن سال‌های زندانش، او را نوعی وابسته به دربار تلقی می‌کردند.

موجودیت میر اکبر با ببرک می‌توانست تا حدی این ملاقات‌ها را تسهیل بخشد، زیرا سابقه طولانی‌تر زندان و کرکتر آرام و متواضع خیبر تا حدود زیاد بر مخاطبان اثر مثبت می‌گذاشت، حتا بر غلام‌محمد غبار که ببرک عضو جوان "جمعیت وطن" او بود. البته، غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" به صراحت از ببرک تبرا می‌جوید و او را وابسته به دربار معرفی می‌کند.

وقتی این کوشش‌ها و رفت‌وآمدها توجه مقامات حساس و مهره‌های مهم حکومت داکتر یوسف را جلب نمود، خاصتاً حلقه نزدیک به او مثل سیدقاسم رشتیا، صدیق فرهنگ و برخی افرادی که به طور پوشیده ضد پشتون و مخالف اجازه تشکیل احزاب نامحدود بودند (قسمی که بعداً در قانون اساسی راه یافت)، به تخریب این تلاش‌ها شروع کردند.

باید تذکر داد که غبار به خاطر قضیه دکان‌های ملکیت خود - در امتداد تعمیر ولایت کابل عقب ساختمان وزارت معارف کنونی - از سال‌ها با حکومت‌ها در گیر بود. با وجود آن‌که حکومت بر اساس کدام سند و قرارداد یا بدون آن، از این دکان‌ها به حیث شعبه محلی پُسته‌خانه استفاده می‌کرد، اما گویا غبار هر بار به حکومت عریضه می‌داد که به او کرایه عادلانه پرداخته شود. غالباً به پیروی از عرفی که در حکومت افغانستان رواج داشت، حق تملک مال زندانی سیاسی را اهمیت خاص نمی‌دادند، لذا تا زمان حکومت داکتر یوسف این دکان‌ها بدون پرداخت کرایه یا احتمالاً به کرایه ناچیز خارج از نرخ روز در اختیار وزارت مخابرات بود.

در زمان صدارت داکتر یوسف، غبار باز هم بادر نظر داشت فضای اداره غیر خانواده شاهی به حکومت مراجعه کرده بود. حدس می‌زنم این ابتکار رشتیا بوده باشد، چون از سوابق موضوع آگاهی داشت.

شاید رشتیا برای جلوگیری از اشتراک شخصیت‌های سنگین وزن سیاسی در تشکیلات جدیدالتأسیس از در منافع مادی غبار وارد معامله شد تا با دادن امتیاز غیرمترقبه او را متزلزل گردانیده و در افکار جوانان دور و برش ضربه زند. لذا در برابر درخواست غبار، حتا خلاف اصول اداری وقت سخاوت بی‌نظیری نشان داده شد: کرایه دکان‌ها را از زمان تشکیل پُسته‌خانه و در اختیار حکومت قرار گرفتن به نرخ روز محاسبه و یک‌دم به او پرداخت کردند. احتمالاً صحبت‌هایی هم با وی صورت گرفته و با کنایه یا صراحت از سرگرمی‌های سیاسی وی اظهار تشویش شده باشد. در پهلوی سخاوت، تادیبه چنان مبلغ هنگفت را به شکل مبالغه‌آمیز در حلقات سیاسی تبلیغ کردند. این اقدام همزمان با آستانه تدویر اولین کنگره حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد.

به این ترتیب، صداقت غبار مورد شک فعالان جوانی که به دورش جمع شده بودند، قرار گرفت و به سرعت تا پایان‌ترین حلقات پخش شد. در نتیجه، رفت‌وآمدها و

پرسش‌ها از غبار آغاز یافت. (قدوس غوربندی و دستگیر پنجشیری در نوشته‌های شان تا حدودی این قضیه را انعکاس داده اند). سرانجام، غبار از کمیته مستعفی گردید و در میان اشخاص باقی‌مانده تلاش برای پیش کشیدن رهبر جدید آغاز شد.

از سایر کاندیدهای احتمالی چیزی نمی‌دانم، اما از خیبر شنیدم که او ببرک را قانع ساخته- بود تا در این مرحله از همچو تلاش‌ها دست بردارد. استدلال خیبر چنین بود: در کشور عقب‌مانده، بدون سابقه سیاست مردمی و با استبداد شاهی بهتر است در آغاز کارها خود را در معرض امتحان دشوار قرار ندهد. او جوان است، باید مطابق فرهنگ مردم یک شخص "ریش سفید" در رأس قرار گیرد.

در آن میان، تنها تریه کی واجد چنان شرایط بود. ببرک که فهمید بدون حمایت میر اکبر شانس ندارد، دست از کاندیداتوری برداشت و بعد مطابق خواست او در تثبیت رهبری تریه کی فعالانه همکاری کرد. به این گونه، تریه کی به کوشش میر اکبر به رهبری رسید.

بعد از کناره گیری غبار، مقامات به دور ساختن پوهاند علی‌مجد زهما توجه نمودند. او را هم دست‌های مرموز به ملاقات شاه رساندند و بعد با یک بورسیه Leadership، به دنمارک فرستادند. این هم‌زمان بود به آغاز یک سلسله طرح‌ها از سوی او که تمایل به کمونیزم چین تلقی شد. این‌جا و آن‌جا از وی به عنوان شخصی که به مائوئیزم گرویده، یاد می‌شد. خلاصه، او هم با رفتن به اروپا از این روند بیرون شد.

در جمع اعضای باقی‌مانده، محصلان جوان مانند شاه‌ولی، صالح‌مجد زیری، اسماعیل دانش و عبدالمحمد درمانگر که مانند غبار شهرت سیاسی یا مانند زهما شهرت علمی نداشتند، از نظر مقامات قابل کنترل بودند. تریه کی عنصر مزاحم تلقی نمی‌شد، زیرا بعد از مصاحبه مطبوعاتی در امریکا - حین برگشت به کابل - کاری به کارش نداشتند. او یگانه "جزا"یی که دید، محرومیت از مأموریت دولتی بود، اما به آزادی کامل در چارچوب دارالترجمه "نور" با نمایندگان شرکت‌های بزرگ خارجی و سفارت‌خانه‌ها همکاری می‌کرد و دولت کاری به او نداشت، لذا تریه کی در راستای وظایفش با هیچ‌گونه محدودیت و مشکلات مواجه نشد. تا این‌جا روابط میر اکبر و تریه کی خوب پیش می‌رفت. خرابی زمانی آغاز شد که بعد از تدویر کنگره موسس در جریان کار عملی حزبی رقابت بین او و ببرک بالا گرفت و خیلی زود شدت اختیار کرد.

سیاسنگ: خیبر و رویداد سه عقرب؟

زیارمل: حادثه سوم عقرب و مظاهرات جوانان، دربار را از خواب خوش‌بینی که گویا با آمدن "دموکراسی" و قانون اساسی نو و جدا شدن حکومت از سلطنت، جوانان از شاه و نظام شاهی حمایت خواهند کرد، بیدار نمود و سبب ترس آن‌ها شد.

در آن دوران ما در صنف سوم حربی پوهنتون شاهد دست‌پاچی دولت بودیم. کمپ حربی پوهنتون و پروژه تطبیقات آتش‌دار سالانه که رویداد مهم نظامی آن زمان بود، قطع گردید و محصلان از خیمه‌ها به تعمیر پوهنتون انتقال یافتند، بدون این‌که توضیح داده شود، حتا زره‌پوش مفرزه حربی پوهنتون که برای رهبری تطبیقات به قوماندانی قطعات توظیف شده بود، به سوی شهر حرکت داده شد.

فردای آن روز که افسران از خانه به پوهنتون آمدند، اطلاع یافتیم که در شهر مظاهره شده و طی آن فیرهایی از سوی نیروهای نظامی - طبعاً با مبالغه زیاد در باره تلفات انسانی - صورت گرفته است. بعداً معلومات ما تکمیل شد که در رهبری ستردرستیز و وزارت دفاع و داخله حالت panic راه یافته بود و پولیس که تجربه برخورد مسلکی همچو پیشامدها را نداشت، نتوانسته بود کاری انجام دهد. سردار ولی به مثابه رئیس ارکان قوای مرکز، در نتیجه همین دست‌پاچی امر کشودن آتش داده بود. این‌جا بود که چهره اصلی دموکراسی شاهانه برهنه شد.

نظام در صدد چاره جویی افتاد که چرا وضع عمومی از کنترل برآمده بود. میر اکبر منحیث "دشمن" تثبیت شد و حکومت و سلطنت به موافقه رسیدند تا او را به پکتیا تبعید کنند. میر اکبر را طی یک نامه سر بسته "اشد محرم" که باید شخصاً به والی پکتیا بدهد، تحت شرایط دشوار قرار دادند، قسمی که نه اجازه آمدن به کابل داشت و نه امکان تماس گرفتن آزادانه با غیرنظامیان مربوط به وظیفه رسمی. او لباس شب با خود برداشت، زیرا بردن آن نامه عاجل و تسلیم نمودنش در گردیز با برگشت به کابل کار چندین ساعت بود. در آن‌جا معلوم گردید که مکتوب تبدیلی وی از عضویت تفتیش قوماندانی ژاندارم و پولیس به حیث آمر پیژندوالی سرحدی پکتیا صادر شده بود.

شرایط ضیق زیر مراقبت شدید قرار دادن او و قطع روابطش با کابل می‌رساند که بعد از کنار رفتن غبار و زهما و بعد با دادن بورس امریکایی بیروت به صدیق روهی، افرادی توانستند نه تنها کنگره دایر نمایند، بلکه مظاهره نیز راه بیندازند و قدرت نمایی کنند.

البته، قبل از این حادثه روابط بین تره‌کی و کارمل متشنج و به صف آرای جدید منجر شده بود. وضع چنان بود که عملاً صف‌بندی طرف‌داران تره‌کی و طرف‌داران کارمل مشخص شده و تبلیغات ابتدایی و سوالات و اتهاماتی بر مشکوک بودن تره‌کی منحیث گماشته CIA و درباری و اجنت شاه بودن ببرک زمزمه می‌شد.

تا این‌جا، مانع اصلی وخامت بیشتر وضع و پارچه شدن حزب، میر اکبر بود. او با ایجاد جلسات در منزلش - قبل از هر جلسه کمیته مرکزی رفقای را که در حول کارمل موضع گرفته بودند - گرد می‌آورد، حدود و ثغور اصولی صحبت‌ها در رابطه با اجندا را تعیین می‌کرد و نمی‌گذاشت حزب از دایره اصول سازمانی برون شود. به همین دلیل، تره‌کی

می‌گفت: "ما دو جلسه کمیته مرکزی داریم، یکی در منزل من و دیگری در منزل میر اکبر. جلسه اصلی فیصله کن همان است که در خانه میر اکبر دایر می‌شود".

اولین علایم رهبری دوگانه هم در برابر همین حادثه سوم عقرب ظهور کرد که کارمل آن را پیروزی جوانان در برابر استبداد خواند و تره‌کی آن را حرکت خودسرانه یک عده عناصر مشکوک تبلیغ کرد.

به هر حال، بعد از تبعید میر اکبر به پکتیا، وضع درونی حزب به سرعت سوی انشعاب رفت. او عملاً امکان اثرگذاری به این وضع را نداشت. بعد از استعفای میر اکبر از خدمت نظام و عودت خودسرانه به کابل حزب عملاً منشعب شده بود.

میر اکبر در بیمارستان وزیر اکبر خان برای عملیات تانسل‌های گلو بستر شد و به قول خودش، طرفداران ببرک هر روز و بعضاً به تکرار به عیادتش می‌آمدند و تلاش داشتند به تره‌کی و طرفداران او پیام بفرستند که میر اکبر در جناح انشعاب با آن‌هاست و به صفوف خود پیام می‌فرستادند که جای اصلی میر اکبر این‌جاست. باید موضع‌گیری اش را بر ضد تره‌کی اعلان کند.

میر اکبر یک روز جمعه به منزل ما آمد، عده دیگری از دوستان هم بودند. گرم صحبت بودیم، دروازه منزل کوبیده شد. در را باز کردم، دیدم عظامجد خان شیرزی مشهور به یاور صاحب - از جمله یاوران سپه سالار - است. پس از سلام و علیک، پرسید: میر اکبر این‌جاست؟ به پرسانش رفته بودم، گفتند به خانه شماس است. جواب مثبت دادم. گفت: لطفاً به او بگو یک بار بیرون بیاید. رفتم و او را در جریان گذاشتم. فوراً برخاست، آمد و با شیرزی وارد صحبت شد. من حرف‌های شان را نشنیدم، اما در پایان به من گفت: به مدیر صاحب و دوستان دیگر از سوی من خداحافظ بگو. باید برای یک کار عاجل با شیرزی صاحب بروم. (پدرم را "مدیر صاحب" خطاب می‌کرد).

هفته دیگر که به دیدنش رفتم، پرسیدم: آن روز از منزل ما با شیرزی کجا تشریف بردید؟ گفت: شیرزی را تره‌کی فرستاده بود تا به من بگوید که با او ملاقات کنم. وقتی وارد منزل تره‌کی شدیم، معلوم بود که منتظر من است، لذا رو به عظامجد خان کرد و گفت: شیرزی صاحب! خانه آباد! می‌توانی بروی. از شیرزی پرسیدم: کار عاجلی دارید؟ گفت: نه امروز جمعه است. کار خاصی ندارم. وقتی جوابش را شنیدم و دیدم که تره‌کی هم متوجه است، گفتم: پیش‌نهاد می‌کنم که شیرزی هم که دوست هر دوی ماست، همین‌جا در کنار ما باشد. تره‌کی مخالفت نکرد. نشستیم و صحبت کردیم.

ابتدا توجهم به دیوار اتاق و کاغذی که بر آن چند قطعه عکس نصب بود، جلب شد. از تره‌کی پرسیدم: این‌ها رفقای کمیته مرکزی شماس است؟ او تأیید کرد. گفتم: اکثر شان را

می‌شناسم، اما تعداد کمی از چهره‌ها را نشناختم. او با خنده گفت: شما رهایم کردید، همین رفقا برایم ماندند. با خنده پرسیدم: ما ترا رها کردیم یا تو ما را رها کردی؟

بعد از مقدمه، تره‌کی موضوع اصلی ملاقات را مطرح ساخت: خواهش می‌کنم مرا کمک کن تا این وضع پایان یابد و رفقا دوباره متحد شوند. پرسیدم: شما متحد بودید، چه سبب شد که این وضع به وجود آمد؟ تره‌کی جواب مستقیم نداد، اما با ابراز تشویش گفت: بگذاریم این را که چگونه به این وضع رسیدیم، حالا من در وضعیت مشکل قرار گرفته‌ام. کلمات دقیق خودش چنین بود: "در خندق سیرش بند مانده‌ام. کمک کنید تا از این خندق بیرون شوم". پرسیدم: برای برآمدن از خندق، پیش‌نهادت به طرف مقابل چیست؟ جواب داد: به من یک اکثریت ساده بدهید. دیگر همه کارهای کمیته مرکزی را به شما می‌سپارم. خودتان پیش برید. پرسیدم: حالا که در میان شما اعتماد متقابل از بین رفته، چه ضمانت می‌توانید بدهید که از این اکثریت باز هم علیه اقلیت استفاده نادرست صورت نگیرد؟ تره‌کی جواب داد: بر من باور داشته باشید.

دیدم که نزد خودش راه حلی که مشکل را چاره‌کند، وجود ندارد. او صرف می‌خواهد از موقف من در بین رفقا استفاده کرده برای خود اکثریت "اصولی" را تأمین کند، بدون این‌که به طرف مقابل تعهد قابل قبول بدهد. دانستم که او زیادتر از این چیزی برای گفتن ندارد و خاموش شدم. تره‌کی برای قانع ساختنم آخرین حرف خود را با اشاره به سقف اتاق بر زبان آورد: مانند این چراغ بر شما روشنی می‌اندازم و شما در روشنایی من امور حزب را پیش می‌برید.

به منظور ترک این مبحث، دستم را به سوی منطقه علاءالدین یعنی سفارت شوروی اشاره دادم و پرسیدم: این دوستان در باره وضع کنونی از شما آزرده نخواهند بود؟ جواب عجیبی داد: دهغو په کونه می‌داسی میوگئ منډلی چی له ما ځان نشی خلاصولی. (در کاف شان چنان میخ طیبیله فرو کرده‌ام که نمی‌توانند از دست من خود را نجات دهند.) وقتی از منزل تره‌کی خارج شدم، به این فکر افتادم که خوب شد، شاهدی در میان است، زیرا نه تره‌کی و نه من مجال داریم تا سخنان مان را زیادتر از آنچه رخ داده، تبلیغ کنیم.

شیرزی در راه برگشت از منزل تره‌کی به من گفت: اگر حرف‌ها و پیش‌نهادت را به گوش خودم نمی‌شنیدم، به مشکل باور می‌کردم که تره‌کی تا این حد نامعقول باشد.

از میر اکبر پرسیدم: به نظر شما "خندق سیرش" کجاست؟ سفارت شوروی که مطمئن معلوم می‌شود. گفت: عقل سلیم حکم می‌کند که بر فکتور داخلی تمرکز کنیم. از جوابش چنین برداشت کردم که فشار بر تره‌کی باید از سوی مقامات خاص دولت باشد.

از او هرگز نشنیدم تره‌کی را جاسوس، قبیله‌گرا یا بی‌سواد در مبادی سیاست نامیده باشد. تنها یک بار در حضور صمد ازهر و من گفته بود: تره‌کی از مارکسیزم جز "طبقه" پایان و طبقه "بالا" و مبانی بدیهیات اصول که دیگران می‌فهمند، چیزی نمی‌داند. البته، این اتهامات را ببرک و افراد ماحول و نزدیکش علیه تره‌کی زیاد تبلیغ می‌کردند.

میر اکبر زیان مهذب داشت، بدترین دشمنان خود را هم دشنام نمی‌داد.. اگر بر کسی انتقاد می‌داشت، صاف و ساده بر زبان می‌آورد، لذا با تره‌کی غیر از صحبت‌های رویارو، هیچ‌گاه مفکوره اصلی - تأمین وحدت دوباره تشکیلات حزب - را از نظر نمی‌انداخت. تره‌کی هم به مرور زمان درک کرد که میر اکبر از هر لحاظ با دیگران فرق دارد.

در آستانه وحدت دوباره حزب، کارمل سعی کرد مسئله وحدت را رد کند، اما وقتی ناگزیر شد و فشار از جانب شوروی‌ها وارد آمد، باز هم تدبیری به کار بست: باید میر اکبر را در جهت برآورده نمودن اهداف خویش با خود هم‌نوا سازد: "برادر! فکر کن. باز اشتباه نکنیم. از وحدت با خلقی‌ها چیزی ساخته نمی‌شود". میر اکبر در جواب گفت: زندگی سیاسی و حزبی با وحدت دوباره اختتام نمی‌یابد، بلکه آرمان تمام حزبی‌ها و تقاضای یک کشور و یک حزب پیش‌آهنگ برآورده می‌شود. تو جوان هستی، می‌توانی به حیث رهبر احتیاطی حفظ شوی. در این راه با تو هم‌نوا نمی‌شوم.

ببرک پس از مایوسی به این فکر شد که رهبری حزب متحد آینده را از وجود میر اکبر تصفیه کند، لذا او را کاملاً از مذاکرات وحدت در هیأت پرچمی‌ها کنار گذاشت. بهانه این بود که تره‌کی با میر اکبر حاضر به مذاکره نیست. بعد از وقت‌کشی‌های مکرر، تره‌کی به نور احمد نور که با او در عضویت هیأت مذاکره‌کننده پرچمی‌ها حاضر بود، گفت: من زیر فشار "دوستان" قرار دارم، اما کارمل فاصله‌های ملاقات را زیاد می‌سازد و حاضر نیست کار را به زودی تمام کند. در حالی که دوستان به محرمیت و سرعت مذاکرات اصرار داشتند، لذا از نور کمک خواست.

نور کارمل را تهدید کرد و گفت: اگر با تره‌کی از تعلق کار بگیری، من به مشوره سایر رفقا مستقیماً با تره‌کی مذاکرات وحدت را به نتیجه می‌رسانم. در این وقت بود که کارمل نشست‌های جدی را آغاز کرد، اما در رهبری آینده خیبر را کنار گذاشت. میر اکبر به کسانی که او را شایسته عضویت مستحق در ترکیب رهبری آینده می‌دانستند، می‌گفت: هرگز مقام حزبی یا دولتی هدفم نبوده است. مرا بهانه‌ی جلوگیری یا معطلی وحدت نسازید. من با عضویت آزمایشی حزب هم قانع می‌شوم، به شرطی که شما وحدت را تأمین کنید.

در این حرف خود صادق بود، زیرا در آن ماه‌ها تا هنگام ترور شدنش یک بار از او گلایه، شکوه یا نارضایتی نشنیدم. نه در سیما و سلوکش آن را احساس کردم. برخلاف، در وجودش شور و شوق خوش‌بینی نسبت به آینده احساس می‌شد.

این موضع‌گیری او را تره‌کی به مرور زمان درک کرد و تا آن‌جا پیش رفت که تصمیم گرفت طی طرحی، او را به بیرونی سیاسی شامل سازد تا نه خلقی بتواند اعتراض کند و نه پرچمی و در نتیجه، رهبری مؤثرتر تقویه شود؛ ولی دیگر دیر شده بود.

سیاسنگ: خیبر و امین؟

زیارمل: میر اکبر در باره امین نظر نامساعد داشت. هرگز بر وی اعتماد نمی‌کرد، زیرا او را ماجراجوی سیاسی می‌دانست. برای روشن‌تر شدن این بخش، توجه تان را به نامه مورخ ششم فروری 2001 که سرور یورش از نیویارک به من فرستاده بود، جلب می‌کنم:

روز اول جنوری 1978 سالگرد تأسیس حزب در حالی که کمیته مرکزی واحد دو حصه شده بود، برگزار گردید. آنان در دو محل مختلف تشکیل جلسه دادند. یک قسمت در مکروریان در خانه وکیل تجمع کردند. در این جلسه استاد خیبر، وکیل، امین، تهذیب و دیگران اشتراک داشتند. پس از آن و نوشابه، بحث‌های سیاسی شروع شد. سخنان جدی از استاد خیبر بود و پس از چند دقیقه به جدال لفظی میان او و امین مبدل شد.

خیبر پس از تحلیل مختصر اوضاع ملی و بین‌المللی، بر وحدت حزبی پافشاری نمود و از همه حاضرین خواست تا وحدت تشکیلاتی را به هر قیمت حفظ کنند. او بدون نام گرفتن از کسی، علاوه کرد: متأسفانه اشخاصی به سطح کمیته مرکزی وجود دارند که با وحدت مخالفت نشان می‌دهند. به همین علت، وحدت تشکیلاتی در برخی جوانب هنوز تکمیل نشده است. (هدفش بخش نظامی حزب بود.) این نکته به مزاج امین خوش نخورد. او ضمن سخنان دیگر گفت: رفقا! این که وحدت مهم است یا نه، حرف جداگانه است، ولی با اطمینان می‌گویم صرف‌نظر از چگونگی حالت وحدت حزب، انقلاب را در آینده نزدیک از من بخواهید. استاد خیبر با غضب و جدیت پرسید: رفیق امین! تو کی هستی که ما انقلاب را از تو بخواهیم؟ سپس به ادامه استدلال قبلی خود گفت: ما و شما معتقدیم که انقلاب را توده‌های مردم انجام می‌دهند. نقش شما و ما به حیث حزب پیش‌آهنگ این خواهد بود که انقلاب مردمی را رهبری کنیم و سمت بدهیم. حرف‌های رفیق امین بدعت خطرناک است و از آن بوی ماجراجویی می‌آید، ماجراجویی که عواقب خطیر در بر دارد.

استاد خیبر در پایان بار دیگر امین را شدیداً انتقاد کرد. متقابلاً امین سخنان او را کتایی نامید و گفت: اگر به امید کتاب بنشینیم، هرگز انقلاب را به چشم نخواهیم دید. مجلس پایان یافت و به همه حس ناگواری داد. دیدگاه امین در اخیر از سوی تره‌کی، کارمل و رهبری هر دو جناح حزب پذیرفته شد. تنها میر اکبر در این میان استثنا بود که

تا پایان زندگی بدون ترس و چشم‌داشت از کسی مدافع آن ماند و سر خود را بر راهش نهاد.

گرچه این قصه را خود میر اکبر به من کرده بود، در سوپس از وکیل در باره همان محفل پرسیدم. او همه موضوعات را یکایک تأیید کرد و افزود: جلسه در خانه ما بود. من در پهلوی امین نشسته بودم و شنیدم که در آخر به خیر گفت: "زدم در حزب تان...!"

سیاسنگ: خیر و مرگ علی احمد خرم
زیارمل: وقتی نام مرجان قاتل از سوی پولیس اعلان گردید، معلوم شد که عضو حزب دموکراتیک و در لست اعضای بعد از وحدت - از جذب شدگان توسط امین - است. در نامه نظام‌الدین تهذیب منشی حزبی ولایت کندز که بعد از وحدت به مرکز رسید، واضح نوشته شده بود: رفیق مرجان (عضو حزب) یک هفته از کمیته ولایتی حزبی اجازه رفتن به کابل را گرفته و هنوز نیامده است.

میر اکبر به من گفت: امین دامن ناپاک دارد. می‌ترسم اتهام این قتل بر حزب وارد شود. او همین نگرانی خود را به تره‌کی هم افاده کرده بود. تره‌کی در جواب گفته بود: فعلاً خطر از سر ما گذشته و از این ناحیه تهدیدی نمی‌تواند متوجه حزب باشد. (مرجان در تحقیقات ابتدایی به پولیس خود را "عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان" معرفی کرده بود؛ اما منبع خوش‌بینی تره‌کی و منشای اطمینانش به من روشن نیست. چینل معلوماتی شوروی‌ها بوده باشد.)

بعضاً متوجه بودم که یک تعداد خلقی‌ها مانند عبدالمحمد درمانگر، پوهاند محمود سوما و نیازمجد مومند - همانی که بعد با شهنواز تنی به پاکستان فرار کرد - به دیدن میر اکبر می‌آمدند. برخی از آنان را خود میر اکبر به من می‌گفت.

ترور خرم پروژه ناقص طرحی بود که بالآخره با ترور میر اکبر تحقق یافت. فکر می‌کنم طرح اولیه چنین بود: داوود حزب دموکراتیک خلق افغانستان را متهم به ترور خرم نموده، دست به گرفتاری رهبران و فعالین حزب خواهد زد. حزب مطابق پلان طراح یا طراحان ترور عکس‌العمل نشان خواهد داد، اما چنان نشد. داوود نه تنها در جنازه خرم اشتراک کرد، بلکه قدرت‌های بیرونی و دشمنان ترقی افغانستان - نه حزب دموکراتیک - را مسئول آن واقعه خواند.

علامت دیگر نزد من این است: وقتی خبر را از رادیوی موترم شنیدم، متوجه شدم که داوود خان از نام خود و خانواده‌اش اعلان فاتحه داده است. نزد میر اکبر رفتم و این نکته را به او گفتم. پرسید: مقصدت چیست؟ گفتم: پیش‌نهاد می‌کنم حزب در این فاتحه وسیعاً اشتراک کند و ابراز همدردی نماید. پرسید: چرا؟ گفتم: چگونه می‌توانیم

به دولت و مردم کشور ثابت بسازیم که این ترور کار ما نیست و در مسئله مبارزه با تروریسم با دولت هم‌نوا هستیم؟ تا این جمله را ادا کردم، پرسید: موترت در اختیار است؟ گفتم: بلی. همین خبر را در رادیوی موتر شنیدم. فوری عمق پیش‌نهادم را درک کرد و آماده رفتن شد. گفتم: برویم. وقتی در موتر نشستیم، پرسیدم: کجا می‌رویم؟ گفتم: گذرگاه به خانه نور و بارق.

حین رسیدن به آن‌جا، از من خواست تا در موتر بمانم. خودش رفت و به نور از سوی خود پیش‌نهاد داد که باید در این فاتحه اشتراک کنیم. نور وعده کرد که موضوع را به کارمل و تره‌کی برساند. ناوقت شب به اعضای کمیته مرکزی وظیفه داده شد که در آدرس‌های معین حضور یابند تا بعداً دستور داده شود. به قول میر اکبر، فردایش ابلاغ گردید که بعد از مشوره قرار بر این شده که صرفاً تره‌کی و کارمل در این فاتحه اشتراک کنند. بعداً دانستم که نور به خیبر گفته بود: دوستان شوروی چنین مشوره دادند.

بعد از حوادث ثور، وقتی به وزارت داخله رفتم، حین بررسی عرایض مراجعین، با خانمی همراه با پسران قد و نیم‌قد برخوردیم. او خود را خانم مرجان معرفی کرد. در عریضه دست‌داشته او از طرف شوهرش چنین تحریر شده بود: من که عضویت حزب پرافتخار دموکراتیک خلق افغانستان را دارم، چگونه می‌توانم به ترور اقدام کنم؟ لذا اتهام وارده بر من غلط است. امید رهایی از زندان را دارم.

سیاسنگ: خیبر و اندیشه کودتا
زیارمل: بخشی از اتهامات ناروا در این‌جا و آن‌جا بر خیبر همان تکرار حرف‌های وکیل در کتاب "از پادشاهی مطلقه..." است؛ مانند تشویق داوود خان به کودتا از سوی خیبر که باز هم جعل محض است. این اتهامات را بر او وارد می‌آورند تا موقف اصولی‌اش در ضدیت با سیاست‌های کودتا-محور را مغشوش جلوه دهند.

آنچه خیبر به من گفته، ضد این حرف‌هاست، زیرا او داوود را از اقدام نظامی برحذر می‌داشت و به فعالیت سیاسی علنی تشویق می‌کرد. در نوشته‌های وکیل به تفصیل آمده که او چگونه خود را مبتکر طرح ساقط ساختن داوود معرفی کرده، آن‌هم اگر دقت شود در چارچوب خانوادگی است: گل آقا پسر خاله مادر وکیل، جان آقا خویشاوند دیگر از کمری، کارمل، جنرال محمد حسین خان و غیره....

وکیل با کوشش‌های ناکام می‌گوید کارمل سعی کرد او را از فکر کودتا منصرف سازد، در حالی که در صحبت‌های دو به دو با افتخار به من گفته که در فرکسیون پرچم این من بودم که کارمل را به فکر استفاده از نظامیان برای کسب قدرت تشویق و قانع ساختم.

سیاسنگ: خیبر و جمهوریت محمد داوود؟
زیارمل: داوود در سالگرد کودتایش در نوشتن برنامه دولت از پرچمی‌ها استمداد

جست. من شاهدیم که این برنامه را خیبر نوشت. روزی از خودش پرسیدم: داوود از شخص شما خواست که برنامه دولت بنویسد یا از حزب؟ گفت: به کارمل مراجعه صورت گرفته بود. او از من خواست که آن برنامه را بنویسم.

وقتی بیانیه "خطاب به مردم" نشر شد، از خیبر پرسیدم: آیا این عین نوشته شماست؟ جواب داد: داوود به سبک خود بعضی اصطلاحات مانند انشاالله و به توکل خدا و امثالهم را نیز بر آن افزود و اما اصل برنامه همان است که من نوشتم و به کارمل سپردم و او در حضور خودم به کسی که این پیام را آورده بود، سپرد.

وقتی در کمیته مرکزی پرچم بحث صورت گرفت که باید حزب ما جانشین دولت داوود شود، میر اکبر یگانه عضو رهبری بود که در اقلیت می ماند. او رأی مخالف می داد و این نظر را تمایل خرده بورژوازی برای کسب قدرت پیش از وقت می دانست. قضاوت من این است که داوود با این ژست به پرچمی ها افاده ظریفی نمود که من برنامه ترتیب کرده شما را تطبیق می کنم، مزاحمت نکنید، اما حزب در تصمیم گیری هایش آزادی محدود داشت و این به سیاست های بزرگ اتحاد شوروی مربوط می شد.

سیاسنگ: آیا به همان اندازه که خیبر به داوود گرایش داشت، او خیبر را می پسندید؟ زیارمل: بهتر است سوال این طور مطرح شود: همان قدر که داوود به خیبر گرایش و علاقه داشت، آیا خیبر هم به او گرایش داشت؟ اگر خیبر به داوود گرایش می داشت، باید دارای انگیزه مادی یا معنوی می بود، در حالی که یگانه حرکت مثبت داوود در مورد او و مجدزی خان و عبدالله جان این بود که آن ها را از زندان آزاد کرد و به حیث افسران وزارت داخله در بست ژاندارم و پولیس گماشت.

خیبر و حسن شرق در حربه بنونخی هم صنف و حتا پهلوفیل بودند. به قول خیبر، در اوایل به حسن شرق کمک می کرد تا نمره کامیابی بگیرد. او در فردای صدر اعظم شدن نشان داد که مدیر قلم مخصوص صدر اعظم یا به قول امروزی ها رئیس دفتر صدارت می شود. میر اکبر با تمام سواد مسلکی و دانش علمی به حیث ضابط تولی قرارگاه و از آن جا معلم زبان انگلیسی و مضمون خدمات داخله در اکادمی پولیس، معاون مدیریت و بعد مدیر تدریسات، عضو تفتیش قوای ژاندارم و پولیس و در آخر آمر پیژند قوای سرحدی پکتیا می شود. این تمام مأموریت رسمی اوست.

خیبر با تسلطی که به زبان انگلیسی داشت، می توانست برای تحصیلات عالی به اکادمی ها اعزام شود که نشد، می توانست به وزارت خارجه استخدام شود، اما او به این امتیازات نمی اندیشید. ولی این حرف درست است که داوود خان به مثابه رئیس جمهور با تجربه در میر اکبر یک شخصیت استثنایی را می دید. صرف همین که او هیچ گاه از طریق حسن شرق از داوود کدام مطالبه نداشت، احترام برانگیز بود.

این‌که داوود تنها هنگام آزاد ساختن شان از زندان، آن‌ها را پذیرفت و با ایشان صحبت کرد و میر اکبر به نمایندگی از دوستانش چند کلمه صحبت نمود، دیگر - چه قبل از آن و چه بعد از آن - با میر اکبر تماس نداشت، تا زمانی که از صدارت مستعفی شد. او خیبر را توسط حسن شرق در یک روز جمعه در باغ پغمان به نان چاشت دعوت کرده بود.

تماس‌های میر اکبر در دوران بیکاری داوود، به خواهش داوود صورت می‌گرفت. در جریان همین ملاقات‌ها بود که روزتاروز به عمق شخصیت، برازندگی تحلیل و قضاوت او با سایر سیاست‌مداران معتقد شد و در غیاب از او توصیف می‌کرد.

داکتر رحیم شیرزی در کابل به من قصه کرد که داوود خان به او گفته بود: "آغاصاحب دو قرن پیش از وقت خود تولد شده است". (داوود خان به خیبر آغا صاحب می‌گفت. شاید به این فکر که "میر" به اصل سید بودنش دلالت می‌کند، در حالی که چنین نبود.) به بسیاری کسان دیگر هم داوود نظر تحسین‌آمیزش را ابراز داشته و حتی اظهار ندامت کرده بود که من زندگی این شخص را با زندانی کردن او به تباهی کشاندم.

سیاسنگ: مجدد داوود حزب دموکراتیک خلق افغانستان را چگونه می‌دید؟
 زیارمل: داوود خان در مورد این حزب حتی از دوران خانه‌نشینی خود نظر مثبت داشت. سعی می‌کرد از طرق مختلف منجمله اکرم عثمان و عارف سروری حزب و مخصوصاً جریده پرچم را از نشرات خلاف عرف و معتقدات مردم باز دارد. او باری با اشاره به رهبری جناح پرچم، به اکرم عثمان و عارف سروری گفته بود: نمی‌فهمم چگونه این‌ها "یک ... و یک ..." را روی اخبار خود رها کرده و هرچه دل شان می‌خواهند، می‌نویسند". (هدف ببرک و اناهی‌تا بود.) عارف سروری ادامه همان قصه را چنین تکمیل کرد: ببرک و میر اکبر در یک کبابی شهر نو منتظر ما بودند. وقتی عین گفته سردار را به اطلاع شان رساندم، سیخ کباب از دست کارمل به زمین افتاد.

داوود خان به اکرم و عارف از طریق رزاق ضیایی که آخرین مأموریتش سفارت کبرا در چکوسلواکیا بود، مشوره‌های زیادی مبنی بر رعایت حرمت به عنعنات مردم می‌داد و واضح می‌گفت: برای آینده شما امید مردم هستید.

کارمل می‌خواست خود را در چشم شوروی‌ها کمونیست وفادار به خط مسکو جلوه دهد. او به هیأت نشرات حزبی از نام شوروی رهنمایی‌های غلط می‌داد. بعدها این قضیه از طرف خود شوروی‌ها با ظرافت افشا گردید. به همین دلیل، حرف‌های بعدی کارمل در حزب با شک و تردید پذیرفته می‌شد.

سیاسنگ: خیبر در فبروری یا مارچ 1972 به پشاور و سوات پاکستان رفته بود. زیارمل: سفر استاد به پشاور صورت گرفته و من از اول تا آخرش در جریان قرار دارم، زیرا به موافقت کارمل مرا همسفر خود انتخاب کرده بود. به من اطلاع داد که آمادگی داشته باشم و البسه و سایر تیارها را بگیرم. در همین فاصله، همسر برادر داکتر نجیب بنا به دلایلی، مورد سؤزن اناهیتا راتبزاد و سپس بیرک کارمل قرار گرفت. او برای ترمیم رابطه و خوش خدمتی به اناهیتا و سپس به هر دو و بعد به خیبر؛ در مورد "ضد کارمل و ضد اناهیتا بودن زیارمل" یک داستان خیالی جعل کرد و اذهان آن‌ها را در مورد من به شدت مشکوک ساخت. به این ترتیب، موافقه کارمل در حصه رفتن من به سفر پشاور نقض شد.

دعوت عنوانی کارمل بود و به حیث علی‌البدل که اگر او نمی‌تواند، مرجح خواهد بود که خیبر این سفر را انجام دهد تا چند مسئله هم‌زمان حل شود. بیرک نمی‌توانست پشتو صحبت کند و به انگلیسی هم تسلط آن‌چنانی نداشت. رهبر حزب کمونیست پاکستان انگلیسی نمی‌دانست. او تعلیمات دینی داشت و به همین علت به مولانا مشهور بود. گرچه شاید اجمل یا کس دیگری کار ترجمانی را انجام می‌داد، اما خطر غلط فهمی باقی می‌ماند، زیرا از یک طرف، پشتوی کارمل محدود و از طرف دیگر فارسی اجمل - با وجود داشتن ماستری در ادبیات فارسی - در محاوره ضعیف بود. در حالی که میر اکبر علاوه بر پشتو، به زبان‌های اردو و انگلیسی تسلط داشت و حین رفت‌وآمد در آن طرف خط دیورند خطر توجه را زیاد جلب نمی‌کرد.

اما با وجود آن هوس شهرت‌طلبی که بیرک داشت، چرا این امتیاز را به خیبر واگذاشت؟ علتش ترس کارمل از قبول خطر و عادت به زندگی مرفه بود. به مجردی که صوفی دعوت را رساند و از دفتر خارج شد، کارمل به جست‌وجوی بهانه برای نرفتن شد و اول گفت: باید اول از اجمل پرسید که آیا این پیام واقعاً از جانب او به نمایندگی از حزب کمونیست است؟ آیا این جمعه‌خان صوفی واقعاً مورد اعتماد شماست؟ و غیره

میر اکبر با شرم سیاسی خود این دعوت را جدی تلقی کرد و مانع جست‌وجوهای مملو از شک کارمل شد. او به کارمل گفت: دعوت به ابتکار مولانا یا اجمل نیست. باید شوروی و مجموعه نهضت جهان در عقبش باشد، زیرا چنین تشبثات از سوی حزب کمونیست هند و عراق هم در گذشته صورت گرفته بود.

میر اکبر فکر می‌کرد که این دعوت باید بر محور وحدت خلق و پرچم متمرکز باشد و تثبیت و تصدیق ماهیت چپ بودن پرچم را محک بزند. در مورد خلقی‌ها هم قبلاً گویا از طریق افضل بنگش - پیش از پیوستن وی به چین - اقداماتی صورت گرفته بود. لذا میر اکبر آن را جدی تلقی کرده، خطاب به کارمل گفته بود: تو دعوت شده‌ای.

ایجاد شک و تردید در مورد صوفی یا اصل دعوت‌کننده ما را بی‌اعتبار می‌سازد که آیا ما انقلابی هستیم یا آماتور؟ لذا باید به چنین مخاطره تن بدهی. اگر نمی‌دهی، من داوطلب هستم که این خطر را قبول کنم و سازمان سیاسی خود را به احزاب برادر معرفی نمایم. کارمل در مقابل همچو موضع‌گیری چاره‌ی جز این ندید که با سفر خیبر موافقه کند و از پرسش و جست‌وجوگری زیاد دست بردارد.

در حقیقت خیبر به نمایندگی از پرچمی‌ها با موافقه کارمل رفته بود، رهبری حزب از آن واقف بود، مگر اولاً به دلیل ماهیت مخفی و دارای عواقب خطرناک سیاسی آن باید مخفی نگهداشته می‌شد. ثانیاً چون این سفر را نه کارمل، بلکه خیبر انجام داده و خطر زندگی شخصی و سیاسی را پذیرفته بود، باید امتیاز معنوی به او داده می‌شد، مگر آن را نادیده گرفتند و در نوشته‌های سلطان‌علی کشتمند و سایرین از قلم انداختند.

سیاسنگ: خیبر با داشتن جبهه فکری نزدیک با آرمان پشتونستان خواهی مجد داوود، چرا به تشکیلات "افغان ملت" نپیوست؟

زیارمل: تعلق دادن "افغان ملت" و خیبر ساده‌لوحانه و خارج از بحث است. چرا گفته نمی‌شود که چون خیبر حافظ قرآن بود و قبل از مکتب رسمی، در مدارس و مساجد تعلیمات دینی داشت، به احزاب اسلامی نپیوست؟ خیبر با مطالعات سیاسی که داشت، در زندان عمومی توقیف‌خانه کابل با آزادی‌خواهان هند، که تعدادی از آن‌ها گویا تحصیلات عالی، از آن‌جمله تحصیلات در آکسفورد و کمبریج داشته و هنگام عبور و مرور از هند بریتانوی و آمو دستگیر یا از سوی سازمان‌های جاسوسی هند بریتانوی به افغانستان معرفی و زندانی می‌شدند؛ محسور شده بود. چون به آن‌ها کتاب می‌رسید، برعلاوه کسب فیض از صحبت‌های رویاروی با آنان، از کتاب‌های شان نیز بهره می‌برد. البته، بعد از رهایی از کوته‌قفلی به حفظ قرآن هم موفق شده بود.

من در طول زندگی متوجه شده بودم که میر اکبر هیچ‌گاه به زبان فارسی یا پشتو مطالعه نمی‌کرد. چه مجله و چه اخبار، چه کتب تیوریک مارکسیزم یا تاریخی، همیشه از منابع انگلیسی استفاده می‌کرد. او متفکر سیاسی بود و از کارمل تا داوود خان به فکر و اندیشه و تحلیل ارج می‌گزاردند. باری کارمل در اوج اختلاف با خیبر در مسئله سازمان نظامی ضمن اتهامات خیلی سخیف و احمقانه به یک مسئله - در حضورداشت صمد ازهر و من - اعتراف کرد: کسی که در افغانستان سیاست می‌کند، قبل از هر تصمیم یک مرتبه به پیشانی میر اکبر نظر بیندازد. اگر او تأیید کند، با اطمینان تصمیمش را عملی نماید و اگر در پیشانی میر اکبر چین بیفتد، بدانید که آن تصمیم نادرست است.

سیاسنگ: در یکی از سایت‌های وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌خوانیم: "خیبر ظاهراً لوگری وانمود می‌شود، اما اصالتاً پشتونستانی است و به نیاکنش بر اساس تذکره جعلی، هویت افغانی داده شده بود".

زیارمل: متعلق بودن و شهرت دادن خیبر به خارج از جغرافیای افغانستان، کار کسانی است که دو پشت بالاتر خودشان را کسی نمی‌شناسد و در این کشور ریشه ندارند؛ مانند خانواده کارمل که گاهی خود را از پنجشیر می‌داند و گاهی پشتون ملاخیل. (ملاخیل بودن و پشتون بودن را من خودم از کارمل شنیدم).

روایت مخدوش در مورد هویت او نیز از تاکتیک‌های منفی مخالفینش است و عمدتاً به خانواده کارمل و بعضی کارملیست‌های "کمربند سیاه" (به قول کاراته-بازان) محدود می‌شود. کارمل بعد از انشعاب از خلقی‌ها و تره‌کی، اعضای متباقی را ابتدا با استفاده از حسن شهرت سیاسی میر اکبر به دور خود نگهداشت. سپس، در بین جناح پرچم یگانه چهره‌پی را که رقیب بالقوه خود می‌دانست خیبر بود، لذا برای مغشوش ساختن سیمای وی هرگز هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد.

غلام حضرت (خواهرزاده خیبر) به نقل از کاکای میر اکبر به نام میر حیدر می‌گفت که اسلاف خانواده آنان از موسعی لوگر بودند. پدرکلان خیبر به نام میر اصغر در مربوطات حصارک لوگر مقیم گردید. او در قریه جویک که به نام "د غونډیو کلی" هم شهرت دارد، یک مقدار زمین خرید و در آن سرپناه ساخت.

خانواده میر اکبر به شاخه حسین خیل قوم احمدزایی غلجایی تعلق دارد. باری در مورد کلمه "میر" جلو نامش پرسیدم. گفت که از پدر و پدرکلان این ردیف رعایت می‌شد و نام مرا که پسر اول بودم، با تفاؤل به نام یکی از اجدادم که در جنگ‌های ضدانگلیس به شهادت رسیده بود، "میر اکبر" گذاشته اند و این نشانه سادات بودن ما نیست.

سیاسنگ: در برگ‌های 532 و 533 کتاب "حقیقت التواریخ" نوشته عبدالحق مجددی و فضل‌الله مجددی (بنگاه انتشارات میوند، پشاور/ چاپ سوم، 2004) آمده است: «یکی از واقعات مهم دوران صدارت داوود خان مظاهره حضرت صبغت‌الله مجددی است. راپور آن به دفتر ضبط احوالات رسید و حضرت صاحب زیادتر از چهارونیم سال را در زندان سپری کرد. در ۱۳۳۸ [1959] قرار بود خروشچف به افغانستان سفر کند. حکومت در تدابیر امنیتی و تشریفاتی مصروف بود. میر اکبر خیبر پرچمی که عضویت اداره ضبط احوالات داوود را داشت، به حاکمیت اطلاع داد که صبغت‌الله مجددی قصد دارد در حصه میریچه کوت و قره‌باغ توسط مریدان و طرفداران خود بر خروشچف حمله نموده، او را به قتل برساند یا سنگ‌باران کند. چون در آن وقت میدان هوایی کابل زیر ترمیم بود، قرار بر آن شد که طیاره حامل خروشچف در میدان هوایی بگرام نشست نماید. حکومت داوود خان با شنیدن این

خبر صبغت‌الله مجددی را به زندان انداخت و در محبس دهم‌زنگ کوته‌قفلی کرد. خروشچف صحیح و سالم از کابل رفت، اما حضرت مجددی تا آخر دوران صدارت داوود در زندان ماند.»

در صفحه 584 همان کتاب بار دیگر نگاشته شده است: «میر اکبر خیبر بعد از گذراندن چند سال زندان، از مسلک عسکری طرد شد و به حیث استاد در اکادمی پولیس مقرر گردید. او با استفاده از وظیفه مقدس معلمی، تعدادی از شاگردان را هم‌مفکوره خود ساخته و هم‌چنان برای پیش‌برد مرام خود، عضویت ضبط احوالات - زمان صدارت داوود خان - را هم حاصل کرد. در جریان جاسوسی خود توانست حضرت صبغت‌الله مجددی را به حمله بر خروشچف متهم نماید. طبق راپور او، حضرت صاحب تقریباً پنج سال را در زندان سپری کرد. خیبر چندین بار کوشش نمود که از اکادمی پولیس هم استعفا بدهد و آزادانه به فعالیت و جلب و جذب خود بپردازد؛ ولی سید عبدالله وزیر داخله استعفای او را نپذیرفت. تا اینکه با استفاده از قانون اساسی جدید برای کاندید شدن در شورای ملی از حلقه پل علم مرکز ولایت لوگر توانست از اکادمی پولیس استعفا بدهد. البته، بعد در انتخابات به شکست قطعی محکوم شد و به حیث مسئول جریده پرچم به فعالیت‌های نشراتی پرداخت.»

زیارمل: صبغت‌الله مجددی دو برادر دیگر به نام‌های عزت‌الله و رحمت‌الله داشت. عزت‌الله باجه سلیمان لایق بود و صبغت‌الله یازنه لایق. میان این دو خانواده علاوه بر رشته ارادت مذهبی، خویشاوندی هم موجود بود. صبغت‌الله مجددی بعد از عودت از تحصیلات در جامعه الازهر مصر و امریکا معلم دینیات و عقاید لیسه حبیبیه بود. به قول علم رشنو، گویا متعهد شده بود که در معارف کشور "ریشه دهریت" را بخشکند، لذا در تمام لیسه‌های عمده پایتخت مانند حبیبیه، استقلال و نجات سمت استادی مضمون عقاید را به عهده گرفت.

در آستانه سفر دوم خروشچف به کابل - بار اول به حیث منشی اول حزب کمونیست اتحاد شوروی به همراهی بولگانین صدراعظم آمده بود - در کابل شایعه زندانی شدن صبغت‌الله مجددی پخش شد، ولی خبر دستگیری و علت آن رسماً اعلان نگردید.

در یکی از روزهایی که به دیدن میر اکبر رفته و در این مورد پرسیدم. او تأیید کرد که مجددی زندانی شده و گویا حکومت اسناد مؤثق به دست داشت که او در رابطه به سفر هیأت عالی‌رتبه شوروی مشغول توطئه بود. او علاوه نمود: یکی از کارمندان سفارت امریکا به ملاقات مجددی آمد و بعد تکرار شد. این موضوع توجه رحمت‌الله مجددی برادر جوان‌ترش را جلب کرد. او قضیه را با اکرم عثمان در میان گذاشت.

اکرم عثمان در سال‌های اول برگشت صبغت‌الله از مصر مجذوب او شده بود. گویا با لایق هم بر اساس همین ارادت مشترک به صبغت‌الله نزدیک شده بود. لایق

صرف نظر از اختلاف سیاسی و عقیدتی که بعداً با مجددی یافت، به پاکیزگی اخلاقی او اعتقاد داشت و این را خصوصاً در مقایسه با عادات کارمل یاد می‌کرد.

باری در ابتدای آشنایی با خیبر و یافتن او به حیث یک شخص استثنایی، عثمان و لایق نزد میر اکبر آمده و گفته بودند: فلان کس (خیبر نامش را به من نگفت) از اسلام برگشته و برضد مجددی صاحب توطئه و حسادت می‌کند. می‌خواهیم او را به قتل برسانیم.

میر اکبر به من گفت: درک کردم که آنان تحت تاثیر صبغت‌الله قرار گرفته اند و امکان دارد که به اساس اخلاص‌مندی مرتکب قتل شوند. این را از روی اعتقاد شان به دین اسلام دریافتیم؛ لذا من هم از همین منظر وارد گفت‌وگو شدم. اول، آیتی از قرآن که در حجة‌الوداع نازل شده بود، خواندم و استدلال کردم که دین اسلام نه به شف دستار مجددی تکیه دارد، نه به تخت و تاج شاهان کشورهای اسلامی و نه به وجود مشایخ و علمای دین. وعده خداوند است، خودش اسلام را حفظ می‌کند. هر دو از قصد خویش منصرف شدند. (گویا بعد از همان صحبت‌ها، عثمان و لایق گرویده خیبر گردیدند و از صبغت‌الله مجددی نه تنها فاصله گرفتند، بلکه به دشمنی با وی هم کمر بستند.)

به این ترتیب، اکرم عثمان اطلاع خاص رحمت‌الله مجددی را خیلی مهم می‌داند و آن را به داوود خان می‌رساند. او نیز قضیه را جدی می‌گیرد. صدای صحبت‌های مجددی و مهمان امریکایی وی - به همکاری رحمت‌الله - ضبط می‌گردد و به داوود سپرده می‌شود. در نتیجه، دولت مستند اطلاع می‌یابد که طی مجلس محرمانه میان مهمان و میزبان نقشه ترور خروشچف در حین ورودش به کابل طرح‌ریزی شده است.

صبغت‌الله مجددی علت بردن دیپلمات امریکایی به اتاق خواب خود را چنین توجیه می‌کرد: او می‌خواست به دین مبین اسلام مشرف شود، لذا باید فارغ از شور و غوغای دیگران در خلوت باشیم تا او را به اسلام رهنمایی کنم.

میگل جان مجددی پدر صبغت‌الله مجددی بعد از کوشش‌های ناکام برای رهایی پسرش از زندان، از هیچ مقام بانفوذ جواب دل‌گرم کننده نمی‌شنود، بلکه اطلاع می‌یابد که دولت اسناد غیرقابل انکار به دست دارد که اگر علنی ساخته شود، برای همه مجددی‌ها مایه سرفکندگی خواهد شد. به این ترتیب، او درک می‌کند که مشکل از درون خانه پیش آمده، زیرا همه دلایل برای یافتن سر نخ، به تقویت اتهام می‌انجامد. بنا برآن، او را پس از لت‌وکوب شدید از خانه اخراج می‌کند.

رحمت‌الله نمی‌توانست نزد اکرم عثمان برود، زیرا اولاً خودش زیر حمایت مادی خانواده قرار داشت و ثانیاً نمی‌توانست به دلیل رعایت خویشاوندی، او را بپذیرد؛ لذا

به لایق پناه می‌آورد. بعد میر اکبر که در آن هنگام در سرای غزنی با لایق و غوربندی در یک منزل مشترک زندگی می‌کرد، او را تحت حمایت خود می‌گیرد. در این هنگام میر اکبر برادر کوچک‌ترش - بسم‌الله - را از لوگر به کابل می‌خواهد. رحمت‌الله که مدت‌ها با خیبر پاییده بود و با من، برادرم ثنا^۱الله، احمدشاه بهمنش گردیزی، عارف سروری، حکیم سروری و واحد سروری رفت‌وآمد داشت، به این طریق صاحب یک کانون گرم رفاقت شد که جای خانواده را برایش پر می‌کرد. او در معاشرت با خیبر و هم‌چنان با اشتراک در مجالس و صحبت‌هایش با دوستان فعالانه سهم می‌گرفت و حتا به رسم خانوادگی وظیفه آوردن آفتابه و لگن برای شستن دست‌های مهمانان قبل و بعد از غذا را به عهده می‌گرفت و با رفقا میله می‌رفت. خلاصه، در وضعیت جدید تطابق یافته و از تفکرات مبنی بر فریب‌کاری و تظاهر مشایخ و خانواده مجددی فاصله گرفته بود. در ضمن، پدر و خانواده متوجه شدند که یک برادر زندانی شد و برادر دیگر را آن‌ها عمداً به دشمنان عشیروی خود "تحفه" داده اند؛ شاید پشیمان شده باشند یا شاید مادر تاب نیاورده و بر مردان خانواده فشار وارد کرده باشد که او را "عفو" کنند تا به خانه برگردد.

وقتی میر اکبر از سوی اکادمی پولیس در ترکیب هیأتی برای پذیرش شاگردان جدید در سفر ولایات بود، رحمت‌الله به خانه پدر برگشت. چند سال بعد، برای تحصیل به اتحاد شوروی رفت. در ۱۳۴۴ خبر مرگش در اثر آب‌بازی در دریای ولگا به کابل رسید.

از مجددی‌ها نباید انتظار داشت که حقایق را با مردم در میان بگذارند. آسان‌ترین طریقه دروغ و جعل و اتهام است. گرچه میر اکبر باجه صبغت‌الله مجددی بود، آنان هیچ‌گاه در طول زندگی با هم رابطه نداشتند. صبغت‌الله زندانی بود که خانمش - خواهر لایق - وفات یافت. پدر لایق از پلخمری به کابل آمد، اما قبل از این که با وی به حیث پدر متوفا تماس گرفته شود، خانواده میاگل‌جان مجددی اعلان فوتی و تاریخ و محل با ساعات تدفین و فاتحه را بدون ذکر خانواده پدری‌اش نشر کردند. به این گونه، به لایق امکان داد تا پدرش را قانع سازد که دیگر روابطش با این خانواده را قطع کند.

سیاسنگ: بیماری خیبر سرطان تشخیص شده بود. اشتباهاً یا هدف‌مندانه؟ زیارمل: وقتی مسئله تشخیص سرطان در وجود خیبر مطرح شد، گفتم بهتر است پیش از هر اقدام دیگر، چگونگی این تشخیص توسط یک متخصص قابل اعتماد مورد تأیید یا تردید قرار گیرد. سپس، داکتر عبدالرحمان سلیم پسر مامایم را پیش‌نهاد کردم.

او رادیوگرافی‌های لازم را از صدر خیبر به عمل آورد. وقتی برای نتیجه‌گیری دوباره نزدش رفتم، گفت چند لکه در شش قابل تشویش است، اما برای فهمیدن این که این‌ها کتله سرطانی هستند یا نیستند، به عملیه دیگر ضرورت است و باید در یک

کشور خارجی صورت بگیرد تا از تشخیص اطمینان کامل حاصل شود. او با در نظرداشت احوال مالی خیبر هندوستان را پیش نهاد کرد.

به هر صورت، شبهه سرطان رد نشد. خیبر گفت: شاید حرف داکتران دقیق باشد، زیرا در زندان در نتیجه درد شدید دندان مجبور به استفاده از چلم شده بودم. بعد به خاطر التهاب دردناک غدوات زیر بغل، مسئولین شفاخانه توقیف خانه صدارت گفتند که باید به یکی از شفاخانه‌های شهر فرستاده شوم. این موضوع را مقامات قبول نکردند. یک ملای زندانی که از کدام مدرسه هندوستان فارغ شده بود و به قول خودش در نصاب تعلیمی شان مضمون طبابت هم تدریس می‌شد، می‌توانست با عمل ساده جراحی در زندان مشکل مرا حل کند. من موافقه کردم، زیرا درد طاقت فرسا شده بود. ملا به محافظین پول داد تا مواد ضروری را از شهر تهیه کنند. بعد در گوشه اتاق آتش روشن کرده و چاقوی تیزی را تعقیم نموده و بدون بی‌حس کردن، آن را جراحی کرده بود.*

مهرچند ورما عضو جناح پرچم که با یک تاجر هندی شریک بود و با سفارت هند روابط خوبی داشت، وقتی از تشخیص سرطان خیبر خبر شد، موضوع را با سفارت هندوستان مطرح کرده و غالباً برای ویژه کمک خواست.

خیبر در آن هنگام به مثابه مدیر مسئول پرچم به سفارت‌های مختلف دعوت می‌شد. در یکی از همین دعوت‌ها - به گمان زیاد روز ملی یا جشن آزادی هند - سفیر هندوستان ضمن صحبت با خیبر گفته است: به شما اطمینان می‌دهم که به حیث مهمان دولت هندوستان در آنجا پذیرایی و تدوای خواهید شد.

او مسئله سفارت هند را با رهبری پرچم مطرح کرده تا "با کسب اجازه"، این دعوت را بپذیرد و به اساس اسناد صحی برای گرفتن پاسپورت مراجعه کند. کارمل گفته بود: من باید با رفقای شوروی مشورت کنم و نظر آن‌ها را بگیرم. بعد به خیبر اطلاع داد که رفقای شوروی با شما موافقه نکردند.

در همین جریان، کسی که گویا مأمور وزارت خارجه بوده و به مهمانی سفارت‌ها دعوت می‌شده، از یک دپلومات سفارت شوروی می‌پرسد: چرا با سفر خیبر به هدف تدوای به هند موافقه نکردید؟ در جواب شنیده که کارمل به ما نگفت که او بیمار است، به ما گفت: "سازمان استخباراتی هند خیبر را به آن کشور دعوت کرده است".

خیبر از کارمل می‌پرسد: چرا به شوروی‌ها دروغ گفتم که مرا سازمان استخبارات دعوت کرده است؟ کارمل به پاهای خیبر می‌افتد که او را بیخشد، چون از فرط حسادت نخواست به آن کشور مهم منطقه سفر کند و به حیث یک شخصیت سیاسی استقبال شده و تدوای گردد. بعد اطمینان می‌دهد که در حصه تدوای وی اقدام خواهد کرد.

چون در کلینیک صحتی د میرمنو ټولنه، شوروی‌ها دستگاه X-ray کمک کرده بودند و داکتر مربوط به سفارت شوروی هفته چند روز آن‌جا خدمات رادیولوژی انجام می‌داد؛ کارمل به خیبر گفته بود: رفقای شوروی وعده کرده اند که متخصصین ما به طور دقیق شما را در همین مرکز معاینه خواهند کرد.

*شاید در آن سال‌ها داشتن چاقو در زندان ممنوع نبود. سیاسنگ

نمی‌دانم که خیبر برای معاینه مجدد به کلینیک مراجعه کرد یا نه، اما روزی به من گفت: از تداوی منصرف شدم. هرچه بادابادا! زندگی ارزش به خطر انداختن حیثیت را ندارد.

این‌که مقامات حزبی شوروی با رفتن خیبر به مسکو موافقت نکردند، درست نیست. اصلاً مسئله مریضی خیبر از سوی کارمل به شوروی‌ها به شکل تحریف شده مطرح گردید و به نتیجه منطقی نرسید.

سیاسنگ: داکتر اکرم عثمان در گفت‌ووشنودی (برگ 217 همین کتاب) چنین یاد کرد: "در اواسط دوران جمهوریت شنیدم که اعلان جعلی تشخیص سرطان خیبر در سال 1969 یا 1970 نیز توطئه برای ناتوان ساختن روحیات آن مرد آزاده بود؛ زیرا بیمار مبتلا به سرطان هفت هشت سال با صحت و عافیت زنده نمی‌ماند".

زیارمل: من هیچ سینه را تأیید یا رد نمی‌کنم. به یاد ندارم که کدام مقام باصلاحیت طبی احتمال ابتلای او به سرطان را رد کرده باشد.

در خصوص نوشته‌های دوران مهاجرت اکرم عثمان ملاحظات جدی داشتم و دارم. به خودش جاهای معینی را یادآوری کردم و نوشتم که واقعیت ندارد. علی‌الرغم دفاع باسماجتش از داوود، چون او ماهیت اصلی اکرم عثمان را می‌دانست، نگذاشت از ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور بالاتر برود. داوود از او به حیث رابط با پرچمی‌ها استفاده کرد، اما حتا مجالش نداد تا به عضویت لویه جرگه راه یابد.

در یکی از ماه‌های اول پیروزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان که با نور احمد نور در وزارت داخله همکار بودم، از جمله کست‌هایی که به طریق استراق سمع ثبت شده بود، تصادفی یک کست ثبت شده در اپارتمان اناهی‌تا از صحبت بین او و کارمل را انتخاب کردم و شنیدم. اکرم عثمان در آن بر داوود ریشخند می‌زد. چون همه کست‌ها در دفتر قدیر نورستانی وزیر داخله داوود بود، ناممکن است از نظر داوود نگذشته باشد.

تمام تلاش اکرم عثمان در نوشته‌های دوران مهاجرت در خط زدودن عضویتش در جناح پرچم و رفاقت با لایق و خیبر بود. کسانی که در جریان اند، به حرف‌هایش باور ندارند. تبصره من به معنای تخریب شخصیت او نیست، برای ادای حق تاریخ است.

سیاسنگ: عبدالوکیل نوشته است: «کارمل همیشه خیبر را "برادر" خطاب می‌کرد و خیبر کارمل را اکثراً "برک جان" می‌نامید. هیچ‌گونه اختلاف سیاسی و عقیدتی میان شان مشاهده نمی‌شد. صرف در اوایل دو سال جمهوریت، خیبر به تناسب کارمل نسبت به خط مشی مجدد اوود نسبتاً خوش‌بینانه می‌دید، اما بعد از تغییرات در سیاست‌های داوود، خوش‌بینی‌های وی به ناامیدی تبدیل شده بودند. خیبر در یک حلقه محدود رفقای حزبی و شخصی که زیادتر از پنج نفر نمی‌شد، بعضاً برخوردهای شخصی کارمل را در غیابش انتقاد می‌کرد و این بعضاً مورد نارضایتی و رنجش کارمل می‌شد، تا حدی که به کشیدگی‌های جدی غیرسیاسی میان شان منجر می‌گردید. با وجود این‌ها، تا پروسه وحدت دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان در 1977، کارمل و خیبر مناسبات پنهانی صمیمانه، دوستانه، فداکارانه با اعتماد متقابل داشتند. آن‌ها تمام تصامیم در حیات سیاسی و حزبی را مشترکاً می‌گرفتند.» (برگ‌های 248 و 249، "از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان")

زیارمل: نوشته وکیل در باره خیبر ناشی از این عقده است که گویا کارمل او را به کمیته مرکزی ارتقا می‌داد، اما خیبر موافقه نمی‌کرد. از صحت و سقم ادعایی که در بین کادرهای حزبی مطرح می‌شد، خبر ندارم، اما وکیل در سویتزلند به من شکایت کرد که کارمل در مورد عدم ارتقایم به کمیته مرکزی کینه خود را تبارز داد. این حرف‌ها را جویده جویده گفت. به نظرم می‌ترسید که مبدا طرف‌داران کارمل را در آن حد آزرده سازد که زندگی مهاجرت را بر او تلخ سازند؛ اما بالاخره روزی با فحش و دشنام اظهار کرد که کارمل در برابر خواسته عدم ارتقایم، رک و راست گفت که با موجودیت من، اناهیته، بریالی و ثریا خواهرت تبصره خواهند کرد که این "حزب کمری‌وال‌ها" است. به او گفتم: باید بریالی را نمی‌آوردی چون اصلاً مستحق نبود.

این صحبت‌ها نشان می‌دهد که وکیل در خانواده کارمل، خود را وارث اصلی "خان کمری" یعنی پدرکلان پدری خود و پدرکلان مادری کارمل می‌دانست و از احسانات خانواده‌اش بر کارمل هنگام زندان و غیره زیاد حرف می‌زد.

خیبر در قضاوت با اشخاص به مشکل ابراز نظر می‌کرد، اما در حصه وکیل اصلاً نظر مثبت نداشت و او را خلاف تصور خودش کادر عادی می‌دانست. باری، در سال اول کودتای داوود، شاهد بودم که خیبر کارمل را به منزل ما طلب کرد و مورد سرزنش قرار داد که در برابر فیصله حزب به مخالفت علنی برخاسته بود و حتا او را متهم به فروختن حزب به داوود کرده بود. این قصه دراز و پر از رسوایی است.

وکیل درست می‌گوید که "کارمل خیبر را برادر خطاب می‌کرد". وقتی خیبر از زندان آزاد شد، جنرال مجدحسین خان (پدر کارمل) فکر می‌کرد که ببرک و خیبر مورد توجه داوود قرار دارند و شاید مانند حسن شرق به مقامات حساس گماشته شوند. لذا به قول میر اکبر او را به اصطلاح کابلی‌ها به "برادرخواندگی" پذیرفت و به او قول برادری داد. این نکته را در صحبت‌هایش هم افاده می‌نمود. شاید کارمل از همان وقت این اصطلاح را در مورد خیبر به کار برده و دوام داده باشد. او حتا در صدد خوبی با خیبر بود.

کارمل تقریباً همیشه و در همه جوانب کرکتر انسانی به خیبر رشک می‌ورزید. او چه از نظر اخلاقی و چه از نظر کرکتر شخصی و سلوک اجتماعی، چنان ضعف‌هایی داشت که هر قدر می‌کوشید، نمی‌توانست با خیبر رقابت کند. کارمل حتا از این که همه افراد حزبی و غیرحزبی به او "استاد" خطاب می‌کردند، آشکارا عکس‌العمل نشان می‌داد.

اختلاف بین این دو زمانی کسب اهمیت کرد که روابط نامشروع ببرک با اناهیتا در جامعه و بین اعضای حزب مورد بحث قرار گرفت، خاصاً که او را تشویق به ترک شوهرش کرد. وقتی کادریهای شهری که زودتر از روستاییان حزبی به اصل مسئله پی برده بودند، در باره این مسایل اظهار نارضایتی نمودند، قضیه را محتاطانه با خیبر در میان گذاشتم. او گفت: بارها به ببرک جان تذکر داده‌ام که سیاست کردن در یک کشور عقب‌مانده، از ریاضت کمتر نیست. باید اخلاق اجتماعی و اسلامی را رعایت کرد و کاری نکرد که در بین مردم سبب بی‌اعتباری شود، زیرا برای اهل سیاست اهمیت حیاتی دارد.

در آن هنگام Harold Macmillan صدراعظم انگلستان بود. وزیر دفاعش که معشوقه او در عین حال با ائشه نظامی شوروی نرد عشق می‌باخت، در مطبوعات افشا شد. در اثر این رابطه، تمام کابینه مجبور به استعفا گردید. خیبر این مثال‌ها را به کارمل داده و گفته بود: وقتی در اروپا به این سطح رسوایی بار می‌آید، در کشور عنعنوی و اسلامی ما عکس‌العمل مردم در چنین موارد چه خواهد بود؟ کارمل ازین لحاظ بعداً تحت فشار سایرین نیز بود، اما تا آخر در خود توان نیافت که از رابطه نامشروع دل بکند.

ازین مثال‌ها می‌توانید درک کنید که تا چه حد بین آن دو کرکتر تفاوت فاحش وجود داشت. وقتی کارمل از لحاظ اخلاقی، درک سیاسی و شخصیت فردی نمی‌توانست با خیبر رقابت کند، به تحقیر و توهین در غیابش دست می‌زد. البته، موضوع به زودی به خیبر می‌رسید و طبعاً آزرده می‌شد.

با اطمینان می‌توانم بگویم که به شمول اناهیتا راتب‌زاد، تمام اعضای رهبری با کارمل روابط متشنج داشتند، اما خیبر نمی‌گذاشت که این مسایل سبب از هم پاشیدن

حزب شود. سعی می‌کرد جلو انفجارها را بگیرد و همه را به هدف‌های سیاسی و تعهدات با مردم به ادامه راه قانع سازد.

انشعاب اول در غیاب خیبر صورت گرفت. در انشعاب دوم خیبر مقیاس حادثه را به حداقل رساند، زیرا از نهضت دوره شورا درس بزرگی استخراج کرده بود. می‌گفت: "نباید مانند فعالین و رهبران نهضت دوران شورا عمل کنیم. من در زندان شاهد بودم که به مجردی که پای شان به زندان رسید، بدترین اتهامات و اختلافات بین شان بروز کرد و وقتی از زندان بیرون شدند، اگر پنج تن بودند، به پنج راه و اگر شش تن بودند به شش راه رفتند. بعد تا پایان زندگی هیچ کدام درب خانه دیگری را نکوبیدند.

بر می‌گردم به اتهامات وکیل که گویا میر اکبر به داوود خوشبین بود. روزی خیبر به من گفت: به دفتر حزبی قدم گذاشتم و دیدم که ببرک، کشت‌مند، بارق، نور و غیره در حال شکایت و بد و بی‌راه گفتن به داوود بودند و گاه به حسن شرق هم دشنام نثار می‌کردند. خطاب به آنها گفتم: اگر در بین شما یک نفر حق شکایت از داوود را داشته باشد، من هستم. مرا در روز فراغت از حربی پوهنتون به امر داوود دستگیر و به اتهامات واهی بدون محاکمه آن‌قدر در زندان نگاه‌داشت که وقتی آزاد شدم، از خانواده - پدر، مادر، برادر و زن - تنها یک برادر کوچک برایم مانده بود. بعد با خطاب به کارمل علاوه کردم: تو با کدام روی از داوود شکایت داری؟ پدرت را از تقاعد واپس آورد و دوباره دگرچنرال برحال و قوماندان قول اردو ساخت، پسر خاله ات را وزیر مقرر کرد، برادرت را با بورس تحصیلی به شوروی فرستاد و ...

در حقیقت، میر اکبر مبتکر طرح حمایت از داوود بود و در نهضت سوسیالیستی برایش توجه تیوریک هم داشت، زیرا بر مبنای نظریه او زمانی که جمال ناصر از غرب برید و با شوروی روابط اقتصادی برقرار کرد، حزب سوسیالیست عربی و حزب کمونیست مصر اعلامیه صادر کردند و ضمن اعلان انحلال خویش، در حزب ناصر ادغام شدند که از سوی احزاب برادر با تأیید مواجه گردیدند. او بر مبنای همین سابقه، وضع داوود و برنامه‌های شناخته شده او را نزدیک به مواضع حزب دانست و پیش‌نهاد کرد که با در نظر داشت وضع حساس داوود که قانون اساسی را معطل و آزادی ظاهری احزاب را پایان داده، باید از تشکیل جلسات حزبی به شکل و شیوه سابق خودداری کنیم، مبدا احزاب دست راستی از این وضع سوء استفاده کنند.

این طرح به اتفاق آراء تصویب و به اعضا و کادرها ابلاغ شد. درین موقع وکیل یگانه کادر حزبی بود که در برابر آن ایستاد، عکس‌العمل نشان داد و داکتر نجیب را هم تحریک کرد تا مخالفت کند.

میر اکبر او را به منزل ما طلب کرد و با او به صحبت نشست. وقتی وکیل رفت، متوجه شدم که میر اکبر زیر لب به نحو معناداری تبسم می‌کند. گفتم: صحبت تان تمام

شد؟ جواب داد: وکیل گپ عجیب زد. گفت من با طرح سیاست جدید حزب هیچ مخالفت ندارم، اما انتقام خود را از کارمل گرفتم و همین موقع برایم مناسب‌ترین بود. پرسیدم: انتقام کدام چیز را؟ وکیل گفت کارمل به ناموس من تجاوز کرده بود.

زمانی در سویترلند از وکیل پرسیدم: به خیبر گفته بودی که "کارمل به ناموسم تجاوز کرده است". هدف چه بود؟ آن وقت تو مجرد بودی. او جواب داد: من و "نون‌شین" هم‌صنفی دوران فاکولته بودیم و به نامزدی رسمی هم قریب شده بودیم. این را اناهیته، کارمل و همه رفقا خبر داشتند، اما کارمل او را به مرکز حزبی خواست و به او تجاوز کرد.

این که وکیل در کتابش می‌نویسد: "خیبر در حلقه محدود رفقای که زیادتر از پنج نفر نمی‌شد، بعضاً برخوردهای شخصی کارمل را در غیابش انتقاد می‌کرد"، ناشی از همان پلان کارمل و حلقه اول طرف‌داران او بود که گویا همه اعضای حزب با کارمل اند و خیبر تجرید شده است. اگر این استدلال را بپذیریم، آن موج غضب و هم‌دردی و در نتیجه ترور خیبر به چه معناست؟

سیاسنگ: سلیمان لایق می‌گوید: خیبر را نور احمد نور کشته است. درست است؟

زیارمل: واقعاً نور این تهدید مرگ را کرده بود، ولی اصل تهدید از سوی کارمل بود و نور صرفاً از جانب کارمل سعی داشت خیبر را به قبول آنچه کارمل می‌خواست، سوق کند. این موضوع به مسئله ترور خیبر رابطه مستقیم ندارد، اما غیرمستقیم رابطه دارد.

سیاسنگ: به بیان داکتر اکرم عثمان، وقتی خیبر در بخش کنترل و تفتیش حزب کار می‌کرد، توطئه درون حزبی دیگری علیه او چیده شد. خیبر از افراد و اعضای حزب انتقادات و مراتب نارضایی‌های شان را به طریقه "حفظ محرّمیات" گردآوری می‌کرد و به سران جناح پرچم گزارش می‌داد. آنان برخلاف اصول تعهد سلسله مراتب تشکیلاتی، همان سخنان خصوصی و محرم را - آگاهانه و به شیوه مرموز - به گوش خود اعضا و افراد می‌رساندند تا به این ترتیب، اعتماد و اعتبار شان بر خیبر را ضرب صفر کنند.

زیارمل: نظر به اعتماد عمومی بر میر اکبر، او از هنگام شامل شدن در فرکسیون پرچم بعد از انشعاب اول و قبولی استعفایش از خدمت نظام، به این مسؤولیت گماشته شد و تا زمان تأمین وحدت بین خلق و پرچم وظیفه فوق‌الذکر حزبی را مبرانه، عادلانه و با واقع‌بینی بی‌سابقه اجرا کرد. البته، او نه یگانه مفتش حزبی، بلکه در رأس کمیسیون تفتیش بود. اگر تبلیغ شود که برای یک عده اعضای حزب "دوسیه" ترتیب داده و بعداً از آن سوءاستفاده می‌شد، صدق نمی‌کند. او قاضی یا خانونال حزب نبود،

در رأس کمیسیون رسیدگی به تخطی‌ها، اشتباهات، غلطی‌ها و نقض اساس‌نامه و دسایس حزبی قرار داشت. این هنگامی ممکن بود که رهبری کسی را به رئیس کمیسیون یا در اثر شکایت کدام سازمان یا با خطاهای مشهود محول می‌کرد، نه که میر اکبر تصمیم بگیرد برای کسی "دوسیه" ترتیب دهد. این هم از جمله همان تاکتیک دوسیه‌بازی و بدنام‌سازی سیاسی یا اقلماً مشکوک‌نمایی دیگران بود تا اشتباهات سیاسی، سازمانی و اخلاقی کارمل پرده پوشی شود.

سیاسنگ: کسی نگفته که "خیبر برای یک‌عده اعضای حزب دوسیه ترتیب می‌داد". همان پاراگراف را دوباره می‌نویسم: به بیان داکتر اکرم عثمان، وقتی خیبر در بخش کنترل و تفتیش حزب کار می‌کرد، توطئه درون حزبی دیگری علیه او چیده شد.

زیارمل: در طول زندگی نشنیده‌ام که کسی چنین ادعایی کرده باشد. تبلیغات در این باره در حلقات حزبی بعد از تأمین وحدت حزب شدت یافت و بعد از شهادت خیبر برای مخدوش ساختن چهره و خاطر او به چنین وسایل ضد اخلاقی توسل صورت گرفت.

سیاسنگ: سپین‌غر کمک در برگه facebook خود نوشته است: "اشک‌های پدرم [محمد یعقوب کمک] بر مزار شهید خیبر و جملات غم‌گینانه او را هرگز فراموش نخواهم کرد. او می‌گفت که استاد خیبر از همان مبدای تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان با یک‌تعداد رهبران کلیدی جناح پرچم در مخالفت قرار داشت و از طریق شاه‌محمد دوست، چند اخطار رسمی و غیررسمی عنوانی آن‌ها فرستاده و حتی یکی از آنان را یک سیلی محکم به خاطر اشتباه نابخشودنی وی کوبیده بود".
(19/04/2018)

زیارمل: این رویداد به گمان اغلب در زمستان ۱۳۵۶ [1978] رخ داده است، زیرا هادی مکمل اعتراض داشت که چرا شخصیت میر اکبر را در طول این مراسم - خاصاً هنگام ایراد بیانیه سیاسی - صرف به افاده "شهید راه آزادی" محدود کردید؟ نور با برافروختگی جواب داد: این افتخار کمی نیست.

بعد از رفتن نور، بین سلام و مکمل سخنانی در باره خیبر، کارمل و مراسم تدفین رد و بدل شد. آن روز، سلام در باره کارمل جمله معناداری بر زبان آورد و گفت: "حیف که بسیار است، اما امروز بیانیه خوبی در مورد استاد داد". بعد مکمل به من گفت: سلام می‌خواست از پی‌حرمتی که به خانمش صورت گرفته بود، به رهبر حزب شکایت کند.

برگردم به این که هدف مهمانی چه بود؟ بعد از امضای توافق‌نامه وحدت که آن را "اسناد پلینوم یا کنفرانس وحدت حزبی" می‌نامیدند، میر اکبر رفت و آمد به خانه کارمل و مرکز جدید حزبی در پل سرخ - منزل رهایشی اناهیتا - را کنار گذاشت و به قول خودش، صرف یک بار برای تبریگی گفتن نزد اناهیتا رفته بود. او با وجود اصرار، تهدید،

تشویق و شانتاژ کارمل و اطرافیانش یک جواب را تکرار می‌کرد: بعد از وحدت حزبی اگر من و ببرک جان جز مقابل دروازه خانه تره‌کی، در جای دیگری با هم دیده شویم، تره‌کی حق دارد بر صداقت مان در مورد وفاداری به وحدت حزبی شک کند.

کارمل و اطرفیان نزدیکش می‌دانستند که اگر میر اکبر از جمع شان غایب باشد، مجاب نمودن کادرهای حزبی به این که در برابر خلقی‌ها متحد بمانیم و صفوف مان را فشرده‌تر سازیم تا وحدت بهتر تأمین شود، ناممکن بود، زیرا سوال‌های مختلف را برمی‌انگیخت.

کارمل ضرورت حیاتی به حفظ فرکسیون پرچمی و لذا موجودیت میر اکبر در کنار خود را داشت. او در این راه، ابتدا از در نصایح پدرانۀ "اصولی" پیش آمد. جواب میر اکبر به قول ازبک زبانان "یوق" [نه] بود و جمله بالا را تکرار می‌کرد: باید به تره‌کی و خلقی‌ها اعتماد بدهیم و بر شیوه‌های سابق زندگی نشست و برخاست تجدید نظر اساسی کنیم.

بعد مرحله تهدید رسید و در بین پرچمی‌ها موضوع "تجرید" خیبر به نام "امنیت" مطرح شد که آن‌هم کار نداد. به حیلۀ مهمانی‌ها، گردهم‌آبی‌ها سازمان داده می‌شد. شاید قبل از این هم کوشش‌هایی برای کشاندن خیبر صورت گرفته باشد، اما در مهمانی منزل سلام به میر اکبر گفته شده بود که صرف شما و مکمل مهمان هستید. (دعوت را مکمل به میر اکبر ابلاغ کرده بود.) او با شناختی که از کارمل داشت و احتیاطی که در حفظ وحدت می‌کرد، پرسید. علاوه بر ما دو نفر، کس دیگری در آن‌جا دعوت است؟ مکمل اطمینان داده بود که میزبان در تلفون به من گفت: صرفاً تو و استاد مهمان من هستید. به این ترتیب، هر دو مهمان از مکروریان تا خانه میزبان یک‌جا رفتند. وقتی داخل سالون منزل شدند، به اصل موضوع پی بردند. آن‌گاه مجبور گردیدند که بنشینند.

حضور کشت‌مند، دوست، نور و بارق را از قول خیبر شنیدم. لایق در آن مهمانی نبود. خورد و نوش جریان می‌یابد و سلام برای آوردن مشروب الکولی از خانه خارج می‌شود. در این هنگام کارمل ظاهراً با بهانه رفتن به تشناب، از سالون بیرون می‌رود. چند لحظه بعد، خانم میزبان از عقب شیشه پنجره سالون تک تک می‌زند و می‌گوید: به استاد خیبر بگویید که یک بار این‌جا بیاید.

وقتی خیبر می‌رود و با خانم مواجه می‌شود، می‌بیند که سرتاپایش می‌لرزد و می‌گوید: "استاد! لطفاً کمک کنید. این آدم را از اتاق خواب ما بیرون بکشید" و اضافه می‌کند: "کارمل به اتاق داخل شد و کوشش کرد مرا در آغوش گرفته ببوسد. من مقاومت کردم. از سروصدای ما خواهرم که او هم در منزل بالا بود، آمد. کارمل مرا رها کرد و خواست او را در آغوش بکشد...."

وقتی خیبر به آن اتاق رهنمایی می‌شود، با عصبانیت به کارمل می‌گوید: "فوراً از این اتاق بیرون شو". کارمل وخامت وضع را درک نموده و فوری از اتاق خواب خارج می‌شود. وقتی آن دو به سالون برمی‌گردند، حاضرین مجلس قیافه جدی و عصبانی خیبر را متوجه می‌شوند. با در نظر داشت موضوع خواسته شدن میر اکبر توسط خانم میزبان، مجلس در سکوت مطلق فرو می‌رود. میر اکبر به نور احمد نور می‌گوید: "هلاکه! دا بساط ٲول ګړه، ٲې رسوايي مو ترې زياته نشي" (بچه! این بساط را جمع کن که رسوایی تان زیادتراً از این نشود) و خودش پیش از همه با هادی مکمل از منزل میزبان بیرون می‌رود.

هم هادی و هم میر اکبر عین قصه را به من کردند و هر دو گفتند: تا مکروریان پیاده آمدیم تا کمی از حالت عصبانیت آرام شویم. این بود رویداد و قبل از رویداد.

بعد از آن حادثه، ثبت مخفیانه کست‌ها از مرکز حزبی و بعضی اپارتمان‌ها به شمول اپارتمان‌های کارمل، خیبر، بارق، نور، جیلانی باختری و من (زیارمل) آغاز شد. ببرک به خانه خسروش در سرای غزنی کوچ کرده بود و به همین علت برای اناهیتا در حول و حوش آن خانه کرایه کردند. این خانه عملاً به مرکز موازی حزبی بعد از خانه تره‌کی مبدل شده بود.

در یکی از روزهای بعد از آن مهمانی برهم خورده، ببرک سلام را به نام کار ضروری از دفتر کارش بیرون می‌کشد. بعد سوار موتر او شده، به رستوران خیبر می‌رود، دو بوتل براندی ساخت پل‌چرخ می‌خرند و به خانه کارمل برمی‌گردند. کارمل بعد از نوشیدن شراب تفنگچه را می‌کشد و می‌گوید: در مهمانی خانه تو نزد رفقا کم آمدم. می‌خواهم خودکشی کنم. سلام می‌ترسد و با گرفتن دست و پا به عذر و زاری آغاز می‌کند و می‌گوید: این کار را نکن. او که می‌بیند سلام ترسیده، می‌گوید: خودکشی نمی‌کنم، مگر به یک شرط که با من بروی، به تمام اشتراک کنندگان آن مهمانی سر بزنی و شهادت داده بگویی که من به خواهش خودت به اتاق خوابت رفته بودم، زیرا تو و خانم مجادله کرده بودید و از من خواسته بودی که برای آشتی دادن تان صحبت کنم.

سلام از ترس عواقب حادثه ناچار با او راه می‌افتد و از سرای غزنی به منزل مشترک نور و بارق در گذرگاه می‌روند. کارمل در موتر می‌ماند و او را روانه خانه نور می‌کند. سلام به نور توضیح می‌دهد که چگونه کارمل به دفترش آمد، او را به رستوران خیبر برد، بعد در خانه مست کرد و تهدید به خودکشی نمود. حالا آمده‌ام که بنابر خواهش کارمل به شما بگویم خودم او را به اتاق زخم فرستاده بودم.

نور با عصبانیت می‌گوید: این بلا را فوراً صحیح و سالم به خانه برسان و به من اطمینان بده. سلام می‌گوید: او مسلح است و هنوز هم اصرار دارد که من همین امشب به خانه یک یک مهمانان رفته و این شهادت را تکرار کنم. نور با او کنار موتر

آمده، ابتدا چند سیلی آبدار نثار کامل می‌کند و بعد تفنگچه را از نزدش می‌گیرد و می‌گوید: یک رسوایی تو فراموش نشده، رسوایی دیگر برپا می‌کنی؟ فوراً برو به خانه خودت.

فردای آن روز، نور به دیدن خیبر می‌رود، تمام ماجرا را به او بیان می‌دارد و می‌افزاید: "که ته له ده سره نزدی نشی، ددغسی رسوایی گانو مخه نه شی نیول کیدای. ده ته یوازې ته قیزه اچولای شی که نه تر دې غلیظې غلطی به ترې سر ووهې" (اگر به او نزدیک نشوی، جلو همچو رسوایی‌ها گرفته نمی‌شود. تنها خودت می‌توانی او را لگام بزنی، ورنه غلطی‌های غلیظ‌تر از او سر خواهد زد.) خیبر می‌گوید: من لاله و داده کسی نیستم تا آدم‌هایی با این ادعاهای بلند بالا را کنترل کنم. در قبال کارمل و شما بعد از وحدت حزب هیچ نوع تعهد سیاسی و حفظ رابطه ندارم؛ در غیر آن، شما نمی‌توانید این وحدت را به فرجام برسانید.

سیاسنگ: از کشته شدن خیبر چگونه آگاه شدید؟

زیارمل: عصر یک روز، بعد از بردن مقداری اسباب خانه به شیرپور، پیاده به سوی مکروریان برمی‌گشتم. در نزدیک چهارراهی صحت عامه کنار برج قلعه جنگی میر اکبر را دیدم که با قدم‌های چابک به سوی وزیر اکبر خان می‌رفت. بعد از سلام و علیک گفت: در خانه شاهولی جلسه داریم (در شرایط وحدت حزبی او عضو کمیسیون تبلیغ و ترویج کمیته مرکزی به رهبری داکتر شاهولی بود.) ناوقت شده، باید خود را مطابق وعده برسانم. می‌خواست حرکت کند که ناگهان مانند این که چیزی به یادش آمده باشد، به من گفت: در رابطه با صحبت ما در جلال آباد، حالا از بعضی انکشافات تازه آن خبر شده‌ام. فردا بیا که با هم صحبت کنیم. با این حرف از هم جدا شدیم. او با گام‌های شتاب‌زده به سوی خانه شاهولی حرکت کرد و من به سمت مکروریان اول رفتم.

فردای آن روز چه اتفاق افتاد؟ از خانه برادرم به قصد عیادت خشویم برآمدم و بعد از دیدن او، قصد رفتن به خانه خیبر را نمودم. ناگهان باران و زاله شدیدی آغاز شد. من در زینه‌های اپارتمان توقف کردم. بعد از آرام شدن هوا، به سوی اپارتمان استاد حرکت کردم. وقتی زنگ را فشردم، خانم خیبر دروازه را برایم کشود و گفت: "خیبر همدا اوس له غوربندی سره له کوره ووت" (خیبر همین حالا با غوربندی از خانه برآمد).

من رهسپار اپارتمان برادرم شدم. با این فکر که شام بعد از صرف غذای شب برمی‌گردم، آمدم و در مقابل اپارتمان خیبر متوجه شدم که چراغ سالون خاموش است. فکر کردم که او هنوز به منزل برنگشته است. بدون این که زنگ بزنم، برگشتم.

صبح فردای ترور خیبر پسرش توریالی در ساعاتی که من خواب بودم، به سراغم آمد و گفت: خورکی مرا فرستاد. (فرزندانش مادر شان را خورکی خطاب می کردند.) پرسشی به ذهنم آمد: چرا خورکی، نه خود خیبر؟ اما جمله بعدی او سوالم را حل کرد: پدرم دیشب به خانه نیامده است. خورکی از شما می خواهد یک بار به خانه ما بیاید.

رفتم و دیدم که خانم خیبر کاملاً بر خود مسلط بود. مانند پرنده‌ی که آشیانش با خطر مواجه باشد، در وسط نشسته و فرزندان دور برش چنان فشرده نشسته بودند، گویی این‌ها را هم در خطر دور شدن می‌دید. گفت: ذبیح برادر! دیروز خیبر با غوربندی از خانه برآمد و تا حال برنگشته است. در زندگی مشترک ما هیچ وقت چنین نشده بود که جایی برود و به من نگوید. فکر می‌کنم کدام واقعه شده است، اما کسی به من راست نمی‌گوید. دیشب یک نفر به نام خارنوال آمد و سوالات درهم برهم می‌کرد. می‌پرسید: آیا او با کسی خصومت شخصی داشت؟ آیا در این اواخر تهدید شده بود؟ بعدتر ناوقت شب، اناهیتا آمد. چادر به سرش بود. وقتی دلیل چادر پوشیدن و ناوقت آمدنش را پرسیدم، جواب واضح نداد و گفت: در همین نزدیکی به دیدن یک دوست آمده بودم، خواستم احوال ترا هم بگیرم. در حالی که قبلاً اناهیتا هیچ وقت به خانه ما نیامده بود. ذبیح برادر! حس می‌کنم که کدام حادثه رخ داده، مگر کسی حقیقت را به من نمی‌گوید. لایق آمده بود. او هم نگفت که بر خیبر چه آمده است. از خودت می‌خواهم حقیقت را برایم معلوم کنی.

من که شوکه شده بودم، برای یافتن جواب به پرسش‌های خانم خیبر از اپارتمان خارج شدم و به سوی نزدیک‌ترین آدرس - اپارتمان نور و بارق - رفتم. خانم بارق مرا از کلکین دید و پیش از آن که زنگ بزنم، در را باز کرد. پرسیدم: چه شده است؟ واضح گفت: رفیق خیبر دیشب ترور شده است. وقتی از بارق پرسیدم، گفت: در خانه نیست.

از همان لحظه بزرگ‌ترین تحول در زندگی شخصی و سیاسی‌ام رخ داد که بعد از آن دیگر باید بدون خیبر زندگی کنم. به این ترتیب، آخرین باری که او را زنده دیدم و مختصر صحبت کردیم، یک روز قبل از شامی بود که او ترور شد و من از دانستن آن "انکشافات تازه" که چه بود، محروم شدم.

دیگر جرئت نکردم به اپارتمان خیبر برگردم و موضوعی را که همسرش با حدس و گمان می‌دانست، صریحاً ابلاغ کنم. لذا برای مطلع ساختن صمد اهر رفتم. او هم با شنیدن زنگ دروازه بیدار شد و این حقیقت تلخ را شنید. در راه برگشت با هادی مکمل رویارو شدم. او از موضوع خبر بود و از سیمایش غم عمیق می‌بارید.

وقتی به اپارتمان خیبر نزدیک شدم، صدای شیون و گریه - نه از خانم، بلکه زیادتر از دو دخترش - به گوش می‌رسید. داخل شدم و دیدم که لایق و غوربندی آن‌جا بودند.

غوربندی در سالون با چشمان پر از اشک و پاهای دراز کرده، تکیه به دیوار و لایق به رسم دل‌جویی نزد خواهر و خواهرزاده‌ها نشسته بود. وقتی از من شنید، اشک‌ریزان آمد و مرا در آغوش گرفت. به مشکل حرف می‌زد.

غوربندی به توریالی خیبر هدایت داد که هرچه اسناد، نوشته و کتاب‌های پدرت است، جمع‌آوری کن و در محل محفوظ بگذار. من هم با تور جان به بالکن رفتم. روی میز تحریر چند ورق دست‌نویس خیبر راجع به اوضاع مصر و سومالیا مانند یک تبصره یا تفسیر سیاسی دیدم. چون همه جراید غیردولتی از چاپ بازنگه‌داشته شده بودند، لذا نمی‌بایستی برای کدام روزنامه یا مجله بوده باشد. فکر می‌کنم راجع به تغییرات منفی که در آن کشورها رخ داده بود، به سازمان‌های حزبی معلومات و نظر می‌داد. آخرین سطر تقریباً چنین بود: این تغییرات منفی در حالی رخ می‌دهد که در این دو کشور شرایط اختناق نظامی حاکم است و برای نجات از این وضع نمی‌شود به سادات‌ها، نمیری‌ها و ... چشم امید داشت.

آن صفحه را در برابر غوربندی قرار دادم و گفتم: دیگر چنین حرف‌های قاطع از کسی انتظار ندارم. او ضمن گریه گفت: خیبر در بهترین موقعیت حزبی قرار داشت. حزبی‌ها از تره‌کی و کارمل مأیوس شده و چشم امید به خیبر دوخته بودند. دشمنان افغانستان همیشه با هوشیاری هدف را انتخاب می‌کنند.

مکالمه ما با همین نکته پایان یافت. از لایق پرسیدم: خورکی به من گفت که صبح وقت آمده بودید، ولی از گذشته شدن خیبر چیزی نگفتید. چرا؟ گفت: هرچه کوشش کردم، نتوانستم آن خبر بد را به آن‌ها ابلاغ کنم. پرسیدم: حالا چه کسی اطلاع داد؟ گفت: وقتی به دهلیز وارد شدم، پلوشه (دختر خیبر) با گریه از من پرسید "ماما! ابا می‌دې څه کره؟" (ماما! پدرم را چه کردی؟) با او به شدت گریستم. خبر شوم به آن‌ها ابلاغ شد.

در همان اثنا کسی آمد و گفت: رفقا شما [زیارمل] را به اپارتمان بارق خواسته‌اند. وقتی به آن‌جا رسیدم، دیدم نور، بارق و دیگران نشسته‌اند. من به کریم میثاق معرفی شدم. او در داخل پیراهنش بندل‌های نوت پنجاه افغانیگی داشت. یکی دو بندل را به من داد و گفت: کفن، تابوت و ملزومات آن را تهیه کنید.

بیرون شدم و از شهر نه تنها کفن و تابوت، ده جلد قرآن، کافور و بوربو را آماده نمودم، بلکه به شاروالی کابل هم رفتم و موتر جنازه را ریزرف کردم. مأمور شاروالی که به نظرم شخص جهان‌دیده بود، پرسید: موتر جنازه را برای همان شخصی که دیشب به شهادت رسید، می‌خواهید؟ گفتم: بلی. گفت: من Ford امریکایی دارم. به عوض والگا آن را در اختیار تان می‌گذارم. ماشین فوردد زود گرم نمی‌شود.

وقتی گزارش کار را به میثاق دادم، از بارق تشکر کرد و گفت: عجب رفیق کارآزموده را به من معرفی کردید. من از کفن و تابوت گفتم، او تمام کارهای ضروری را که به فکر ما نمی‌رسید، هم انجام داده است. وقتی پول باقی‌مانده را واپس به میثاق سپردم، زیادتر به تعجبش افزوده شد. آن روز فرصت نیافتم تا دوباره به اپارتمان خیبر برگردم. سیاسنگ: فردای مرگ خیبر دو تن به اپارتمانش رفتند و هر آنچه به نام کاغذ دیدند، با خود بردند. آن اسناد که می‌گویند در چندین کارتن جاسازی شده بودند، چه شدند؟

زیارمل: تور جان را دیدم که به جمع‌آوری کتاب‌های پدرش می‌پرداخت. چیز زیادی نبود. غالباً در یک بکس آهنی جا گرفته باشد. خیبر غیر از چند جلد قاموس اکسفورد انگلیسی به انگلیسی، قاموس انگلیسی به فارسی، چند کتاب انگلیسی غرض مطالعه روزمره، تعدادی روزنامه انگلیسی و اردو و کلکسیون پرچم و خلق دیگر کتابخانه آن‌چنانی نداشت. او هیچ سند خاصی را نزد خود حفظ نمی‌کرد که مثلاً حین هجوم پولیس مایه درد سر خانواده شود. کتابخانه او هم صرف بالکن قفسه گرفته اپارتمانش بود. در آن یک میز معمولی با چوکی و قفسه روی دیوار بالای آن قرار داشت. از کسانی که آمده و اسنادش را با خود برده باشند، اطلاع ندارم. او به مثابه یک مبارز و شخصیت سیاسی - بدون این که اظهار کند - تقریباً همیشه برای بهانه‌جویی و گرفتاری از سوی پولیس از هر لحاظ آماده بود.

سیاسنگ: نوشته‌ها و برگردان‌های خیبر؟

زیارمل: نامه و نوشته‌هایی از او را در اختیار ندارم. از کلکسیون‌های مجله کابل که در زمانش از نشر مضامین و ترجمه‌هایش - تا جایی که ممکن بوده - فوتوکاپی برداشته‌ام و هم از کلکسیون جریده پرچم. عکس مشهوری که در جنازه‌اش هم استفاده شد، توسط من در فارم هده زمانی گرفته شد که با بارق، لایق و خیبر رفته بودیم. این عکس را بدون این که متوجه باشم، گرفتم. نسخه‌ای از آن را برادر من ثنا الله سنا که از سویس به کابل آمده بود، به امضای خودش مزین ساخته و در این‌جا به اختیاریم قرار داد. این عکس امضا شده برایم با ارزش است.

گرچه به پول حق‌الزحمه ضرورت داشت، شیوه کارش در ترجمه‌ها "هرچه پیش آید، خوش آید" نبود، به ضرورت مواد جهت ازدیاد معلومات نسل جوان کشور، مخصوصاً خوانندگان پشتون مطبوعات معطوف بود، زیرا آن‌ها - برخلاف فارسی‌زبانان - منابع و مأخذی برای مطالعه نداشتند.

یکی از ترجمه‌هایش از کتاب Leadership در باره خصوصیات و ملزومات تشکیلات سیاسی است و بخش‌هایی از آن را در مجله "کابل" به پشتو ترجمه کرده است. داستانی هم از او در مجله کابل نشر شده بود. قصه مناظره یک خانم توریست امریکایی در باره

قضیه پشتونستان است. ادبیات، علم، تاریخ، ساختارهای مهم بین‌المللی، فلسفه، science fiction، و غیره محتوای مضامین ترجمه شده او را تشکیل می‌داد.

سیاسنگ: آرزوگی خیبر از سلیمان لایق در رابطه با مجددی، درست یا نادرست؟ زیارمل: از روزی که خیبر پس از ازدواج با خواهر لایق، با صبغت‌الله مجددی باجه شد تا روز ترورش، با او مستقیماً تماس نداشت. لایق هم مدت‌ها با صبغت‌الله قطع رابطه کرده بود. خانواده پدرش - میاگل‌جان مجددی - نیز وقتی در این قطع رابطه شامل شد که خانم مجددی (خواهر لایق) فوت کرد. خانواده مجددی در اعلان فوتی جداگانه حتی پدر لایق را هم حذف کردند و بعد پدر لایق و میر اکبر به اشتراک پدر و کاکاهای من و برادرانم در مسجد باغبان‌باشی مراسم فاتحه‌گیری جداگانه انجام دادند.

خیبر حرمت لایق را مانند یک برادر رعایت می‌کرد، اما از لحاظ سیاسی با وی کدام رابطه استثنایی نداشت. البته، همین رابطه از جانب لایق توأم با گله‌گذاری‌ها بود. گلایه عمده لایق که پنهان نمی‌کرد این بود که من در سیاست مانند میر اکبر تجربه نداشتیم، اما به او اعتماد کردم. او ما را گردن بسته به لطف و کرم کارمل رها کرد.

اعتراض لایق همیشه همین بود که خیبر کارمل را می‌شناخت، اما هرگز در مورد درک اصلی از شخصیت او به من اعتماد نکرد، تا در مقابله با کارمل احساس آزادی می‌داشتیم و به آن‌چه لازم بود، عمل می‌کردم.

باری، برای رفع شکایت لایق از هر دوی شان در منزل خودم دعوت کردم و در حضور خیبر از لایق خواستم تا اعتراضات و شکایات خود را مستقیماً به خود استاد بگوید و از طرح آن با دیگران که سبب تشویش می‌شود، پایان دهد. در جریان صحبت، معلوم شد که لایق جز توقعات دوستانه حرف جدی دیگر نداشت. بعد از آن تا مدت‌ها لایق با من از میر اکبر شکایتی مطرح نکرد. البته، یگانه کسی که در تمام حزب و حلقه دوستان با میر اکبر شوخی و مزاح می‌کرد، لایق بود. در مقابل، خیبر او را هرگز جدی نمی‌گرفت، آورده نمی‌شد و عکس‌العمل نشان نمی‌داد، بلکه با لایق می‌خندید.

سیاسنگ: در جریان واپسین ده روز زندگی مجد داوود، گزارش کشته شدن خیبر در ستون اخبار سیاسی یا حتی جنایی روزنامه‌های انیس و اصلاح نیامد. چرا؟

زیارمل: واقعاً نشر نشد. طی همان چند روز داوود خان به وفی‌الله سمیعی وزیر عدلیه و وظیفه سپرده بود تا از خلال بیانات ایراد شده بر قبر خیبر، مواردی را جست‌وجو نماید که بر اساس آن بتواند به شکل قانونی جواز گرفتاری و محاکمه‌شان را صادر کند. سمیعی در ترجمه و انفاذ قانون جزا که از نظام قضایی مصر کاپی شده بود، نقش داشت.

به نظر من، داوود مغشوش بود و با خود می‌سنجید: چرا میر اکبر که نه رهبر خلق بود و نه رهبر پرچم کشته شد؟ احتمالاً همان‌طور که ترور خرم را توطئه تشخیص داده بود، این حادثه را نیز حلقه همان زنجیر می‌دانست. هادی مکمل و چند تن دیگر به من گفتند: داوود خان در جلسه کابینه گفته بود که بهترین شخص در میان آنان را انتخاب کردند و از بین بردند. مکمل حتا نشر اعلان فوتی و اجازه حمل جنازه با آن مراسم بی‌سابقه را ناشی از امر داوود به پاس احترامش به شخص میر اکبر می‌دانست.

سیاسنگ: کریم عطایی وزیر مخابرات رژیم جمهوری در ایمیل (21/05/2009) نوشت: "اعلان فوتی میر اکبر خیبر خیلی مختصر و تنها یک بار از طریق رادیو نشر شد. چون اعلانات فوتی در وسایل ارتباط جمعی آن زمان، صرفاً با ذکر نام اعضای خانواده و اقارب خیلی نزدیک متوفا منظوری می‌یافت، یقین دارم که مهارت پرچمی‌های داخل رادیو و مخصوصاً محمود حبیبی در آن مکر دخیل بوده باشد."

زیارمل: حرف عطایی درست نیست. داکتر حبیبی در آن وقت از ولایت کابل سبک‌دوش و خانه‌نشین شده بود. (اول هاشم صافی و بعد از تبدیلی وی، مستوفی ولایت با کفالت ایفای وظیفه می‌کرد.) به گفته امین افغان‌پور کارمند رادیو، تنها مانع در این مورد برون کشیدن تخلص‌های قومی و منطقوی بود، زیرا در اعلان فوتی خیبر نام تره‌کی مشکلات بار می‌آورد. با فهم همین اصل در رادیو، نورمحمد تره‌کی به نورمحمد ترقی تعدیل شد. (در مطبوعات بین‌المللی مدت‌ها او را با تخلص "ترقی" یاد می‌کردند.) از جانب دیگر، اعلان فوتی خیبر نه یک‌بار، بلکه مکرر نشر شد.

سیاسنگ: آیا در زندان از قدوس غوربندی در پیرامون کشته شدن خیبر پرسیده شد؟ زیارمل: در این روند ایجاب می‌کرد که مطابق اصول تحقیق - اگر چنان می‌شد - از تمام کسانی که با غوربندی در ارتباط بودند، استنطاق صورت می‌گرفت. تحقیق از غوربندی در ارتباط با ترور خیبر از این لحاظ هم منتفی است که دولت پس از شش جدی منحص اولین اقدام در پهلوی اسدالله امین، انجنیر ظریف، عبدالله امین و چند تن دیگر، عارف عالم‌پار را به اتهام ترور خیبر اعدام کرد. تحقیق از غوربندی شایعه است.

سیاسنگ: آیا خیبر زیادتر با غوربندی به گردش می‌رفت؟ زیارمل: غوربندی بار بار نزد خیبر می‌آمد. علتش این است که عضو کمیسیون تفتیش و کنترل حزبی تحت ریاست دستگیر پنجشیری بود. او با خیبر مشوره می‌کرد و می‌پرسید تا دریابد که آیا بر ادامه تحقیق و تعیین و تطبیق جزا برای کارمل اصرار کند یا چه.

خیبر به این عقیده بود که جزا دادن به کارمل در آن مرحله، از یک‌سو به وحدت حزبی ضربه می‌زند و از طرف دیگر - اگر بدون عقوبت بماند - اعمالش مشکلات خلق

می‌کند، لذا کمیسیون باید با تره‌کی مشوره کند تا از مجرای او به کارمل گوشزد شود که کارهای ناپسندش خلاف منافع وحدت حزب تشخیص داده شده و به ضرر همه می‌باشد. او نباید خود را فعال مایشای برتر از اصول حزبی فکر کند.

کمیسیون فیصله کرد که قبل از صدور فیصله رسمی نهایی، پنجشیری همین ملاحظات را به کارمل تذکر بدهد تا از دست زدن به موارد مشابه خودداری کند، ورنه کمیسیون مجبور خواهد شد موضوع را رسماً در برابر پیروی سیاسی قرار دهد.

کارمل از وارد بودن اتهامات شانه خالی کرد و به پنجشیری گفت: "این دسیسه مشترک تره‌کی و امین است. آن‌ها پشتون هستند و می‌خواهند تاجیک‌ها و غیرپشتون‌ها را بدنام نموده، از نهضت طرد کنند. بعد از من نوبت خودت می‌رسد. اگر اقدام شان را توقف ندهیم، به زودی همه غیرپشتون‌ها تصفیه خواهند شد. میر اکبر هم در همین مسیر، سرور یورش را استعمال می‌کند. شما باید او را مجازات کنید، زیرا به منشی حزب و عضو پیروی سیاسی تهمت بسته و خواسته شخصیت انقلابی او را خدشه‌دار سازد".

سخن مهم غوربندی که در روز ترور خیبر به من گفت، ریشه در همین پس‌منظر دارد: "در چنین زمان حساس که حزب از تره‌کی و کارمل مأیوس شده بودند و چشم امید همه به استاد دوخته شده بود، او را از صحنه حذف کردند".

در عقب اتهامی که گویا "خیبر توسط غوربندی یا به همکاری او ترور شد"، رازهایی نهفته است. امروز کسی به خود زحمت نمی‌دهد تا سیر حوادث آن روزگار را لایه لایه بکشاید، موشگافانه بررسی و دقیق محاسبه کند.

سیاسنگ: در نقش نزدیک‌ترین دوست، با این‌همه نزدیکی و شناختی که از خیبر داشتید و دارید، نباید از دیگران گلایه کنید و بگویید: "کسی خود را زحمت نمی‌دهد تا سیر حوادث آن روزگار را لایه لایه بکشاید، موشگافانه بررسی و محاسبه کند". در چهل و چهار سال گذشته، شما می‌توانستید دستاوردهای پژوهشی فراوانی در این زمینه داشته باشید. البته، سپاس‌گزار هستم که مرا کمک می‌کنید.

برخی از بزرگان جناح پرچم می‌گویند: حفیظ الله امین در نخستین روزهای پیروزی حزب، به کمک دو تن از یارانش به نام‌های عیسا نورزاد و رحیم - کارمندان دستگاه استخبارات جمهوریّت مجد داوود - به اسنادی که نشان می‌داد بارق، غوربندی و لایق روابط پنهانی با مصونیت ملی داشتند، دست یافت. او هر سه را خواست و گفت: "به رویت این اسناد محرم، شما جاسوس‌های رژیم سابق بودید و سزاوار بدترین مجازات حزبی هستید. می‌توانم آبروی تان را بخرم و رسوای تان نسازم، به یک شرط: تا زنده هستید تابع فرمان من باشید و برای خودم کار کنید". درست یا نادرست؟

زیارمل: عیسا در مصونیت ملی وظیفه نداشت. او خویشاوند قدیر نورستانی و از هنگام کار در ریاست ترافیک با وی هم‌راز و در رشوت‌گیری‌های آن دوره هم‌دست بود. ابتدا سرمامور پولیس کابل شد و در عین زمان سرپرستی محبس دهم‌زنگ را به دوش داشت.

رحیم در مدیریت استخبارات وزارت داخله که به نام "مدیریت عمومی امنیت ملی" یاد می‌شد، در عرصهٔ گرفتاری‌ها فعال بود. بعدها به حیث مستنطق پولیس مسلکی کار می‌کرد و تنها با اخلاص اضافی می‌خواست خود را در نظام جدید تثبیت موقعیت کند.

اصل قصه ریشهٔ طولانی دارد. ماجرا به کست‌های ثبت شده از منازل اشخاص - اعم از خلقی و پرچی - مربوط می‌شود. آن اسناد صوتی بعد از کشمکش میان کارمل و امین، به دست امین افتاد.

جریان کامل قضیه - از بیرون کشیده شدن کست‌ها از پس‌خانهٔ اتاق کار نور وزیر داخله تا قرار گرفتن شان در اختیار امین - به من معلوم است. سرنوشت بعدی کست‌ها زیادتر دراماتیک است، زیرا در نتیجهٔ نمایان شدن همان اسناد، کارمل پذیرفت که با رفقای نزدیکش از کشور خارج شود، به شرطی که محتوای کست‌ها افشا نگردد. این حکایت از شروع چگونگی ثبت، تا حوادث بعد از ثور در وزارت داخله خیلی دراز است. از پرچی‌ها تنها کشت‌مند در کتابش از آن یاد کرده ولی با غروری که گویا در میان آن‌ها محتوای بدنام‌کننده وجود نداشت!

هنگامی که من رئیس اداری وزارت اطلاعات و کلتور بودم، بعد از اعلان استعفای لایق و بارق از بیروی سیاسی، کارهایی را برای گرفتن امضای وزیر نزد بارق می‌بردم. روزی، بدون آن‌که پرسیده باشم، او موضوع استعفایش را مطرح کرد و گفت: به ما کست‌هایی از آواز کارمل و اناهیتا را شنواندند که با شنیدنش عرق خجالت از سر و رویم جاری شد، لذا اخلاقاً خود را مکلف به استعفا دانستم که چرا تحت رهبری کارمل کار کرده‌ام. (بارق جزئیات ننگین و واقعاً شرم‌آوری از محتوای کست‌ها را بر زبان آورد، ولی من [زیارمل] چون از نوشتن آن احساس شرم می‌کنم، ناکفته از آن می‌گذرم.) از لایق این تفصیل را نشنیده‌ام، اما او را پس از تهدید شدن ناموسی در آگسا که اتفاقاً من هم در آن‌جا زیر تحقیق بودم، دیدم که آورده شده است.

به نظر من، لایق مانند غوربندی و بارق به امین و تره‌کی خاصاً به تره‌کی تعهد نداده بود، لذا دستگیر، زندانی و به نام خیانت به حزب علنی اخراج و طبق فیصلهٔ محکمه حکم اعدامش صادر شده بود. او در عفو عمومی پس از شش‌جدی از زندان رها گردید.

شبی امین از طریق اسلم وطن‌جار که تازه وزیر داخله مقرر شده بود، مرا خواست و ضمن یاد کردن منت احسان که مرا معاون اول شاروالی مقرر کرده، تأکید داشت تا به من بفهماند که یگانه عامل تقرر او بوده و نه کس دیگر. از سخنان دیگرش می‌گذرم، او نکته مهمی به من گفت: ما حاضریم تنها به پرچمی‌هایی اعتماد کنیم که مثل رفیق غوربندی و رفیق بارق شفيعی جسورانه از تحت رهبری کارمل بیرون آمده و به رهبری رفیق تره کی اطاعت بی‌چون و چرا کنند. در این جمله، از لایق مثال نزد.

آنچه شما نقل قول آورده اید شایعات در سطح پایین است. از روی معرفی مأموریت این دو شخص بدانید که چون آن‌ها را عضو مصونیت ملی معرفی کرده‌اند، تمام داستان تقلبی است. درست است که امین با قدیر و عیسا روابط ایجاد کرده بود، و با استفاده از حسن نیت عیسا، یک نفر اعتمادی امین را در استخبارات وزارت داخله مقرر نمود. او ساتنمن بود و بعداً در چوکات قوماندانی ژاندارم و پولیس به گرفتاری کادرهای پرچمی گماشته شد تا بالاخره بعد از قتل تره کی از سوی امین به ریاست کام (قبلاً آگسا) تقرر حاصل کرد. اولین روزی که پا به وزارت داخله دوران نور احمد نور گذاشتم، صمد ازهر ساتنمن مذکور را به من شناساند، زیرا از بالا آمدنش در این سطح اعتماد و رهبری جدید دولت ابراز تشویش داشت.

سیاسنگ: چرا سران دو جناح خلق و پرچم به پرونده کشته شدن خیبر نپرداختند؟ زیارمل: تره کی و کارمل که نتوانستند تحقیقات کنند، دلیلش واضح است: می‌دانستند که این قضیه مثل سیم لُج برق است و نباید به آن دست زد. باید سوال انگیزتر باشد که چرا در تمام ادبیات چاپی و تصویری و رادیویی شوروی از خیبر سراخی نیست. جز اخباری به حواله سایر منابع، از اول تا آخر سندی نمی‌یابید که دولت شوروی در این مورد حتا با حزب دموکراتیک خلق افغانستان ابراز همدردی نشان داده باشد یا به نشر بیوگرافی وی اقدام کرده باشد. در حالی که او آخرین عهده اش مدیریت مسئول جریده پرچم بود و به جانب‌داری از مسکو نشرات می‌کرد.

انتشار خبر ترور میر اکبر در مطبوعات اتحاد شوروی انعکاس آن‌چنانی نداشت، بلکه در حد یک خبر عادی در ستون‌های فرعی روزنامه‌ها و اخبار غیرمهم تلویزیون‌ها انعکاس یافت. برخلاف معمول که رهبران چپ طرفدار مسکو در صورت دستگیری، محاکمه یا ترور در اعلامیه‌های حزب کمونیست شوروی و احزاب پیرو آن‌ها جا می‌گرفت، در مورد میر اکبر چنین کاری دیده نشد. بعد از روز هفت ثور و به رسمیت شناختن حکومت تره کی هم مطبوعات اتحاد شوروی در مورد ترور میر اکبر در سکوت سوال‌برانگیزی قرار دارد و این نمی‌تواند عادی یا تصادفی تلقی شود. سکوت مطبوعات برای جوانانی که در آن مقطع زمانی در شوروی مصروف تحصیل بودند، سوال برانگیز و تعجب‌آور بود.

حزب کمونیست و مقامات استخباراتی شوروی بار دیگر زمانی از نام میر اکبر در فکر استفاده ابزاری قرار گرفتند که می‌خواستند دولت دست‌نشانده خود مرکب از خلقی‌های ضد امین (سروری، وطن‌جار، گلاب‌زوی و غیره) و پرچی‌های مهاجر در کشورهای اروپا را به رهبری کارمل در افغانستان - مخصوصاً اعضای حزب منشعب شده به خلقی و پرچی - را دوباره متحد سازند. به خاطر این کار، در اولین اجلاس رسمی در قصر چهل‌ستون در عقب میز خطابه در دو طرف نقشه افغانستان، عکس‌های کوچکی به اندازه پست‌کارت، بر دیوار تالار جلسه چسبانده بودند. این آخرین باری بود که عکس میر اکبر از سانسور خارج شد و بعد تا پایان حاکمیت حزب، به طور مکمل تحریم شد تا آن‌جا که تعدادی از حزبی‌ها به محاکمه حزبی به خاطری کشانده شدند که در دیوار اتاق یا بالای میز تحریر شان عکس خیبر را گذاشته بودند. دیگر تا آخر، نه از نورمحمد تره‌کی به مثابه رهبر منتخب کنگره و نه از میر اکبر خیبر به مثابه یکی از بنیان‌گذاران حزب و بعد به حیث یک رهبر شهید ذکری به میان آمد.

قصر چهلستون آن وقت مقر فرماندهی مارشال سکالوف و ستاد قوماندانی اردوی 40 بود. حتی پهره‌دار اتاق کارمل سرباز شوروی بود و در آنجا از الف تا یا تمام رفت‌وآمدها، مراسم و جلسات توسط مأمورین KGB اداره و سازمان‌دهی می‌شد. چنانی که از ترور میر اکبر به غرض ایجاد انگیزه برای قیام ثور و اسقاط دولت داوود استفاده شد، همان گونه که دو جناح حزب پس از ده سال انشعاب، زیر فشار شوروی به وحدت کاملاً سری و محرم واداشته شدند، از تصاویر تره‌کی و خیبر نیز در دیکور اولین جلسه تشکل رژیم جدید به حیث سمبول وحدت خلقی‌هایی که از اقتدار ساقط شده و پرچی‌هایی که به زور اردوی شوروی به اقتدار رسانده شده بودند، استفاده گردید و بعد تا پایان حاکمیت حزبی از او یاد نشد.

در باره عکس‌العمل مطبوعات در رسانه‌های جمعی اتحاد شوروی وقت از وارث وزیری که برای تیزس دکتورای خود در شوروی تحقیق می‌کرد، در این زمینه پرسیدم. او گفت: جز خبر ترور و آن‌هم با نقل از گزارش مطبوعات بین‌المللی هیچ نوع نشانه همدردی با ترور یک شخصیت سیاسی حزب دوست‌دار مسکو در آن راه نداشت. بعد از سقوط اتحاد شوروی هم، در وضع مطبوعات و رسانه‌ها تغییری به وجود نیامده است.

حتا ژورنالیستان مستقل بعد از فضای نسبتاً آزادی که در زمان Boris Yeltsin داشتند، به قضیه ترور خیبر که ریشه در اقدامات فاجعه‌آمیز حکومت اتحاد شوروی داشت، نپرداختند؛ زیرا تداوم همان نفوذ استخباراتی KGB نه تنها تأمین، بلکه تقویه نیز شد. اینک Vladimir Putin در رأس دولت قرار گرفته و بی‌تفاوتی حاکمیت بیست ساله او به این مسئله نیز بیانگر همین امر است.

در داخل کشور، در حکومت‌های تره‌کی، امین، کارمل و نجیب یکی هم اقدامی به تعیین هیأت تحقیق برای رسیدن به عمق حقایق قتل میر اکبر نکردند. حتا بعد از شش جدی که شوروی‌ها با تمام نیرو و امکانات سیاسی، نظامی، عدلی و پولیسی در افغانستان حضور یافتند، اقدامی برای ردیابی ترور خیبر و خرم که دوست شوروی و پرورش‌یافته متخصصین اتحاد شوروی در عرصه پلان‌گذاری بود، نکردند.

علامت دیگر، سردمهری رهبران حزب - چه خلقی و چه پرچی - نسبت به خانواده میر اکبر در دوران حاکمیت و پس از آن است و نشان می‌دهد که این رویه تصادفی نیست. یگانه استثنا در این مورد، اقدام دستگیر پنجشیری است که در مقام وزیر فواید عامه پیش‌نهاد یک سرپناه در مکروریان برای خانواده خیبر را به تره‌کی ارائه کرد و منظوری اپارتمان پنج اتاقه را به دست آورد. نمی‌دانم که مبلغ پنج‌هزار افغانی مدد معاش ماهانه به ورثه خیبر نیز بخشی از پیش‌نهاد پنجشیری بود یا ناشی از رواداری و سخاوت تره‌کی؛ اما هنگامی که در حاکمیت کارمل، بنابر دشواری‌های عملی و بیماری مزمن خانم خیبر و بالا رفتن مصارف ادویه، بسم‌الله خیبر به نور احمد نور منشی حزب مراجعه و از او تقاضای ازدیاد مدد معاش را کرد؛ نه تنها رد شد، بلکه بعداً قطع گردید و این خانواده صرفاً به عاید معاش بسم‌الله خیبر متکی ماندند.

جز همین اپارتمان، دیگر عنایتی در حق ورثه او از جانب حزب و دولت صورت نگرفت. البته، به همت خانم خیبر فرزندانش - اعم از پسر و دختر - توانستند تحصیلات عالی را دنبال کنند و به پای خود بایستند. در این مورد هم کدام مساعدت و امتیاز خاصی شامل حال شان نبود. آن‌ها به لیاقت و کفایت خود به کار گماشته می‌شدند. یگانه استثنا، توریالی خیبر بود. او به وساطت من و با معرفی حضوری به عبدالوکیل وزیر خارجه مطابق رشته تخصصی اش - روابط بین‌المللی - در وزارت خارجه مقرر شد که فقط یک مأموریت خارجی را به صفت سکرتر سفارت در مجارستان اجرا کرد که تا سقوط حاکمیت دوام داشت و بعد به سویتزرلند پناهنده شد.

در دوران حاکمیت حزب، در تمام سازمان‌های حزبی، ادارات دولتی و همچنان قدمه‌های مختلف قطعات نظامی و قوای مسلح، اتاق‌های تنویر سیاسی ایجاد و در آن علاوه بر قهرمانان تاریخی، شهدای حزب و قوای مسلح معرفی می‌گردیدند. در هیچ یک از این اتاق‌ها عکسی از خیبر دیده نشد. نگهداشتن و گذاشتن تصویر خیبر در اتاق شخصی و روی میز کار در دوران رهبری کارمل به "جرم" قابل سزا تبدیل شده بود.

نورمحمد عطازی که در اتاق لیلیه در اتحاد شوروی، تصویری از خیبر را روی میز کارش گذاشته بود، محاکمه حزبی گردید و به جزا محکوم شد. البته، تا پایان آن دولت و

حزب ابراز تمایل و احترام به خیبر بر سرنوشت او سایه انداخت و این یگانه مثال نیست.

حالا هم در کلکسیون‌های تکت پستی افغانستان می‌توانید ببینید که در مناسبت‌های سه عقرب در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان از دو جوان به نام‌های عبدالرحمان از لغمان و قادر از هرات که در جریان حوادث مختلف از طرف ارتجاع سیاه "لینچ" [زجرگش] شده و به قتل رسیده بودند، تکت پستی به نام شان چاپ شد، ولی به نام خیبر که بر مزار عبدالرحمان بیانیه داده و با خانواده داغدارش غم‌شریکی کرده بود، هیچ نوع نشانه قدردانی وجود ندارد. حتی مقبره او به مصرف شخصی خانواده خودش ساخته و ترمیم شده است.

سیاسنگ: آیا شوروی‌ها جلو هر گام در این زمینه را می‌گرفتند، حتا در دوران نجیب‌الله؟

زیارمل: در حاکمیت نجیب‌الله این امکان عملاً از بین رفت، اولاً به خاطر فاصله زمانی و ثانیاً به خاطر آمادگی برای انخلافی قطعات شوروی و سروسامان دادن دفاع مستقلانه. اگر به این کار دست می‌زد، توازی که شوروی‌ها بین پرچی‌ها و خلقی‌ها ایجاد کرده بودند، برهم خورده و کارملیست‌ها را تحریک می‌کرد. آن‌گاه باز همین پرسش مطرح می‌شد: آیا شوروی‌ها صد کار هول را مانده، به تحقیق قضیه ترور خیبر برگردند و دامن خود را بالا کنند؟ تأیید می‌کنم که شوروی‌ها هرگونه اقدام در این زمینه را جلوگیری می‌کردند.

سیاسنگ: اندیشه نجیب در برابر خیبر؟

زیارمل: نجیب‌الله سال‌ها در خانه کراپی پدرش در کارته پروان زندگی می‌کرد. او شاید در صنوف آخر لیسه حبیبیه یا سال اول پوهنخی طب بود که همسایه سلیمان لایق شد. تا این‌جا میر اکبر به خانه‌های متعدد کراپی زندگی کرده و به هدف ساختن سرپناه در این پروژه به شاروالی درخواست داده بود، البته در جمع دوستان مشترک از حسن شرق تا لایق، یعقوب کمک، هادی مکمل و

چون میر اکبر توان مالی برای اعمار خانه به شرایطی که شاروالی در قسمت کاربرد خشت پخته و تشناب عصری وضع کرده بود، نداشت، لذا نصف آن را به یکی از آشنایان یا از اقوام تاجر لایق فروخت. او با استفاده از پول به دست آمده، نقشه تعمیر را ترتیبی دیزاین کرد که از بیرون مثل خانه واحد به نظر می‌رسید، اما دو دروازه داشت. به این ترتیب، خیبر، لایق و داکتر نجیب در فاصله نزدیک زندگی می‌کردند.

پدر داکتر نجیب به نام اخترمجد خان که مأمور ریاست عمومی ترانسپورت بود، به اساس مصلحت داوود خان به حیث نماینده ریاست ترانسپورت در پشاور اجرای وظیفه می‌کرد و یکی از معتمدین داوود در پشاور بود. ضمناً با فعالان سیاسی پشتون

روابط دوستانه خوب ایجاد کرده بود، که شاید بخشی از وظایفش بوده باشد. نجیب که در رخصتی‌های زمستان به دیدن والدین خود به پشاور می‌رفت و با شمار زیادی از جوانان و فعالین سیاسی پشتون آشنایی و تماس حاصل کرده بود، در مورد مسئله پشتونستان مواضع همسو با لایق یافته بود. لایق سبب آشنایی نجیب با میر اکبر شد. من بارها او را با یک هم‌صنف اکرم عثمان به نام حکیم ایوبی پسر وزیر مجد ایوب خان در منزل کارته پروان میر اکبر می‌دیدم.

بعد از حصول عضویت حزب دموکراتیک، نجیب در پوهنتون به یکی از کادرهای مهم و سخنرانان جوانان در مظاهرات محصلان پوهنتون مبدل شد. او که به خاطر تنه و توشه قوی در برخوردهای فزینگی با محصلان رقیب عمدتاً مدافع دختران محصل و اعضای حزب بود، طرف توجه کارمل قرار گرفت. چون نجیب به اساس معرفت با لایق و خیبر به حزب معرفی شد، کارمل در صدد جذب و نزدیک ساختن او به خود گردید.

نجیب با حفظ روابط حسنه با همه، استقلال خود را حفظ کرد و مانند آدم‌های ضعیف با تکیه بر دیگران در صدد پیش‌رفت در حزب نگردید. او بر اساس شناخت با فعالین و کادرهای پشتون در منزل پدرش، اولین آدرس برای تجمع فعالین سیاسی ادبی و کسانی بود که به مقاصد گوناگون به کابل می‌آمدند، زمینه ملاقات آنان به کمک و هم‌کاری داکتر نجیب با رهبران جناح پرچم تأمین می‌شد.

میر اکبر از ملاقات خود با افضل بنگش در منزل نجیب به من گفت: نجیب به یک رفیق حزبی گفته بود که وقتی رفیق خیبر، بنگش را در رابطه با موضع‌گیری‌های نوسانی‌اش بین نشنل عوامی پارتی و بوتو با استدلال قانع ساخت، احساس افتخار کردم.

وقتی کارمل اصطلاح "فرکسیون خیبر" را به هدف تضعیف او به مثابه رقیب احتمالی که می‌تواند مقامش را چلنج کند، ابداع نمود، نام نجیب را هم در بین محرمان خود بر زبان می‌آورد و هدایت می‌داد که نجیب را باید از کنار خیبر دور کرد.

"فرکسیون خیبر" در زمان‌های مختلف با اعضای مختلف تبلیغ می‌شد. هدف این بود که کادرها را با برچسب این نام و تهدید از کنار خیبر دور کند. البته، کارمل مستقیماً این کار را نمی‌کرد، بلکه بیشتر توسط کسانی مانند وکیل، امتیاز حسن و چند ابله دیگر که جز اخلاص‌مندی کورکورانه به کارمل و خانواده‌اش کمال دیگری نداشتند، انجام می‌داد.

اتهام "فرکسیون خیبر" تا وقتی که اعتماد کامل به نجیب حاصل نشد، موجود بود. نجیب آن‌قدر ساده نبود که آله دست این و آن قرار گیرد و کورکورانه از کسانی پیروی

کند. او جایگاه سیاسی خود را چنان محکم کرد و در حزب برای پیشرفت خود چنان راه گشود که در کنفرانس حزبی‌ها (پرچمی‌ها) به طور طبیعی به عضویت کمیته مرکزی پذیرفته شد.

البته، محمود بریالی، ثریا پرلیکا، خلیل زمر، نظام‌الدین تهذیب، فدامجد دهنشین و دیگران ارتقای نجیب و یورش را به معنی دادن نوعی امتیاز به خیبر تفسیر می‌کردند.

نجیب با حفظ ملاحظات معین، فاصله میان خیبر و کارمل را قابل تشویش می‌دانست، زیرا درک کرده بود که بدون موجودیت اولی در کنار دومی، کنترل جاه‌طلبی‌های کارمل ممکن نیست. رگه‌های این طرز تفکر نجیب در برابر اظهارات وحدت-شکنانه کارمل در حضور سه کادر برجسته حزبی - در خانه اناهیتا - هنگام اظهار شهادت در برابر کمیته تفتیش و کنترل حزبی به رهبری دستگیر پنجشیری این احتیاط او را انعکاس می‌دهد.

در جریان حوادث ماه‌های اول بعد از هفت ثور داکتر نجیب با استفاده اصولی از موقف خود به حیث منشی حزبی شهر کابل و با مراجعه غیرعادی که به عضویت حزب به عمل آمده بود، در پرتو شعار کارملیست‌ها که "تره‌کی و امین دولت را غصب کرده اند، باید حزب را از آن خود سازیم"، نجیب مورد شک تره‌کی و امین قرار گرفت و به مثابه یگانه کادر خارج از حریم شخصی و خانوادگی کارمل (اناهیتا، نور، بریالی، وکیل و خود کارمل) به سفارت در ایران فرستاده شد.

معلومات مؤثق من ثابت ساخت که تره‌کی و امین به اساس سوابق شناخت وسیع نجیب با فعالین پشتون، اول او را در اسلام‌آباد تعیین کردند، اما چون بریالی سفارت در ایران را نپذیرفت، او را به اسلام‌آباد و نجیب را به تهران فرستادند.

روزی داکتر نجیب در وزارت داخله به من گفت: از تره‌کی خواهش کردم که از فرستادنم به سفارت صرف‌نظر کند و همین‌جا در دفتر خود به من وظیفه بدهد تا به حزب و دولت خدمت کنم.

نجیب بعد از قطعی شدن تقررش در سفارت تهران از من خواهش کرد که یک دراپور قابل اعتماد برای سفارت ایران به او معرفی کنم. راننده اهل پنجشیر مربوط وزیر داخله را که از دوران فیض‌محمد وزیر داخله می‌شناختم، به او معرفی کردم. البته او پیش از دوران وزارت فیض‌محمد هم راننده وزارت بود و هیچ وزیری او را تعویض نکرده بود. داکتر نجیب پذیرفت و تا آخرین روز ریاست جمهوری خود او را حفظ کرد.

نجیب و من جز دوستان مشترک، رفت‌وآمد یا روابط دیگری نداشتیم. در اوایل او را در منزل لایق با میر اکبر و بعداً در منزل پدر داکتر فاروق در مکروریان دیده بودم.

روزهایی که پرچمی‌ها زیر فشار تره‌کی و امین آمدند، نجیب با بریالی و وکیل اکثراً به اتاق نور وزیر داخله می‌آمد. بعد یک‌جا با هم غذای چاشت را صرف می‌کردیم. در آن‌جا بعضی مشوره‌هایم به نور را با دقت گوش می‌داد و تأیید می‌کرد. خلاصه روابط ما فراتر از حد سلام‌وعلیک نبود. این‌که بعد از قرار گرفتن در رأس حزب، مرا به ریاست عمومی امور سیاسی اردو منصوب کرد، بدون مشوره قبلی با خودم بود. برای تبریک گفتنش مانند دیگران نیز قصداً نرفتم، زیرا می‌توانست توقع مقام تلقی شود.

روزی مرا دعوت کرد و گفت: می‌خواستم ترا به حیث رئیس دفتر خود مقرر کنم، اما کارمل کارشکنی کرد و تا آخر موافقه نشان نداد. حالا ضرورت پیش آمده و باید به ریاست سیاسی اردو بروی. ما و شما از قدیم هم متهم به فرکسیون خاصی هستیم. من در صحبت‌های جوایی، این اشاره او را نادیده گرفتم و تبصره نکردم. هدفم این بود که چنان فرکسیون جز در ذهن بیمار کارمل، اصلاً وجود خارجی نداشت. اگر در آن باب وارد گفت‌وگو می‌شدم، خیانت به خاطره میر اکبر می‌بود. نجیب در اثر مشوره شوروی‌ها به کسی که به جانب‌داری یا تمایل به کارمیلیست‌ها متهم نباشد، در ریاست سیاسی اردو ضرورت داشت و این را در وجود من می‌دید.

قبل از دعوت شدنم توسط داکتر نجیب و پیش‌نهاد این پست، در دفتر مجله "صلح و سوسیالیزم" کار می‌کردم. در طرف دیگر داکتر ظاهر علمی که با داکتر شازار لیوال خلقی و نیازعلی پرچمی که معاون کمیته ولایتی خوست بود و در آن‌جا حرکتی از سوی خلقی‌ها بر ضد پرچمی‌ها صورت گرفته بود، مورد غضب کارمل قرار گرفته و به صورت جزایی از وظایف حزبی و اداری برکنار شده بود. (شازار لیوال آمر زون پکتیا، پکتیکا و غزنی بود و در آن زمان خوست بخشی از پکتیا محسوب می‌شد)

روزی به داکتر علمی تلفون آمد و از وی پرسیده شد: زیارمل را می‌شناسی. جواب داد: می‌شناسم. سوال شد: چطور آدم است؟ جواب داد: بهترین انسان است. وقتی تماس تلفونی پایان یافت، به من گفت: شهنواز تنی لوی درستیز بود و در باره تو می‌پرسید و علاوه کرد که رفقای شوروی از من خواسته اند در باره او معلومات کنم.

بار دوم، روزهای فاتحه‌گیری خانم میر اکبر در یکی از پنجشنبه‌ها لایق با بعضی دیگر از دوستان خانواده خبیر آمده بودند. وقتی لایق مجلس را ترک می‌کرد، همه خواستند او را تا بیرون بدرقه کنند. لایق گفته بود: با زیارمل صاحب چند حرف دارم. در پله‌های زینه ابارتمان به من گفت: رفقا در باره خودت تصمیم گرفته اند که وظیفه مهمی را به تو بسپارند. بر همان موضوع بحث می‌کنند. گفتیم تا متوجه باشی و کمی احتیاط کنی. این صحبت‌ها به پیش‌نهاد من نمی‌شوند. داکتر نجیب در منشای آن قرار داد.

داکتر نجیب در آن صحبت خود با من، تأکید داشت که ما به طرف دفاع مستقلانه می‌رویم، لذا بار عمده و اصلی بر عهده قطعات اردو وارد می‌شود. باید در بین صفوف

اردو از این که باعودت قطعات دوست، تکیه بر توان رزمی خودی تبدیل می‌شود و در این راه وحدت حزبی سازمان‌های حزبی اردو مهم است. برای این مأموریت مهم فرد شایسته‌تر و سابقه‌دارتر از تو نیافتم. ضمناً پرسید: زبان روسی می‌دانی؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: باید با آنان زبان مشترک بیابید. مشکل خود را مطرح کردم و گفتم: داکتر صاحب! ما در شرایط دیگری با نظامیان کار مخفیانه می‌کردیم، ایجابات بالکل دیگری داشت. حالا که می‌بینم یک سیستم کار سیاسی به میان آمده که من از الفبای آن خبر ندارم. چگونه از من انتظار دارید که چنین وظیفه مهم را با در نظرداشتن وظایف خطیر آینده موفقانه اجرا کنم؟ داکتر نجیب با تکرار کلمات انقلابیون کلاسیک "اراده صادقانه و نیت خدمت" را شرایط لازمی دانست و گفت: "شما این دو را دارید، باقی دوستان شوروی هم کمک خواهند کرد". اشاره ضمنی هم داشت به این که سعی کنم با وزیر دفاع، لوی درستیز و رهبری وزارت دفاع زبان مشترک بیابم.

شاید داکتر نجیب عذر مرا برای نپذیرفتن این پست ناشی از تعارف معمول دانست. در پایان گفتم: نمی‌خواهم اعتمادتان را در شرایط دشوار کنونی کم بها بدهم، اما شما هم یک وعده کنید که اگر بگویم این کار از من ساخته نیست، عذر مرا بپذیرید. او در اخیر گفت: امید است چنان موقعی اصلاً پیش نیاید. صحبت او را فاقد حواشی فرکسیون و سفارشات شخصی یافتیم. این را به فال نیک گرفتم و دیگر چیزی نگفتم.

به خاطری تفصیل دادم که نجیب موقعیت و دشواری رسالت خود در مقام رهبری حزب، اختلافات درون حزبی و سایر مشکلات پیش‌رویش را درک می‌کرد. او زیادتر به فکر کامیابی در این رسالت بود و سعی داشت که تمام جبهات مخالف را در برابر خود باز نکند، بلکه با تکیه بر رسالت مشترک نه تنها حزب بلکه هم‌فکران طبیعی حزب را هم در کنار خود قرار دهد؛ برعکس کارمل به رغم اصرار شوروی‌ها، سازمان‌های موجود را که خود را اصولی می‌دانستند، مانند سازمان انقلابی زحمت‌کشان افغانستان (سازا) و کارگران جوان افغانستان (کجا) و غیره را نپذیرفت.

هنگام وفات خانم خیبر، نجیب پیش‌نهاد کرد که در در شهدای صالحین دفن شود. بعداً دختر لایق - خانم توریالی خیبر - نیز در همان‌جا مدفون شد. در این مورد اگر نجیب تا حدی ملاحظه لایق را داشت، نشانه احترامش به خیبر هم در آن تصمیم نهفته بود.

سیاسنگ: با چنین ویژگی‌ها، نجیب می‌توانست به پرونده مرگ خیبر بپردازد. زیارمل: مهم این است که او نمی‌توانست مثلاً امر بررسی چگونگی ترور خیبر را بدهد. زیرا این کار نوعی دهن کجی به تره‌کی، خلقی‌ها، کارمل و کارملیست‌ها تلقی می‌شد، چون آن‌ها کوچک‌ترین گام در این استقامت برنداشته بودند. اقداماتی از این نوع، سبب باز شدن چند جبهه نوین در برابر خودش می‌شد و کار اصلی - دفاع مستقلانه - باز

می ماند، یعنی نیروهای حزبی و نظامی دچار تفرقه می شدند. در یک مثال دیگر، چندین سال طول کشید تا او توانست خلیل زمر را از زندان آزاد کند. برای این کار هم تمهیدات دراز مدت گرفته بود، مانند تعیین هیأت و غیره و غیره. یا مثلاً رهایی زندانیان شش جدی، مانند غوربندی، شاه ولی، خیال مجد کتوازی و ... لذا او در طول مدت رهبری حزب و دولت در این استقامت کوچک ترین قدم برنداشت. شاید به وضاحت می فهمید که در اولین گام با مخالفت شوروی برمی خورد.

سیاسنگ: جنرال قادر در کتاب خاطراتش سه بار از سفر خیبر به شوروی یاد کرده است.

زیارمل: میر اکبر قطعاً به شوروی نرفته است. سخن قادر خان مستند نیست. خود او را شوروی ها در کودتای داوود داخل کرده بودند. همان ها او را به خلقی ها شناساندند و بعد او را بر کارمل تحمیل کردند. در پایان، پس از ناکامی هایش در وزارت دفاع، شوروی ها او را به سفارت فرستادند و حتی تمدید میعاد سفارتش را بر داکتر نجیب قبولانند.

سیاسنگ: آیا خیبر پس از آشوب های درون حزبی دلسرد شده بود؟ یا می خواست فرکسیون خود را به کمک شما، صمد زهر، عارف خرمگس و ... پی ریزی کند؟

زیارمل: عارف "سروری" تخلص می کرد. او بعد از تأسیس حزب، به اناهیتا و کارمل در باره من گفته بود: "رفیق زیارمل به اندازه یک حزب بالایم تاثیر دارد". عارف در اثر یک حادثه ترافیکی معیوب و از افسری نظامی معاف گردید. بعد شامل فاکولته حقوق شد. دارای حافظه خوب و در بین هم سن و سال ها یک سر و گردن از بریالی، وکیل و دیگر چوکره های کارمل بالاتر بود. زیر پای او را کارمل به نام این که مجدزایی است، خالی کرد و بعد مانند اکرم عثمان و احمد شاه گردیزی او را گویا به بخش مخفی حزب که بهانه بود، فرستاد. (جمیله پلوشه خواهر احمد شاه تا اخیر در کنار کارمل و اناهیتا بود.)

به اکرم عثمان و عارف سروری وظیفه دادند که رابط حزب با داوود خان باشند. این دو کارشان را صادقانه انجام می دادند. بعد که انتقادات داوود نسبت به نشرات پرچم و نقش کارمل و اناهیتا را به این ها انتقال دادند، کارمل به تخریب شخصیت شان آغاز کرد تا این که هر دو را عملاً از حزب منفصل ساخت. شک نیست که اکرم و عارف به خیبر ارادت صادقانه داشتند، اما وقتی در مخالفت با کارمل قرار گرفتند، انتظار داشتند که خیبر جانب آن ها را بگیرد. خیبر درک کرد که قسمتی از این اختلافات ماهیت شخصی یافته، لذا از آنان فاصله گرفت. بعداً عارف به شراب نوشی پناه برد و تقریباً از رفقای سابق که سعی داشتند او را از این وضع بیرون بکشند، فاصله گرفت.

اکرم خود را وقف ادبیات و تحصیلات عالی کرد. او تا پایان با کارمل آشتی ناپذیر ماند و ارادت خالصانه خود به خیبر را حفظ کرد. عارف در زمان جمهوریت داوود در حادثه دیگر ترافیکی با دوستان جدیدش شدیداً جراحت برداشت و در هندوستان هنگام تداوی پی نتیجه جان داد. پدرش که او را به هند غرض تداوی برده بود، بعد از آمدن جنازه پسر به کابل حین ادای نماز صبح سر از سجده بالا نکرد. هر دو در یک روز دفن شدند. البته، عارف و اکرم را بعد از کودتای داوود هم در اپارتمان خیبر دیده بودم.

خیبر با آن بزرگی و عظمت روح و آرمان‌هایش در قالب هیچ فرکسیون نمی‌گنجید. برخلاف ادعای مخالفینش که از مایوسی و دل‌سردی وی از حزب و رفقای سیاسی‌اش نوشته اند، خیبر بعد از تأمین وحدت حزبی مانند کسی که از نو جوان شده باشد، بشاش پر از انرژی و دارای افکار سالم و خوش‌بین به آینده حزب و کشور بود.

من با او آن قدر نزدیک و محرم بودم که حتی یک نفر دیگر هم چنان نبود. هیچ‌گاه از سوی او برای مقاصد شخصی در حد یک اشاره و رمز هم احساس نکردم که در کشور، نهضت و سیاست ذهنش را بر نقش خود متمرکز کند. باری در زمان داوود که تعداد زیاد کادرهای حزبی هم از کارمل و هم از تره‌کی مأیوس شده بودند و وری خود به چیزی نمی‌اندیشیدند، با احتیاط این مسئله را با او مطرح کردم تا بدانم که آیا نقشی را به صورت فعال به عهده می‌گیرد یا در کشاکش این بن‌بست از نهضت چپ خارج می‌شود. او گفت: می‌دانم به چه فکر می‌کنی. من به این بازی‌ها اعتقاد ندارم. رهبران در جریان عمل از سوی حزبی‌ها و مردم شناخته می‌شوند. سازمان‌های سیاسی در این کشور استبدادزده و عقب‌مانده راه درازی در پیش دارند تا با خم و پیچ و نشیب و فراز سیاست آشنا شوند. از عمر حزب ما تا حال یک دهه نگذشته است.

من نه از خودش در مورد کدام فرکسیون یا حزب جداگانه چیزی شنیده‌ام، نه از هیچ‌یک نام‌هایی که در پرسش‌تان از آنان یاد کرده‌اید. حتی به ایما و اشاره نشنیدم که میر اکبر چنان فکر محدودی در سر داشته بوده باشد. همچو آوازه‌ها، افواها و شایعات بعداً با استفاده از پی‌تجربگی و حتی حماقت عده‌پی در مورد او از سوی کسانی که بر ضد حزب وطن و مردم در توطئه جاهلانه بودند، جعل و پخش شده‌اند.

وقتی آدم باتجربه و مغروری چون داوود می‌گوید "میر اکبر آغا دو قرن قبل از وقت خود تولد شده است"، باید آن را جدی گرفت. من هم مانند صوفی‌ها از مراد خود به مثابه مرید حرف نمی‌زنم. با حضور ذهن و تجارب زندگی او و دیگران به این نتیجه رسیدهام.

سیاسنگ: واکنش خیبر در برابر "تزیل" جایگاه حزبی؟

زیارمل: اساساً خیبر تزیل مقام نکرده است. کارمل با تره‌کی به ترتیبی به توافق رسیدند که در رهبری وحدت‌آنانی که در کنگره مؤسس به حیث اعضای کمیته

مرکزی انتخاب شده بودند، به حیث اعضای پیروی سیاسی و آنهایی که بعد از انشعاب از هر دو طرف به رهبری بالا کشیده شده، به حیث اعضای کمیته مرکزی پذیرفته شوند. در این فیصله میر اکبر، اناهیتا و امین که بعد از کنگره و بعد از انشعاب به کمیته مرکزی پرچم و خلق آمده بودند و بسیار دیگر مانند اینها همه به عضویت کمیته مرکزی قبول شدند. لذا این تنها خیبر نبود. ثانیاً او در همان وقت هم که گفته شد، تره کی او را قبول ندارد، جواب داد که باشد، هر جا تره کی و کارمل توافق می کنند، مرا همان جا بپذیرند. حتی عضو آزمایشی حزب، من مخالفت و ادعایی ندارم، به شرطی که شما به اصل رسیدن به وحدت حزبی موافقه کنید و آن را عملی سازید.

از نظر خیبر در شرایط انشعاب، حزب فرصت‌های خوب در کارزار مبارزه قانونی مانند عضویت شورا و پیروز ساختن شمار زیادت‌ر کادرها در انتخابات با استفاده اعظمی برای توسعه و جلب و جذب به حزب در کارزارهای حزب متحد و هم در تظاهرات مختلفه برای مانورهای سیاسی و غیره و غیره از دست می‌رفت.

سیاسنگ: چند نام و پیوند شان با خیبر. آغاز با مصطفی افریدی

زیارمل: نام مصطفی افریدی را برای بار نخست می‌شنوم.

سیاسنگ: حق‌نواز که پسرش به نام الله‌نواز در گروه موسیقی "باند شاین" با وحید قاسمی کار می‌کرد و در 1980 از سوی حزب دموکراتیک خلق افغانستان اعدام شد.

زیارمل: من تمامی دوستان نزدیک، دور و حتی مراجعین حجره او را می‌شناختم. از حق‌نواز نه نامی شنیده‌ام از زبان خیبر و نه از دیگران. این بار اول است که چنین نامی را شنیدم.

سیاسنگ: حسن ضمیر صافی

زیارمل: از سیلانی شنیدم که تعداد زیادی از محصلین پوهنتون به این اپارتمان می‌آیند. مجدزی خان از حبیب‌الله تری، هادی مکمل، ضمیر صافی، حسن کاکر، عتیق‌الله، رسول مارشال (استاد مکتب نجات و همکار سیلانی) و ... یاد کرد. در آن سال‌های آدم‌قحطی، میر اکبر و ببرک به مراکز جاذبه جوانان محصل و آثانی که در فکر فراگیری چیزی یا جست‌وجوی راه حل‌های موثر و معقول برای برون‌رفت از بن‌بست بعد از فروکش نهضت دوره هفت شورا بودند، تبدیل شده بودند. حسن صافی با خیبر آشنا شد. بعد من تا زمان جمهوری داوود، او را کمتر به خاطر دارم که با خیبر رفت‌وآمد داشته باشد. این قدر می‌دانم که با خیبر پس از آزاد شدنش از زندان رابطه برقرار کرد، اما ارتباط شان را بسیار مشهود و همیشگی نمی‌توان نامید.

سیاسنگ: سرور یورش

زیارمل: او از فارغان مکتب هوایی ملکی در آستانه حوادث ثور با کدام موسسه خارجی در کتر کار رسمی داشت و منشی حزبی زون مشرقی بود. بعد از هفت ثور معین وزارت

تجارت، بعد زندانی و به اساس مداخله تره کی (غالباً به خواهش غوربندی) رها شد. در دولت ببرک و نجیب‌الله رئیس نشرات وزارت کلتور، رئیس آژانس باختر، آمر زون مشرقی، معین وزارت خارجه، رئیس بخش مطبوعاتی ریاست جمهوری و تا پایان مذاکرات ژنیو عضو فعال هیأت افغانی بود. بعد مستشار هیأت افغانی در ملل متحد شد. پس از سقوط دولت درخواست پناهندگی داد، اما به حیث پناهنده پذیرفته نشد. در نیویارک تکسی داشت و بعد به کمک من با یک دوستم در کلیفورنیا تکسی‌رانی می‌کرد. بهترین انگلیسی می‌دانست. در مسئله وحدت به موضع خیبر نزدیک بود و با ببرک تصادم لفظی کرد که کسر آن هنگام قدرت کارمل برآمد و فقط از زبان دانی انگلیسی او استفاده می‌شد.

سیاسنگ: خلیل زمر

زیارمل: در مورد خلیل زمر و مناسبات او با خیبر، این قدر گفته می‌توانم که او را هیچ‌گاه با خیبر ندیده‌ام. تا زمانی که از حزب "اخراج" شد یا به قول خودش به دلایل نظری و عقیدتی صفوف حزب را ترک گفت، من از زبان خیبر در مورد او حرفی نشنیده بودم. در زمان وقوع حادثه اخراج یا فاصله گرفتن او، خیبر گفت: نتیجه سیاست نادرست کدری کارمل بود که به کادرهای حزبی به این هدف نزدیک می‌شد و آن‌ها را در حریم خود راه می‌داد و بعضاً چنین حوادث اتفاق می‌افتاد. در حزب از ابتدا چنین صحنه‌ها تکرار می‌شد، مگر حادثه استعفای زمر با حوادث بعدی داخل حزب و کشور کسب اهمیت کرد، ورنه با تعداد زیاد حزبی‌ها از کادرهای جوان تا غیرجوان این شیوه کار کارمل نتایج سوء داد. مشهورترین آن اکرم عثمان است که بالاخره به "کوچه ما" ختم شد.

در این مورد، هم کارمل و زمر دروغ می‌گفتند و هم وکیل و دیگران. زمر تا به حال از گفتن حقیقت یا هراس دارد یا تردید. اتفاقاً در روزهای اخیر زندان پلچرخ بعد از شش جدی ۱۳۵۸ چند روزی با او در یک سلول سپری کردم. بعد او ماند و من آزاد شدم. او که متهم به جاسوسی CIA بود، حین خداحافظی به پیش‌نهاد خودم، از داشته‌های من یک ترموز جای و قاشق پنجه را گرفت، زیرا توان خرید یک ترموز را نداشت. تا وقتی در افغانستان بود، در زندگی وی هیچ چیز غیرعادی دیده نشد. اما بعضی حوادث در حزب اتفاق افتاده بود، از جمله این که شوروی‌ها به کارمل گفته بودند "از حزب شما اطلاعاتی به بیرون درز می‌کند". بعد از کندوکاو، آن شخص گویا "مشخص" می‌شود. شوروی‌ها از قرار معلوم، این اطلاع را از منابع خودشان در ایران به دست آورده بودند. ظاهراً این اطلاعات ابتدا به ساواک ایران و بعد از آن‌جا به CIA درز می‌کرد. اصل شخص به دلایل نامعلوم محفوظ ماند و خلیل زمر قربانی شد. این رشته سر دراز دارد. صرف همین قدر باید گفت که خلیل زمر قربانی قربات بیش از حد به کارمل گردید. در حزب شایعه بود که کارمل می‌خواست زمر را به دامادی خود

بپذیرد. خلاصه، هیچ وجه مشترک حتا با یک خروار سیرش هم نمی‌شود بین او و خیبر یافت.

سیاسنگ: مثلث برادرخواندگی خیبر، جلالر و داکتر عثمان
زیارمل: من در طول دو دهه آشنایی و تماس با خیبر خاصاً در ده سال آخر عمرش، نه جلالر را در منزل او دیده‌ام و نه از زیان میر اکبر شنیده‌ام که از دوستی و آشنایی یا دید و بازدید با جلالر یاد کرده باشد. نمی‌توانم بگویم که آن‌ها با هم شناخت نداشتند. فکر نمی‌کنم که از سطح سلام و علیک عادی روابط ژرف‌تری داشته بوده باشند.

اکرم عثمان خود را شاگرد و پیرو او می‌دانست. به قول غوربندی، او اولین شخص از دوستان و هم‌اتاقی‌های شان بود که خیبر را "استاد" خطاب می‌کرد. اکرم عثمان را بارها در منزل خیبر دیده‌ام. از مشکلاتش با ببرک نیز کاملاً خبر دارم. او در حدی نبود که استاد را برادرخوانده خطاب کند یا توقع بالاتر از ارادت‌مند و شاگرد را تبارز داده باشد.

سیاسنگ: بشیر غازی علم؟
زیارمل: بشیر غازی علم را از روی برادرانش مخصوصاً داکتر ظاهر غازی علم می‌شناسم. گویا به اساس اول نمره بودن از حربی بنونخی مستحق بورس ترکیه برای تحصیل در رشته بیطاری شده بود. پس از پایان موفقانه آموزش و ترنزی یا در جنب آن در پوهنخی حقوق انقره به تحصیل ادامه داد و دیپلوم لیسانس حقوق را هم حاصل کرده بود. بنابر گفته خودش، از جانب چپ‌گرایان ترکیه که طرفدار قیام مسلحانه و طبق بیان او از "هواداران چه‌گوارا" بودند، جذب شد. می‌گفت که آنان مرا به مرکز تربیت نظامی فلسطین معرفی کردند تا آموزش کماندوی ببینم.

سیاسنگ: آشنایی شما با او؟
زیارمل: بشیر غازی علم به محض ورود به کابل زندگی به اصطلاح زیرزمینی اختیار کرد. در شروع، در اپارتمان‌های جاده میوند در معاینه‌خانه داکتر ظاهر غازی علم پنهان بود. بعد همان برادرش از من تقاضا کرد که او را مدتی مخفی نگهدارم. پذیرفتم و او را در اپارتمان خالی یک دوست شخصی خودم مخفی کردم. بسیار زود متوجه شدم که از ترکیه آمده‌است، چون سگرت ترکی می‌کشید و بوت‌های ترکی به پا داشت. من یک جوهره چپلی به او دادم و گفتم: این نوع بوت‌ها را اکثراً فارغان ترکیه می‌پوشند. تو که نمی‌خواهی شناخته شوی، بهتر است این چپلی‌ها را به پایت کنی. به هر حال، مدتی همان‌جا ماند. روزی عنوانی من یک یادداشت به جا گذاشت و اپارتمان را ترک کرد.

سیاسنگ: از اندیشه و نقشه‌هایش چه می‌گفت؟
زیارمل: در آغاز نمی‌گفت. بعدها که اعتماد میان ما به وجود آمد، در باره نظریاتش با من بحث می‌کرد و بر نیروهای چپ دیگر داخل کشور بی‌باوری نشان می‌داد.

خواستش این بود که جنگ‌های گوریلاپی را آغاز کند. روزی از دشواری‌های جریان تعلیمات نظامی به من یاد کرد و گفت: آن سازمان چپی تُرکی به من وظیفه سپرده بود تا طیاره مسافربری را گروگان بگیرم. با فارسی دست و پا شکسته چنین گفت: «به من وظیفه داده شده بود که طیاره را "ربود" کنم». بعد گویا موضوع رسوا و بشیر غازی‌علم به افغانستان برگشت داده شد. دیگر از برادرش هم در باره او نپرسیدم. نگران بودم که مبادا رسوایی برپا شود و اتهام بر خودم وارد بیاید.

سیاسنگ: چگونه از زندگی پنهانی به مدیریت سوانح ریاست اداری وزارت داخله رسید؟ زیارمل: تغییر رژیم از سلطنت به جمهوریت سرنوشت او را تغییر داد، زیرا پس از کودتای داوود، سرش از وزارت داخله بیرون شد. دلیل مقررری او خیلی ساده بود. داکتر ظاهر - طبیب نظامی - در گردیز با فیض‌محمد آشنا می‌شود. در آن وقت، فیض‌محمد قوماندان تولی انضباط قول اردو است. در همین وقت، کودتای داوود به پیروزی می‌رسد. بشیر بنابر علایق درونی سیاسی خود در کودتای داوود جرقه امید می‌بیند و برای همکاری در همان سطح نازل حاضر خدمت می‌شود. در همین وقت با من مناسبات دوستانه داشت. باری با من در ترکیب یک هیأت به پکتیا رفته بود. وقتی فیض‌محمد از وزارت داخله دور شد، بشیر یا از سوی وزیر جدید تبدیل شد یا خودش وظیفه را ترک کرد.

سیاسنگ: بشیر غازی‌علم و منهای‌الدین گهیخ ...

زیارمل: به قول دوست دیگری به نام داکتر عبدالرحمان (تخلصش همین لحظه یادم رفت. در زمان وزارت قدیر والی تخار بود) که بشیر را در ترکیه می‌شناخت، او با تعدادی از جوانان یک گروه مسلح تشکیل داده و مرتکب برخی قتل‌ها شده بود، از جمله ترور منهای‌الدین گهیخ مدیر مسئول جریده گهیخ. البته، برادر گهیخ سعدالدین شپون که زمانی در سفارت امریکا کار می‌کرد و بعدها کارمند رادیوی "صدای امریکا" شد و به گمان زیاد هم‌صنفی دوره فاکولته سلیمان لایق هم بود، می‌گفت: "گهیخ را خلقی‌ها و پرچمی‌ها کشتند". عبدالرحمان بعدها افغان ملتی شد و وفات یافت.

سیاسنگ: بشیر غازی‌علم و میر اکبر خیبر

زیارمل: خیلی معمولی یکی دو بار به دیدن خیبر رفته بود، اما هیچ‌گونه رابطه دوام‌دار یا دوستی نداشتند. بعد از این که از طرح راه‌اندازی جنگ‌های پارتیزانی گویا نسبت عملی نبودن در شرایط افغانستان نومید شده بود، اطلاع موثق دارم که یکی دو بار نزد خیبر رفته و با او در مورد امکان وحدت بین جناح‌های پرچم و خلق صحبت کرده بود. البته، از زبان خیبر شنیدم که او چند مرتبه با نورمحمد تره‌کی هم به همین منظور دیده و طی نامه‌پی- به زبان پشتو - نتیجه‌گیری جریان ملاقات با تره‌کی را به خیبر

گزارش داده بود. من آن را خوانده‌ام. از صحبت‌های تره‌کی بسیار مأیوس شده بود. در نامه او را به نام "تره‌کی آکا" [کاکا تره‌کی] یاد کرده بود. ضمناً خط پشتویش زیبا بود. سیاسنگ: جمعه‌خان صوفی در کتاب "فریب ناتمام" نوشته است: فردای انقلاب ثور [28 اپریل 1978] بشیر غازی علم به دیدنم آمد.

زیارمل: او نوشته است که اصلاً او به دیدن اجمل ختک می‌رفت. در این صورت، طبیعی است که صوفی مهره شوروی‌ها بود. در همان سال‌ها به او علاقه گرفته، مگر فکر نمی‌کنم دوست یا آشنایش بوده باشد.

سیاسنگ: بشیر غازی علم به نام مستعار "دگروال جان" بنیان‌گذار نخستین سازمان تروتسکیست در افغانستان است. دوستانش در ترکیه نیز او را Başir Can می‌گفتند. شاید [John] Can را از همان‌جا وام گرفته باشد.

زیارمل: نام مستعارش را نمی‌دانم، اما ادعای دگروال گفتن او درست نیست. بشیر غازی علم صرف یک مأموریت رسمی در وزارت داخله رژیم جمهوری را انجام داد و بس. برادر بزرگش باقی غازی علم نام داشت و افسر توپچی بود. من او را از دوران فرقه ۸ قرغه می‌شناختم. او هم از قیام مسلحانه صحبت می‌کرد. تارتبه دگروالی رسید و در زمان حاکمیت برهان الدین ربانی - غالباً به حساب سهمیه تنظیم انقلاب اسلامی مولوی نبی - گویا پیژندوال وزارت دفاع بود. تأکید می‌کنم که بشیر غازی علم تروتسکیست نه، بلکه چه گواریست دوآتشه بود.

سیاسنگ: واپسین دیدار شما و بشیر غازی علم زیارمل: آخرین باری که بشیر را دیدم، در فاتحه خیبر در مسجد شاه دوشمشیره بود. من از زینه‌ها بالا می‌رفتم و او پایین می‌آمد. چندین سال بعد، داکتر ظاهر غازی علم را در سندیکو/ امریکا دیدم و از بشیر پرسیدم. گفت: مرده و زنده‌اش گم است، ولی می‌دانم که با حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمدنبی یکجا شده است.

سیاسنگ: جنرال آصف الم در برگ‌های 101، 102 و 105 - "سیر زندگی در آیینة تاریخ: (دفتر خاطرات" چاپ کابل، 2016) نوشته است:

«[ترکیه/ 1966] در خانه‌ی که زندگی می‌کردم، سه جوان تحصیل کرده دیگر افغان که شخصیت‌های باادبانی بودند و در عرصه فرهنگی متمم هم‌دیگر قرار می‌گرفتند، نیز حضور داشتند. بشیر جان غازی علم از همان جمله بود. تحصیلات عالی را در مسلک و تزتری به پایه اکمال رسانده بود و به موازات آن دروس فاکولته حقوق انقره را نیز فرا می‌گرفت. زمانی که با او یک‌جا گردیدم، صنف سوم فاکولته بود. لحظه‌ی از عمر خود را هدر نمی‌داد. در جستجوی راه برون‌رفت از شرایط قرون وسطایی که بر

زحمت‌کشان و طبقات محروم جامعه افغانستان تحمیل گردیده بود، تلاش می‌ورزید. از کمک‌های آن دوست گرامی در عرصه فرهنگی و حقوقی همیشه سپاس گزار هستم.»

«هر چه در توان داشتم، صرف زبان ترکی کردم. سپس با ولع زایدالوصفی به مطالعه آثار حقوق و علوم سیاسی پرداختم. طوری که تذکر رفت، به نسبت سنگ‌اندازی‌های اربابان قدرت زمان زیادی میسر نشد و ما با توشه ناچیزی به وطن بازگشتیم. ملاقات‌ها با تعدادی از افراد چپ‌گرا در ترکیه و سکونت در خانه مشترک با دو سه افغان همدل، همسو و هم‌طبع خاصاً بشیر جان غازی علم مرا بسیار متحسس گردانیده بود.»

زیارمل: جنرال آصف الم معاون نظامی ستره محکمه و رئیس محاکمات وزارت دفاع در دولت‌های کارمل و داکتر نجیب‌الله - از قول داکتر فتاح خسروی که او هم در همان مدت در ترکیه به تحصیل طب مصروف بود - غازی‌علم را به بیماری schizophrenia و بدگمانی مفراط به هر کس معرفی می‌کرد. او نسبت به خود احساس "تعظم" داشت. فکر می‌کرد آدم مهم و خطرناک است و همیشه تحت تعقیب سازمان‌های جاسوسی قرار دارد. آصف الم در مورد هویت سیاسی بشیر غازی‌علم با من هم‌عقیده است که او پیرو نظریات و روش چه‌گوارا بود. جنرال الم تأیید کرد که عبدالرحمان والی سابق تخار هم‌دوره بشیر در تحصیل رشته بیطاری بود. او نیز از عبدالرحمان شنیده بود که بشیر با شماری از جوانان ماجراجوی آدم‌کش یکجا شده بود. گویا بشیر به وی از کشتن یکی از این جوانان ماجراجو اعتراف کرده و افزوده بود: "تفنگش را تصاحب کردم".

سیاسنگ: در سرطان یا اسد ۱۳۵۷ فلمی در رابطه با قتل میر اکبر خیبر از جرمنی به افغانستان رسیده بود. سلیمان لایق، سرور منگل و اسدالله سروری آن تماشا کرده اند.

زیارمل: در این باره از لایق چیزی نشنیده‌ام. از او شنیدم که در روز هفت ثور او و یک عده - گویا نور، غوربندی و بارق - در منزل بشیر رویگر و عده‌پی که در روز تشییع جنازه از صحنه عکاسی و فلم‌برداری کرده بودند، از آن جمله یک نفر خوستی که بعداً رئیس عمومی هوتل‌ها در حکومت تره‌کی و از نزدیکان امین بود و غالباً غازی‌علم نام داشت، جمع شده بودند تا از آن تصاویر و عکس‌ها برای چاپ یا ساختن البوم یا فلم مستند تصمیم بگیرند. بعد که خبر قیام مسلحانه به آن‌ها می‌رسد، سبب پراکندگی شان می‌شود.

در خزان سال ۱۳۵۷ مدتی رئیس اداری وزارت اطلاعات و کلتور بودم. روزی بارق در دفترش بعد از انجام کارها از من خواست با هم سگرت دود کنیم. غالباً می‌خواست از

چیزی در بارهٔ اوضاع پیرسد، زیرا آن‌ها در تماس‌ها محدود شده بودند. ضمن حرف‌های دیگر، سرنوشت آن تصاویر و فلم‌ها را چنین حکایه کرد:

تمام عکس‌ها و فلم‌ها را در بکسی انداختم و نزد تره‌کی رفتم تا در بارهٔ نشر شان هدایت بگیرم. در جریان صحبت ما کارمل وارد اتاق شد و بعد که فهمید گپ از چه قرار است، از تره‌کی خواست که به او اجازه دهد تا این مواد را کنترل کند. تره‌کی گفت: این کار مسلکی است، بگذار رفیق بارق به کار ادامه بدهد. اما کارمل به حدی اصرار کرد که تره‌کی به خنده افتاد و گفت: "به ببرک جان بسپارید، بعد می‌بینیم". وقتی چند روز بعد به دفتر ببرک کارمل رفتم که نتیجه را بپرسم، گفت: "همهٔ آن عکس‌ها را حریق کردم. اجازه نمی‌دهم که خیبر در تاریخ مقام چنین باشکوه را نصیب شود". به این ترتیب، تمام آن اسناد که بخشی از تاریخ حزب، کشور و انجام شکوهمند زندگی یک مرد وارسته بود، قربانی حسادت کور نزدیک‌ترین هم‌زمش شد. می‌توان حدس زد که به او از سفارت شوروی چنین مأموریت داده شده باشد.

سیاسنگ: شنیدم که ستار پردلی - رئیس شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی - و شماری از همکاران، کارمندان اتحادیه و رفقای حزبی زیردستش روز هفدهم اپریل 1980 با دسته گلی کنار قبر خیبر رفته بودند. این گزارش از تلویزیون و رادیوی افغانستان پخش شد. فردایش ببرک کارمل و نجیب او را احضار کردند و سرزنش کنان پرسیدند: به دستور چه کسی مرتکب چنین عمل شدید؟ او که از نازکی محرمیات میان سفارت شوروی و رهبران پرچم آگاهی نداشت، گفته بود: چرا؟ مگر خیبر از بزرگان حزب نبود؟ مگر همهٔ ما به او احترام و ارادت نداریم؟ و از همین دست دفاعیه‌های دیگر. اما برخلاف توقع، پردلی سرزنش و انتقاد شد. سپس، به تمام اپارات حزبی دستور صادر کردند که دیگر کسی نمی‌تواند در حصهٔ زندگی یا مرگ خیبر به اقدامات خودسرانه دست بزند.

زیارمل: من نشنیده بودم. از این موضوع کوچک‌ترین اطلاع ندارم.

سیاسنگ: رسالهٔ "غروب خورشید"؟

زیارمل: بارق شفیی "غروب خورشید" را به خواهش من نوشت. از او تقاضا کردم که اگر خاطراتی از استاد خیبر دارد، بنویسد و به من بفرستد. او گفت: یک نوشتهٔ استاد را دارم که به قلم خود بیوگرافی مرا نوشته و چند نامه از پکتیا هم به من فرستاده است. بعد در این کار تأخیر شد. او هر بار مریضی همسرش را پیش می‌کشید و می‌گفت: وقت زیادم به کمک و رسیدگی به خانم صرف می‌شود. روزی از من پرسید: شما با این معلومات چه می‌خواهید؟ گفتم: می‌خواهم چیزی بنویسم تا حقایق در مورد خیبر فراموش نشود. گفت: خودم می‌خواهم این را به شکل کتاب به نشر برسانم. مراجعهٔ من در همین جا متوقف شد. او بعداً برای به حصول یا تصدیق بعضی

معلومات به توریالی خیبر مراجعه کرده بود. توریالی گفته که من در این مورد معلومات ندارم، شما به ذبیح کاکا مراجعه کنید که نکرد. بالآخره کتاب "غروب خورشید" را به او فرستاده و خواهش کرده بود که آن را به ذبیح‌الله زیارمل برساند.

سیاسنگ: آیا "غروب خورشید" به پاس دوستی با سلیمان لایق نوشته نشده است؟

زیارمل: این که بارق برای خشنودی لایق این کار را کرده باشد، منتفی است، زیرا بارق بعد از عضویت در حزب عبدالله نابی و کسی که قبلاً پوپل تخلص می‌کرد و موسس حزب نو بود، با لایق روابط تیره داشت. باری لایق از بیماری بارق خبر شده بود و می‌خواست به عیادتش برود، به نزدیکی شهر او هم رسیده بود؛ برای یافتن اطمینان که آیا او در منزل است یا نه، زنگ زده و گفته که به دیدنش می‌آید. بارق با خشونت به او جواب داده بود: "با کدام جرئت به خانه من می‌آیی؟" به این ترتیب، این دو غالباً بعد از سقوط دولت امکان دیدن یک‌دیگر را نیافتند. باید بگویم که گرچه نیت اصلی بارق، انتشار بیوگرافی خودش به قلم خیبر بود، همان چند نامه‌ی که در پایان کتاب به نشر سپرده، برای شناخت روحیات خیبر در تبعید و سبک نگارش وی بسیار مغتنم است.

سیاسنگ: غرزی لایق در صفحه 21 کتاب "نقلی از هزارویک پیشامد" نوشته است: «ساعت باید حدود یک شب [۲۸ حمل ۱۳۵۷] بوده باشد، که پولیس شهری مرا پس از شناسایی جسد به خون آغشته میر اکبر خیبر در جاده متصل با دیوار جانبی مطبعه دولتی و نیز چند پُرس و پال متعارف در باره خیبر، خانواده و پیوندهایش دوباره به منزل ما در سرک دوم کارته پروان رساند.» چرا پولیس به جای پیمودن چند کیلومتر راه - میان محل مکروریان و کارته پروان - در چند متری محل واقعه، سری به خانه خیبر نزد و از همسر، پسر یا دخترانش برای تثبیت هویت او کمک نخواست؟

زیارمل: غرزی راست می‌گوید. وقتی پولیس پشت دروازه خانه شان آمد، او دروازه را باز کرده بود. پولیس از ترور خیبر و تقاضا برای تشخیص هویت جسدش از سلیمان لایق خواسته بود که بیاید. خانم لایق و غرزی مانع رفتنش شدند. زیرا فکر کردند که موضوع خیبر دروغ یا بهانه است و شاید هدف اصلی کشاندن پای لایق به کدام جنجال باشد. غرزی داوطلب شده بود که این کار را انجام دهد. بعد که معلوم شده بود واقعاً خیبر ترور و به طب عدلی انتقال یافته است، به آنجا رفته بود. خودش به من قصه کرد. خانم لایق هم به من گفت: نگذاشتم لایق را ببرند، چون به نظرم دسیسه می‌آمد. این حادثه را لایق در خاطرات روزمره خود هم درج کرده بود. غرزی خاطرات آن شب را با جزئیات ثبت و نشر کرده است. در درست بودنش شک ندارم.

سیاسنگ: پرسش من در باره درست یا نادرست بودن یادداشت غرزی لایق نیست، از همین رو، یادداشت خودش را از صفحه 21 کتاب "نقلی از هزارویک پیشامد" که

روایت جزئیات آن شب است، با شما در میان نهادم. بار دیگر می‌پرسم: چرا پولیس به جای پیمودن چند کیلومتر راه - میان مکروریان و کارته پروان - در چند متری محل واقعه، سری به خانه خیبر نزد و از همسر یا فرزندانش برای تثبیت هویت او کمک نخواست؟

زیارمل: ...

سیاسنگ: در صفحه 252 "خاطرات سیاسی مجدآصف الم" آمده است: «پس از پلینوم هژده، سه جناح پرچی به نام‌های کارملیست‌ها، نجیبیست‌ها و خیبریست‌ها به میان آمد.» دو دسته نخست پذیرفتنی می‌نماید، خیبریست‌ها چه کسانی بودند؟

زیارمل: اگر به سوال شما در مورد "خط خیبر و مواضع داکتر نجیب" فکر شود، از بنیاد در دو حالت متفاوت می‌خواهم یک قضاوت با نتیجه‌گیری استخراج کنم. موضع خیبر در مورد "انقلاب و رهبری آن از سوی حزب" در آستانه حوادث ثور ۱۳۵۷ در برخورد لفظی خیبر و امین (این‌جا امین سمبول و نماینده تمام رهبری حزب است) در راه تطبیق پلان دولت شوروی مبنی بر سقوط داوود و مطمئن ساختن سرحدات جنوبی شوروی که هدف اصلی شوروی‌ها جلوگیری از تکرار Camp David سادات و روگردانی رهبر سومالیا از شوروی بود.

حتا آنانی که اظهار بی‌خبری هم می‌کردند، پوره معلومات داشتند که هدف شوروی‌ها از سقوط داوود چه بود و با آن همکاری کردند. این‌که اختلافات شخصی و سلیقوی و جاه‌طلبی این و آن سبب شد که آن دولت مستعجل با حوادث مواجه شود، خصلت تمامی دولت‌هایی است که در نتیجه انقلاب‌های مردمی به رهبری نرسیده، بلکه در اثر دسایس کودتا و شبه‌کودتا بر اریکه قدرت تکیه زده اند. از این منظر هم نجیب که با امید به ترمیم و اصلاح اشتباهات اسلاف خود قبول مسئولیت کرده بود، نمی‌توانست روابطش را با پشتی‌بان اصلی دولت برهم زند.

مواضع نجیب مبنی بر توسعه قاعده حزب و دولت و ایجاد قدرت‌های بیشتر مردمی و احیای ساختار عنعنوی و جافتاده دولت با سیاست "مصالحه ملی"، هر نوع جزم ایدیولوژیک را کنار گذاشت؛ از جمله تهی ساختن مرام حزب وطن از "مرام دموکراتیک خلق" که نسخه مسکو و انترناسیونال برای انقلاب‌های خلقی و "طرفه رفتن از راه سرمایه‌داری و در پیش گرفتن راه رشد غیرسرمایه‌داری" را نیز کنار گذاشت. او نه تنها اصول مرامی حزب را تغییر داد و آن را از جوهر ایدیولوژیک تهی کرد، بلکه با اعتماد جسورانه بر مؤتلفین حزب، جبهه نیروهای چپ را تشکیل داد و متهورانه بر آن‌ها تا سرحد معاونیت صدارت و وزارت‌های مهم سکتوری اعتماد کرد.

طرف شوروی در نتیجه دگرگونی‌های بین‌المللی، تمام قول و قرارهایش را به فراموشی سپرد و نه تنها به نجیب پشت کرد، بلکه راه فرار خفت آمیز رفتن به پاکستان را نیز بست. البته، او با شهادت مرگ را بر گذشتن از آن دروازه ترجیح داد.

داکتر نجیب با استفاده از امکانات دست‌داشته سعی کرد مسئله برون‌رفت از بن‌بست جنگ و بحران را در شرایط کاملاً جداگانه، بر بنیاد دیدگاه اصولی خیبر "عملی" سازد. بهتر است چنین افاده کرد: نجیب به مثابه رهبر جوان، جوهر فکر بزرگ خیبر در مورد رفتن با آهنگ و ریتم افغانی را به سوی تکامل جامعه و رسیدن به مرحله بلوغ‌سازی و شکل‌گیری یک پیشاهنگ سیاسی در شرایط کاملاً پیچیده که سکتور را به گره‌گاه جنگ سرد مبدل کرده بود، به حرکت واداشت.

سیاسنگ: گرچه پاسخ به دست نیاوردم، پرسش دیگری دارم: روز چهلم وفات خیبر، یک شعر پشتو از "داوود شاه پرویز" در شماره هشتم جوزا ۱۳۵۷ - روزنامه انیس چاپ شد. این شاعر در سراسر زندگی یک غزل سروده و دیگر نشانی از وی در رسانه‌ها نیست. می‌گفتند که نام راستینش غلام‌شاه سرشار شمالی است، زیرا با لایق و خیبر دوست بود و شعر پشتو هم می‌سرود. داکتر اقبال روشنی فرزند سرشار شمالی با گفته بالا هم‌نوا نیست. گذشته از شعر پرویز، آیا سرشار شمالی هواخواه خیبر بود؟

زیارمل: از دوستی شان اطلاع ندارم، ولی هیچ‌گاه سرشار را نزد میر اکبر و لایق ندیده‌ام، اما امکان آشنایی معمول شان را نمی‌توانم رد کنم.

سیاسنگ: شعر دوم در ستایش خیبر در شماره چهاردهم جوزای ۱۳۵۷ در انیس چاپ شده بود. شاعر - با نام کوتاه "ن. شوریده" - بی‌گمان نبی شوریده خواهد بود.

زیارمل: نبی شوریده از کادرهای قدیمی پرچی هرات و زمانی منشی کمیته ولایتی پرچم بود. او را بار اول بعد از حوادث ثور و شش جدی هنگام کار در مجله "صلح و سوسیالیسم" دیدم و بار دوم وقتی که در ریاست سیاسی اردو مقرر شدم.

زندانی شدنش در زمان داوود در رابطه به طرح پیشنهادی قانون اساسی کارمل-کشت‌مند بود. (به خاطری طرح کارمل-کشت‌مند می‌نامم که خود کشت‌مند در زمانش و بعداً در خاطراتش خود را مؤلف آن سند معرفی کرد، اما کارمل به من گفته بود: این طرح از من است و آن را از مطالعه تمام نظام‌های جمهوری و منجمله قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه ارائه کرده‌ام.) خلاصه، وقتی این طرح به شکل شب‌نامه توسط کادرهای حزبی پخش می‌شد، ظاهراً دستور این بود که هنگام دستگیری توسط پولیس از عمل خود انکار نکنند و بگویند: من عضو پرچم هستم و این طرح متقابل حزب ما در باره قانون اساسی آینده کشور است.

زندانی شدن شوریده، غالباً به اساس دستگیری دکتر خدای داد بشرمل صورت گرفت. او این شب‌نامه را به هرات برده بود و مانند شوریده دستگیر شد و تا حوادث ثور به همین "جرم" در دهمزنگ زندانی ماند. البته، در عفو عمومی زندانیان توسط تره کی از دهمزنگ رها شد.

جالب است یادآوری شود که در آن هنگام وقتی پولیس از بشرمل پرسید: اوراق را چه کسی برای بردن به هرات به تو داده بود؟ او اقرار کرد و واضح و روشن نوشت: بارق شفيعی، بلاک ۲۸ مکروریان. بنا بر هدایت پولیس و طبق اساس اصول تحقیق باید بارق جلب می‌شد، اما نظر به هویت سیاسی او نخواستند خودسرانه اقدام کنند.

قدیر نورستانی از رئیس جمهور هدایت خواست. داوود خان به او گفت: "مسئله را پیچیده نسازید. موضوع تحقیق را در همین‌جا کافی بدانید و از جلب بارق به تحقیقات خودداری کنید". این را در همان وقت از رفقای سازمانی در پولیس شنیدم: "داوود امر جلب نکردن بارق شفيعی را صادر کرده است". این موضوع موجب تبصره‌هایی در حلقات سیاسی گردید. تفسیر من چنین است: داوود خان فکر می‌کرد که شاید این هم کوششی باشد تا بر رهبران سیاسی چپ حمله صورت گیرد. بعد بر ضد دولت تحرکاتی به راه انداخته شود، مانند همان نتیجه‌گیری که پس از مرگ خرم کرده بود.

سیاسنگ: بر بنیاد تعبیر و تحلیل خود تان، آیا زندانی شدن شوریده و بشرمل و زندانی نشدن بارق - در نقش عامل کلیدی - با امر خاص داوود به قدیر نورستانی، همان آوازه کهن را تازه نمی‌سازد: بارق، غوربندی و لایق همکاران "مصونیت ملی" رژیم جمهوری بودند و از همین رو، مجدداً داوود گفت: بارق را بازداشت نکنید؟

زیارمل: در باره هدایت رئیس جمهوری راجع به عدم احضار بارق شفيعی برای کسانی که با سیستم اداره پولیس و شیوه تحقیقات پولیسی آشنایی دارند، روشن است که اگر بارق احضار می‌شد، او مانند بشرمل و شوریده حقیقت را بیان می‌کرد و یقیناً می‌گفت که عضو رهبری حزب هستم و این وظیفه از جانب رهبری به من سپرده شده بود، لذا آن را انجام دادم. بعد پرسیده می‌شد که اولاً آسانی را بنویسید که این وظیفه را غرض پخش به آن‌ها سپرده اید. ثانیاً این وظیفه را کی به شما داده بود؟ و غیره و غیره. دولت مجبوراً همه آن‌ها را زیر تحقیق قرار می‌داد و به این ترتیب، رهبری پرچم دریست با کادرهای مهمی که این اوراق را پخش کرده بودند، در زندان پهلوی گرفتار شدگان قبلی قرار می‌گرفتند. در نتیجه، تحقیقاتی که داوود می‌خواست محدود بماند تا از تکرارش جلوگیری شود، به دوسیه سیاسی علیه حزب بالقوه موجود و دارای شهرت بین‌المللی و حمله بر آن شناخته می‌شد که در پروگرام داوود در آن وقت شامل نبود.

گروه پرچم این فیصله را کرده بود، به خاطر همین که در این مرحله، موجودیت خود را به حیث تشکیلات سیاسی یا حزبی که در دو دوره شورا رهبر آن نماینده ولسی جرگه از کابل بود، از طریق ارائه پیش‌نهاد متقابل در باره طرح مهم‌ترین سند قانونی ثابت سازد. آنچه دولت شاه‌ی و جمهوری هر دو آن را مفهوم شده تلقی می‌کردند و جنبه‌های قانونی آن را نادیده می‌گرفتند و به رغم عدم توشیح قانون احزاب از عدم انفاذ آن فقط به این اکتفا می‌شد که عوض گرفتن نام حزب از سوی احزاب عملاً تشکیل شده و فعال، اصطلاحاتی مانند "جریان" استفاده می‌شد؛ لذا دستگیری دسته‌جمعی رهبری پرچم دولت داوود را در یک بحران ناخواسته سیاسی فرو می‌برد. نتیجه عملی آن می‌شد که در روابط با شوروی و کشورهای تحت نفوذ آن که پلان‌های اقتصادی دولت را تمویل می‌کردند، اگر نگوییم سبب بحران، حتماً سبب سردی می‌شد. بنا بران داوود خان به مثابه مقام اول مسئول سیاسی داخلی و خارجی برای چنین معضل‌آمادگی نداشت.

سیاسنگ: اگر رژیم جمهوری ترسی به این بزرگی از حزب دموکراتیک خلق افغانستان در دل می‌داشت، نباید نبی شوریده را به زندان می‌انداخت و اگر او را ندانسته و ناشناخته در پشت میله‌ها نشانده بود، باید رهایش می‌کرد و پوزش هم می‌خواست.

پرسش دیگر: لایق و پنجشیری - دو دوست‌دار خیبر - چرا با هر رهبر و هر رژیم، در هر جناح دشواری داشتند؟

زیارمل: مسئله نارضایتی پنجشیری و لایق از رهبران سیاسی را به هم مرتبط دانستن آدم را به نتیجه‌گیری غلط می‌رساند. پنجشیری در ابتدا تظاهر به ضدپشتون بودن نه تنها نمی‌کرد، بلکه امتیاز خود را در این می‌دانست که او یگانه تاجک تحصیل‌کرده است که زبان پشتو را فراگرفته است. او در انشعاب اول جانب کارمل را گرفت و از تره‌کی دوری نمود، اما بعد از زندانی شدن، در نتیجه کمپاین انتخاباتی در ولسوالی پنجشیر به نفع کاندیدای پرچمی‌ها برای دوره سیزدهم ولسی جرگه از آن ولسوالی و طی آن حملات مستقیم خلاف پالیسی حزب بر ضد شاه (در حقیقت تبلیغ سوء علیه پیش‌خدمت شاه - مشهور به "رحیم غلام‌بچه" - اهل پنجشیر که در آن وقت پشت کاندید رقیب آن‌ها ایستاده بود) اول به زندان کاپیسا و سپس دهمزنگ انتقال شد. در دهمزنگ پس از چند ملاقات با حکیم کتوازی قوماندان امنیه کابل (این را خودم در حضور خیبر از کارمل شنیده‌ام)، در داخل زندان، انشعاب خود از پرچم را اعلان کرد.

بعد از این تاریخ که او نمی‌توانست دوباره نزد تره‌کی برگردد، سعی کرد به "گروه کار" بپیوندد و رهبری آن را به دست بگیرد تا با داشتن امتیاز "رهبری یک گروه سیاسی"، در ترکیب "خلق" پذیرفته شود. البته چنان شد و با گروه کار جزء خلق گردید. از آن

به بعد پنجشیری زیر فشار چپ‌های جوان شمال عمدتاً از تحصیل‌کرده‌های ازبک، ترکمن و تاجکان شمال به شمول شرعی جوزجانی و شهرالله شهپر در خلق جذب شد. همه آنان موضع ضدپشتونی گرفتند که در تضاد کامل با پذیرفتن رهبری تره کی پشتون خلقی قرار می‌گرفت، اما شعار آن‌ها این بار نزدیکی کارمل به دربار و عدم کمک به آن‌ها در پیروزی برای انتخاب در ولسی جرگه و به عبارۀ دیگر درد مشترک بود. هر دو اتهام می‌بستند که کارمل سرمنشای ناکامی آنان بوده است. قصه دراز است و در این مختصر نمی‌گنجد.

در حالی که لایق به خاطر احساسات لطیف شاعرانه گرچه با تره کی اشتراکات بیشتر داشت، اما تا پایان در کنار کارمل قرار گرفت. هیچ‌گاه نه خواست حزب و مبارزۀ سیاسی را ترک کند و نه به کدام حزب و فرکسیون دیگر بپیوندد، در حالی که پنجشیری سه بار موضعش را تغییر داد. معلوم شد که در فرکسیون خلق هم پنجشیری توسط شوروی‌ها نفوذ داده شده بود. یادم است که در صحبت‌های تصادفی این‌جا و آن‌جا از تره کی و بعد کارمل رئیس شورای انقلابی شکایت سر می‌داد اما وقتی که در یکی از جلسات شورای انقلابی که ما در جمع مدعوین اشتراک داشتیم، از نام کمیسیون کنترل و تفتیش قبل از جلسه یا در وقفۀ آن در یک گوشۀ اتاق نزدیک شد و شکوه از نجیب را آغاز کرد، (او از موضع مستقل و عدم مربوطیت به رهبران رسمی مطمئن بود.) از روی دل‌سوزی گفتم: رفیق پنجشیری! حالا در این سن برایت فرصت باقی نمانده که در اپوزیسیون هر رهبر حزبی قرار بگیری. دیروز با افراد عین امثال خودت در پلینوم هژده در خلع کارمل میان کادرهای جوان نقش بارزی داشتید. حالا چه شده که از نجیب شکایت دارید؟ او برای مجاب ساختنم به این که نجیب رهبر خوبی نیست، توانست صرف یک مثال بدهد: "از نجیب تقاضا کردم که چون بیرک کارمل مبارز خستگی‌ناپذیر و کادر جوان ولایت میدان وردک به نام شاه محمود حصین را به اتهام فرکسیون بازی برطرف کرده، لطفاً موقف او را احیا کنید. نجیب سفارش مرا نادیده گرفت." با شنیدن این مثال حقیر از او تقاضا کردم که دیگر از این اندک رنجی‌های شخصی بگذرد و باقی عمر را در جنگ بی‌امان به نفع استحکام نه تنها صفوف حزبی، بلکه استحکام ملی صرف کند. از همان روز به بعد روابط ما به گرمی سابق نماند. پنجشیری بعداً تا آن‌جا سقوط کرد که عملاً به احمدشاه مسعود بیعت نمود و برادرش رئیس دفتر مسعود و خودش از ستایش‌گران پروپاقرص او شد.

برگردیم به سلیمان لایق که زیادتر از سوی گروه مشهور به "ستمی‌ها" تخریب سیاسی می‌شود. منظورم ستمی‌های درون و برون حزب است. او به رغم این که شاعر بی‌نظیر فارسی است، به اتهام ضدیت با زبان فارسی و غیرپشتون‌ها تبلیغ می‌شود، در حالی که هیچ شاعر هم‌عصرش خدمت زیادتری به ادبیات فارسی نکرده است. در مقابل حتی یک نمونه از خدمت به زبان پشتو از سوی مخالفین او وجود ندارد. من هم بر بعضی

کارهای لایق معترضم و حتا تحریری با خودش در میان گذاشته‌ام، اما این به خاطر منفعت کشور و نهضت چپ بوده، نه برای آزدن لایق یا خوش ساختن مخالفینش. از لحاظ پاکیزگی اخلاقی و سلامت نفس، او یک سروگردن از همه بالاتر بود. با یگانه رهبر دولتی که مخالفت علنی داشت، حفیظ الله امین بود. از کارمل دل آزرده داشت که بعداً به انزجار مبدل شد. البته، سهم کارملیست‌ها در خصومت با او سنگین‌تر است، اما با وجود قید و بند و عروج و نزول، در سنگر دشمنی آشتی‌ناپذیر ملا و مجاهد قرار گرفت. در حالی که پنجشیری در اواخر عمر واضحاً در کنار شورای نظر موضع‌گیری علنی کرد.

از روی نامه‌های خیبر عنوانی بارق که در "غروب خورشید" به چاپ رسیده، تذکرات خیبر از پنجشیری و هادی کریم، مخصوصاً پنجشیری نشان می‌دهد که در ابتدای کار برای ایجاد حزب حتا تسوید اساس‌نامه و مرام حزبی همکاری نزدیک داشته‌اند.

هنگام دشواری‌های انشعاب اول، او از جمله اعضای کمیته مرکزی بود و توسط عارف سروری که موثر شخصی داشت به پکتیا برای ملاقات با خیبر برده شد. در نتیجه صحبت‌های خیبر، پنجشیری با کارمل ماند و از تره‌کی برید. عارف اضافه کرد که میر اکبر در استدلال خود تا جایی پیش رفت که رو به پنجشیری گفت: تنها با مطمرارق سیاسی و جملات انقلابی نمی‌توان در سیاست گام گذاشت. باید هر قدم و تصمیم را بر اساس منافع مردم و با رعایت اصولی که به آن معتقد و پابندیم، برداریم. به گفته عارف، در نتیجه صحبت میر اکبر، پنجشیری دچار حالت ناگواری شد و همه گمان بردند او سکنه قلبی کرده است.

ذکر معلومات فوق در سابقه پنجشیری و موضع‌گیری او در کنار کارمل ضروری بود. در مراحل جوانی و آغاز کار عملی در ادارات دولت، لایق پنجشیری را از پست معاون کتابخانه ریاست مستقل مطبوعات، به رویداری و امر عبدالرووف بینوا به نشرات رادیو تبدیل کرد. او آن‌قدر به لایق نزدیک بود که لایق شعر "د پنجشیر عقاب" را در توصیف او سروده بود. این نکته را لایق بعد از شنواندن شعر مذکور به خودم گفته است.

سیاسنگ: توان ادبی-هنری سلیمان لایق روشن است؛ ولی افغانستان در دو زبان پشتو و فارسی چندهزار شاعر دارد. بودن یا نبودن یک شاعر دیگر - ولو بی‌نظیر - در میان هزاران تن، توازن ترازوی ادبیات را برهم نمی‌زند. آیا بهتر نبود لایق به جای چاپ و پخش پیهم گزینه سرودها یا دست‌کم در کنار آن‌ها، پس از فروپاشی حزب و حاکمیت، در اروپا یا افغانستان - هنگام کار در اکادمی علوم رژیم اشرف غنی - بدون هراس و نگرانی از رهبران زنده یا مرده حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حزب کمونیست شوروی، یادنامه کوتاهی در پیرامون زندگی و مرگ میر اکبر خیبر می‌نوشت؟

زیارمل: در باره این که چرا لایق به عوض سرودن اشعار که هویت اصلی اوست و در آن به موفقیت‌های مهم رسیده بود، از بردن جوایز مختلف داخلی تا جایزه مهم اتحادیه نویسندگان و شعرای آسیا و آفریقا؛ در باره خیبر ننوشته است، جانب انصاف را از دست داده اید. از کجا معلوم که در هزاران صفحه خاطرات روزمره او چیزهای مهمی راجع به نظریات، طرح‌ها و شخصیت میر اکبر خیبر نیامده باشد؟

سیاسنگ: از کشته شدن خیبر چهل و چهار سال می‌گذرد و قاتلش شناسایی نمی‌شود، آن یادنامه "راجع به خیبر" - نوشته سلیمان لایق - برای کدام روز نگهداری شده است؟

زیارمل: من بیش از این، به چنین سوالات که به تکرار راجع به غوربندی، لایق و بارق مطرح می‌شود و ناشی از شایعات دشمنان و حریفان سیاسی آنهاست، جواب نخواهم داد، زیرا بیشتر به سماجت می‌ماند و پرداختن به آن سبب ضیاع وقت است. وارد کردن اتهام قتل خیبر بر نور حرف نو نیست. غوربندی، برادران عالم‌یار و سایرین همه به شکل شایعه‌ها متهم به قتل خیبر اند. پنجشیری آن را به امیر حزب اسلامی منسوب کرد و کسانی آن را در دولت داوود به رسولی و قدیر نسبت دادند. از نظر من همان‌طور که آنان دلایلی داشتند و ارائه کردند، لایق هم دلایل خود را ارائه کرد. این کدام بدعت یا اتهام بی‌سابقه نبود.

سیاسنگ: خاموش کردن پرسنده با افراشتن لوحه تهدید "من جواب نخواهم داد"، راه حل نیست. البته، گاه رخ برتافتن و نادیده گرفتن پرسش هم "پاسخ" است، زیرا در پرتو آن دانسته می‌شود که چگونه بر رازها پرده می‌افتد. واکنش کنونی شما می‌نمایاند که اگر پافشاری یک ماهه من [سیاسنگ] نمی‌بود، اعشاریه پاسخ‌هایی تا امروز داده اید، به دست نمی‌آمد. با این‌همه، شما صددرصد حق دارید به هر پرسشی که خواسته باشید پاسخ دهید، نخواسته باشید، ندهید. در هر دو حالت، سپاس گزارم.

زیارمل: این که مرا متوجه ساخته اید که صددرصد حق جواب دادن یا ندادن به من مربوط است، این را من کاملاً می‌دانم. اگر من به همکاری با شما موافقه کردم به اصرار خانم برشنا خیبر بود که او آرزو دارد با کسی همکاری شود که می‌خواهد بر تاریکی حادثه ترور پدرش روشنی اندازد. من به مثابه دوست نزدیک به این خانواده بالاخره با نوشتن این سطور به شما حاضر شدم، در حالی که نه شما مرا و نه من جناب عالی را قبلاً می‌شناختم و ما کمترین وجه مشترکی با هم داریم.

سیاسنگ: کاش توافق همکاری شما با من، به پاس ارج گزاردن به ضرورت تاریخ می‌بود، نه به اصرار و آرزوی برشنا خیبر. اگر در چهار دهه گذشته، با سلیمان لایق، بارق شفیع، صمد اهر و آگاهان دیگری که دارای زیادترین وجه مشترک با شما هستند، یادنامه خیبر را آماده می‌کردید، امروز نوبت به من نمی‌رسید. نباید میر اکبر

خیبر را از گستره بزرگ تاریخ برداریم و با فشار در تنگنای پیوندهای خانوادگی و دوستی شخصی بگجانیم. به هر حال، امیدوارم چند پاسخ دیگر را دریغ نفرمایید. داکتر ضمیر میهن پور روز دوازدهم جون 2021 در تلویزیون بهار گفت:

اول- "خیبر مسایل ملی را پیش می کشید و می خواست که حزب دموکراتیک در ملی غورخنگ یا مدغم شود یا منحل، اما کارمل و اکثریت خلقی ها انترناسیونالیزم پرولتری را پیش می کشیدند و نمی خواستند حزب منحل شود". دوم- "خیبر در زمستان ها در خانه سیدجان لالا در ننگرهار گاه و نگاه به دیدن باچا خان می آمد، چون علاقه زیاد به داعیه پشتون ها داشت. زمستان ها داوود هم بی کار بود و می آمد. یگان بار کارمل هم می آمد. من خودم یکی دو بار در خانه سیدجان لالا، باچاخان، داوود خان و خیبر را دیدم".

پرسش ها: این دیدارها چرا در کابل برپا نمی شد؟ آیا "داعیه پشتون ها" داشتن و تا این اندازه به آن پرداختن، خیبر را از نگاه ایدیولوژی مارکسیستی آسیب پذیر نشان نمی دهد؟

زیارمل: معلوم می شود که شما جواب های مرا یا دقیق نمی خوانید یا آن را در مقابل حرف های اشخاصی امثال میهن پور و سایر اطرافیان کارمل اهمیت نمی دهید. این بار اول است که من می شنوم میر اکبر و یا کارمل و حتا داوود در منزل سیدجان لالا، باچاخان و داوود را ملاقات کرده باشد. باچاخان در جلال آباد از خود خانه داشت. قبل از آن در مهمان خانه مدیریت قبایل زندگی می کرد و همان جا هم مراجعین خود را می پذیرفت. داوودخان باغی در جلال آباد داشت. من بار اول است که می شنوم که داوودخان، خیبر و باچاخان در خانه سیدجان لالا آمده باشند. ممکن سیدجان که از اخلاص مندان غفارخان بود، او را مهمان کرده باشد. این رویداد عجیب نیست. باچاخان به مهمانی دوستانش می رفت، اما دوش شرط پیشاپیش وضع می کرد: اولاً غذا ساده باشد و ثانیاً مهمانی مفصلی نباشد که تعداد زیادی را به خاطر او مهمان کنند.

ملاقات با باچاخان در دو حالت از سوی خیبر صورت می گرفت: یا نظر به حوادث روز خیبر لازم می دید با او صحبت کند یا باچاخان او را طلب می کرد. اما در چنین ملاقات ها هیچ کس حضور نمی داشت. علت ملاقات های خیبر این هم بود که ولی خان از خیبر خواهش کرده بود: "بابا یوازی مه پرپریدی. که تاسوله بابا سره ونه گوری، افغان او قبایلی ملکان پی ذهن له درواغو خرابوی او دا مور ته هم ستونزی را مینخ ته کوی." (بابا را تنها نگذارید. اگر شما با بابا دیدار نکنید، افغان ها و ملک های قبایلی ذهنش را با دروغ خراب می کنند و این برای ما دشواری به میان می آورد).

مسئله پشتونستان برای خیبر از نظر یک پشتون مطرح نبود. او مبارزه در راه پشتونستان را باری با مسئله ملی کردن کانال سویز مقایسه می کرد که یک موضوع جایز

از نظر دولت بود که زیر عنوان آن، سیاست‌های کشورهای استعماری و سیاست‌های پیمان‌های نظامی ارتجاعی بغداد و بعد CENTO و SEATO را مطرح و افشا کرد، کاری که در مصر با استفاده از دفاع از ملی کردن کانال سوئز می‌کردند.

مارکسیزم را در افغانستان عمیق‌تر از خیبر کسی نه مطالعه و نه درک کرده بود. برخلاف دیگران، او مارکسیزم را از متن‌های انگلیسی فراگرفته بود، لذا تنزل دادن او در سطح یک ناسیونالیست پشتون، زاده ذهن کارمل بود که بعضی متون مارکسیستی را به قول بچه‌های مکتبی ضفت (ضبط) کرده بود و عمق آن را تا پایان زندگی درک نکرد و تطبیق آن را در شرایط افغانستان فیودالی و قبایلی اصلاً ندانست.

این‌که پاچاخان در فاتحه خیبر در صف فاتحه‌داران نشست، تصادفی نبود. او آگاهانه این کار را کرد. در حالی که اجمل ختک حتا در جنازه و فاتحه شرکت نکرد، پاچاخان از جلال‌آباد برای فاتحه خود را به کابل رساند و بعد از فاتحه به جلال‌آباد برگشت.

با وجودی که سیدجان لالا هر ملاقات خود با پاچاخان و داوود را برایم قصه می‌کرد، هیچ‌گاه ازین که داوود میر اکبر و پاچاخان را مهمان کرده باشد، نه او و نه خیبر قصه کرده است. این زاده فکر استخباراتی میهن‌پور است. این آغا نه داوود را می‌شناخت، نه پاچاخان را و نه سیدجان لالا را. این تبلیغات مستهجن است که حالا به سادگی به خورد مردم داده می‌شود تا در بین بقایای آن حزب هم زهرپاشی کند و آن را به "انقلابی ناب" و "ناسیونالیست" تقسیم کند که تهوع‌آور است. به هر حال، خیبر را از زبان داکتر ضمیر معرفی کردن هم از ظلم به زندان انداختن و کوتاه‌قلفی کمتر نیست.

سیاسنگ: آزادی بیان به میهن‌پور هم حق می‌دهد هرچه می‌خواهد بگوید. گیریم او نه، دیگری گفته باشد: "میر اکبر خیبر مسایل ملی را پیش می‌کشید و می‌خواست که حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ملی غورخنگ مدغم یا منحل شود، اما کارمل و اکثریت خلقی‌ها انترناسیونالیزم پرولتری را پیش می‌کشیدند و نمی‌خواستند حزب منحل شود." واکنش شما بدون توهین به گوینده آن چیست؟

زیارمل: من از طرح ادغام حزب در تشکیل انقلاب ملی داوود از سوی خیبر و مخالفت کارمل اطلاع ندارم. این جعلیات بعداً به خاطر توجیه منزوی ساختن او به خاطر مخالفت با طرح‌های رسیدن حزب به قدرت با استفاده از زور نظامی که تره‌کی، کارمل، نور، امین و سایر دست‌اندرکاران آن را پذیرفته بودند، به راه انداخته شد. استدلال میر اکبر را در نامه سرور یورش ملاحظه کرده باشید. میر اکبر آن حرف‌ها را برای فیشن یا محض تعجیز و تحقیر امین در جمع یک عده اعضای کمیته مرکزی حزب بعد از وحدت زنده بود. این اعتقادش بود.

اصلاً بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ رهبری حزب (جناح پرچم) به کنکاش نشست تا مشی خود را در برابر تغییر رژیم و اعلان دولت جمهوری اعلان کند. در این مقطع میر اکبر نظر خود را به استناد سابقه حزب کمونیست مصر بیان کرد که بعد از اعلان حزب ناصر خطوط عمده آن مبنی بر تقویة سکتور دولتی، ریفورم ارضی، طرح اعمار بند بزرگ اسوان بر رود نیل و توسعه روابط اقتصادی، نظامی و سیاسی با اتحاد شوروی اعلان کرده بود. حزب کمونیست مصر بعد از غور و تحلیل اوضاع فیصله کرد که خود را منحل نموده و در حزب ناصر شامل شود، چون بخشی از اهداف عمده آن را احتوا می کرد. این فیصله حزب کمونیست مصر از طرف مجموعه احزاب کمونیستی و حزب کمونیست اتحاد شوروی مورد تأیید قرار گرفته بود.

با تشابه اهداف اعلان شده حزب در مرام دموکراتیک خلق، سابقه مفکوره‌های داوود در هنگام صدارت عظمی و نزدیکی روابط حسنه میان شوروی و افغانستان و کمک‌های روزافزون اقتصادی، نظامی، تخنیک، تعلیمی و ... آن کشور به افغانستان و به اساس ملاقات بین حسن شرق و کارمل در منزل جیلانی باختری که در کتاب وکیل هم از آن ذکر شده و حتا ادعا کرده که در آن جا (البته نه در مذاکرات) حضور داشته، اهداف کلی دولت جدید برایش توضیح گردیده بود. احتمال دارد پیام‌های دیگری هم به آنان انتقال داده شده باشد که بعد از به دست آوردن موضع شوروی‌ها که از سوی کارمل صورت می گرفت، موضوع در رهبری حزب مطرح و پیش نهاد میر اکبر مبنی بر حمایت از دولت داوود به استناد سابقه موضعگیری حزب کمونیست مصر فورمول بندی شد.

البته در آن هنگام پیام داوود به استناد گفته‌های داکتر اکرم عثمان این هم بود که فعلاً از تبارز به مثابه حزب سیاسی و جلسات علنی حزبی خودداری شود، در غیر آن دشمنان جمهوری هم به خود حق خواهند داد تا عین روش را دنبال کنند که برای دولت جدید مشکلاتی را بار خواهد آورد. بعد از موافقه در رهبری با کادرها شریک ساخته شد که از جمله عبدالوکیل اتهام وارد کرد که حزب را به داوود فروخته اند (او کارمل را به فروش حزب متهم می کرد). بعداً داکتر نجیب الله هم - با کمی تفاوت - موضع مشابه به وکیل گرفته بود که به نظرم غوربندی به آن اشاره کرده است. در آن هنگام در تشکیلات حزبی و روابط بین سازمان‌ها و مسئولین شیوه جدید دستور داده شد، زیاده‌تر به شیوه رابطه انفرادی دساتیر انتقال داده می شد تا به خواست داوود جواب مثبت داده شود.

یادم می آید که وقتی برای اخذ دستور یا گزارش دهی، در خانه اناهیتا به دیدن کارمل می رفتم، روی میز سالون تخته شطرنج و پرهای قطعه بازی گذاشته بودند. به مسئولین دستور داده شده بود که اسناد حزبی را محفوظ سازند. قسمی که قبلاً هم

یادآور شدم، وقتی خیبر وکیل را به خاطر این عملش احضار کرد و از او جوابی دلایل مخالفت با فیصله حزب شد، وکیل صاف و ساده گفت: من در مقابل فیصله حزب کدام حرف ندارم، صرف به این وسیله از کارمل انتقام شخصی خود را گرفتم. او به ناموس من تجاوز کرده است. بر اساس همین دلیل، خیبر از پیگیری این دوسیه منصرف شد و به کارمل مشوره داد که اول مسایل شخصی خود را با وکیل فیصله کند.

در همان فرصت نور به مرکز حزبی می‌رود و می‌بیند که دروازه از درون قفل است. قفل مرکز حزبی چند کلید داشت که در اختیار اناهیته، کارمل، خیبر و نور بود. (اناهیته در آن فرصت برای تداوی در شوروی بود. خیبر به گفته نور، معمولاً از طرف روز به مرکز نمی‌رفت) او علاوه کرد: من کلید انداختم و متوجه شدم که قید قفل زده شد. بعد از چند بار کوبیدن دروازه بلند صدا کردم: کارمل! در را باز کن، در غیر آن از طریق بالکن همسایه داخل می‌شوم. او مجبور به باز کردن دروازه شد. نور که شک داشت کدام مسئله جریان دارد، به تفتیش اتاق‌ها (دو اتاق و یک مطبخ) پرداخت و یافت! این را نوراحمد نور دوباره با تفصیل به من قصه کرده است. بعد خبر شدم که به تمام رهبری حزب هم اطلاع داده بود.

کارمل از ترس این که وکیل موضوع را به رسوایی نکشاند، او را جداگانه راضی ساخت (چگونه و به چه چیز؟ نمی‌دانم). در ضمن، آهسته آهسته این تبلیغ را در بین کادرهای وفادار خود رایج ساخت که طرح ادغام حزب از من نبود، از میر اکبر خیبر بود. بعدها که حزب انقلاب ملی داوود سروصدا تولید کرد، گرچه تا آخر زندگی او، تشکیلات و رهبری آن به درستی تکمیل نشد، کارمل این شایعه را از طریق کادرهای محرم خود پخش کرد که خیبر طرحی مبنی بر ادغام پرچم در حزب انقلاب ملی را ارائه کرده است. همین شایعات بعداً حتا به نویسندگان خارجی هم رسید.

من در جریان صحبت‌های سختی که در حضور صمد ازهر با کارمل داشتیم، شنیدم که او اتهامات ناروای مختلف عمدتاً اخلاقی را بر خیبر وارد کرد و در پایان صحبت خودش همه آن را پس گرفت. اما این نوع اتهام سیاسی که گویا او می‌خواست حزب را با داوود معامله کند، بر زبان نیامورد. نه من از دیگر اعضای رهبری چنین حرفی را شنیده‌ام.

یگانه سخنی که از بارق و لایق شنیدم، هنگامی که در رهبری پرچم قبل از وحدت حزبی اصل تعویض دولت داوود با استفاده از قوه قهریه مطرح شد، خیبر با آن مخالفت داشت و گفته بود: این تمایل خرده بورژوازی است که بدون شرایط آمادگی برای قیام مردم، حزب از طریق ماجراجویی های نظامی-حزبی قدرت سیاسی را به دست بگیرد.

به قول لایق، این فیصله با رای مخالف میر اکبر تصویب شده بود، لذا پیش نهاد ادغام حزب در انقلاب ملی داوود از سوی میر اکبر، کذب محض و اتهامی است که غالباً دست مسکو هم در آن دخیل باشد، زیرا طرح سقوط دادن دولت داوود اساساً از سوی مسکو بر تره کی، کارمل و امین قبولانده شده بود. در این مورد دلایل و داستان‌هایی که می‌گویند کارمل و تره کی اطلاع نداشتند و روایت‌های زیادی ابداع کرده اند، دروغ محض است.

خیبر نه در جلسات، در صحبت با کادرها و اعضای حزب هم، افتادن قدرت سیاسی را پیش از وقت مناسب به حزب، به یک فاجعه‌پی در تاریخ افغانستان تشبیه می‌کرد و شخصاً با من در این سلسله استدلال مفصلی ارائه کرده و گفته بود: "حزب ما حزب بسیار کوچک است. حزبی نیست که از نشیب و فراز حوادث بدر شده و رهبری ندارد که بار بار به زندان رفته و محاکمه شده، زیرزمینی رفته و بار دیگر قد علم کرده باشد. چنان یک حزب است که عده انگشت شمار کارگر و دهقان یا پسران این دو طبقه در آن عضویت دارند." او این حزب را حزب روشنفکران می‌دانست که تمام امراض و دشواری‌های روشنفکران در آن راه دارد، لذا نمی‌تواند در برابر تکان‌های جدی و حوادث بزرگ مقابله کند. اگر خیبر ترور هم نمی‌شد، شاید فضا با حادثه دیگری، برای عکس‌العمل نظامی آماده ساخته می‌شد. ترور خرم اقدام اول در این سلسله بود.

خیبر برای این از سوی طراحان اصلی (یقیناً بعد از مشوره با تعدادی از درون حزب)، حتا بدون طرح ترورش برای قربانی انتخاب شد که یگانه سیمای درخشان در حزب بود و با قتل او هم خلقی و پرچمی و هم تعدادی کثیری از اهل سیاست و حتا مردم عادی که او را به حیث شخصیت وطن‌پرست، متواضع و با خصال عالی انسانی می‌شناختند، تحریک می‌شدند و از عقب جنازه‌اش راه می‌افتادند. طراحان اصلی همین را می‌خواستند تا در آن‌جا سخنانی بر زبان آورده شود، تجمع سیاسی تلقی گردد، دولت عکس‌العمل نشان بدهد و این کار عیناً اتفاق افتاد.

تا آن تاریخ، مراسم تشییع جنازه‌پی با آن ابهت و وقار دیده نشده بود. البته، نقش یک سازمان سیاسی در تنظیم و جمع‌آوری اعضا و هواخواهان را هم باید بر آن افزود.

انتخاب او منحیث قربانی برای ایجاد انگیزه بود. اگر تصادفاً مثلاً خیبر به علت همان تشخیص سرطان در آن وقت می‌توانست به خارج سفر کند، یقیناً برای ایجاد انگیزه حادثه دیگری سازمان‌دهی می‌شد. حتا بدون انگیزه راساً دستور قیام نظامی به همان نیروهایی صادر می‌شد که عملاً رویداد هفت ثور را به وجود آوردند. در بین آن‌ها کدام دوست و هواخواه خیبر نبود. حتا پرچمی در بین شان نبود، قوای زرهی، هوایی و غیره که در کودتا ابتکار را به دست گرفتند، عمدتاً خلقی یا از نزدیکان به مقامات اطلاعاتی شوروی بودند. رفیع که پرچمی بود، قومانده را وقتی به دست گرفت که وطن‌جار به

او گفت: "ما می‌رویم به شهر برای سقوط دولت. تو چه می‌کنی؟" او همکاری را ترجیح داد. منتها مقامات شوروی از مواضع خیبر مبنی بر عدم موافقت با قیام نظامی، از قول جواسیس خود - در رأس آنان کارمل که به خاطر احساس خطر برای چلنج مقامش که این‌همه برای حفظ آن جان‌فشانی داشت - آگاه بودند.

سیاسنگ: داکتر مجد اکبر یوسفی در یادداشتی با سرنامه "قتل میر اکبر خیبر و بحران افغانستان" نوشته است: «من اضافه از ۷۳ سال عمر دارم. فضای سیاسی و امنیتی برای هواداران خیبر چنان کشنده و خطرناک بود که با وجود احتیاط‌کاری‌ها، خواب آرام در طول این زمان ممکن نبود. دوستان زیادی را کشتند و در جهات به دام مخالفین انداختند. صرف این‌که یک پسر خیبر را چند روزی در وزارت خارجه مقرر کردند، آن را با اشاره به رخ هواداران می‌کشیدند. به یاد دارم که وقتی یکی از فرزندانش پس از ختم تحصیل در وزارت خارجه مقرر گردید، به خوبی درک می‌شد، که این تقرر "امتیازی" برای فرزند او به ارتباط ریختن خون پدر نه، بلکه باید تلاشی برای پوشش می‌بود تا برای انجام خصومت علیه اعضای ساده حزب که از نام خیبر، به عنوان "استاد میر اکبر خیبر" یاد می‌کرده اند، فضای باز داشته باشند.»

زیارمل: دروغ بودن این مزخرفات که پای معامله درمیان بوده یا با این مأموریت به او حق‌ال سکوت یا امتیاز دیپلماتیک داده شده، نزد توریالی، وکیل، جمعه‌خان صوفی و من مانند آفتاب روشن است.

در مسکو کورس اکادمی لنین را تعقیب می‌کردم. جمعه‌خان صوفی به من اطلاع داد که یک فلم گرجی مربوط به زندگی Beria رئیس استخبارات دروره ستالین که در زمان برژنف سانسور شده بود، در سینمای هتل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نمایش داده می‌شود. زمانی که به سینما می‌رفتم، از توریالی که سال آخر تحصیلش بود و پس از دریافت دپلوم برای رفتن به کابل آمادگی داشت، برای دیدن آن فلم دعوت کردم. هر سه در دهلیز بیرون از سینما ایستاده بودیم که وکیل وزیر خارجه آمد. نمی‌دانم از مذاکرات ژنو برگشته بود یا به ژنو می‌رفت. پس از سلام و علیک، تورجان را به او معرفی کردم و گفتم: "پسر ارشد استاد خیبر است." او را در آغوش گرفت و زیاد اظهار خوشی کرد و با راه انداختن درامه بازی گفت: بسیار افتخار می‌کنم که آشنا شدیم و حرف‌ها و تعارفات معمول از همین قبیل ... مداخله کردم و گفتم: وزیر صاحب! از جمع و خرچ شفاهی بگذر. توریالی در رشته روابط بین‌المللی تحصیل کرده است. اگر می‌توانی، در وزارت خارجه یک کار آبرومند به او بده. وکیل از من تشکر کرد، روی تورجان را بوسید و به وی گفت: هر وقت به کابل برسی، حتماً به دفترم بیا. توریالی چند ماه بعد به کابل رسید. وکیل او را در وزارت خارجه پذیرفت و در دفتر خود به او کار داد. پس از مدتی به مجارستان منحیث کاتب سفارت فرستاده شد.

خسر توریالی که دوست مجید سریلند بود، بعدها سریلند را قانع ساخت که تورجان را با خود به ملل متحد ببرد. ابتدا به نمایندگی سازمان ملل معرفی شده بود. سپس به او گفته شد که امتیازات و معاشات سفارت کیوبا از ملل متحد زیادتر و کار آن به هیچ برابر است. او که آدم خان مشرب و ملک مشرب بود، سفارت هاوانا را پذیرفت.

تورجان در آن مقطع به خاطری از مأموریت نیویارک بازماند که مجرد بود. همسر اولش فوت کرده بود و او با داشتن دختر خوردسال برای ازدواج مجدد آمادگی نشان نمی‌داد. تور تمام صفات عالی پدر را به ارث برده و شخص متین، جدی و زحمت‌کش است. برای این که بتواند دوباره به کار مناسبی در افغانستان مقرر شود، صرف به احترام خیبر، در اولین سفرم به کابل تلاش کردم از سپنتا رنگین دادفر وزیر خارجه دوران کرزی، وقت ملاقات بخواهم و موضوع را با وی مطرح کنم. با خوشی پذیرفت و پرسید: درخواست نوشته است؟ من که عریضه را با اصرار از توریالی گرفته بودم، به داکتر سپنتا سپردم. وعده جدی داد که او را مقرر می‌کند. هفته دیگر از طریق کسی که برابم وعده ملاقات گرفته بود، فوتوکاپی یک مضمون انتقادی را فرستاد و پیام داد: "ظاهر طنین را در ملل متحد مقرر کردم، چنین تبلیغات بر ضد من راه افتاده است. اگر فرزند خیبر صاحب را مقرر کنم، چه غوغایی بر سرم برپا خواهد شد؟"

به هر حال، توریالی که شخصیت توانا، با همت و مسلط بر زبان‌های پشتو، فارسی، اردو، روسی، فرانسوی و احتمالاً انگلیسی است، تا حال تکسی رانی می‌کند و بیشتر شب‌ها در موسسه اکمال دوا از دیپو به درملتون‌ها مصروف می‌باشد.

بایدگفت وکیل در قبول معرفی توریالی و تعهدفوری او باید انگیزه سیاسی داشته باشد، اما این که در نتیجه نوعی معامله برای خاموش ساختن خانواده خیبر باشد، نتیجه‌گیری درست نیست. اولاً خانواده خیبر هیچ‌گاه امتیاز مادی نخواستند؛ اپارتمانی که دولت در اختیار شان قرار داد، به ابتکار دستگیر پنجشیری و امر نورمحمد تره‌کی بود. در زمان کارمل به مثابه معاون شورای انقلابی و صدراعظم، خانواده خیبر عایدی نداشتند و در اپارتمان ملکیت بسم‌الله خیبر و بامعاش ماهوارش گذاره می‌کردند. بعد از مصارف کفن و دفن و غذای روزهای عزاداری از بودجه حزبی، از کمک مادی دیگری اطلاع ندارم.

وقتی بیماری خانم خیبر شدت گرفت، داکتران نظر دادند که به خارج فرستاده شود. به گفته بسم‌الله خیبر، او به نور احمد نور منشی حزب در زمان کارمل مراجعه کرد و گفت: آیا امکان دارد که همین مبلغ پنج‌هزار ماهانه را اندکی زیاد کنید؟ نور با عصبانیت جواب داد: حزب موسسه خیریه نیست. با همان مدد-معاش گذاره کنید.

سیاسنگ: داکتر صادق فطرت می‌گوید: امین افغان‌پور روزی به من گفت: خیبر به آواز سیگل و ناشناس زیاد علاقه دارد.

زیارمل: در بالا حصار ضمن تحصیل در حربی پوهنتون به آهنگ‌های قدیمی دل‌بستگی داشت. بعداً در سال‌های زندان و کار در وزارت داخله و حتا در منازل کرایه من ندیده و نشنیده‌ام که موسیقی گوش کند. رادیو را عمدتاً برای شنیدن اخبار و برنامه‌های سیاسی اعم از فارسی، پشتو، اردو و انگلیسی استفاده می‌کرد. اگر در این میان کدام پارچه موسیقی نشر می‌شد، شاید گوش می‌داد، اما نه از روی علاقه‌مندی به آواز این و آن.

سال‌های بعدی که در منزل یا در موترم تیپ‌ریکاردر برای شنیدن کست‌های موزیک داشتم، وقتی از او می‌پرسیدم که چه می‌خواهید بشنوید، معمولاً می‌پرسید: از سیگل چیزی دارید؟ صرف برای خیر تعدادی از کست‌های سیگل و کاپی آن مانند ناشناس را در خانه و موتر نگه می‌داشتم. از سیگل هم به آن غزل‌هایش دل‌بستگی داشت که اشعار اردوی مرزا غالب را اجرا می‌کرد. از آوازخوانان زبان پشتو به سبزی علی خان و احمدخان علاقه داشت. همین دو نام را از زیانش شنیده‌ام. باری از مئی بیگم و غزل‌هایش هم یکی دو بار نام گرفت.

از تجربه شخصی می‌دانم که تعلق خاطر خیر به آوازخوانان پشتو از کجا آمده بود. صنف دوم حربی پوهنتون را در بالا حصار و صنف سوم را در تعمیر جدید پلچرخ تعقیب کرده‌ام. در بالا حصار پنجره‌های صنوف درسی رو به شهر و خاصاً به سمت دروازه لاهوری بود. در آن‌جا سماوارچیان عمدتاً مشتریان پشتوزبان از لوگر-پکتیا (لویه پکتیا) داشتند، لذا در گرامافون‌های شان تنها آهنگ‌های پشتو و ندرتاً اردو پخش می‌شد. از سماوارها مرتب صدای "تیک دې درې وړې/ دا چارې د زرگر دینه" را تقریباً همه‌روزه می‌شنیدیم. در آن سال‌ها چون آوازهای سبزی علی خان و احمدخان زیادتر شنیده می‌شد، شاید در ذهن خیر محصل حربی پوهنتون حک شده باشد.

اما غزل‌های اردو: هنگام متعلمی حربی بشوونخی و حربی پوهنتون میر اکبر تقریباً تمام سال (غیر از تعطیلات سه ماهه خزان بعد از رسم گذشت) در کابل و در لیلیه می‌بود. البته، روزهای رخصتی اجازه داشت به شهر بیاید. در شهر تفریح دیگری جز سینما - در آن سال‌ها تنها سینمای کابل - یا کافی برای جای یا شیرچای نوشیدن نبود. فلم‌های آن دوران طبعاً فلم‌های قدیمی با آواز و هنرنمایی سیگل بودند و علت آن نوستالژی روزگار جوانی و خاطرات آن دوره

سیاسنگ: نور، غوربندی، حکمت‌یار، قدیر، حیدر، امین، کارمل، تره‌کی، بشیر غازی علم، امتیاز حسن، ساواک، ISI، CIA، KGB، GRU و سایر متهمین را دمی کنار بگذاریم، در پشت قتل خیبر دست چه کس یا کسان دخیل است؟ توجه فرمایید: نگفتم و نمی‌گویم که نام قاتل یا نام‌های قاتلین خیبر را می‌دانید و از من پنهان می‌کنید. می‌پرسم: فرد، افراد یا شبکه قتل خیبر ریشه در کدام حلقه، دستگاه یا سیستم دارد؟

زیارمل: با پی‌حوصله‌گی انتظار دارید که کسی به شما شخص یا اشخاص یا گروهی از قاتلین حرفه‌پی یا تروریست‌های سیاسی را نام ببرد، اما تجربه تاریخی نشان می‌دهد که ترورهای این‌چنینی تصادفی یا روی مخالفت شخصی، رقابت یا اختلاف ایدیولوژیکی رخ نمی‌دهد. عوامل ترور پی‌شمار اند.

سیاسنگ: گرچه چهل و چهار سال از حوصله‌مندی خاموشانه و بدون دستاورد شما می‌گذرد، نگران پی‌حوصله‌گی من نباشید. پرسش‌م را دوباره می‌آورم: "نگفتم و نمی‌گویم که شما نام قاتل یا نام‌های قاتلین خیبر را می‌دانید و از من پنهان می‌کنید. می‌پرسم: فرد، افراد یا شبکه قتل خیبر ریشه در کدام حلقه، دستگاه یا سیستم دارد؟"

زیارمل: ما خبر داریم که رئیس جمهوری مقتدرترین کشور جهان در روز روشن در حضور هزاران نفری که برای استقبال از او صف بسته بودند ترور شد و تا حال قاتل اصلی به ملت و جهان معرفی نشد. اما بعد از قتل جان‌کنندگی تغییراتی در سیاست امریکا وارد شد که معلوم بود تا آنگاه رئیس جمهور مقتول در برابر اجرای آن مانع بود. منظورم آغاز جنگ ننگین و خونین ویتنام است. حالا شاید این یکی از نتایج و عواقب این ترور بود.

سیاسنگ: امریکا را به جای خودش بگذاریم، کشته شدن خیبر را می‌گویم. زیارمل: در افغانستان قبل از ترور خیبر یک سلسله حوادث، می‌توان گفت dramatic رخ داد که نتایج آن بعد از ترور خیبر ظاهر شد. منظور تأمین وحدت دوباره حزبی است که هر دو بدون تغییر نقطه و ویرگول از یک مرام سیاسی پیروی می‌کردند، از یک منبع عقیدتی الهام می‌گرفتند و پشتی‌بانی مفهوم‌شده واحدی در جامعه بین‌المللی دو قطبی دوران جنگ سرد یعنی اتحاد شوروی داشتند.

طی سال‌های انشعاب این دو شاخه حزب، شخصیت‌های داخلی همچو عبدالرووف بینوا، احزاب چپ هند، عراق، پاکستان و ... سعی کردند به این اختلافات پایان دهند، اما زمانی که حزب کمونیست و دولت شوروی بر نیات رئیس جمهور داوود بدگمان شدند، زیرا او در عمل کدام تغییر عمده در سیاست اقتصادی و بین‌المللی وارد نکرد، بلکه کوشش‌هایی از درون رژیم و کشورهایمانند ایران و بعضی کشورهای عربی آغاز شده بود تا به دولت افغانستان پیش‌نهادهای سخاوتمندانهٔ میلیارد دلاری بدهند تا در سیاست کلی افغانستان تغییر محسوس در جهت دوری و تکیهٔ نظامی-اقتصادی بر اتحاد شوروی وارد کنند که در عمل هیچ‌گونه قرارداد یا مسودهٔ قرارداد مشخصی هم نشانی نشده بود. بعد از ملاقات‌های جداگانه با رهبران خلق و پرچم در سطح مهم، سفیر کبیر شوروی در کابل تره‌کی و ببرک کارمل را دعوت کرد و از آن‌ها خواست به اختلاف شان پایان دهند و اخطار داد که در غیر آن هر دو جدا جدا مورد ضربت

دولت داوود قرار خواهند گرفت. از آن مهم‌تر که برای جلوگیری از افشا و سبوتاژ این کوشش به هر دو اکیداً سفارش شد که این عملیه را بدون سروصدا به نتیجه برسانند.

همه شاهد بودند صحنه مهمانی سفارت شوروی را در ضیافت جشن سالگرة انقلاب اکتوبر که مهم‌ترین رویداد در جنتری شوروی بود. تریه کی و کارمل ناوقت‌تر از سایر مدعوین پهلو به پهلو با لبان پرخنده وارد تالار ضیافت شدند که اگر مهمان مهم این ضیافت یعنی نعیم خان برادر رئیس جمهوری به عنوان احتجاج محفل را ترک کند، زیاد انعکاس منفی نداشته باشد. با دیدن این نمایش غیرقابل باور، وزیران دست راستی دولت مانند قدیر نورستانی و وحید عبدالله رو به هم‌دیگر نموده، متعجب شده بودند که چگونه چنین انکشاف مهم رخ داده و این‌ها بی‌خبر مانده اند.

بعد از این ضیافت تدابیر امنیتی و تعقیبات پولیسی در اطراف رهبران پرچم و کادرهای فعال تشدید گردید. باید یادآور شد که پس از نقل مکان تعدادی از رهبران پرچم مانند اناهیتا، نور، بارق و ... از اپارتمان‌های مکروریان به منازل دارای حویلی و اتحاد تدابیر برای جلوگیری از استراق سمع پولیس، مقامات دولتی از جریان فعالیت‌ها برای تأمین وحدت بی‌خبر ماندند.

مهم‌ترین وسیله باخبری مقامات از تحرکات گروه‌های سیاسی علاوه بر استراق سمع، تعقیبات توسط پولیس‌های پایین رتبه، عکاسی از پیاده گردی رهبران و کادرهای حزب در محلات مختلف و پی‌جویی این که کی به منزل کی می‌رود با عکاسی رهبران و کادرها در جریان روز بود. (این تصاویر را بعداً در دفتر قدیر من به چشم خود دیدم.)

پولیس سعی کرد در منزل اناهیتا، نور و بارق هم وسیله استراق سمع جابجا کند که به خاطر ناشی‌گری پولیس توجه را جلب کرد و در نتیجه کشف و خنثا شد. مثلاً با قطع برق منزل اناهیتا و آمدن برقی - از برج برق مربوطه - به منظور یافتن محل "شارتی برقی" در بالای میز کارمل که محل ملاقات‌هایش بود، در بکس تقاطع و اتصال لاین‌ها آله کوچکی که صدا را به چند کیلومتری برای آله آخذة صوت ارسال می‌کرد، جابجا کرد که بعد از این که عین کوشش در منزل نور و بارق در گذرگاه تطبیق شد، با ارسال برق قوی که سبب سوختن فیوز میتر برق گردید، بعد سر و کله برقی (پولیس) دم در ظاهر شد. او گفت: "برق شما قطع شده و باید علت شارتی پیدا شود". در این وقت، با وجه تشابه به عملیه منزل اناهیتا، نور و بارق مشکوک شدند. آن‌ها برقی را زیر نظارت گرفتند. در نتیجه، معلوم شد که علت شارتی برق درون منزل نبود، لذا پولیس نتوانست آله ثبت با ظرفیت ارسال امواج را نصب کند.

بعد منزل اناهیتا مورد جست‌وجوی نور و کدام کادر وارد در کار برق قرار گرفت و آله کوچکی کشف و به مقامات سفارت شوروی غرض تشخیص خصوصیات تکنیکی آن سپرده شد. از قرار معلوم، در دارالترجمه "نور" که بعداً معاینه‌خانه داکتر صالح‌محمد

زیری شده بود و احياناً چند جای دیگر در بین رهبران خلقی هم استراق سمع صورت گرفته بود. از منزل تره‌کی به خاطری ممکن نبود که او در منزل حویلی‌دار زندگی می‌کرد. با آن‌هم، به قول عطامجد شیرزی یک اتاق جداگانه برای ملاقات‌های سیاسی برای تره‌کی و کارمل در منزل خسرش در سرای غزنی اعمار کرده بود. (کارمل به من هم توصیه کرد که در خانه کرابی در شیرپور با رفقا در اتاقی صحبت کنم که دیوارهای آن به بیرون خانه در تماس نباشد.) همچنین یک سلسله دستورهای دیگر نیز صادر شده بود از قبیل حین صحبت با رفقا برای اخلال استراق سمع باید موسیقی پخش شود یا اگر در منزلی تلفون باشد باید از اتاق بیرون کشیده شده یا از تماس خارج ساخته شود و غیره.

در عین زمان ملاقات‌های تره‌کی و کارمل و بعد هیأت‌های دو طرف نیز در اختفای کامل با اتخاذ تدابیر شدید صورت می‌گرفت تا پولیس نتواند از آن اطلاعی به دست آورد.

وقتی موافقه در مورد وحدت صورت گرفت و کارمل اصرار داشت که سند وحدت مانند پروتوکول‌های اعضای بین دولت‌ها بر میز مشترک دارای دو کرسی، در حضور خبرنگاران دوست امضا شود، مورد عتاب مقامات شوروی قرار گرفت. گفته شد که پس از نیمه‌شب، در حالی صورت گیرد که تعقیب پولیس شب قطع و نوبت کار پولیس تعقیبی روز آغاز نشده باشد (شمه‌یی از آن در مکتوب یورش انعکاس کرده است) اعضای کمیته مرکزی دو دو و سه سه نفر به منزل تره‌کی رفته و در حضور تره‌کی و کارمل سند روی میز را بدون مطالعه - تنها به اعتبار حضور تره‌کی و کارمل - امضا کنند. تا جایی که شنیدم، تنها صالح مجدزیری تقاضا کرده بود تا سند را مطالعه کند که رد شده بود.

با اتخاذ چنین تدابیر از جانب سفارت شوروی که یقیناً تجارب طولانی از این نوع کارها در سایر کشورها داشتند، جریان وحدت دوباره حزب از انظار پولیس و کنجکاوی اشخاص دور و بر، مخفی نگهداشته شده توانست و جلو هر نوع سبوتاژ یا اقدامات متقابل پولیس را گرفت.

بعد از تأمین وحدت در حالی که عملیه ادغام سازمان‌های حزبی خلقی و پرچی به پایان نرسیده بود و ما شاهد ترور علی‌احمد خرم هستیم که آن‌هم توسط عنصری از نزدیکان حفیظ الله امین (فعال‌ترین عنصر قیام نظامی و دارای تماس نزدیک به سفارت شوروی) صورت گرفت که تنها با موضع‌گیری واقع‌بینانه داوود خنثا شد و نتوانست "انگیزه قیام" را به وجود آورد. ثانیاً خرم با وجودی که وزیر مهم کابینه بود، اما در بین مردم چهره شناخته‌شده در تماس با مردم نبود، همانند وزیر داخله، عدلیه، دفاع و غیره تا بتواند مردم را به موضع‌گیری وادارد یا تکان بدهد.

توطئه کنندگان اصلی که برای وادار ساختن دولت به عکس‌العمل، برنامه داشتند؛ پلان خود را تغییر داده این بار "قربانی" را از صفوف حزبی که دلایل آن "وسیله اصلی" تعویض دولت داوود بود، مورد مطالعه قرار دادند. در این جاست که آن‌ها چهره‌پی را برای قربانی کردن انتخاب نمودند که همزمان چند هدف را احتوا کند: کسی باشد که ترورش اتهام قتل به گروه جدیداً متحد شده وارد شده نتواند؛ مثلاً اگر تره‌کی ترور می‌شد، به طور طبیعی پرچمی‌های طرفدار کارمل متهم به قتل او می‌شدند. اگر کارمل کشته می‌شد، خلقی‌ها مورد سوءظن قرار می‌گرفتند و عکس‌العمل تمام حزب و هواخواهان آن‌ها را سبب نمی‌شد که این در جهت خنثا شدن کوشش وحدت نتیجه می‌داد، لذا میر اکبر از نظر پلان‌سازان اصلی مورد هدف قرار گرفت، زیرا او در هر دو طرف وحدت محبوبیت داشت و به حیث یک شخصیت سیاسی سنگین وزن و بارز در حلقات سیاسی و مردمی شناخته می‌شد و می‌توانست موج اعتراض را به تحریک آورد.

دیگر این‌که احتمالاً با ترور خیر، این سیاست عاقلانه و دوراندیشانه دولت داوود برای گسترش و نمو سیاست چپ و جلوگیری از همکاری منطقی نیروهای ضد شوروی مانند ایران، پاکستان و کشورهای مرتجع عرب در نهضت چپ از میان برداشته می‌شد و حتی خطر این‌که عده‌پی از نظامیان که از نظریات معتدل و معقول میر اکبر تأثیر پذیرفته باشند، نیز عملاً مفلوج ساخته می‌شد. با ملاحظه همین سابقه بود که ابتکار قیام به نظامیان خلقی و امین سپرده شد و وکیل را که معاون امین و مسئول نظامیان پرچمی در مرکز بود، نیز ظاهراً از صحنه دور کردند (گرچه به قول کشت‌مند، او در روز قیام نظامی هفت ثور در کابل با آن‌ها در شش‌درک بود و امین برادرش که مأمور وزارت خارجه و در ترکیب هیأت مذاکره‌کننده مذاکرات ژنو به حیث تحویل‌دار بکس اسناد - به قول وکیل در کتابش و نیز در صحبت تلفونی با من - تصدیق کرد که در روز هفت ثور وکیل نزد آن‌ها مخفی بود؛ البته، با سایر رهبران پرچمی که زندانی نشده بودند).

به این ترتیب، پرنسپب نظامی عمده را که در حرکات نظامی تأمین "وحدت قومانده ضامن پیروزی است"، رعایت و ملاحظه کردند و نخواستند رقابت وارد صفوف قیام و سبب شکست شود. به همین علت بود که نور بعداً خجلت‌زده از اغفال شدن توسط امین و گله‌مند از تبدیلی خود از مسئولیت مرکز به نفع وکیل توسط کارمل بود.

اگر با این‌همه شواهد، کسی مانند شما از لایق، بارق، غوربندی و این‌جانب بخواهد قاتلان را نشانی کند و نام گرفته به شما بشناساند، ناممکن است. این یک فرد نیست که کسی ادعا کند: "من ایوان یا الکسی را دیدم که با تفنگچه بر میر اکبر فیر کرد". در

شام تاریک حتی یک فرد هم به درستی نتوانسته کوچک‌ترین اشاره بکند که از روی آن هویت کدام تروریست منفرد تشخیص شود. این توقع ساده‌لوحانه است.

همین که دستگیر پنجشیری، اناهیتا و طرف‌داران کارمل، اشخاصی مانند برادران عالم‌یار، غوربندی، حزب اسلامی حکمت‌یار یا قدیر و حیدر رسولی را متهم می‌کنند، در حقیقت هدف شان دور ساختن اتهام از مقامات استخباراتی اتحاد شوروی است که از الف تا یای ماجرا را پلان‌گذاری کرده بودند و بعداً خود در اعماق دلدل‌زار سیاست غلط و ناعاقبت‌اندیشانه‌شان فرورفتند.

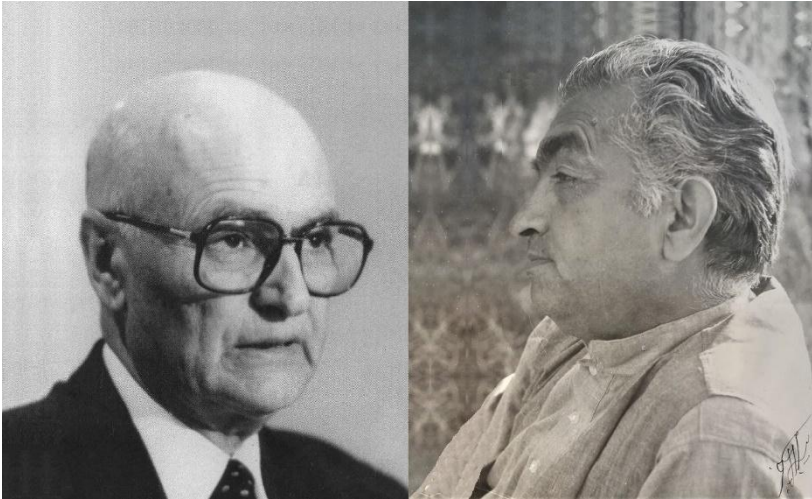
پیش‌بینی میر اکبر مدبرانه بود، وقتی در جلال‌آباد به ما گفت: کوشش خواهد شد حزب ما به حمایت قیام نظامی وادار ساخته شود که از توان حزب بالاست و آن‌گاه خود [شوروی‌ها] مجبور به پشتی‌بانی عملی آن خواهند شد، موبه مو درست ثابت شد.

سیاسنگ: آن منبع مجهول - به گفته شما: "مقامات استخباراتی شوروی" - که فرمان داد خیبر کشته شود، امروز چه افسون و هیبت دارد؟ چرا پس از ۴۴ سال، هنوز کسی از ترس به سویی اشاره نمی‌کند و نمی‌گوید به کی‌ها دستور دادند که خیبر را بکشید؟

زیارمل: من در این راه نه مرعوب شده می‌توانم، زیرا در سن و سالی که دارم و همه زندگی را در خانواده سیاسی خود زیر انواع اتهامات گوناگون نادرست سپری کرده‌ام، و نه در زندگی کدام تمایلی به زیگ زاگ رفتن و نان به نرخ روز خوردن داشته‌ام.

همانند یک رفیق بسیار نزدیک به میر اکبر خیبر به پاس شخصیت بی‌بدیل و احساس قوی وطن‌دوستی، انسان‌دوستی و اخلاق عالی انسانی دارای کلتور عالی مردم‌داری و طهارت اخلاقی، من این را تعرض و توهین به شان او می‌دانم که با وارد کردن اتهامات ناروا و غلط به این و آن کسی را مستقیماً به قتل او بدون ارائه سند قابل قبول متهم کنم. فکر می‌کنم که به این ترتیب به همه پرسش‌های جناب‌عالی مطابق آنچه که من درک می‌کنم، جواب دادم. امیدوارم قناعت جناب‌عالی را فراهم ساخته بتواند.

سیاسنگ: نخواستہ بودم و هرگز نمی‌خواهم "با وارد کردن اتهامات ناروا و نادرست به این و آن، کسی را مستقیماً به قتل او بدون ارائه سند قابل قبول متهم" کنید، زیرا همچو کار از ریشه نادرست است. جهانی سپاس از این که با نوشتن کمابیش 90 صفحه به نود پرسش پرداختید و بر من اعتماد کردید. (24 جون تا 27 جولای 2021)



دیدار با شرق در غرب

سیاسنگ: از کتاب شما - "کرباس پوش های برهنه پا" - آغاز کنیم. نخستین کرباس پوش برهنه پایی که دیدید، چه کسی بود؟

دکتر شرق: مجد حسن پنج شش ساله در اناردرد ولایت فراه. همین جا علاوه کنم که از چگونگی چاپ و دست کاری‌ها در محتوای آن کتابم رضایت ندارم. در چندین جایش تحریف صورت گرفته است. بهتر بود می‌گفتم که نابلدی خودم با مسایل تخنیک کتاب هم در کمبودات "کرباس پوش‌های برهنه‌پا" نقش داشت. نقص دیگر که باز هم متوجه من می‌شود، عدم نظارت دقیق بر امور تایپ و متن آماده چاپ بود.

سیاسنگ: این کتاب در دهه 1990 هشت بار در پشاور/ پاکستان چاپ شد. دکتر شرق: درد سر از دهلی نو آغاز شده بود. مانند تیر جسته از کمان، دیگر جلوگیری نمی‌شد. این که در پاکستان چند بار و به چه شکل چاپ شده، اطلاع ندارم.

سیاسنگ: چگونه "شرق" شدید؟

دکتر شرق: سال 1950 بود. دو تن از دوستانم به نام‌های آدم درمل و نیک‌مجد عزیزی به منزل آمدند. آن‌ها کتاب "پیام مشرق" علامه اقبال لاهوری را با خود آورده بودند. پشتی کتاب از حصه وسط کمی پاره شده بود و مسیر خط پارگی از حرف میم مشرق می‌گذشت، قسمی که تنها شرق خوانده می‌شد. عزیزی قلم را برداشت، روی "پیام" خط زد و بالایش نوشت: "حسن". آدم درمل به من گفت: "حسن شرق! تخلص نو مبارک!"

سیاسنگ: آیا با این تخلص واکنش‌های سیاسی هم دیده‌اید؟

دکتر شرق: تعابیر سیاسی "شرق" از طرف دیگران به خداوند معلوم است، اما یکی از خاطرات را به یاد می‌آورم. 1959 یا 1960 بود و در کارته چهار کابل زندگی می‌کردیم. روبه‌روی خانه ما حویلی شخص معزز و تحصیل‌کرده ترکیه به نام مجدحسن بود. شام یک روز که به طرف خانه می‌آمدم، دیدم بچه‌ها با زغال بر دیوار ما "حسن شرق" و بر دیوار حویلی مقابل "حسن غرب" نوشته‌اند. یادم نمی‌آید که خودم هر دو نوشته را پاک کردم یا از دیگران خواش کردم که آن‌ها را از بین ببرند. فردا صبح آن روز، سوی کار می‌رفتم و متوجه شدم که هر دو نوشته زغالی بر روی هر دو دیوار تازه شده‌اند. این شوخی بچه‌های کوچک با نوشتن حسن شرق و حسن غرب بر دیوار هر روز تکرار می‌شد و پاک کردنش فایده نداشت. همسایه ما که به خاطر این قضیه خفه شده بود، آسان‌ترین و یگانه چاره را سنجید، از آن‌جا کوچید و حویلی خود را به فروش گذاشت.

سیاسنگ: می‌گویند نیاکان تان یهود بودند.

دکتر شرق: مگر یهود بودن بد است؟ گیریم کسی از اسرائیل یا از فلیپین یا بلژیک بیاید و بعد فرزندانش خود را وقف خدمت به افغانستان کنند، در باره این کار چه قسم باید قضاوت کرد؟ به جواب سوال باید بگویم که نیاکان نیاکان من هم از اناردرد فراه بودند. بستن دهان فرد فرد ساده نیست و اگر ساده هم باشد، من اهل این کار نیستم.

تخلص نداشت. طرفدار عبدالرحمان محمودی و مواضع ضد سلطنتی او بود. حفیظ الله امین و من در 1955 یا 1956 توسط تاج‌محمد وردک مدیر عمومی اداری صدارت معرفی شدیم. امین معلم لیسه خوشحال خان کابل بود.

سیاسنگ: در برگه انگلیسی که تصادفاً روی میز کار تان به چشم می‌خورد، روز تولد شما 19/07/1925 نوشته شده است. مگر نباید 17 جولای 1925 می‌بود؟

داکتر شرق: باید هفدهم جولای می‌بود. روزی که پاسپورت با سایر اسناد آمادگی سفر سوی غرب آماده می‌شد، پسر میرویس شرق عدد 17 را قسمی نوشته بود که زیادتراً به 19 شباهت داشت. وقتی اسناد را گرفتم، متوجه اشتباه تایپی شدم، اما دیر شده بود. چون تفاوت زیاد نبود، به تصحیح آن اقدام نکردم.

سیاسنگ: به گمان زیاد، خیبر که دوست و همسن تان بود، هم متولد 1925 باشد.

داکتر شرق: دوست، هم‌صنف و غالباً همسن بودن ما درست است. هر دو در عین صنف لیسه عسکری درس می‌خواندیم. در آن دوران به تاریخ تولد زیاد توجه نمی‌شد. در صورت ضرورت برای مسایل رسمیات، اولیای امور با تخمین و تقریب تعیین سن می‌کردند. اگر همسن نبوده باشیم، با در نظرداشت تفاوت فرضی میان سال‌های تولد ما، در نهایت یا یک سال جوان‌تر از مرحوم خیبر هستم یا یک سال پیرتر. یادش گرامی!

سیاسنگ: خیبر در کدام سال زندانی شد؟

داکتر شرق: از طریق تاریخ آزاد شدنش ساده‌تر حساب خواهد شد. خیبر شش ماه پس از شروع دوره صدارت محمد داوود یعنی در 1955 از حبس رها شد. او جمعاً زیادتراً از شش سال محبوس مانده بود، با این محاسبه، غالباً در اواخر 1948 زندانی شده باشد، زیرا در 1946 هر دو یک‌جا از لیسه عسکری فارغ شده بودیم.

سیاسنگ: آیا خیبر و دو دوستش به اتهام فعالیت‌های سیاسی زندانی شده بودند؟

داکتر شرق: خیبر و اکثریت دوستان هم‌دوره ما به شمول خودم در آن عمر - بیست تا بیست و پنج سالگی - در سیاست دخیل نبودیم، چه رسد به فعالیت‌های سیاسی و آن‌هم تا حدی که سرنوشت به زندان سیاسی برسد.

سیاسنگ: می‌گویند خیبر جراید سیاسی مانند "انگار" را در میان نظامیان پنهانی پخش می‌کرد و تماس‌هایی با مجدعلی جناح و نواب‌زاده لیاقت‌علی خان داشت.

داکتر شرق: یکی از عادات ناپسند در کشور ما شوق افسانه‌سازی است. خیبر و من در آن سال‌ها بهترین موادی که می‌خواندیم، از مقالات ادبی در باره شعر و داستان و

مسائل فرهنگی یگان مجله و روزنامه بالاتر نمی‌رفت. "انگار" صرف‌نظر از این که نشریه مخفی نبود، در جاده میوند دفتر و حق‌الاشتراک رسمی داشت. هر شماره آن پنجاه پول فروخته می‌شد. خیبر چرا جریده علنی را بسته بسته از قرطاسیه فروشی‌ها با خود بیاورد و در بین نظامیان مخفیانه توزیع کند؟ مهم‌تر از آن، وقتی خیبر و دوستانش زندانی شدند، جریده "انگار" به وجود نیامده بود. تماس‌ها با مجدعلی جناح و نوابزاده لیاقت علی خان هم حرف‌های مضحکی از همان قماش است. خدا می‌داند خیبر و من در آن سن و سال نام‌های این دو نفر را هم شنیده یا نشنیده بودیم. همچو شاخه و پنجه دادن‌های جعلی به حوادث تاریخی برای حیات سیاسی افراد مفید نیست.

سیاسنگ: چرا زندانی شده بودند؟

داکتر شرق: تا جایی که شنیده‌ام، میر اکبر طبق معمول در رخصتی‌های زمستانی به خانه خود در لوگر رفته بود. کسی از خویشاوندانش یک تفنگچه قدیمی شخصی داشت. او که می‌فهمید خیبر در کابل در شق نظامی تحصیل می‌کند و احتمالاً سر و کارش با اسلحه خواهد بود، تفنگچه را آورده و به او گفته که این سلاح عارضه پیدا کرده است. در لوگر امکاناتش نیست، هر وقتی که به کابل می‌روی، این را با خود ببر، نواقصش را برطرف کن و در رخصتی‌های آینده برایم بیاور. به‌هر حال، او تفنگچه را با خود به اتاق لیلیه آورده تا واقعاً به یکی از افراد مسلکی نشان بدهد و - در صورت امکان - ترمیمش کند. در محیط لیلیه، کسی از جمله هم‌اتاقی‌ها تصادفی آن را دیده یا از طریق دیگری اطلاع یافته و راپور داده که میر اکبر اسلحه دارد. با در نظر داشت سوابق خونین اسلحه آوردن به محیط نظامی از دوران قتل نادرشاه و عبور از تلاشی دروازه عمومی، تا خیبر اصل قصه را بگوید و بی‌گناهی خود را ثابت کند، چند سال حبس را سپری کرد. همین.

سیاسنگ: آیا درست است که گماشتگان شاه خانواده خیبر را نیست و نابود کردند؟

داکتر شرق: این هم حرف من درآوردی است. اگر اتهاماتی از قبیل پخش اوراق ممنوعه، طرح‌ریزی پلان قتل شاه‌محمود خان، سهم‌گیری در قیام نوروزی و تماس با مقامات رهبری پاکستان بر خیبر وارد می‌شد، صاف و ساده اعدامش می‌کردند. اعدام یک جوان بیست‌وچند ساله برای سلطنت چه مشکل داشت؟ وقتی شخص متهم پس از سپری نمودن چند سال حبس، آزاد و دوباره به وظایف رسمی قبول می‌شود، باید بدانیم که سر به نیست ساختن اعضای خانواده بی‌گناهی در لوگر تهمت بی‌اساس است.

سیاسنگ: خیبر چگونه آزاد شد؟

داکتر شرق: پس از تقرر محمد داوود من‌حیث صدراعظم در 1949، پیش‌نهاد رهایی میر

اکبر را به استحضارش رساندم و گفتم که او به اثر یک سوء تفاهم محبوس شده است. چندی بعد، مجدداً او به عبدالوهاب معین وزارت داخله امر کرد تا میر اکبر و چند زندانی دیگر را نزدش بیاورد. سید عبدالله والی کابل او و یکی دو نفر دیگر را با دستبند به دفتر صدراعظم آورده بود. همان روز امر رهایی شان صادر شد.

سیاسنگ: آیا رهایی خیبر به امر مجدداً او می‌تواند انگیزه نزدیکی شان باشد؟
 دکتر شرق: با حرمت به موقف مجدداً او، او کدام لطف خاص به میر اکبر نکرد. متهم به جرم حمل بی‌اجازه تفنگچه بی‌کاره زندانی شده بود، باید پس از تحقیقات اولیه و اثبات بی‌گناهی آزاد می‌شد، اما متأسفانه بسیار دیر محبوس ماند. نظر به لایحه قوانین عسکری، دوباره قبول شدنش به شق نظامی ناممکن بود، اما در وزارت داخله قبول شد. رهایی از زندان در امر نزدیکی خیبر به مجدداً او تأثیر نداشت. فکر می‌کنم که خیبر تا ده سال بعد از آزاد شدنش هم به دیدن مجدداً او نرفته بود.

سیاسنگ: چگونه و در کدام سال دیدار کردند؟
 دکتر شرق: اولین ملاقات رسمی شان به خواهش من در 1965 بود. در پایان صحبت‌ها، داوود گفت: مردم حق دارند با هر عقیده به هر راه و مسلکی که خواسته باشند، بروند. البته، در صورتی که همیشه به منافع علیای کشور خود فکر کنند و آن را مافوق هر نوع منافع و امتیازات دیگر بدانند. خیبر با تأیید سخنان او علاوه کرد: با وجودی که عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان هستم، روحیه ملی دارم. هر مفکوره که منافع وطن در آن نهفته نباشد، برای من فاقد اهمیت و ارزش است.

سیاسنگ: دیدار تره کی و مجدداً او در 1965 را نیز شما زمینه سازی کرده بودید.
 دکتر شرق: آن دیدار به خواهش خیبر بود. گفت لطفاً امکان ملاقات این دو نفر را فراهم کنید. تره کی نور هبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان تعیین شده بود و یکی دو ماه بعد از آن مجدداً او هر دوی ما را به خانه خود دعوت کرد. پس از تعارفات و احوال‌پرسی، تره کی پرسید: در باره خداوند و دین اسلام چه نظر دارید؟ او جواب داد: به خداوند ایمان دارم و پیرو دین مقدس اسلام هستم. تره کی پرسید: در باره اشخاصی که به خدا ایمان ندارند، چه فکر می‌کنید؟ او گفت: ایمان داشتن و ایمان نداشتن به خداوند نظر به فهم و درک افراد فرق می‌کند. مؤمن یا کافر بودن موضوع شخصی است و نباید موجب مشاجره باشد. تره کی گفت: حزب ما از شما ممنون است، زیرا با شوروی روابط نیک دوستانه را اساس گذاشتید. مجدداً او گفت: "برای رفاه و سعادت مردم افغانستان حاضر هستم به هر گوشه جهان مراجعه کنم. هر ملکی که صادقانه و بدون اغراض بخواهد به وطن ما کمک کند، دروازه‌های ما به رویش باز است و فکر می‌کنم صحبت‌های شما هم تمام شده باشد". ملاقات با فضای سرد خاتمه یافت.

فردای آن روز خیبر به من گفتم: می‌خواهم راجع به ملاقات دیروز معلومات دقیق داشته باشم. آیا می‌توانم به منزل تان بیایم تا از نزدیک صحبت کنیم؟ گفتم: ضرورت به پرسیدن نیست. همیشه و هر زمان که خواسته باشی، می‌توانی بیایی. وقتی آمد، تمام مآقع را به او بیان کردم و گفتم: تره‌کی بعد از خداحافظی - در بیرون منزل مجد داوود - به من گفتم: فکر نمی‌کنم تأمین روابط حزب ما با سردار داوود لازم باشد، به خاطری که هیچ منفعت ندارد. ما به اشخاصی علاقه می‌گیریم که با ما دارای هدف و عقیده مشترک باشند. خیبر با شنیدن این صحبت‌ها غمگین شد، اما کدام تبصره خاص مثبت یا منفی نکرد.

چند روز بعد که به ملاقات داوود رفتم، با اشاره به ملاقات با تره‌کی گفتم: چنین افراد به درد مردم افغانستان نمی‌خورند. این‌ها نه به خداوند عقیده دارند، نه به دین اسلام و نه به مردم. گفتم: ببخشید. در این شرایط حساس ما به همکاران و پشتی‌بانان زیادتر ضرورت داریم و در عین زمان بعضی اشخاص می‌خواهند شما را ببینند، بدبختانه یگان بار همچو حالات پیش می‌آیند و وقت تان را بیهوده ضایع می‌کنند. واقعاً نباید تره‌کی را به ملاقات شما می‌آوردیم. گفتم: فرق نمی‌کند. باز هم باید با اشخاص مختلف ببینیم. بگذار آنانی که مرا نمی‌شناسند، هم بشناسند که چه فکر می‌کنم و چه می‌خواهم. تأسف من در این است که چرا نظام سلطنت به افراد بی‌علاقه به منافع ملی و بی‌باور به مقدسات مردم افغانستان، زیر نام دموکراسی حق فعالیت آزادانه داده است.

سیاسنگ: آیا بار دیگر هم نشستی داشتند؟
 دکتر شرق: تره‌کی در 1970 باز هم خواهان ملاقات با مجد داوود شد. من آن را تنظیم کردم و یقین دارم که خیلی مختصر و محتوای صحبت شان تقریباً تکرار همان مضمون دیدار اول بود. در ذهنیت هیچ یکی از آن دو طرف، تغییری به مشاهده نمی‌رسید. نوعیت ختم ملاقات و خداحافظی شان به تجربه مرتبه قبلی شباهت کامل داشت.

سیاسنگ: آیا مجد داوود هم گاهی خواسته بود با سران حزب دیدار داشته باشد؟
 دکتر شرق: در 1971 به دستور مجد داوود لازم دیده شد که با میر اکبر خیبر، ببرک کارمل، نورمحمد تره‌کی، و سلیمان لایق تجدید رابطه کنیم.

سیاسنگ: آیا به آنان گفتید که چه می‌خواهید؟
 دکتر شرق: نگفته بودیم، مگر می‌خواستیم بگوییم. در یک روز تابستان 1971 که واضحاً هیچ توقع شنیدنش را نداشتم، سلیمان لایق خیلی آهسته به من گفتم: "داکتر جان! بین خود ما باشد. شنیدم که کودتا می‌کنید." من به انتهای صحبت رسیدم و برابرم ثابت شد که خبر از کدام مجرا درز کرده و به او رسیده است.

سیاسنگ: نزدیکی و دوری خیبر و کارمل؟

داکتر شرق: در باره حسنه نبودن مناسبات شان همان قدر که دیگران می دانند، من هم می دانم. در حضور خودم تبصره زشت یا تخریب متقابل از زبان شان نشنیده‌ام. یک عده انتقادات و اتهامات علیه یک دیگر را با اعتماد بر من، بیان می کردند، یادآوری آن سخنان را - مخصوصاً حالا که آن‌ها دیگر در میان ما نیستند - مناسب نمی بینم.

سیاسنگ: مخالفین خیبر بر وی برجسپ همکاری با "مصونیت ملی" می زنند. داکتر شرق: این بی انصافی و جفا به روح خیبر است. آزادگی او برای عضویت در تشکیلات استخباراتی ساخته نشده بود. یک تعداد افراد معین برای اجرای همچو وظایف مهارت داشتند و دارند. مثلاً قادر و وطن جار هیچ وقت کارمند رسمی مصونیت ملی نبودند، اما مستقیماً به ارگ ریاست جمهوری می آمدند و اکثراً راپورهای مؤثق می آوردند. وطن جار می گفت و درست هم می گفت که من در کشف توطئه استعداد خاص دارم. شیرجان مزدوریار مأمور رسمی دستگاه مصونیت ملی بود و نمی توانست مستقیماً راپور بیاورد. این چند نام را منحیث نمونه یاد کردم. خیبر آزاده و خویشتن دار بود.

سیاسنگ: از حزب دموکراتیک خلق افغانستان چه می گفت؟

داکتر شرق: حزب را از دل و جان دوست داشت، مگر گاه در باره همفکرانش شوخی های جالب بر زبان می آورد. یک روز گفت: حزب ما حزب بد نیست، مگر چند نفر عجیب و غریب در بالاخانه هایش راه یافته اند. یکی از این عجایب و غرایب سلیمان لایق خویشاوند خودم است. در سیاست بر دو طبقه اعتماد نمی شود: اول ملا و دوم شاعر. لایق هم زمان هم ملا و هم شاعر است! (البته، که از ظرافت می گفت و جدی نبود).

سیاسنگ: آخرین دیدار شما و خیبر؟

داکتر شرق: یکی دو هفته پیش از مقرر شدن منحیث سفیر در جاپان - جون 1977 - خیبر با سیدجان لالا به دفترم آمد. ضمن سایر صحبت ها گفت: وضعیت درونی حزب جهت خیلی نامطلوب اختیار کرده است. اراده دارم که جلو ماجراجویی حزب را بگیرم. کوشش خود را انجام می دهم اما نمی دانم موفق خواهم شد یا نه. گفتم: برو و همین حرف ها را به رهبر [مجد داوود] بگو. گفت: ماه آینده به دیدنش می روم. از دیدار شان که صورت گرفت یا نگرفت، معلومات ندارم.

سیاسنگ: خیبر چه ویژگی ها داشت؟

داکتر شرق: پاک، صادق، مهربان، پابند به فضایل اخلاقی شخصی و خانوادگی و معتقد به اهمیت رسوم و رواج های عنعنوی مردم بود. معلومات آفاقی بسیار بلند داشت. آرام و معتدل قسمی صحبت می کرد که طرز بیانش توجه هر شنونده را به خود

می‌کشاند. از وابستگی عمیق حزب دموکراتیک خلق افغانستان به اتحاد شوروی رنج می‌برد.

سیاسنگ: در نگاه شما، چه چیزی که باید می‌داشت، نداشت؟
 دکتر شرق: شاید بر جواب من بخنید. خیبر فرکسیون باز نبود، اما کاش می‌بود. اگر او می‌خواست، می‌توانست قسمت اعظم بدنه حزب را زیر چتر نظریات خود درآورد و میزان بحران‌های سیاسی ناشی را تقلیل بخشد. شرافت که قاعدتاً باید بزرگ‌ترین نقطه قوت هر انسان سالم باشد، به بزرگ‌ترین نقطه ضعف خیبر تبدیل شده بود. حریفانش از شرافت و ملایمت او سوءاستفاده‌ها کردند. او قربانی نجابت خود شد.

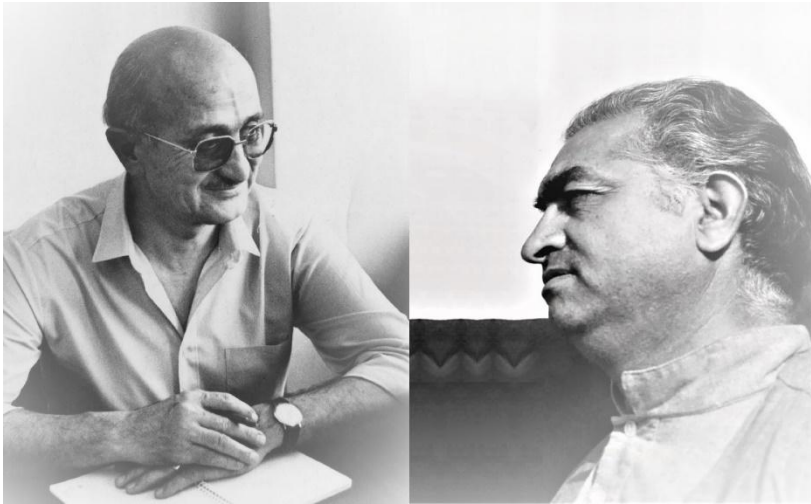
سیاسنگ: آیا عضویت حزب انقلاب ملی/ ملی غورخنگ را داشت؟
 دکتر شرق: قطعاً عضویت نداشت. این را مخالفینش به نام او تهمت می‌کنند.

سیاسنگ: چرا کشته شد؟

دکتر شرق: سیر معضلات پیچیده درون حزبی در سطح رهبری هر دو جناح - خلق و پرچم - به ضرر خیبر بود. پرداختن به جزئیات قضیه خارج از حیطه صلاحیت من است. او از عواقب رشد و نمو تشکیلات نظامی حزب دموکراتیک و تقویت همه جانبه آن در داخل قوای مسلح سخت نگرانی داشت. خیبر با جلب و جذب صاحب‌منصبان اردو با آن طریقه ماجراجویانه سربازگیری برای حزب مخالف بود. قیام مسلحانه حزب علیه رژیم جمهوری را بسیار خطرناک ارزیابی می‌کرد. فکر می‌کنم عطف توجه به همین یک دلیل در میان دلایل زیاد دیگر، کفایت می‌کند تا فهمیده شود که او چرا کشته شد.

سیاسنگ: هویت عاملین قتل؟

دکتر شرق: ترس و لرز چهار رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در اوج قدرت جرئت نکردند در حصه تجسس چنین قتل مرموز دست به اقدام بزنند، خود نشان می‌دهد که عاملین پشت پرده ترور خیبر ناشناخته نیستند. سران حزب اگر گاه در این جا و آن جا به شکل حاشیوی به نام و نشانش پرداختند یا هم‌دیگر را متهم به دست داشتن در ترور خیبر کردند، آن هم بدون اجازه مسکو نبود.



خیبر کلک ششم حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود

سیاسنگ: دیدگاه سیاسی شما؟
 دکتر اکرم عثمان: در زندگی خم و پیچ‌های بسیار را آزمودم و دریافتم که از انبان سیاست چیزی که آدم بتواند به آن مباحث کند، به دست نمی‌آید. قسمت زیادی از عمرم در برزخ خود-ملامتی گذشته است. پیوسته ضربت دوطرفه می‌خوردم. سردارخیل می‌زدند و می‌گفتند چپی هستی، چپ‌ها می‌زدند و می‌گفتند سردارخیل هستی. در بین دو سنگ آسیای روزگار آرد شدم و نتوانستم هویت واقعی خودم را بشناسانم. آدم مستقلی هستم و در هر مقطع زندگی به آرا و افکار معینی که برای خودم معقولیت می‌داشت، دل می‌بستم. هرگز نخواستم زندانی قفس این یا آن ایدیولوژی باشم. به همین سبب، از نگاه منصب به جایی نرسیدم، اما افتخار بزرگی دارم و آن برخورداری از حمایت مردم افغانستان است. از خود می‌پرسم: آیا در هفت اقلیم خداوند، مقامی بالاتر از به دست آوردن دل‌های مردم هم خواهد بود؟ آن قدر مرحمت که از هم‌وطنانم دیده‌ام، تصور نمی‌کنم دیگر عطشی برای شناساندن هویت و موقعیت در وجودم مانده باشد.

سیاسنگ: فشرده اندیشه تان؟
 دکتر عثمان: گذشته گذشت. امروز من نه چپی هستم و نه راستی. به خداوند ایمان خلل‌ناپذیر دارم، منافع ملی را مافوق هر نوع منفعت دیگر می‌دانم، به آزادی فردی، برابری حقوق انسانی، تعادل تباری، توازن اجتماعی و دموکراسی واقعی معتقد هستم.

در آخرین تحلیل، خود را چپ دموکرات ملی‌گرا با علایق و سلايق جهان‌وطنی و منتقد هر نوع بنیادگرایی راست و چپ می‌دانم.

سیاسنگ: آیا عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا جریان دموکراتیک نوین بودید؟

داکتر عثمان: هرگز عضویت حزبی یا تعلق سازمانی نداشته‌ام. البته، در ایام جوانی به امید بهبود وضعیت اجتماعی وطن، در چند مورد معین با تعدادی از نخبگان پرچم و خلق در سطح مشورت‌دهی مراوده داشتم. حقیقت این است که عملاً حزبی به نام دموکراتیک خلق هرگز وجود خارجی نداشته و حزب واحد نبوده است. اکثراً حزب نورمحمد تره‌کی، حزب حفیظ الله امین، حزب ببرک کارمل و حزب داکتر نجیب‌الله داشته‌ایم. عمل‌کردهای جبارانه این چهار گروه در طول دوران زمام‌داری شان واضح است و ضرورت به تشریح ندارد. با غرق شدن کشتی حزب کمونیست شوروی، جزایر جداگانه حزب دموکراتیک یکی پی دیگر زیر آب رفتند. ازین میان، اعضایی که شنا بلد بودند خود را تا ساحل امن غرب رساندند. بعدها در این‌جا یک تعداد شان باز چاقوگک مومن خان را به بهانه شکار دل "شیرینو" به کمر بستند و تعداد دیگر با دیدن زرق و برق درخشنده سرمایه به زندگی شخصی پرداختند. صرفاً برای آسانی بحث، می‌توان اصطلاح حزب دموکراتیک خلق افغانستان را برای تمام فرکسیون‌ها به کار برد.

شعله جاوید بدتر از حزب خلق و از همان آغاز، جریان بنیادگرایی چپ یک بعدی بود. بحران ناکامی مائویزم در چین، هندوستان، نیپال، کمبودیا، ایران و چند کشور دیگر اثبات این مدعاست. تجربه چهل-پنجاه سال اخیر نشان داد که در سناریوی آینده سیاست وطن، شاید تنظیم‌های جهادی و طالبی و حتا بقایای حزب دموکراتیک شانس بخت‌آزمایی داشته باشند، مائویزم به هیچ رنگ و به هیچ عنوان ندارد. شعله جاوید و اقمار متفرق شان همیشه مزاج قهرآمیز دارند. به زمین و آسمان، انس و جن، دیو و پری و "ما فی سماوات والارض" دشنام می‌دهند و زنده و مرده هر دو عالم را به جرم عدم هم‌نوایی با خودشان، مستوجب اعدام فوری می‌دانند. اگر باور تان نمی‌شود فی‌المثل، به یک عضو کوچک آن صرف همین قدر بگویند که بالای چشمت ابروست.

هدف من پی‌هودگی بُن‌مایه فکری چپ‌گرایان خط مسکو و خط پکن است، نه تحت سوال بردن فضایل فردی و وجاهت علمی اشخاص دخیل در ساختار آن‌ها، زیرا جنبش چپ بهترین دانشمندان، هنرمندان، نویسندگان، شاعران، مترجمین و محققین تحویل جامعه داده است. سوءتفاهم نشود: خلق، پرچم و شعله جاوید پاک‌ترین افراد هم دارند.

سیاسنگ: گذشته از چهار رهبری که نام بردید، آیا میر اکبر خیبر گروه یا سازمان داشت؟

داکتر عثمان: استاد خیبر سازمان یا گروه متعلق به خود نداشت، اما به شمار موه‌های سرش دوست و علاقه‌مند و هواخواه داشت. گرچه معلم اول بود، تدریس کرد، اندیشه آورد و مسیر سیاسی را به رهبران نشان داد؛ او را در هیچ عرصه مجال نمی‌دادند.

سیاسنگ: آیا از همین رو، نخواستند عضو پیروی سیاسی شود؟
داکتر عثمان: بالا نیامدن خیبر هزار دلیل دیگر داشت. دلیل هزارویکم که به کشته شدنش منجر شد، موضع مخالفت گرفتن در مقابل تصمیم ببرک کارمل مبنی بر عدم انحلال حزب دموکراتیک در حزب انقلاب ملی بود.

سیاسنگ: اختلاف خیبر و کارمل با انشعاب خلق و پرچم آغاز شده بود؟
داکتر عثمان: اختلاف این دو تن تاریخ طولانی‌تر از تأسیس حزب دموکراتیک دارد. اولین فردی که برای صلح و آشتی شان اقدام کرد، سلیمان لایق بود. او به من گفت: پس از به تفاهم رسیدن مؤقتی خیبر و کارمل، مقدمات کمیته تدارک برای تدویر کنگره مؤسس حزب آغاز گردید. پس از تأسیس حزب، اختلافات شان دوباره حاد شد و بالا گرفت.

سیاسنگ: اندیشه انحلال حزب دموکراتیک را خیبر به میان آورده بود؟
داکتر عثمان: مفکوره از مرحوم داوود بود. چون رابط رسمی میان او و حزب دموکراتیک تعیین شده بودم، خودم پیامش را در حضور خیبر به کارمل رساندم و گفتم: رهبر می‌گوید نگذارید که بیگانه‌ها از وجود و استعداد تان کار بگیرند. شما که دانش و مهارت سازمان‌دهی دارید، بیایید حزب ما را هم شما بسازید، با نظریه ناسیونالیزم خالصانه که منافع مردم در صدر تمام منافع دیگر قرار داشته باشد، زیر سقف تشکیل واحدی جمع شوید و گلیم حزب بازی‌ها و تفرقه‌گرایی‌ها به دستور بیگانگان را جمع کنید.

سیاسنگ: واکنش آنان چگونه بود؟
داکتر عثمان: خیبر خاموش ماند و اگر هم حرفی برای گفتن داشت، اظهار نکرد. کارمل برافروخته شد و گفت: امکان ندارد. یک عمر با جان‌فشانی و تحمل مشقت مبارزه طبقاتی راه بیندازیم، خون دل بخوریم، توده‌ها را بسیج کنیم و در آخر برویم به خوان سرداران فاسد ملحق شویم؟ ما سر خود را در این مسیر گذاشته ایم. اگر فردا می‌کشند، امروز بکشند، اگر دیرتر می‌کشند، زودتر بکشند. برای انقلابیون مرگ باشرف در راه وطن بهتر از زندگی ذلت‌بار است. ننگ می‌دانم که سردار داوود دست بر شانه من بگذارد و بگوید: آفرین! خوب شد که به من پناه آوردی. (عین کلمات

نیست، نقل به مضمون می‌گویم.) البته، قسمت اعظم این کنایه‌های تلخ و تند کارمل عنوانی خیبر بود.

سیاسنگ: واکنش‌ها را به مجد داوود رساندید؟
 دکتر عثمان: ميعاد ملاقات گزارش‌دهی بعدی پس از چهار هفته تعیین شده بود. طی این مدت باید مرتبه دوم و بر حسب لزوم دید مرتبه سوم هم با سران دو جناح پرچم و خلق می‌دیدم و صحبت می‌کردم. عزم داشتم که انعکاسات را با تعدیل و ملایمت به مجد داوود بگویم. اما خیلی زودتر از هفته موعود، از طریق ضیا مجید احوال آمد که عاجل خود را به حضور رهبر برسانم. وقتی رفتم، حس کردم که اوضاع عادی نیست. گفت: در موردی که به شما هدایت داده بودم، دیگر قبول زحمت نکنید. از وزارت داخله چند عدد کست آواز شان را برایم آورده‌اند. خیلی بد و بی‌راه گفته شده‌است. دیگر تماس گرفتن با آنان ضرور نیست. غلامان نمی‌توانند حزب بادار را منحل کنند. به ظاهر دم از سوسیالیزم، ترقی و تعالی می‌زنند، اما در رگ‌های شان خون سلطنت جریان دارد. این مترقی‌ها هنوز فکر می‌کنند که نظام شاهی بهتر از جمهوری است!

سیاسنگ: تاریخ این نشست‌ها را به یاد دارید؟
 دکتر عثمان: حافظه من بی‌وفاست. متأسفانه با دقت شاید و باید به یاد ندارم. قسمت اعظم یادداشت‌هایم در کابل تلف شدند. خزان 1974 یا شاید 1975 بود. نمی‌دانم.

سیاسنگ: آغاز آشنایی خیبر و مجد داوود؟
 دکتر عثمان: دکتر حسن شرق او را به مجد داوود معرفی کرده بود.

سیاسنگ: چرا دکتر شرق رابط انتخاب نشده بود؟
 دکتر عثمان: اولاً دکتر شرق به صفت فرد شماره دوم مملکت مسئولیت‌های خطیر دولتی داشت. ثانیاً عقربه دوستی او زیادتر به طرف انجمن احباب پرچم حرکت می‌کرد. دوست جاناجانی خیبر و کارمل بود، اما با جناح خلق سر ناسازگاری داشت. اگر هم سعی در برقراری ظاهری توازن می‌کرد، مخالفین سرسپرده کارمل و خیبر، مخصوصاً تره‌کی و امین او را قابل اعتماد نمی‌دانستند و به اصطلاح "راز دل به اغیار نمی‌گفتند".

سیاسنگ: در زمان "کوچه ما" به خیبر نیز پرداخته‌اید. آیا آن پردازها هنری‌اند؟
 دکتر عثمان: "کوچه ما" روایت مستند تاریخی است. در مواردی که اشخاص حقیقی در متن حوادث بررسی می‌شوند، جنبه تخیلی، عاطفی و هنری ندارد.

سیاسنگ: در آن زمان، شمار اشتراک‌کنندگان در مراسم جنازه خایبر را "سی تا چهار هزار" نوشته‌اید. گزارش‌های فارسی و اسناد انگلیسی آن را ده تا دوازده هزار می‌گویند.

داکتر عثمان: مرا به شک انداختید. باید متن قلمی رمان را ببینم که آیا در آنجا واقعاً سی هزار و چهار هزار نوشته‌ام. عدد ده تا دوازده هزار به نظرم قرین به حقیقت می‌آید.

سیاسنگ: نوشته‌اید: «وقتی تقبل کرسی کمیسیون کنترل و تفتیش حزب را به خایبر پیش‌نهاد کردند، پذیرفت. به موجب آن وظیفه، می‌بایست با تمام ذرایع ممکن نظریات موافق و مخالف را نسبت به رهبران و روال کار دیگر سرکرده‌ها را به دارالانشا گزارش بدهد. او تبصره‌های خوب و بد و حتا شکوه‌های مریدانش را به بالا گزارش می‌داد و چندی بعد خبر می‌یافت که سرکرده‌ها عین همان مطالب را به گویندگان اصلی آن تبصره‌ها انتقال می‌دهند و نزدیک‌ترین باورمندانش را نسبت به او شکاک می‌سازند.»

داکتر عثمان: از روح استاد استدعای بخشایش دارم، با کمال دانایی، ساده‌دل خوش‌باور بود. تعهدات سیاسی و سازمانی را بر مسایل عاطفی ترجیح می‌داد، بدون این‌که به دام هموار شده در زیر پایش فکر کند. این کار پلان شده بود تا اعتماد اعضای حزب بر او را ضرب صفر نموده و خودش را موجود مضر و خطرناک جلوه دهند.

روزی قصه کرد که از جانب رهبری جناح پرچم در کمیسیون کنترل و تفتیش حزب توظیف شدم که با حفظ محرمیات، به کشف و تحقیقات پردازم و - بدون ذکر نام گویندگان شان - هر نوع انتقادات، پیش‌نهادات و کمبودات درون حزبی را جمع‌آوری کنم تا با بررسی آن‌ها، به موارد مربوطه رسیدگی شود.

اعضا به من اعتماد می‌کردند و با قید تضمین محفوظ ماندن هویت شان، به نواقص و اشتباهات اشاره می‌نمودند و مراتب نارضابیتی شان را با من در میان می‌گذاشتند. دو جلسه اولیه گزارش‌دهی به هیأت رهبری با موفقیت گذشت. انتقادات و کمبودات یادداشت می‌شد و کسی نام‌های افراد شاکی را نمی‌پرسید. به مرور زمان، اعضا اسرار زیادتر را به من می‌گفتند. یک روز وقتی چند انتقاد در رابطه با سوءاستفاده از موقف مسئولین یکی دو حوزه حزبی را به بالا گزارش دادم، رهبری خواهان شناسایی منبع شد. گفتم: این خلاف پرتوکول است. آن‌ها با تضمین حفظ هویت به من اعتماد کرده‌اند. گفتند: موضوع عادی نیست، باید عمیق‌تر تحقیقات شود. گفتم: با تحقیقات عمیق‌تر مخالف نیستم، افراد مسلکی توظیف شوند و تمام حوزه‌ها را بررسی کنند. عین سوءاستفاده‌ها شاید در جاهای دیگر هم صورت بگیرد و به سمع ما نرسد. کارمل گفت: درست است. من اعتراض ندارم، اما رفقای دیگر چه می‌گویند؟

آیا هیأت رهبری حزب حق شناختن هویت اعضای شاکی حزب خود را ندارد؟ طرز سوال کردنش تحریک کننده و به این معنا بود که من رهبر حزب هستم و به جزئیات علاقه ندارم، دیگران حدود و ثغور صلاحیت خود را تعیین کنند. چون قبلاً هماهنگی شده بود، همه گفتند: اگر انتقادات حقیقی باشند، حزب حق دارد شکایت کنندگان را بشناسد. این نقض تضمین حفظ هویت نیست. نام‌های افراد نزد ما محفوظ می‌ماند. بر دوراهی بدی گیر ماندم: اگر لست افراد را ندهم، حقانیت انتقادات و نارضایتی‌ها زیر سوال می‌رود، اگر بدهم و نام‌ها اشتباهاً از کدام جای به بیرون درز کند، اعتماد اعضای حزب بر من از بین می‌رود. تن به تقدیر سپرده گفتم: اسناد را در جلسه آینده می‌آورم. گفتند: جلسه امروزی جلسه تصمیم‌گیری است، امروز آورده شود. کارمل نظاره می‌کرد و قسمی نشان می‌داد که گویا "بنده بی‌دخل است، جواب دیگران را بدهید". دوسیه دست‌داشته را روی میز گذاشتم و گفتم تا یک ساعت دیگر چند ورق باقی‌مانده را هم می‌آورم. به این ترتیب، ضمن خریداری آبروی خودم در نزد رهبری، خلاف پرتوکول عمل کردم و اوراق اصلی نام‌نویس را آوردم. البته، من بی‌خبر تا آن موقع هم عقیده داشتم که حزب عزت و حیثیت مرا حیثیت و عزت خود پنداشته و مخفی‌کاری را رعایت می‌کند. نگویند که در ظرف کمتر از یک هفته، یکایک صحبت‌های محرم را با انواع تحریفات و تعدیلات به گوش گویندگانش رساندند و حتا طعنه زنان به آن‌ها گفتند: به خوب آدم اعتماد کرده بودید!

سیاسنگ: نوشته اید: "قبر خیبر را سال‌ها پیش از کشته شدنش کنده بودند. برای این که سر بالا نکند و همواره با سوءظن از خود و بیگانه مقابل باشد، پخش کرده بودند که او مأمور مخفی و نفوذی دولت در حزب است. باید تحت نظارت دائمی باشد. چارچشمی او را می‌بایندند و پل پایش را تعقیب می‌کردند. روس‌ها نیز از چنین تبصره‌ها در حق او دریغ نداشتند." چگونه؟

داکتر عثمان: هم آشنایی و هم اختلاف خیبر با روس‌هایی که به نام مشاورین نظامی به افغانستان آمده بودند، به دوران ماقبل تأسیس حزب دموکراتیک خلق برمی‌گردد. شوروی‌ها در آن زمان وظایف خاصی به او می‌سپارند تا مطبوعانه اجرا کند، ولی موقعی که می‌بینند این روح آزاده را نمی‌توان تطمیع کرد، شرمنده انتخاب خود می‌شوند. خیبر اهل اطاعت و بیعت نبود، استدلال می‌کرد و در صورت لزوم مخالفت هم نشان می‌داد. مشاورین دریافتند که علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد. او را تحت مراقبت می‌گیرند و هر حرکت - حتا بیماری‌اش - را حسب دل‌خواه سوءتعبیر می‌کنند.

سیاسنگ: آیا سرطان خواندن بیماری خیبر دسیسه بود؟
 داکتر عثمان: در اواسط دوران جمهوریت زمزمه‌هایی شنیدم که دلالت بر توطئه بودن اعلان جعلی تشخیص سرطان خیبر می‌کرد. در واقع، می‌خواستند روحیات آن مرد

آزاده را تضعیف کنند. بعد ثابت شد که آن تشخیص غلط بود، زیرا طبیعی است که بیمار مصاب به سرطان، هشت سال [1970 تا 1978] یا زیادتر با عافیت کامل زنده نمی‌ماند. چال جالب دیگر این که شوروی‌ها اجازه ندادند او برای "تداوی" به مسکو برود. در این مورد هم برنده شدند. کرملین با ایما و اشاره به خلق و پرچم نشان داد که خیبر از جمله "رفقای واقعی" و مستحق همکاری نیست و ما در این جا هویت مخفی او را می‌شناسیم.

بدبختانه، مقدرات خیبر قسمی رقم خورده بود که باید با جناح پرچم می‌ماند؛ حتا اگر قطع رابطه هم می‌کرد، نمی‌گذاشتند که زندگی آرام اختیار کند. نمی‌دانم شوروی‌ها در موردش چه محاسبه داشتند که نه اخراج می‌شد و نه قبول، نه بالا می‌رفت و نه پایان. برنخ در سیاست بدترین موقف است. خیبر در چشم حزب "کلک ششم" می‌آمد.

سیاسنگ: از پاسخ شما چنین دریافتیم: مشاورین نظامی شوروی - به گمان زیاد، کارمندان KGB یا GRU - پخش کردند که خیبر مهره دولت در حزب دموکراتیک خلق افغانستان است. آیا این را از زبان خودش شنیده بودید؟

داکتر عثمان: خیبر کم‌حرف بود، مخصوصاً از فراز و نشیب زندگی خودش زیاد چیزی نمی‌گفت، اما مخفی نمی‌کرد که مشاورین روس از وی توقعات ضد مصالح ملی داشتند. من از ساختار شبکه‌های استخباراتی شوروی سر در نمی‌آورم. اما به مصداق ضرب‌المثل "کور هم می‌داند که دلده شور است"، مشاورین نظامی شوروی برای آموختن تلاوت قرآن مجید به افغانستان نیامده بودند.

سیاسنگ: آیا نزدیک کردن خیبر به مجدد اوود هم دسیسه KGB یا GRU بود؟ داکتر عثمان: گرچه از آن دُم‌بریده‌ها شک نیست که در پشت هر اقدام مخفیانه تعبیه شده باشند، فکر می‌کنم اشتراک فکری مجدد اوود و خیبر عوامل مهم دیگری داشت. از نزدیکی این دو شخص که به وساطت داکتر شرق صورت گرفته بود، باز هم زیادترین بهره‌ها را مشاورین شوروی بردند، زیرا توانستند به طریق مستند بدنامش کنند.

سیاسنگ: از زبان مجد داوود نوشته اید: "خیبر را رفقای حزب خودش کشت. آن‌ها تحمل دیدن چنین آدم خوب را نداشتند. باید نابودش می‌کردند." آیا همین سه جمله را مجدد اوود به شما گفته بود؟

داکتر عثمان: از زبان خود مرحوم داوود نشنیدم، زیرا پس از کشته شدن خیبر او را ندیدم، از مصاحباتش شنیدم. البته، در صحت محتوای این کلام شک ندارم.

سیاسنگ: از چه کسانی شنیدید؟

داکتر عثمان: متأسفانه نام‌ها یادم نمی‌آیند.

سیاسنگ: "آزردگی مجد داوود از خیبر به خاطر ناتوانی وی در ادغام و انحلال حزب دموکراتیک بود". آیا این آوازه درست است؟

داکتر عثمان: آزردگی داوود از خیبر مبحث جداگانه است. قسمی که قبلاً یادآور شدم، اجرای وظیفه ادغام و انحلال حزب بر خیبر تحمیل نشده بود. زمانی که طرح گردآمدن همه نیروهای سیاسی افغانستان تحت سقف واحد حزب انقلاب ملی از جانب رهبر مطرح می‌شود، خیبر در این رابطه تعهد همکاری صادقانه می‌سپارد. گرچه کارها بر وفق مراد پیش نمی‌رود، تلاش او جاری است. وقتی رهبری پرچم به سفارت شوروی راپور می‌دهد که اگر خیبر یک قدم دیگر به حریم حزب انقلاب ملی پیش برود، دست خالی نمی‌رود، بلکه تشکیلات بزرگ‌ترین سازمان مخفی نظامی حزب را به رسم خوش خدمتی افشا می‌کند، حکم اعدام خیبر امضا می‌شود.

سیاسنگ: آزردگی داوود از خیبر؟

داکتر عثمان: خداوند از گناهان همه ما درگذرد. مرحوم داوود خان به اقتضای محیط خانوادگی و وظیفوی، در بین مردم زندگی نکرده بود. افرادی که با وی محشور بودند، نقش زبردست و مادون او را داشتند و لاجرم "بلی‌گویان" دست به سینه در برابرش دولا خم می‌شدند. به ندرت اتفاق می‌افتاد که آن مرحومی استدلال دیگران را تا آخر گوش کند و اگر لازم باشد، معلومات زیادتر بخواهد. عادت داشت که همیشه اطاعت شود.

خیبر در پاره‌یی از مسایلی مانند موضوع پشتونستان، مناسبات افغانستان با همسایگان و اوضاع جهان نظریات مختص به خود را صریح بیان می‌کرد و برخلاف اکثریت تابع، بعضی اوقات در تقابل با نظریات مقام رهبری قرار می‌گرفت. معمولاً این حالت برای رئیس دولت آزردهنده می‌بود، مگر چون از یک‌طرف خیبر را به خاطر حس وطن‌پرستی بی‌حد و حصرش دوست داشت، از طرف دیگر خودش اهل مصلحت و مدارا نبود. القصه، دفعتهاً ختم مجلس را اعلان می‌کرد و چند لحظه عبوس و مغموم ساکت می‌ماند.

سیاسنگ: رسولی، نورستانی، امین، کارمل، امتیاز، نور، برادران عالم‌یار، چریک‌های حزب اسلامی حکمت‌یار، گماشتگان ساواک و دست داشتن در کشتن خیبر...؟

داکتر عثمان: نه تنها رسولی و نورستانی، بلندپایگان هر دو وزارت داخله و دفاع می‌دانستند که خیبر دوست و جانب‌دار داوود است و دلیلی برای ترورش نمی‌دیدند. امین و برادران عالم‌یار می‌فهمیدند که خیبر مخالف کارمل است و منطقاً می‌خواستند تا کارمل زنده است، خیبر هم در نقش خار بغلش زنده باشد. اگر چریک‌های حزب اسلامی و عمال ساواک قدرت عمل می‌داشتند، اول تره‌کی، کارمل، امین، نجیب و مخصوصاً لایق و باریق را به نام کمونیست‌های شناخته شده ترور می‌کردند. گیریم

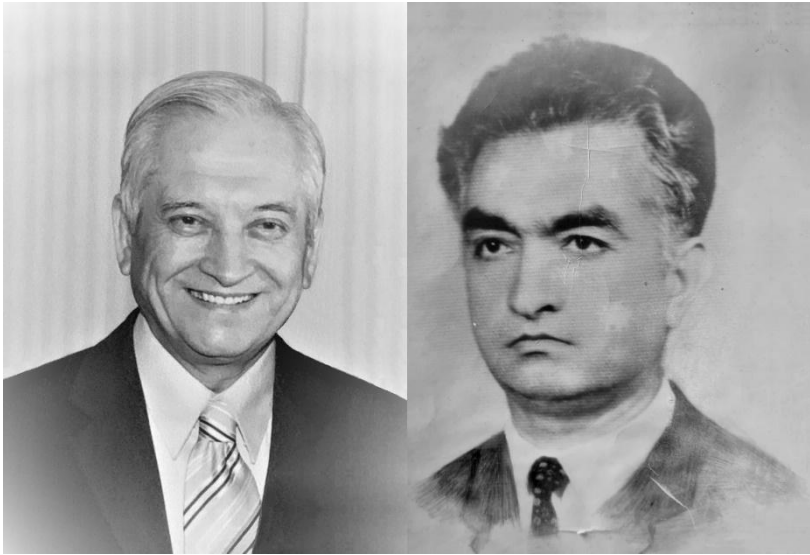
پلان قتل در روز موعود از طرف حزب حکمت‌یار چیده شده بود، تروریست‌هایش باید پنج تا ده دقیقه زودتر عمل می‌کردند تا غوربندی و خیبر را یک‌جا می‌کشتند و در بدل قتل "دو کافر" مکافات زیادتر دنیوی و سعادت آخری به دست می‌آوردند.

سیاسنگ: سلطان‌علی کشت‌مند در کتاب "یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی" (انگلستان، 2002) نوشته است: «در رابطه با شهادت خیبر حدسیات گوناگون به وجود آمد. کارمل اظهار داشت که گمان غالب مبنی بر انجام توطئه از جانب امین برده می‌شد، زیرا او از دیر باز با خیبر به تندی خصومت می‌ورزید و او را که انسانی با استعداد، محبوب نزد تعداد زیاد اعضای حزب، از لحاظ ملیت پشتون و در میان نظامیان از شهرت خوب برخوردار بود، رقیب سرسخت خود می‌پنداشت. بعدها معلوم شد که قدوس غوربندی با حفیظ الله امین روابط معین زدوبند داشته است.» (برگ‌های 325 و 326)

داکتر عثمان: چون کشت‌مند و حلقه رفقاییش چندین بار قدوس غوربندی را متهم به قتل استاد خیبر نموده اند، باید روایت غوربندی هم خوانده شود. عنوان کتابش چنین است: "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان/ حزب وطن". تقریباً ده سال پیش همزمان به فارسی و ترجمه پشتو در افغانستان و آلمان چاپ شد. او مکمل و صادقانه، هم رقبا و دشمنان خیبر را معرفی می‌کند و هم طراحان ترورش را. صفحات 50 تا 60 همان کتاب را یک بار ببینید. دیگر حرفی ندارم. (برگ 281 "پرونده ناپدید")

سیاسنگ: روایت غوربندی را می‌پذیرید؟

داکتر عثمان: برای من عبدالقدوس غوربندی یکی از نجیب‌ترین و باصرف‌ترین چهره‌های عرصه سیاست افغانستان است. خاصتاً روایت چگونگی قتل مظلومانه شهید استاد خیبر به قلم او را قلباً می‌پذیرم. حرف من هم همان است. (سویدن/ سیزدهم اکتوبر 2010)



"میر اکبر خیبر به ابریشم خالص می ماند"

سیاسنگ: از خود-زندگی نامه تان با نام Rumi Tomato / "بادنجان رومی" آغاز کنیم.

مجدخان جلالر: کتاب "بادنجان رومی" خاطرات شخصی من است. اگر بعضاً رنگ سیاسی می گیرد، قصدی نیست. آدم سیاسی نبودم، نیستم و استعدادش را ندارم. موقوف پدرم منحصراً تاجر متوسط الحال - مالک فروشگاه لباس و ساعت - سبب شده بود که با خلق خدا روابط داشته باشیم. بعد که در سه چهار حکومت، به مدارج وزارت های پلان و مالیه و تجارت رسیدم، روابط اجتماعی من با مردم وسعت یافت. طبیعت وظایفم ایجاب می کرد که با افراد زیادتر تماس داشته باشم. در جمله روابطم رؤسای جمهور هم بودند و اشخاص غیرمشهور هم. البته کم یا زیاد دوستان شخصی هم دارم.

صرف نظر از مأموریت هایی که خودم باید به دیدار مقامات می رفتم؛ یکی برای رفع مشکلات مارکیت خرید و فروش به دیدنم می آمد، دیگری اگر جواز تجارت و سهولت سفر با پاسپورت تقاضا می نمود، مراجعه اولش به من بود و بعدها که اوضاع وطن وخیم شد، فامیل هایی که محبوس داشتند، چشم امید به من می بستند. دروازه دفترم را به روی همه باز گذاشته بودم. اگر خدمتی از دستم پوره می بود، دریغ نمی کردم.

سیاسنگ: گرچه می‌گویید "سیاسی نیستم"، سه دهه در کانون داغ سیاست افغانستان جایگاه کلیدی داشتید. چرا نخواستید یادداشت‌های تان زیاده‌تر رنگ سیاسی بگیرند؟

جلال: خاطراتم را نوشتم تا فرزندان، دوستان و هم‌وطنانم از جنبه‌های معین زندگی من آگاهی پیدا کنند. پنجاه‌وشش سال را در افغانستان سپری کردم و از آن میان، سی سال را منحیث مقام رسمی مسئول وزارت‌ها در سه رژیم مختلف بودم. خاطراتم شاید بتوانند بر موقعیت‌های اقتصادی و سیاسی افغانستان در مقطع خاص روشنی اندازند. متأسفانه، دفترچه یادداشت‌های روزانه ندارم تا واقعات مربوط به کارهایم را انعکاس می‌داد. همه را از یاد می‌نویسم.

سیاسنگ: داکتر صادق فطرت می‌گوید: "محمدخان و من در مکتب هم‌مصنف بودیم. در امتحان مضمون پشتو که زبان مادری من است، هشت و گاهی ننه نمره می‌گرفتم. جلالر در این مضمون تا یادم می‌آید، ده نمره پوره با آفرین می‌گرفت. البته، در مضمون ریاضی کسی به لیاقت او نمی‌رسید". (برگ 124 "ناشناس ناشناس نیست"). نوشن کتابی با 270 صفحه و آوردن چنان جزئیات در نام‌ها و اعداد نمایان‌گر حافظه رشک‌انگیز است.

جلال: طفولیت من در خانواده بی‌سواد سپری شده است. با هرکه سروکار داشتم با قلم و کاغذ ناآشنا بودند. در یازده سالگی حساب دخل و خرج روزانه دکان سگرت‌فروشی پدرم را طی سه ماه رخصتی زمستانی در یک دفترچه نوشته بودم. وقتی خودش با دوستی به نام میرزا حکیم شمرد، شب پدرم در خانه به من گفت: میرزا حکیم تعجب داشت که چطور دقیق محاسبه کرده بودی، نه فاضل و نه باقی. یک پول کم و زیاد نبود.

در نوجوانی فکر می‌کردم که ظرفیت ذهنی تمام مردم مثل حس بینایی و شنوایی شان، برابر است. در سال هشتم مکتب خبر شدم که بسیاری از هم‌مصنفانم، در یادآوری دروسی که به حافظه می‌سپارند، مخصوصاً در روزهای امتحان مشکل دارند. وقتی به هم‌سالانم گفتم که هرچه می‌شنوم یا می‌خوانم، در مغزم می‌نشیند و فراموش نمی‌شود، باور نمی‌کردند.

اسمای اشخاص، آدرس‌ها، دستور زبان، صرف و نحو، اشعار موزون، اعداد از قبیل سنوات تاریخی، شماره‌های تلفون، اعمال ریاضی، فارمول‌های الجبر، کیمیا، فزیک، قضایای هندسی، مواد قوانین و مقررات، قراردادهای مضامین مطبوعات، گزارش‌های روزمره اخبار رادیو، جزئیات صحبت‌های شخصی با دوستان و جریان مباحثات

مجالس رسمی تقریباً جمله به جمله به یادم می‌ماندند. این تحفه خداوند بود نه ثمره تمرین و ممارست. پس از هفتادسالگی و شروع مشکلات صبحی، حافظه قریب در حفاظت معلومات جدید کسر آورد، اما از حافظه بعیدم راضی هستم. اکثریت همصنفان دوره ابتدایی، متوسطه، لیسه تجارت و بسیاری از هم‌کارانم را با اسم و ولد به یاد دارم. جای شکر است که در مراحل آخر زندگی موسم پیری و طبعاً یادفراموشی به سراغ آدم می‌آید. عذاب است اگر خاطرات ناکاره را در ذهن داشته باشید و نتوانید آن‌ها را دور بیندازید.

سیاسنگ: چگونه جلالر شدید؟

جلالر: پس از انقلاب 1917 بلشویک‌ها دارایی پدرم را ضبط کردند. یکی از دستوره‌های نو نظام، دادن کارت هویت به اتباع بود. هر کس باید تخلص می‌داشت. پدرم که صوفی جان فرزند میرجلال بود، نامش در کارت هویت تازه صوفی جان میرجلالوف شد. ریشه تخلص من نیز از همین جا می‌آید. در 1961 "میر" را از آغاز برداشتم، جلال بدون میر را به صیغه ازبیک "جلالر" ساختم. این کلمه خودساخته است و کدام سابقه تاریخی ندارد. انتخاب تخلص من یک فقره دیگر هم دارد. وقتی جلالر شدم، به اولین کسی که اطلاع دادم، ببرک کارمل بود. او به شوخی می‌گفت: چند دوست خیلی نزدیک دارم، اما هیچ وقت دلم نمی‌خواهد آن‌ها را به نام اصلی شان یاد کنم. پرسیدم: چطور؟ گفت: من در مقابل نام‌های مذهبی و القاب فیودالی مثل محمد، علی، حسین، سلطان، شاه، میر، امیر، خان و ... کمی حساس هستم. باید بر خود زیاد فشار بیاورم تا به عوض رفیق کشت‌مند و رفیق دوست بگویم رفیق سلطان‌علی و رفیق شاه‌محمد. خوب شد کار مرا آسان کردی. حالا ترا به راحتی آقای جلالر می‌گویم.

سیاسنگ: آیا از میان آشنایان سیاسی، کسی خواست شما را به سوی خود بکشاند؟

جلالر: می‌دانستند که من اهل سیاست نبودم. به این مسلک علاقه نداشتم و ندارم. فکر می‌کنم 1960 بود، یک روز کارمل به من گفت: تو ذکاوت بی‌نظیر داری. افکار مترقی هم داری. بیا عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان شو تا بتوانی به طبقه محکوم کارگران و دهقانان وطن خدمت کنی. گفتم: چرا تنها به طبقه محکوم؟ کسانی که عضو تشکیلات شما نباشند، می‌توانند به تمام طبقات و اقشار جامعه مصدر خدمت شوند. گفت: با این طرز فکر تا زنده هستی مرد واقعی نمی‌شوی. حدس زدم که از "مرد واقعی" نشدن، مراسم عضو حزب دموکراتیک خلق نشدن است. در غیر آن، جنسیت را با سیاست چه کار؟ مردان و زنان می‌توانند سیاسی یا غیرسیاسی باشند.

سیاسنگ: آشنایی با ببرک کارمل؟

جلالر: نامش را در 1956 شنیده بودم. در 1959 آشنا شدیم. تعمیر وزارت پلان از

دفتر صدارت به چهارراهی پشتونستان منتقل شده بود. مجدداً وزیر پلان و همزمان وزیر دفاع و صدراعظم بود. وزارت در محل جدید از نظر تشکیلات اداری توسعه یافت و دو شعبه جدید به وجود آمد: پلان‌گذاری تحت ریاست عبدالستار شالیزی و احصائیه تحت ریاست عبدالله یفتلی. آمر عمومی عبدالحی عزیز بود. کارمل اول مأمور و بعد معاون شعبه محاسبه جنسی مقرر شد. من امور دو ریاست مالیه و پلان‌گذاری را پیش می‌بردم، اما همکاران مرا "مدیر صاحب" می‌گفتند. آن وقت تخلص نداشتم.

دفتر کارم دو اتاق کلان، یکی به نام اداره مالی و دیگری به نام اتاق جلسه داشت. میز کار کارمل را به گوشه دفتر من آوردند. من ۲۳ سال داشتم و کارمل پنج شش سال بزرگ‌تر از من معلوم می‌شد. گرچه معمولاً خوش و خندان می‌بود، تأثیر سال‌های زندان را می‌شد در چهره اش خواند. نمی‌دانم حجم کارهایش زیاد نبود یا علاقه چندانی به وظیفه رسمی نداشتم. فکر و ذکرش مسایل سیاسی و مبارزه طبقاتی بود.

سیاسنگ: داکتر حسن شرق؟

جلالر: از 1958 آشنا هستیم. روزی عبدالحی عزیز مرا و مهمان بلندی باریک‌اندازی را چنین معرفی کرد: "داکتر شرق و مجدخان". در شش دهه که از دوستی ما می‌گذرد، به درایت، پاک‌ی و دانایی او کمتر کسی را می‌شناسم. ده سال بزرگ‌تر از من است. این شخصیت خیر حضور ذهن و حافظه فوق‌العاده دارد.

سیاسنگ: میر اکبر خیبر؟

جلالر: در 1958 نام و توصیفش را از داکتر شرق شنیده بودم. در 1959 خیبر و شاه‌محمد دوست به دفتر کارم آمده بودند. کارمل ضمن احوال‌پرسی با آنان، ما را با هم معرفی کرد. با تصویری که از خیبر داشتم، خیال می‌کردم که همه در مقابلش خاموش خواهند نشست. او را آرام و فروتن یافتم. کم حرف می‌زد و زیاد به دیگران گوش می‌داد. در باره من و پدرم من می‌دانست. شاید کارمل به او گفته بود. چند سوال عادی مربوط زندگی روزمره از من پرسید. هر بار که می‌خواست چیزی بگوید، اول می‌گفت: به اجازه شما.

سیاسنگ: خیبر و شاه‌محمد دوست به دیدار کارمل آمده بودند؟

جلالر: صرف همان دو نفر نبودند. تعداد زیادی از شخصیت‌های مهم به دیدن کارمل می‌آمدند. این سلسله چند سال دوام داشت. شخصی به نام فتح مجد هم زیاد می‌آمد. او را "فرقه‌مشر صاحب" می‌گفتند. بعد اطلاع یافتم که زمانی محبوس بوده است.

سیاسنگ: مسئولین وزارت پلان در برابر آمدن مهمانان اعتراض نمی‌کردند؟

جلالر: رفت و آمد هر هفته نبود. گاهی ماه یک بار یا دو ماه یک بار می‌آمدند. چون

مراجعین مختلف زیاد داشتیم و وزارت پلان مستقیماً تحت نظارت داوود خان بود، اگر هر روز هم می آمدند، از هیچ طرف عکس العمل منفی نمی دیدند.

سیاسنگ: در آن روزگار حزب دموکراتیک خلق افغانستان پی ریزی نشده بود. جلال: حزب نبود مگر افراد زیاد گرد خیبر و کارمل جمع شده بودند. ماهیت جروبحث شان نشان می داد که حرکتی در راه است. یک نکته جالب را متوجه شدم که مهمانان کارمل اعضای آینده جناح خودش بودند، مثل دوست و کشت مند، اما تعداد افرادی که به دیدن خیبر می آمدند، از هر کتگوری بودند، مانند امین الله نومیالی، برات علی تاج، عبدالله بختانی خدمت گار، شاه علی اکبر شهرستانی، بلبل شاه جلال، عبدالحکیم هلالی، ضمیر صافی و ...

من به ندرت در مجالس آنها می نشستم و از محتویات جروبحث شان اطلاع نمی یافتم. علاقه هم نداشتم. اگر دعوت می کردند، می رفتم. یک روز کارمل از داخل اتاق کنفرانس مرا صدا کرد و گفت: بیا که لطیفه نو دارم و ادامه داد: نماینده زنان به خاطر بی عدالتی که در مقایسه با مردان در حصه شان صورت گرفته، به خداوند عرض کرد و گفت: نه ماه مشکلات حمل را متقبل می شویم، درد زایمان را می کشیم و گاهی در موقع ولادت جان خود را از دست می دهیم. ما از بارگاه الهی انصاف و عدالت می خواهیم.

خداوند عرض حال شان را قبول کرد و فرمود: سر از همین لحظه درد حمل و ولادت را از شما می گیرم و به مردان می دهم. نماینده خوش و خوشحال به زنان اطلاع داد و گفت: گرچه در قول خداوند خلاف نیست، بیایید زن همسایه را که حمل دارد تا روز تولد طفلش زیر نظر بگیریم. در طی نه ماه دیدند که زن همسایه نه تنها هیچ درد را احساس نمی کند، بلکه نوزادش هم بدون درد تولد شد. یکی از زنان گفت: تا این جا صحیح است. به اتاق دیگر برویم، ببینم که پدر نوزاد چقدر درد می کشد. زنان به دیدن مرد رفتند و دیدند که او آرام و آسوده سگرت می کشد، راحت بر کوچ بزرگ لم داده و پاهایش را بر میز مقابل گذاشته است. همه به حیرت رفته بودند که مرد چرا این قدر بی خیال است. در همین اثنا، از پشت شیشه پنجره اتاق چشم شان به باغبان افتاد و دیدند که آن بی چاره روی زمین می لولد و از درد فغان و ناله سر داده است!

خلاصه، زنان فهمیدند که وضعیت خراب است، لذا از نماینده خود خواستند که دوباره برود به درگاه خداوند عرض کند تا قضیه به همان صورت اولی خود برگردد.

به کارمل گفتم: ببین! برخلاف عقیده ماتریالیستی خودت، محتوای این لطیفه اهمیت احکام و عدالت خداوندی را نشان می دهد. او کمی آزرده شد و گفت: مکلفیت اصلی ما در قبال مردم و اعتلای سطح شعور شان است. گفتم: با دین اسلام چه

می‌کنید؟ گفت: بعد از آن که مردم دارای معرفت شوند، باز می‌بینیم که با مسایل مذهبی چه کنیم.

سیاسنگ: واکنش دیگران - مثلاً خیبر - چه بود؟
جلالر: همه خندیدند، اما غیر از من کسی تبصره نکرد. آن روز خیبر در جمع ما نبود. کارمل اهل شوخی و مطایبه نبود، مخصوصاً در حصه تبصره بر زنان خیلی محتاطانه عمل می‌کرد. نمی‌دانم آن روز چه هوا به سرش زده بود. یکی دو سال از متاهل بودنش می‌گذشت. به مناسبات خانوادگی اهمیت زیاد قایل می‌شد و به این نظر بود یکی از اهداف عمده ازدواج زن و مرد متولد ساختن اطفال سالم است. جالب بود که یک بار در یک جمع بزرگ همکاران اداره از زیناش شنیدیم: مقاربت جنسی عمل انسانی نیست.

سیاسنگ: خیبر چرا زندانی شده بود؟
جلالر: از زبان خودش چیزی نشنیدم. نمی‌خواست در این باره صحبت کند. اما اطلاع داشتم که یک تعداد از روشنفکران مانند غلام‌محمد غبار، عبدالرحمان محمودی، صدیق فرهنگ، عبدالحی عزیز، میر اکبر خیبر، بیرک کارمل در ادوار مختلف با اتهامات مختلف زندانی سیاسی بودند.

سیاسنگ: می‌گویند: خیبر به اتهام سهم گرفتن در نهضت نوروژی - در اول حمل ۱۳۲۹ [21/03/1950] - زندانی شده بود و در زندان دیدارهایی با خواجه نعیم زوری داشت.

جلالر: با شناختی که از خیبر دارم، می‌دانم در قیام و بلوا سهم نمی‌گرفت. اهل این کارها نبود. اگر می‌بود، مثل قوماندان زوری چهارده پانزده سال محبوس می‌ماند. علاوه، دیدار دو زندانی در یک سلول به معنای هم‌فکر بودن شان نیست. خواجه زوری از مخالفین ظاهرشاه و سردار داوود بود، اما خیبر مخالف شاه و موافق داوود.

سیاسنگ: از همین رو، کودتای مجد داوود را پذیرفت؟
جلالر: در حمایت جمهوری، خیبر تنها نبود. خلق و پرچم در اوایل آن را به فال نیک گرفتند و کمر بسته در کنارش ایستادند، اما بعداً به دستور و کمک شوروی اول حاکمیت داوود و به تعقیبش، حکومت خود را سقوط دادند. البته، کودتای ۲۶ سرطان برای من یکی از معماهای تاریخ است. حتا شنیدیم که شاه در آن غیرمستقیم دست داشت.

سیاسنگ: مجدظاهر در پیروزی کودتای جمهوری و اتحاد شوروی در سرنگونی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان چه نقش داشت؟

جلال: جواب قسمت اول سوال را در Rumi Tomato به تفصیل نوشته‌ام. در قسمت دوم، می‌توانم بگویم که بزرگان حزب دموکراتیک از تأسیس تا سقوط، بدون اجازه مقامات سفارت شوروی در کابل صلاحیت گفتن یک جمله مستقلانه را نداشتند. اگر مشاورین قبل و بعد از هفت ثور در امور درونی حزب مداخله نمی‌کردند، هیچ تشکیل سیاسی بهتر از حزب دموکراتیک نمی‌توانست در افغانستان مبارزه و حکومت کند. پاک‌ترین عناصر ملی، مترقی و واقعاً وطن‌پرست در هر دو جناح حزب دموکراتیک جمع شده بودند. حزب کمونیست شوروی در پشت پرده تمام فجایع از ارتباط گیری با تنظیم‌های جهادی تا تمویل آن‌ها علیه حکومت دست‌نشانده خودش، از تغییر و تبدیل رهبری و کودتاهای درون‌حزبی تا قتل‌های درون‌حزبی سهم داشت و هر دو جناح حزب را با فرکسیون‌های شان به مثابه دست‌پاک خود استفاده کرد.

اگر از ماه عسل و عیش و تنعم اولیه ناشی از مستی باده قدرت در سال ۱۳۵۷ بگذریم، شما نگاهی به تصاویر رهبران پس از اولین سالگرة کودتای ثور و مخصوصاً بعد از شش جدی ۱۳۵۸ تا امروز ببیند، آثار عمیق افسردگی، ماتم و شکست را در چهره‌های شان می‌بینید.

سیاسنگ: در گذشته شدن خیبر هم؟

جلال: این قضیه به کلی متفاوت است. مسئولیت آن قتل را حزب اسلامی حکمت‌یار به دوش گرفته و موضوع ثبت تاریخ شده است. وقتی کسی می‌گوید: "فلان قتل را من مرتکب شده‌ام"، در عالم پی‌خبری نمی‌توانم وکیل مدافع او شوم و بگویم: نه! خواهش می‌کنم! شما مرتکب نشده‌اید.

سیاسنگ: سفارت شوروی خیبر را می‌پسندید؟

جلال: سیاست پشت و روی ندارد. هر سفارت یک فابریکه تمام‌عیار سیاسی است و خیبر یک شخصیت مهم سیاسی بود. اگر می‌توانستند از او کار بگیرند، تأییدش می‌کردند، در غیر آن، تأییدش نمی‌کردند. البته، نزدیکی خیبر با داوود و رژیم جمهوریت بر ما پوشیده نیست. او در باره خای و عدم آمادگی حزب دموکراتیک برای حصول قدرت دید انتقادی داشت، حزب را از ماجراجویی برحذر می‌داشت، با قیام کودتایی مخصوصاً شکل مسلحانه آن مخالفت می‌کرد. طبیعی است که نمی‌توانست با سفارت شوروی خصوصت علنی نشان بدهد، اما مقامات سفارت هم به اصطلاح ریش را در آسیاب سفید نکرده بودند. همه رهبران و بزرگان حزب را مثل خطوط کف دست می‌شناختند.

سیاسنگ: همگونی و ناهمگونی خیبر و کارمل؟

جلال: اگر هدف تان توافقات و اختلافات در مسایل تشکیلاتی باشد، آن را نمی‌دانم،

چون عضو حزب نبودم. از نگاه برآمد اجتماعی، مخصوصاً قبل از رسیدن به قدرت، کارمل نماینده تمام‌عیار کمونیزم بود و این را هیچ وقت مخفی نمی‌کرد. می‌گفت: عقیده من شرم‌آور نیست. چرا از علنی نمودنش عار داشته باشم؟ منتقد بی‌هراس نظام سرمایه بود، اما با سلطنت و جمهوریت مخصوصاً با داوود احتیاط می‌کرد. یادم نمی‌آید در باره تفکرات داوود تبصره‌بدی کرده باشد. لاقلاً به من نگفته است. کارمل همان‌قدر که از سیاست ایالات متحده قویاً نفرت داشت، با قلب و روح و روان خود جانب‌دار و مدافع نظام و تفکر شوروی و به مکتب و تفکر شوروی عاشقانه پابند بود. او نه تنها ملاک وطن‌دوستی، بلکه معیار انسانیت را هم در وفاداری بدون قید و شرط به اتحاد شوروی می‌دید و هر قسم انعطاف‌پذیری را گناه می‌دانست. این عشق نافرجام یک‌طرفه بود، زیرا شوروی‌ها در مقابل کارمل احساس صمیمانه و رفیقانه قطعاً نداشتند.

خیبر متفاوت بود. جوش و خروش و احساسات انقلابی نداشت. تا به شکل رسمی دعوتش نمی‌کردند به سفارت‌خانه‌ها - مخصوصاً سفارت شوروی - نمی‌رفت. عمیق و ساکت و خویش‌ترن‌دار بود. مفکوره ملی و وطنی داشت، سیاست منطقه و اوضاع جهانی را از طریق رادیو و جراید تعقیب می‌کرد. معلوماتش خاصتاً در باره پشتونستان، پاکستان و هند بسیار عمیق بود.

خیبر و کارمل به یک‌دیگر احترام متقابل حضوری و غیابی داشتند. از دیگران یگان‌زمزمه می‌شنیدم که اختلافات درون حزبی دارند، اما خودم یک کلمه خلاف در تخریب خیبر از زبان کارمل یا در باره کارمل از زبان خیبر نشنیدم. این هم امکان دارد که در حصه من شاید فکر کرده باشند: این آدم عضو حزب نیست. چرا بساط رازهای داخلی خود را در پیش رویش هموار کنیم. خیبر با وجود بزرگی خود از لحاظ سنی، به کارمل زیادتر احترام قایل می‌شد، چون او رهبری یک جناح حزب را به عهده داشت. تنها نورمحمد تره‌کی که در کارته چهار کابل همسایه ما بود، یک بار در اوایل رژیم جمهوریت از من پرسید: وزیر داخله تان چطور است؟ مفهوم سوالش را نفهمیدم و گفتم: خوب است، اما چرا از من می‌پرسید؟ من با وزارت داخله سروکار ندارم. با خنده گفت: قدیر نورستانی را نمی‌گویم. میر اکبر پولیس را می‌گویم. گفتم: تره‌کی صاحب! شما شخصیت بسیار محترم هستید. لطفاً مرا در مزاح‌های تان دخیل نسازید. هر دو سکوت کردیم و موضوع صحبت را تغییر دادیم.

کارمل و تره‌کی دارای مهارت‌های مدیریت، رهبری و قدرت سازمان‌دهی بودند، اما خیبر منحیث پیشوا و مصلح مردمی عرض‌اندام می‌کرد. به نظر من یگانه وجه مشترک شان داعیه و سرنوشت پشتونستان بود. در این موضوع با دو نظام سلطنت و جمهوریت اختلاف نظر نداشتند. شاید عرق ملی که می‌گویند، همین بوده باشد. با

تره کی زیاد محشور نبودم و در باره او زیاد نمی دانم. از صحبت های شان در جریان تحلیل اوضاع واضح معلوم می شد که معلومات خیبر به مراتب زیادتز از کارمل و تره کی و دیگران است.

کارمل در باره پشتونستان با احساسات انقلابی صحبت می کرد، اما حرف نو نداشت. هرچه از او می شنیدم، تکرار مکررات می بود و نکاتی که تقریباً همه کس آن را می دانست، اما تحلیل ها و توجیهات خیبر از قضیه پشتونستان، ولو با آن موافق نمی بودم، برایم تازه می بود. او به موارد و ارتباطاتی که معمولاً به ذهن افراد عادی نمی رسید، اشاره می کرد. چون تجربه معلمی داشت، طرز بیانش شنونده را به طرف خود می کشاند.

سیاسنگ: در کتاب Rumi Tomato از جنرال محمد حسین پدر کارمل، احترام محمد پدر نجیب الله و فرزندان شان در باره پشتونستان به تفصیل نوشته اید، ولی از خیبر فشرده. آیا او را نیز سیاست پشتونستان خواهی مجدداً وود به سوی خود کشانده بود؟

جلالر: احترام محمد خان را از سابق می شناختم. در دوران شاهی دو سه وظیفه معمولی داشت، اما در اولین روزهای ریاست جمهوری، پیش از تقرر من به حیث وزیر، او نماینده تجاری افغانستان در پشاور مقرر شده بود و سفرهایی میان این دو کشور داشت. هر زمانی که کابل می آمد، به پاس رفاقت قدیم سری به دفترم می زد. طرفدار سرسخت مسئله پشتونستان بود. همین طرز تفکر او را به حلقه مخلصان داوود وارد می کرد. احترام محمد یکی از قابل اعتمادترین افرادش بود. نزد ظاهرشاه هم قربت داشت.

جنرال حسین خان با احترام محمد خان یک سیب و دو نیم بود: خوش گفتار، صمیمی، صادق و پاک نفس، طرفدار پشتونستان و از قابل اعتمادترین نظامیان سلطنت و جمهوری. تصادف این که او هم مثل احترام محمد خان بعد از انقلاب ثور متقاعد شد. آشنایی ما از 1950 شروع می شود. جنرال در تابستان 2002 برای دیدار با ملالی (دخترش) به امریکا آمده بود. وقتی به نیویارک رسید، ملالی او را به جایی که من کار می کنم - "نگارستان هنری جلالر" - آورد. پس از سلام و تعارفات معمول، از کارمل که پنج شش سال پیش فوت شده بود، گپ زدیم و با تلاوت چند آیه او را فاتحه دادم. فردای آن شب ملالی مرا مهمان کرد. در وقت خداحافظی گفتم: فردا شب برای نان شب به خانه ما تشریف بیاورید. آمدند و شب با ما ماندند. این آخرین دیدار بود.

جنرال حسین خان وقتی با لحن تمثیلی قصه می کرد، نان و چای سرد می شد، مثلاً اگر از ظاهرشاه و مجدداوود نقل قول می آورد، آوازش را مثل آنان آمرانه می ساخت. از ساعت هفت شام تا دوازده شب نشستم. از شمولیت در مکتب حربیه شروع کرد و رسید به هم صنف بودن با ظاهرشاه و داوود خان تا شکایت از رهبران بعدی. از کارمل کمتر یاد کرد، چون پسرش بود، شاید فکر کرد که اضافه چه بگوید. در جریان

صحبت، تاریخ گرفتاری و آزادی کارمل از محبس را اشتباه کرد، اما مداخله نکردم. گفت: در خاندان شاهی هیچ آدمی درایت نادرخان را نداشت. برادرانش در مقایسه با او افراد عادی بودند. اگر کشته نمی‌شد و عهد سلطنتش طول می‌کشید، مملکت را به شاهراه ترقی و تعالی سوق می‌داد. قبلاً در کابل هم توصیف‌های نادرشاه را از زبانش شنیده بودم.

آن شب از "شورش صافی" گفت. در ذکر تاریخ واقعه، اشتباه کرد. لازم ندیدم مهمان عزیز را تصحیح کنم، اما وقتی مرتبه دوم و سوم گفت "شورش صافی"، خواستم بگویم: بین حکومت و قوم صافی در ولایت مشرقی در 1945 برخورد مسلحانه شده بود. حکام زمان قصداً آن را جنگ صافی یا قیام صافی نمی‌گفتند، شورش صافی می‌گفتند تا صبغه بغاوت باطل در مقابل حق را بالا بکشند و به اذهان عامه بدهند. این طرز بیان از مطبوعات امپراتوری بریتانیا میراث مانده بود. در مستعمراتش هرجا قیام آزادی‌خواهی بلند می‌شد، انگلیس‌ها به عوض کلمه مقاومت، اول مقوله شورش را به کار می‌بردند و بعد مخالفین را قتل عام می‌کردند تا روحیه اعتراض در نطفه خنثا شود. بعد فکر کردم که با شنیدن این تبصره یا رشته افکارش از ادامه روایت قطع خواهد شد یا آزرگی در بین خانه خودم به وجود خواهد آمد. خاموش ماندم.

سیاسنگ: او در رکاب مجدد اوود برای سرکوب قیام صافی رفته بود. جلالر: خودش همان شب قصه کرد که من به حیث منصب‌دار جوان در آن مأموریت نظامی اشتراک فعال داشتم. عنان اختیار کلیه قوت‌های عسکری ولایت مشرقی به عهده داوود بود. وقتی جنگ‌جویان قوم صافی تارومار شدند، جشن هفت روزه به نام "شکرانه نصرت" گرفته شد. منسوبین نظامی در آن سهم گرفتند. بعد ضیافت مجلل رسمی دیگر برای افراد ملکی ترتیب یافت و بزرگان قوم در آن دعوت شدند. چند دقیقه قبل از صرف طعام چاشت، داوود خان خطاب به مهمانان مغرورانه گفت: مبارک! آن طرف سرحد هم به ما متعلق است. باید تا اتمک برویم و مناطق سر راه خود را فتح کنیم. حب‌الوطن وجبیه هر افغان است. متخلفین خاین ملی شناخته می‌شوند. فریاد زد: مردم! چه تعداد شما درین مرام با من موافق هستید؟ حاضرین به آواز بلند گفتند: تمام ما به امر شما خادمان کمر بسته هستیم. جنرال حسین خان مثل اینکه خطابه بدهد، دفعته از جایش بلند شد و گفت: خوب گوش کنید! من خودم تاریخ زنده هستم. قضیه پشتونستان از همان روز و همان نقطه شروع شد.

سیاسنگ: شما ریشه قضیه پشتونستان را در Rumi Tomato دگرگونه نگاشته اید.

جلالر: پشتونستان تاریخ پیچیده‌تر از روایت جنرال حسین‌خان و تحلیل سران حزب

دموکراتیک دارد. ریشه‌های نظریه پشتونستان از نگاه سیاسی به جرمنی و از نگاه نظامی به شوروی می‌رسد. اگر این قصه ادامه یابد، بحث اصلی که موضوع خیبر است، می‌ماند.

سیاسنگ: آیا می‌توان گفت سیاست، به ویژه سیاست شوروی، خیبر را در تنگنا نشانده، چنانی که هم خلقی‌ها از او دل آزرده داشته باشند و هم پرچمی‌ها؟

جلال: سکوت دسته‌جمعی رهبران حزب دموکراتیک از اول تا آخر در باره خیبر، قضیه را برایم لاینحل می‌سازد. آن‌ها قتل رفیق بزرگ حزبی شان را حتا به شیوه مصلحتی و نمایشی - در مطبوعات رسمی - نه به احزاب اسلامی و نه به دستگاه داوود نسبت دادند.

قبل از گرفتن قدرت، مقامات سفارت شوروی به رهبران حزب گفته بود که برای مکدر نمودن فضای عمومی، مرگ بر امپریالیزم [ایالات متحده آمریکا] را بلندتر شعار بدهید. بعد از گرفتن قدرت متوجه شدند که ضرر آن شعار به مراتب زیادترا از نفع آن بود. شاید همین حيله [متهم کردن آمریکا در قتل خیبر] غلط از آب درآمد که در تمام حزب دیگر کسی نتوانست در باره زندگی و مرگ او تبصره کند. تره‌کی و امین پس از رسیدن به قدرت، آنقدر درگیری داشتند که حتا برای ساختن سند و مدرک جعلی مجال نیافتند تا اتهام را به رژیم مجدداوود، جناح پرچم، اخوان المسلمین و امپریالیزم نسبت دهند. کارمل عین کار را کرد. امین را بی‌سند جاسوس CIA خواند، اما متهم به قتل خیبر نکرد.

سیاسنگ: در پشت خموشی آنان چه می‌بینید؟

جلال: لذت عیش و مستی ناشی از سرکشیدن باده پیروزی. نو به‌دولت رسیدگان به چنان عشرت و تنعم غرق شدند که اگر به جای خیبر، هر شخصیت برجسته دیگر حزب در همان شب و روز به قتل می‌رسید، به همین سرنوشت دچار می‌شد و از یاد می‌رفت.



Photo credit: F. Gharzai Laeq

سیاسنگ: پس از "مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور"، یگانه کسی که از قتل خیبر یاد کرد، اناهیتا راتبزاد در روز سه شنبه یکم جنوری 1980 بود.

جلالر: من خود شاهد صحنه بودم. اول سرود ملی نواخته شد و در ختم آن یک اشتباه تخنیکی صورت گرفت. وقتی سرود ملی خاموش شد، تالار هم به سکوت غرق رفت. به شمول اعضای حزب کسی نمی‌دانست که چه عکس‌العمل نشان بدهد تا در مظان اتهام قرار نگیرد: ایستاده شود؟ بنشیند؟ کف بزند یا هورا بگوید؟ همه سراسیمه شدند. شاید به ابتکار مسئول امور تخنیکی - هرکه بود - سرود ملی بار دوم از سر نواخته شد.

فکر کردم که یک تن از نطقان رادیو تلویزیون احتمالاً از کارمل خواهد خواست تا به منظور افتتاح جلسه، پشت میز خطابه بیاید، اما چنان نشد. اولین کسی که بدون مقدمه و معرفی، شاد و خندان با چهره فاتحانه پشت میز خطابه ایستاد و با نگاه معنادار به روی حاضرین لبخند زد، اسدالله سروری معاون اول شورای انقلابی و معاون صدراعظم بود. خودش صورت اجندا را خواند و از ببرک کارمل منحیث رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان یاد کرد. او بخش اول القاب تشکیلاتی کارمل یعنی منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بر زبان نیاورد و در همان شروع، احساسات جناح پرچم را جریحه‌دار کرد.

بعدها اعضای حزب به من گفتند که سروری در طول عمر خود رهبری و اعضای جناح پرچم را "رفیق" خطاب نمی‌کرد، و مثلاً همیشه می‌گفت: آقای کارمل، آقای کشت‌مند، آقای نور ...

کارمل که به گمان اغلب به خاطر تراکم مسایل حزبی و دولتی در آن شب و روز خسته و بی‌خواب به نظر می‌رسید، ضمن یک نطق بسیار مختصر جلسه را افتتاح کرد، اما تصور می‌کنم خودش ترجیح داد که اول اناهیته راتب‌زاد را به سخنرانی دعوت کند. خانم راتب‌زاد آمد و به عوض تبصره بر سالگه حزب یک متن در باره امین را خواند و با اشاره مختصر ضمنی از مرگ خیبر عبور کرد.

بعد از خانم راتب‌زاد، کارمل با انگشت به سوی شخصی اشاره کرد، قسمی که گویا او را گفته باشد، اول شما بروید پشت میز خطابه. همه حیران ماندند که این مجهول‌الهویه کیست و برای چه دعوت شده است. آن شخص با تلاوت چند آیت از قرآن مجید فضای عمومی را کمی ملایم ساخت. زیرا پس از حوادث قیام ۲۴ حوت هرات، باید هر جلسه رسمی در حضور مطبوعات با بسم‌الله الرحمان الرحیم و مناسک اسلامی افتتاح می‌شد، اما این بار یا فراموش شده بود یا عمداً به همین طریق سازمان‌دهی شده بود.

بعد کارمل صحبت کرد. اول از روی کاغذ خواند و در اخیر که حضار کف زدند، دفعته رویش را بالا کرد و گفت که قطعات محدود قوای دوست و برادر کشور شوروی را خودم برای دفاع از افغانستان دعوت کردم و اگر دست ارتجاع و امپریالیزم از مداخلات در کشور ما کوتاه نشود، قوای زیادتر هم می‌خواهم.

گفتار او در آن لحظه عکس‌العمل خاص بروز نداد، اما بعدها درد سر بزرگی به وجود آورد. دیگر پرچمی‌ها در حضور خلقی‌ها نمی‌توانستند بگویند که قوای شوروی به دعوت تریکی و امین به افغانستان آمده‌اند. اگر زبان باز می‌کردند، خلقی‌ها می‌گفتند: مگر کارمل علنی نگفت که قوای شوروی را من خواستم و زیادتر هم می‌خواهم؟ طبعاً حقیقت خلاف هر دو ادعاست. شوروی‌ها خودشان آمدند و خودشان رفتند. خواهش رهبران حزب دموکراتیک - چه خلقی و چه پرچمی - برای مسکو دو توت ارزش نداشت.

سیاسنگ: آیا برنامه آن روز فلم‌برداری شد؟ گزارش آن به چاپ رسید؟ جلالر: هم فلم‌برداری شد و هم در روزنامه‌ها به چاپ رسید، اما نه به شکل کامل. قسمت‌های مهم و حساسیت برانگیز را سانسور کردند.

سیاسنگ: از کشته شدن خیبر چگونه آگاهی یافتید؟ جلالر: انعکاس مرگ خیبر در مطبوعات 1978 از نظرم نگذشته است. فردای کشته

شدنش که سوی کار می‌رفتم، درایورم محمدرقیب به پشتو به من گفت. "شاید بدانید. دیشب خیبر صاحب کشته شد". فردا شام آن روز اعلان فوتی او را از رادیو شنیدم.

سیاسنگ: رقیب با شما پشتو می‌گفت؟

جلال: رقیب از ولایت لغمان بود. گرچه فارسی بسیار خوب می‌فهمید، خودم خواهش کرده بودم که با من پشتو و با اعضای خانواده ام فارسی صحبت کند. از 1965 تا 1980 راننده و بااعتمادترین شخص در زندگی من بود.

سیاسنگ: جایگاه شما در 1965؟

جلال: وقتی مجدهاشم میوندوال صدراعظم شد، در ظرف دو هفته کابینه خود را اعلان کرد و وزارت پلان را به پروفیسور عبدالحکیم ضیایی داد. ضیایی با سوابق تحصیلات عالی در جاپان و فرانسه، رئیس فاکولته اقتصاد پوهنتون کابل و قبلاً استاد مضمون جامعه‌شناسی ما بود. گرچه حدیث نفس می‌شود، هم میوندوال و هم ضیایی به من شفقت خاص داشتند. آنها با تفاهم قبلی، من حیث اولین اقدام، بست جدیدی به نام آمریت مالی را در چارچوب وزارت پلان ایجاد و مرا آمر عمومی اعلام کردند. باید علاوه کنم که افراد مجرب و دارای تحصیلات عالی دیگر هم داشتند، اما مرا انتخاب نمودند. همان روز طی یک مکتوب به من ابلاغ شد که مستحق یک عراده موتر و درایور رسمی هم می‌باشم. دو روز بعد، رقیب با مسکوویچ روسی وظیفه انتقال روزانه مرا از منزل به محل وظیفه و برگشت را شروع کرد. مسکوویچ برای پیشبرد کارهای رسمی بود، مگر برای بعضی موارد شخصی در داخل کابل هم اجازه استفاده داشتم.

سیاسنگ: نزدیکی همزمان با میوندوال و خیبر دشوار نبود؟

جلال: برای آدم‌های غیرسیاسی برقراری هر نوع رابطه با افراد مختلف آسان است. وقتی در سیاست دخیل باشید، روابط تان خط‌کشی می‌شوند. هر دو می‌دانستند که بی‌طرف هستم. امروز با نگاه به گذشته، فکر می‌کنم اگر میوندوال و خیبر با هم دوست یا لاقل هم‌کار می‌بودند، افغانستان سرنوشت خیلی بهتر می‌داشت.

سیاسنگ: عبدالکریم عطایی در کتاب "قیام و جمهوریت ۲۶ سرطان" نوشته است: جلالر از اتاق دفتر وزیر پلان در میدان پشتونستان تظاهرات را تماشا کرده بود. او از تعداد زیاد مظاهره‌چیان تذکر داد و آن را قابل اندیشه خواند.

دفتر شما نخست در دارالامان و سپس در کارته سه بود. آیا برای کار رسمی به وزارت پلان در چهارراهی پشتونستان رفته بودید و راه‌پیمایی مردم را دیدید؟

جلال: بعد از قتل حُرْم، وزیر پلان نو مقرر نشد. رئیس جمهور به من وظیفه سپرده بود تا هفته دو بار به وزارت پلان بروم و کارها را همان‌جا نظارت کنم. روز نهم اپریل

1978 در دفتر مرحوم خرم بودم. از پشت شیشه دیدم جنازهٔ خیبر را می‌بردند و هزاران نفر - عمدتاً جوانان - در خیابان‌ها صف بسته بودند.

فردایش پنجشنبه 20 اپریل و روز جلسهٔ نوبتی کابینه بود. بر مسایل مربوط به اجندا بحث کردیم. کشته شدن خیبر هم یاد شد. گفتند دیروز بعضی از رهبران حزب خلق به حکومت اخطار داده و نطق‌های ضدحکومتی داشتند. به پاس آشنایی که با خیبر داشتم یک کلمه تبصره نکردم. موقفم هم ایجاب نمی‌کرد که چیزی بگویم. ضرورت به تأکید من نبود. هر کس می‌فهمد که تعداد زیاد افراد در مظاهره علیه دولت در هر کشوری که باشد، قابل غور و اندیشه است.

سیاسنگ: آیا درست است که غوث‌الدین فایق وزیر فواید عامه پیش از عبدالقدیر وزیر داخله به گزارش جریان مراسم فاتحهٔ خیبر پرداخت؟

جلال: فایق و من پهلو به پهلو نشسته بودیم. او عادت داشت که عاجل پیش از دیگران عنان صحبت را به دست بگیرد تا توجهٔ عمومی را به خود جلب نماید. گفت: چند نفر از زبردستانم را به مظاهره و فاتحه روان کرده بودم تا ناظر اوضاع باشند و از هر چه که می‌بینند و می‌شنوند، راپور بیاورند. بعد با اشاره به کاغذهایی که از جیب کشیده بود، گفت: این‌ها را می‌بینید؟ خصوصی به من رسیده اند. پس از چند آه و نفس عمیق، علاوه کرد: رهبران شان در خطابه‌های خود حکومت را اخطار داده اند.

سیاسنگ: کسانی از Alexander Oblov کارمند سفارت شوروی که گویا در صحنهٔ قتل خیبر دیده شده بود، یاد می‌کنند.

جلال: یاد کردن مهم نیست. از امتیاز حسن و نور احمد نور هم یاد می‌کنند و طبیعی است که دروغ می‌گویند. به این دلیل بسیار ساده دروغ می‌گویند که قتل‌های مهم در طول تاریخ به دستور شخصیت‌های بزرگ صورت می‌گیرد، نه توسط شخصیت‌های بزرگ. فرض کنیم همان ابلوف درست باشد، آیا او نمی‌توانست یک جوان گمنام را مثلاً از بلغاریا بخواهد، تفنگچه بدهد و بگوید: بر فلان شخص در پیاده‌رو فیر کن. فردا ترا واپس به بلغاریا می‌فرستم؟ به همین ترتیب، احمد یا محمود هر یک می‌توانست یک شخص بی‌خبر از دنیا را استخدام کند و بگوید: "پول می‌دهم، فلان آدم را بزن". خلاصه، همان حکمت‌یار هم نگفت که من کشته‌م، گفت: افراد حزب من خیبر را کشتند.

سیاسنگ: ابوذر پیرزاده نویسندهٔ کتاب "تاریخ سیاسی افغانستان معاصر" می‌نویسد: «می‌گویند حزب اسلامی حکمت‌یار به انتقام خون شهدای مظلوم نهضت که به دستور و مشورت خیبر و به وسیلهٔ شاگرد مخلص وی فیض‌مجد وزیر داخلهٔ داوود به طرز وحشیانه شکنجه و از بین برده شده بودند، خیبر را به هلاکت رساندند. حزب

اسلامی به خاطر ناکام ساختن طرح‌ها، فعالیت‌ها و تلاش‌های وحدت طلبانه خیبیر با داوود و جهت ایجاد درگیری بین دولت و حزب دموکراتیک خلق و مهم‌تر از همه برای نابود ساختن سران حزب مذکور و جلوگیری از وقوع کودتای مورد نظر کمونیست‌ها این عمل را انجام داده است. نگارنده در مصاحبه با برهان‌الدین ربانی، صحت و سقم موضوع را جویا شدم. او کشته شدن خیبیر به وسیله افراد نهضت اسلامی را تأیید نمود و مانند برخی از صاحب‌نظران دیگر مسایل سیاسی افغانستان آن را کار سازمان KGB اتحاد شوروی و عمال افغانی آن دانست. «(برگ 401)

جلالر: این کتاب را خوانده‌ام. بزرگ‌ترین نقص آن خصومت فطری آقای ابوذر پیرزاده با حزب دموکراتیک خلق و حزب کمونیست شوروی است. من در یک صفحه آن اثر، موقف بی‌طرفانه نویسنده را ندیدم. بر اثر چنین نویسنده تبصره کردن ضیاع وقت است.

سیاسنگ: در برگ‌های 532 و 533 کتاب "حقیقت التواریخ" نوشته عبدالحق مجددی و فضل‌الله مجددی (پشاور، 2004) آمده است: «یکی از واقعات مهم دوران صدارت مجدد داوود مظاهره حضرت مجددی است. راپور آن به دفتر ضبط احوالات رسیده و حضرت صاحب صبغت‌الله مجددی بیشتر از چهارونیم سال را در زندان سپری کرد. در ۱۳۳۸ [1959] قرار بود خروشچف به افغانستان سفر کند. حکومت در تدابیر امنیتی و تشریفاتی مصروف بود. خیبیر پرچی که عضویت اداره ضبط احوالات داوود خان را داشت، به حاکمیت اطلاع داد که صبغت‌الله مجددی قصد دارد توسط مریدان و طرف‌داران خود بر خروشچف حمله نموده، او را به قتل برساند یا سنگ‌باران کند. حکومت داوود خان با شنیدن این خبر صبغت‌الله مجددی را به زندان انداخت و در محبس دهم‌زنگ کوتاه-قفلی کرد. خروشچف صحیح و سالم از کابل رفت، اما حضرت مجددی تا آخر دوران صدارت داوود خان یعنی تا پایان ۱۳۴۱ [1965] در زندان ماند.»

در صفحه 584 همان کتاب بار دیگر نگاشته شده است: «خیبیر بعد از گذراندن چند سال زندان، از مسلک عسکری طرد شد و به حیث استاد در اکادمی پولیس مقرر گردید. او با استفاده از وظیفه مقدس معلمی تعدادی از شاگردان را هم‌مفکوره خود ساخته و برای پیشبرد مرام خود عضویت ضبط احوالات - زمان صدارت داوود خان - را هم حاصل کرد. او در جریان جاسوسی خود توانست حضرت صبغت‌الله مجددی را به حمله بر خروشچف متهم نماید.»

جلالر: خروشچف در 1959 به افغانستان آمده بود؟ چنین چیزی را به حافظه ندارم. صرف نظر از تاریخ آمدنش، زندانی شدن مجددی ربطی به سفر خروشچف ندارد. آن بزرگوار توسط بورسیه تحصیلی خاص دولتی به مصر فرستاده شده بود. وقتی به

وطن برگشت، چند ماه از مرگ ستالین می‌گذشت و تغییراتی در سیاست شوروی در شرف وقوع بود. مجددی پس از عودت، به موقف پایان‌تر از وزارت عدلیه در نظام سلطنت قانع نمی‌شد. در حالی که نظر به لزوم دید و معیارات دولت، برای احراز کرسی وزارت واجد شرایط لازم نبود؛ لذا در چوکات وزارت معارف به حیث معلم در لیسه حبیبیه مقرر شد. او این اقدام حکومت را کسر شأن تلقی کرد. مدتی داوطلبانه در خانه نشست و مصروف سلک پیری و مریدی گردید. در ضمن، یک نامه شدیدالحن اعتراضی به حاکمیت سپرد و اولیای امور را به خاطر قدرشناسی در مقابل علمای جید اسلامی که هدف و مرامش خودش بود، متهم به بی‌مبالاتی کرد. مکتوب او را کسی جدی نگرفت. بعد از یک دوره سکوت، مکتوب دیگری عنوانی سردار داوود صدراعظم نوشت و بر علاوه جلب توجه رجال دولتی به تطبیق احکام دین اسلام، مخصوصاً تعیین وقت وضو و نماز بعد از ظهر در ادارات رسمی، موعظه کرده بود که گویا افغانستان برای تقرب به کفر و کمونیزم تنها برای صرف طعام چاشت وقت تعیین کرده است، نه برای عبادت. این بار هم کسی عکس‌العمل نشان نداد. پس از یکی دو سال طی یک مکتوب دیگر، موضوع خرید اسلحه برای قطعات نظامی اردوی شاهی را انتقاد نموده، گفته بود که حکومت این قرارداد را باید هرچه عاجل فسخ کند. در عین زمان، موضوع قرارداد خریداری اسلحه از شوروی را در لویه جرگه تاریخی 1956 علنی مطرح کرده و سیاست داخلی و خارجی سردار داوود را کوبیده بود.

چون نظر به قانون تمام ممالک جهان، هر نوع تبلیغ و تبصره در باره اسرار و قراردادهای نظامی و محرمیات امور حربی و دفاعی مخصوصاً در حلقات ملکی جرم مستوجب جزا تعریف شده، مجددی طی مکتوبی رسماً احضار و محکوم به دو سال حبس گردید. خلاصه، او در اثر شفاعت و ضمانت روحانیون سرشناس مملکت، کمتر از یک سال در محبس ماند و یک سال دیگرش از جانب شاه مورد عفو قرار گرفت. قسمی که گفتم او اصلاً گرفتار نشده بود، بلکه به اثر مکتوب وزارت داخله برای تحقیقات احضار گردید. در ختم تحقیقات چون امکان انکار وجود نداشت، او را اجازه خانه رفتن ندادند و از دفتر ریاست تحقیق وزارت مستقیم به محبس بردند.

این مدت چهارسال و شش ماه زندانی شدنش از ابداعات آقای نصری حق‌شناس است. ساده‌ترین راه اثبات مسئله رجوع کردن به آثار مجددی و مطبوعات همان سال‌هاست. هم تاریخ توقیفش چاپ شده است و هم تاریخ آزادی‌اش. خروشچف کجا ماند و مجددی کجا؟ صرف‌نظر از این، اگر هر یک از حکام ممالک دنیا سفری به افغانستان داشته باشد و شخصی بخواهد بر او حمله کند، باید عاجل جلوش گرفته شود. فرض محال را به نام خروشچف بگیریم. کشته یا مجروح شدن او در کابل می‌توانست بدترین اثرات را بر مردم و بر روابط دو کشور داشته باشد. هر شخصی که جهت وقایه خطری به این بزرگی، موضوع را به سمع حکومت برساند، عمل

جاسوسی انجام نداده، بلکه قانوناً دین وطنی خود را ادا می‌کند. تکرار می‌کنم که رابطه دادن حبس مجددی با سفر خروشچف جعل تاریخ است.

سیاسنگ: آیا خیبر همکار ضبط احوالات یا مصونیت ملی یا کارمند KGB بود؟ جلالر: هر نوع جواب منفی یا مثبت دادن به همچو سوال برداشتن مسئولیت بزرگ و مافوق حیطة صلاحیت من است. غیر از بالاترین مقامات مراجع ذیربط و شخص مسئول شبکه استخبارات، کسی نمی‌تواند از عضویت و همکاری افراد مخفی آن اداره اطلاع داشته باشد. اگر هر شخص از تشکیلات شبکه استخبارات اطلاع داشته باشد، نامش استخبارات نمی‌شود. تنها به خاطر این که خیبر استاد اکادمی پولیس بوده، به این معنا نیست که حتماً باید خفیه پولیس یا جاسوس هم بوده باشد. روحیه آزادی آن خیبر که من می‌شناختم، با مخبری و جاسوسی جور نمی‌آمد. او شخصیت خود را به هیچ قیمت پایین نمی‌آورد. از نگاه نجابت و شرافت خیبر مثل ابریشم خالص بود.

سیاسنگ: آیا کسی به شما گفته که متهم به داشتن "رابطه مخفی با KGB" هستید؟

جلالر: با شخصی که همت کرده، مستقیم آمده و در حضور خودم چنان گفته باشد، مواجه نشده‌ام. از جانب دیگر، گرچه با هیچ معیاری خود را در جمله رجال معروف وطن محسوب نمی‌کنم، در میان یک‌هزار اسم سرشناس در ساحات تاریخی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی، علمی، روحانی و فرهنگی دو قرن اخیر، یک شخصیت خوش‌نام را انتخاب کنید تا بدون مکث بگویم که چه اتهامی در قفای خود دارد. به راست و دروغ بودنش کار ندارم، ادعای غیرمستند باد هواست، می‌آید و می‌رود.

سیاسنگ: به دنبال آن اشاره پیشین، حق‌شناس می‌نویسد: «جلالر در 1958 تحصیلات در فاکولته را در رشته اقتصاد به پایان رسانید و در ریاست پلان صدارت به حیث عضو مقرر گردید. در 1960 یک هیأت اقتصادی و پلان‌گذاری روس وارد کابل شد و او را به صفت متخصص به داوود معرفی کرد. او در آن وقت سمت مدیر مالی وزارت پلان را به عهده داشت. پس از معرفی شدن توسط روس‌ها کارش بالا گرفت و به سرعت ارتقا نمود. در 1966 هنگام صدارت میوندوال به حیث رئیس مالی وزارت پلان و در 1971 معین وزارت مالیات مقرر گردید. در 1972 به مقام وزارت مالیه رسید و در 1973 در کابینه داوود به وزارت تجارت منصوب گردید. او هنوز در آن مقام قرار داشت که علیه داوود کودتا صورت گرفت و تره‌کی به قدرت رسید. در هفته اول تمام وزرا و مأمورین عالی‌رتبه زندانی گردیدند. بعضی از آنان مدت‌ها در زندان ماندند و برخی پس از چند هفته رها شدند؛ اما جلالر فقط برای سه روز از خانه دور بود و آن‌هم روی ملاحظات امنیتی. برای این که پرده از چهره جلالر نیفتد و

مردم فوراً متوجه نشوند، روس‌ها مدتی او را از کارهای رسمی دور نگه داشتند. در 1979 بار دیگر موصوف را روی صحنه آوردند و مشاور حفیظ الله امین مقرر کردند. در 1980 رئیس عمومی واردات و صادرات شد و پس از رویکار آمدن ببرک بار دیگر بر مسند وزارت تجارت تکیه زد.

سیر ارتقای جلالر و تقویت او توسط روس‌ها به حدی چشم‌گیر و استثنایی بود که دست روس در آستین او به خوبی مشاهده می‌شد. او در روزگاری شاهد ریاست و وزارت را در آغوش کشید که بزرگ‌ترین استعدادها از بیکاری یا عدم دریافت کار مناسب رنج می‌بردند. البته، مدت‌ها کار او در خفا و نهانی صورت می‌گرفت، ولی همین که مرحله اول کار روس‌ها در افغانستان انجام یافت و کودتای داوود خان به ثمر رسید، دیگر نقاب از چهره‌اش برافتاد و همه کس از ارتباط او با روس‌ها اطلاع داشتند.

جلالر در اغلب سفرها با داوود همراه می‌بود و تمام جریانات مذاکرات او را با رهبران کشورهای میزبان به روس‌ها گزارش می‌داد. در آخرین سفر داوود به مصر، لیبیا و سعودی نیز وی را همراهی کرد و آنچه را از مفاهمه داوود با سران ممالک مذکور دید و شنید، همه را به مسکو انتقال داد. این امر روس‌ها را بر آن داشت تا در تطبیق نقشه‌های خویش عجله کنند و برای سرنگونی داوود شتاب نمایند.

جلالر ظاهراً ساده جلوه می‌کند، اما از مرموزترین چهره‌ها و خطرناک‌ترین عناصری است که با KGB و CIA هر دو همکاری دارد. او همیشه به همکاران خود می‌گفت: "آدم باید به هر دو طرف رابطه داشته باشد" و خودش در عمل آن را انجام می‌داد. چنان که یکی از کارشناسان امریکایی در دفتر کارش به وی درس انگلیسی می‌آموخت. پسر او در سال اول کودتا به امریکا رفت و تا حال هم در آن‌جا زندگی می‌کند. خانمش نیز همه‌ساله به امریکا می‌رود و هفته چند بار به سیاحت می‌پردازد. این کار با روابط یک‌جانبه امکان‌پذیر نیست. بعضاً تحایف و هدایای جالبی نیز به وسیله آشنایان تجار خویش چون آق‌مراد تهیه می‌کرد و آن‌ها را به خانواده‌های سرشناس و مربوط به مقامات می‌فرستاد. در محافل فامیل‌های بانفوذ هم نقل مجلس بود و با خیال راحت و مطمئن کارهایش را پیش می‌برد.» (برگ‌های 538 و 539 "دسایس و جنایات روس در افغانستان - از امیر دوست محمد تا ببرک، چاپ دوم، پاکستان/ اپریل 1989)

جلالر: اگر همین مختصر باعث خوشحالی آقای شیر احمد نصری می‌شود، می‌گذارم که با اختراعاتش کیف کند. به رد جزئیات نوشته او در باره پسر و همسر به این دلیل نمی‌پردازم که چندین سال می‌شود او و خانواده محترمش در استرالیا زندگی می‌کنند و احتمالاً حالا درک کرده باشد که اولاً لسان خارجی آموختن در محضر استادان خارجی و ثانیاً سیاحت از یک گوشه به گوشه دیگر امریکا یا استرالیا دلالت بر جاسوسی

یک طرفه و دوطرفه مسافر نمی‌کند. آیا خودش با امتیاز دو بورس طولی‌المدت تحصیلی از جانب وزارت اطلاعات و کلتور نظام شاهی، غرض فراگیری زبان و ادبیات فارسی به ایران و زبان انگلیسی به استرالیا فرستاده نشده بود؟ ضمناً، برای کوبیدن افراد، کشاندن پای خانواده‌شان در مطبوعات مظهر زبونی و درماندگی است. اتفاقاً اعضای خانواده آقای نصری را می‌شناسم و به یقین کامل می‌گویم افراد نجیب و بادرایت هستند.

به هر صورت، شخصی که استعداد، قابلیت و مهارت استخدام شدن مخفیانه در دو شبکه بزرگ استخبارات جهانی را داشته باشد، حتماً این قدر دوراندیش هم خواهد بود که همیشه به همکاران خود نگوید: "آدم باید به هر دو طرف رابطه داشته باشد".

اگر اتهامات فوق درست می‌بود، پس از سقوط جمهوریت، به عوض رهبران ناکام خلق و پرچم باید من در رأس حزب و دولت قرار می‌داشتم و در تمام جلسات رهبران حزب دموکراتیک حاضر می‌بودم! از شوخی گذشته، چند نکته را به خاطر وضاحت تاریخی تذکر می‌دهم:

اول: شخصی که مرا به سردار داوود معرفی کرد، عبدالحی عزیز بود. او مرا با خود به دفتر داوود خان برد و دقیقاً چنین گفت: "حضور سردار صاحب! این مجدخان است یکی از بهترین استعدادهای مملکت در بین منسوبین وزارت ما. شخص بی‌نهایت عالی، فعال و کارکن و انسان فوق‌العاده شریف". داوودخان برخاست و با یک دست مرا در آغوش گرفت. خیلی شفقت و مهربانی نشان داد و گفت: "بسیار خوب. بسیار خوب. این صحبت‌ها که در باره خودت شد، باعث مسروریت من گردید. زیادتر زحمت بکش. زیادتر سعی و تلاش داشته باش. این وطن به افراد فعال و دانا ضرورت دارد. همه ما باید مجدانه کار کنیم. افغانستان وطن ماست. وطن از تمام فرزندان خود توقعات دارد. وطن به ما، به خدمات صادقانه ما و به تعهد ما ضرورت دارد". در جریان یکی دو دقیقه دیگر که عبدالحی عزیز و من به تأیید حرف‌های سردار داوود، جملات اخیرش را به زبان خود تکرار می‌کردیم، او دستش را از شانه من برداشت.

دوم: اشخاصی که از سفرها، دیدارها و جلسات سران کشورها معلومات نداشته باشند، شاید همین‌طور تخیل‌پردازی کنند که دو نفر رئیس جمهور مخفیانه در یک اتاق کوچک نشستند و رازهایی را در گوش یک‌دیگر می‌گویند تا شخص سوم نشنود؛ اما نفر سوم با موفقیت استراق سمع نموده رازها را محرمانه به جاهای اسرارآلود انتقال می‌دهد!

برای دیدارهای رهبران در تمام جهان یک تعداد مقررات و معیارات وجود دارد. حد اقل باید دو نفر ترجمان که به زبان‌های کشورهای مدنظر مسلط اند، مواظب هر لفظ و عبارت باشند تا هیچ موردی برای سوءتفاهم و سوءتعبیر به میان نیاید.

ترجمانان - در موقعیت‌های حساس به منظور شفافیت کلامی - متقابلاً حق و صلاحیت تصحیح حضوری و اصلاح لفظی عبارات هم‌دیگر را دارند. حداقل سه تن از متخصصین و نمایندگان مسلکی در عرصه‌های مختلف هم حضور می‌داشته باشند تا در صورت لزوم با جوابات ضمنی بر موضوعات معینی که از آنها خواسته می‌شوند، روشنی بیندازند.

اگر سران دو کشور بخواهند اسرار و محرّمیات بالخاصه را به هم‌دیگر برسانند، ملاقات حضوری نمی‌کنند، این کار را توسط تماس‌های سری نمایندگان با اعتبار در پوشش مخفیانه ژورنالیست، عکاس، هنرمند، توریست، بورسیه‌های تحصیلی و مأموریت‌های دیپلماتیک، پروگرام‌های فرهنگی و حتا وصلت‌های خانوادگی انجام می‌دهند تا طبیعی معلوم شود.

سوم: این کدام نوع "برافتادن نقاب" از چهره من بود که در نظام سلطنت و جمهوریت همه از ارتباطم با روس‌ها اطلاع داشتند، اما مجدداً اطلاع نداشت؟ او نه تنها مرا مشمول تصفیة و اخراج عناصر مرتبط با روس‌ها از کابینه نساخت، بلکه در آخرین شب زندگی خود، وفی‌الله سمیعی و مرا در آغوش گرفت و به رسم وداع غمگینانه گفت: بروید تا زنده بمانید. بروید و خوش باشید. خداوند پشت و پناه تان.

چهارم: دو بدیل را به مناظره می‌گذارم: اولاً وقتی داوود به کشورهای عربی برود و ضمن دور ساختن عناصر چپ از کنارش، در هرات به هزاران مخاطب بگوید: "در افغانستان برای ایدیولوژی‌های وارداتی جای نیست"، دیگر چه اسراری پوشیده می‌ماند که کسی آن را به روس‌ها انتقال بدهد؟ بزرگ‌ترین رازهای هر مملکت اسرار نظامی و ظرفیت‌های اقتصادی است. این هر دو را شوروی و امریکا بهتر از خود ما می‌فهمیدند، زیرا آن‌ها افغانستان را تسلیح، تمویل و تقویه می‌کردند. چگونه می‌توانید تفنگ‌ها و تانک‌هایی را که شوروی طی اسناد رسمی به شما داده، از خودش مخفی کنید؟ چگونه می‌توانید اسناد مالی پروژه‌های عمرانی و منابع تقویتی عایدات امدادی مثلاً وادی هیرمند، بازار صادرات و واردات، معاشات و سنجش مالیات محاسبه شده از جانب کشور امریکا را از واشنگتن مخفی نگه‌دارید؟ صرف‌نظر از تمام این‌ها، فاصله گرفتن شوروی از داوود که اظهر من الشمس است، مگر آیا کسی می‌تواند به من ثابت کند که داوود هم در آخر از شوروی فاصله گرفته بود؟ مجدداً داوود تا دم مرگ با سفارت شوروی رابطه داشت.

سیاسنگ: می‌گویند فردای کودتای ثور که برخی از اعضای کابینه رژیم جمهوریت کشته یا زندانی شدند، Alexander Puzanov شما را از زیرخانه وزارت داخله به خانه فرستاد و پس از چندی از سوی حفیظ الله امین به کار گماشته شدید.

جلالر: می‌دانم بار اول این اتهام چطور و در کجا تبلیغ شد. مناسبات پوزانوف و من از اولین دیدار در اواخر 1972 غیردوستانه شد. چند سال بعد، روز جشن استقلال در یک نمایش‌گاه اموال صنعتی در کابل با هم دیدیم. برخورد ما دوطرفه سرد بود. در طول عمرم آدم‌های مضرت‌ر از Puzanov و Gorelov برای سرنوشت افغانستان ندیده‌ام. این دو به انسان رحم نداشتند. قیمتی‌ترین تحایف را از کابل به رهبران حزب و دولت شوروی می‌فرستادند تا به کدام کشور دیگر تبدیل نشوند. اگر امین در طول عمر خود یک شهکار کرده باشد، اخراج پوزانوف از افغانستان است. برای او کابل جنت جهان بود. در مسکو نمی‌توانست این‌طور زندگی کند.

نه تنها تره‌کی یا امین، کارمل یا نجیب، هر رهبر دیگری به جای آن‌ها قدرت سیاسی را می‌گرفت، با من کار نمی‌داشت و مرا خانه می‌رساند. بودم در ارگ با داوود اختیاری نبود. بند مانده بودم. من شخص غیرحزبی، بی‌ضرر و بی‌خطر برای هر رژیم بودم و هستم.

تلفون منزل ما پس از هشت ماه قطع بودن، در اوایل دسامبر 1978 فعال شد. زنگ آمد، برداشتم استاد دوست‌مجد فاضل رئیس اصلاحات اداری دفتر صدارت و استاد مضمون احصائی‌ه ما در پوهنتون کابل بود، گفت: "موت‌ر روان می‌کنم، فردا به دفترم بیا". رفتم. گفت: "امین صاحب به من امر کرده تا به شما بگویم که نباید در خانه بنشینید. سر از فردا به کار شروع کنید، دفتر تان را هم آماده می‌کنیم." و علاوه کرد: "یگانه قدرت واقعی این حکومت و این انقلاب امین صاحب است. دیگران، چه بالا و چه پایین - در مقایسه با او - در حساب نمی‌آیند". فردای آن روز وظیفه‌ه نو را آغاز کردم.

سیاسنگ: چگونه آخرین برخورد مجد داوود با برژنف در Rumi Tomato به تفصیل آمده است. آنچه شما نوشته‌اید، با یادداشت‌های عبدالصمد غوث، داکتر جمیلی و دیگران ناهمگونی فراوان دارد. دنبال کردنش در این‌جا، سوژه‌ه پرداختن به خیبر را به حاشیه می‌راند. واکنش مجدداوود در برابر کشته شدن خیبر چگونه بود؟

جلالر: گرچه در ردیابی شبکه‌ه عقب این قتل مرموز مات و مبهوت مانده بود، بر نهضت اخوان‌المسلمین منحیث مسئول نهایی سوءظن داشت. از یک طرف، شکاکیت و از طرف دیگر، کمبود وقت لازم برای تعقیب قضیه و شناسایی عامل یا عاملین سبب شد که منتظر نتیجه‌ه راپور مسئولین مصونیت ملی ننشیند، لذا قتل خیبر را به "نیروهای ارتجاعی" نسبت داد و از یک جناح مشخص نام نگرفت. داوود از تجربه‌ه کشته شدن خرم آموخته بود که متهم کردن این یا آن گروه خاص باعث عکس‌العمل‌های وخیم دیگر می‌شود. شاید در عین حیرت‌زدگی این را هم سنجیده بود

که کشمکش نمایندگان چپ و راست و کارمندان دو سفارت شوروی و آمریکا - واضح‌تر بگویم KGB و CIA - در کابل بر این نکته، مایه بحران بزرگ خواهد شد.

سیاسنگ: این دو نام - CIA و KGB - در افغانستان چگونه بر سر زبان‌های مردم افتاد؟

جلالر: تا جایی که می‌دانم تعدادی از اعضای کابینه و تعدادی از مقامات علیای دوران سلطنت و جمهوریت KGB و CIA را می‌شناختند، مگر از ذکر نام‌های شان در مطبوعات اجتناب می‌کردند. احزاب و سازمان‌های سیاسی موافق و مخالف هم در نشرات رسمی خود تقریباً عین پالیسی را در پیش گرفته بودند، یعنی علنی این دو نام را نمی‌نوشتند، اما شفاهی یاد می‌کردند. بعد از قیام هفت ثور نه تنها این دو نظام بلکه تمام سازمان‌های استخباراتی جهان مثل نقل و نبات در وسایل ارتباط جمعی باد می‌شد.

خودم اولین بار در سال 1969 نام CIA را از زبان تره‌کی شنیدم و نام KGB را در جریده گهیخ دیدم. از منہاج‌الدین گهیخ یک خاطره هم دارم. در اواخر 1969 پدرم مرا به دفتر آن جریده فرستاد و گفت: ببین که پول اعلان "ساعت" که ما از اروپا برای فروش وارد می‌کنیم، هر هفته در هر شماره برای یک سال چند می‌شود. وقتی به دفتر رسیدم، تصادفاً آقای گهیخ از من استقبال کرد. اول پدرم را و بعد خود را معرفی کردم و گفتم مرا به این منظور پیش شما روان کرده است. گفت: صفحه اعلانات گهیخ برای فامیل شما نیست. چاپ نمی‌کنم. پرسیدم: به پدرم چه بگویم؟ گفت: چیزی که از زبان من شنیدی، به او بگو. گفتم: چرا؟ گفت: بگو خدمات این جریده صرف در راه اسلام است. گفتم: ما هم مسلمان هستیم. گفت: دلیل نگو. اگر همین‌طور که من گفتم، به پدرت بگویی، خودش می‌فهمد. دیگر زیاد گپ نزن. برو.

سیاسنگ: او چگونه کشته شد؟

جلالر: بعضی می‌گفتند اعضای شعله جاوید او را به انتقام کشته شدن سیدال سخندان از میان برداشتند. عده دیگر می‌گفتند: چون با نمایندگان اخوان‌المسلمین درافتاده بود، به قتل رسید. رهبران خلق و پرچم هم در حادثه قتل او متهم بودند. زیادتر نمی‌دانم.

سیاسنگ: سخن از گهیخ آمد، دیدگاه شما را در پیرامون برگردان زیرین می‌خواهم:

KGB دستگاه آغشته به خون: Contour - No. 17, Delhi/ India, February 1980

(شماره چهارم جریده "ندای آزادی": ارگان نشراتی سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان ساما برگردان: پلاتین [سیاسنگ]/ مارچ 1980)

«شام هشتم سپتمبر 1972: آفتاب نشست و سایه کوه‌های بلند کابل روی شهر پهن شد. ساعتی بعد شش مرد بلندبالا از میان سیاهی بیرون آمدند و منزل مناج‌الدین گهیخ را محاصره کردند. او ناشر و مدیر مسئول جریده "گهیخ" بود. این نشریه دیر زمانی بر سر راه عملیات ویرانگر KGB قرار داشت.

گهیخ چندین بار نامه‌های تهدیدآمیز بی‌نام به این مضمون دریافت داشته بود: "اگر از سخنرانی‌های متداوم و شدیدالحن ضدروسی دست بردار نشوی، کشته خواهی شد." می‌خواستند از او تعهد بگیرند که به نشر سرمقاله‌های ضدروسی ادامه ندهد. گهیخ آن پیش‌نهاد را رد کرد. آنان با چکاندن ماشه‌ها او را شدیداً مجروح ساختند. درین آتش‌باری برادرزاده‌اش کشته و مهمانش زخمی شد.

هدف از همچو کارهای خشونت‌آمیز از سر راه برداشتن دشمنان با کشتارهای نهانی بود. گواهان و نشانه‌های جامانده از تروریست‌ها نمایان‌گر دست‌های روسی، گلوله‌های تفنگ خودکار ساخت روس، جیب روسی جنایت‌کاران و ... بود.

پس از مرگ گهیخ، Sergey Petrovich Kiktev سفیر شوروی از افغانستان برون شد. به بیان Paris Weekly، این کارمند KGB در باره خلیج فارس و جنبش‌های مردمی اطلاعات جمع می‌کرد. پس از آن، روس‌ها دستگاه جاسوسی شان را برای نظارت و مراقبت بر اوضاع کابل، به دهلی جدید انتقال دادند.

با رویکار آمدن داوود در 1973، دوباره تاردوانی KGB آغاز شد. هنگامی که او به برکناری عناصر وابسته شوروی از پست‌های حساس آغاز کرد، روس‌ها نورمجد تره‌کی را بر قدرت رساندند. حکومت حفیظ الله امین که پس از ساقط کردن قدرت متزلزل تره‌کی به میان آمد، وانمود می‌کرد که بدون کمک Shadow Cabinet می‌تواند کارهای دولتی را پیش ببرد. کمیته مرکزی در مسکو از چنین وضعیت که ناشی از کوتاهی KGB در کارها بود، ناراضی شد و تصمیم گرفت که همه چیز را به دست خود بگیرد.

تصمیم فرستادن قوای شوروی به کابل در نهم دسامبر 1979 - هفت روز پس از تصمیم هم‌پیمانان ناتو مبنی بر جایجا کردن راکت‌ها در اروپا - گرفته شده بود. KGB و GRU شعبات شان را در کابل، قندهار و هرات تأسیس و اول دستگاه جاسوسی امین (کارگری استخباراتی موسسه/ کام) را لغو کردند. روس‌ها مأموریت جاسوسی را که از کرملین نظارت می‌شد، به دست گرفتند و اقدامات همه‌جانبه را در بیست‌وهشت ولایت دیگر به راه انداختند.

Department V-KGB (گروه مرگ) - در مسایل مربوط به افغانستان - با "موکریا دیپلا" (Wetwork/ خون ریزانی) سروکار دارد و به قتل‌های سیاسی و آدم‌ریایی‌ها می‌پردازد. تا 1969 این بخش 13 Department یا Line-F نامیده می‌شد.

Department A-KGB (شعبه خبرگزاری) عهده‌دار توطئه‌های پنهان، کشف تصامیم کشورهای دیگر، فراهم‌آوری نقشه برای دگرگون‌سازی روحیه جوامع در برابر مسایل جهانی و افشای افراد و گروه‌های مخالف روس است.»

جلال: این نوشته مسخره و سراپا دروغ به ترجمه نمی‌ارزید. برای قتل گهیخ ضرور نبود که شش نفر منزلش را محاصره کنند و بعد او را به قتل برسانند. این نوع کارها معمولاً توسط دو نفر مسلکی اجرا می‌شود: یکی امنیت می‌گیرد و دومی پس از اقدام در ازدحام مردم خود را از نظرها غایب می‌کند. تهمت بستن به پای کیکتیف صحیح نیست. او اهل این کارها نبود. کارمندان سفارت این قدر خطر بزرگ را قبول نمی‌کنند که وظیفه دپلماتیک را رها کرده، آدم بکشند و بعد در مقابل چشم مردم فرار کنند و به سفارت برگردند. این افواها بی‌بنیاد برای بازاریابی است. سفارت شوروی در کابل، دشمنان به مراتب خطرناک‌تر از گهیخ داشت. مگر باید هر روز دسته دسته آدم می‌کشت؟

سیاسنگ: در همین زمینه کسانی از بشیر غازی‌علم در نقش "قاتل کرابی" نام می‌برند.

جلال: در طول عمرم موجودی مضرتر از بشیر غازی علم ندیده‌ام. ضمن نداشتن سلامت عقلی و روانی، لاف‌زن و کذاب قهاری بود. اگر قتل گهیخ را به زبان خود اعتراف نکرده باشد، بدون سند نمی‌توانم این ادعا در باره او را تأیید یا تردید کنم.

سیاسنگ: از رشته میان بشیر غازی‌علم و میر اکبر خیبر شنیده‌اید؟
جلال: بشیر فوق‌العاده ماجراجو بود. اگر غیر از روابط هم‌ولایتی بودن، مناسبات دیگری داشته بوده باشند، اطلاع ندارم. صرف یک بار تصادفی نام خیبر را از او شنیدم.

سیاسنگ: از برجسپ KGB بر شما یاد شد. در امریکا دیداری با یک کارمند CIA داشتید.

جلال: حقیقت دارد. عُمر به من گفت: پدر! شخصی به نام Mike در فروشگاه ما می‌آید. در باره افغانستان، افراد مشهور و مخصوصاً مهاجرینی که در امریکا مصروف کار و فعالیت اجتماعی هستند، می‌پرسد. یک بار گفته بود اگر در قسمت مسایل اقتصادی فروشگاه - "جلال‌گالری" - ضرورت باشد، می‌توانم کمک کنم.

سیاسنگ: چه می‌خواست؟

جلال: او چند مرتبه از عمر خواهش کرده بود که مرا ببیند. وقتی نیویارک رسیدم، باز خواهان ملاقات با من شد. قبول کردم. طبق آدرسی که داده بود، به Sheraton Hotel رفتم. Mike پایین آمد و ما را به منزل چهار برد. زنی که شاید پنجاه سال داشت، دروازه را باز کرد و پس از تعارفات گفت: Gloria هستم. ممکن است صرف

با شما صحبت کنیم؟ عمر با شنیدن این جمله از جمع ما برآمد. Gloria از اقتصاد افغانستان، روابط تجاری ما با اتحاد شوروی، صادرات و واردات نفت و گاز، نساجی و صنعت چرم پرسید. سوالات عادی جواب‌های ساده داشتند. بعد گفت: از عهد سلطنت و جمهوریت، در کابینه چهار رهبر کمونیست وزیر کابینه بودید. راجع به سیاست ایالات متحده در قبال افغانستان چه نظر دارید؟ گفتم: کشور شما پنج کتابخانه بزرگ تحقیقات اسناد بین‌المللی دارد. تمام نشرات چاپی افغانستان در آن‌ها محافظت می‌شوند. طی سی سال مأموریتم -1958 تا 1988- اگر دلالتاً یا اشارتاً علیه امریکا حرفی گفته یا نوشته باشم، می‌توانید پیدا کنید. مطمئن باشید که وجود ندارد. همیشه بی‌طرف و غیرسیاسی بوده‌ام.

سیاسنگ: Mike چه پرسید؟

جلالر: هیچ. صرف همین قدر گفت: از جانب CIA مؤظف هستیم با شما خصوصی در یک محل مصون صحبت داشته باشیم. فردا مأموری از بخش دفتر نیویارک به ملاقات تان می‌آید. محرمیت ایجاب می‌کند که نفر دوم - حتا داکتر حسن شرق - خبر نشود. وعده ما فردا در همین ساعت و همین هتل است. تشکر از آمدن تان. خدا حافظ

سیاسنگ: پذیرفتید؟

جلالر: وقتی ملاقات اول را قبول کرده بودم، نباید از ملاقات دوم شانه خالی می‌کردم. شام تمام واقعه را با جزئیات به داکتر شرق گفتم. این کارا به پاس رفاقت، رعایت مقررات دیپلماتیک و سلسله مراتب رسمیات انجام دادم؛ نه از ترسی که اگر من نگویم، ممکن Mike یا Gloria پیش‌قدم شود و به داکتر شرق بگوید.

اجنت سوم را هم دیدم. کوتاه قامت و عبوس بود. تیز تیز حرف می‌زد. سوالاتش هم جدی بودند. در باره مقامات سیاسی افغانستان، مخصوصاً از ذهنیت و سوابق کاری داکتر شرق پرسید. تا جایی که در حیطه صلاحیتم بود، گفتم. وقتی وارد مسایل عمیق حزبی و دولتی شد، گفتم: برای آفتاب تاقین به سر بگذارید و برای باران چتری بگیرید. اگر محاسبه اعداد و ارقام کار باشد، بفرمایید. اگر اطلاعات می‌خواهید، به بزرگان و کادرهای خلق و پرچم که در امریکا پناهنده هستند، رجوع کنید. من عضو هیچ حزب و سازمان و حلقه ایدیولوژیک نبودم و نیستم.

او جواب مرا ناشنیده گرفت و پرسید: برهان‌الدین ربانی در همین نزدیکی‌های ما اقامت دارد. او آماده است، آیا شما آماده هستید به ملاقاتش برویم؟ گفتم: باید از داکتر شرق اجازه بگیرم. جمله من به مزاجش بد خورد. ایستاد و گفت: در این صورت، فراموشش کن. وقت ختم است. باید برویم.

سیاسنگ: پرسش پایانی: با شناختی که از سران حزب دموکراتیک خلق افغانستان دارید، برای نوشتن کتابی در پیرامون زندگی و مرگ خیبر از چه کسی کمک بخواهیم؟

جلال: فضای سیاسی در افغانستان قسمی است که از هرکس کمک بخواهید، اولاً به بزرگواری و بی‌گناهی شخصیت خود و بعد به ملامت و محکومیت حریفان سیاسی خود می‌پردازد. در نتیجه، خیبر مثل چهل سال گذشته، باز هم در حاشیه می‌ماند.

شاید قبلاً گفته باشم، باز می‌گویم: عیش و نوش مشترک در شروع دوران قدرت توام با سکوت دسته‌جمعی چندین ساله رهبران تا آخرین روز حاکمیت حزب دموکراتیک، شناختن دوستان و دشمنان خیبر را بسیار مغلق ساخته است. آن‌هایی که دیروز ترور رفیق حزبی شان را حتا مصلحتاً هم به احزاب اسلامی یا دستگاه داوود نسبت ندادند، امروز مانند زنبورها مصروف چسپاندن نام خود به شهرت خیبر و متهم کردن هم‌دیگر به قتل او هستند. از این نوع فضا چه به دست می‌آید؟ (بیستم اگست 2019)



Photo credit: M.K. Jalallar – family album

آیا خیبر به شوروی رفته بود؟ (خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر)

دکتور پرویز آرزو: شما کم کم برای رفتن به شوروی آماده می‌شدید. جنرال قادر: [پایان دهه 1950؟] یکی از روزها گفتند جمال گورسل رئیس جمهور ترکیه می‌آید. فضل‌احمد [هم‌صنم] گفت: بیا! برویم ببینیم که چطور آدم است. رفتیم و پیش‌روی هتل کابل ایستادیم. عسکرها، متعلمین مکتب و مردم عادی پیش‌روی هتل به استقامت چهارراهی پشتونستان صف کشیده بودند. برای ما خیلی جالب بود. فردای آن روز به طرف شوروی پرواز داشتیم. من گفتم: فضل‌احمد! فردا پرواز داریم. بیا! برویم. بلا به پَسش هر کس که هست. معلوم نیست چی وقت می‌آید. در همین گفت‌وگو بودیم که کسی دست بر شانه من گذاشت. کلاه شیپو به سر داشت و یخن بالاپوشش بالا بود. از ما پرسید: کجا می‌روید؟ گفتم: برای تحصیل به شوروی

می‌رویم. گفت: هی‌هی‌هی! چقدر مردم خوش‌بخت هستید. خوش به حال شما. چقدر آرزو داشتیم، اما برای ما میسر نشد. بروید. موفق باشید. کور می‌روید، بینا بیایید. کر می‌روید، شنوا بیایید. او کی بود؟ ظاهراً یک آدم عادی. فضل‌احمد به من گفت: بیا برویم. خدا می‌داند جاسوس است، چی است. کالایش را ببین! برویم.

چند سال بعد وقتی برای بار دوم برای ادامه تحصیل در رشته پیلوتی به شوروی می‌رفتم، همان شخص را در طیاره دیدم. پیلوت انعام‌الحق گران بود. او را می‌شناختم. چند بار مهمانش شده بودم و به خانه‌اش رفته بودم. وقتی از فراز کابل گذشتیم، گران از کابین پیلوت بیرون شد. می‌خواست برای کنترل، به انتهای طیاره برود. وقتی از بین مسافری می‌گذشت، چشمش به من افتاد. گفت: تو هم در طیاره بودی و من نمی‌دانستم. بیا به کابین پیلوت برویم. بیا خر ما را با اسب خود مقایسه کن! به کابین رفتیم. در کابین هدایت طیاره ترانسپورتی، دو پیلوت، یک کشف و یک انجینر پرواز می‌نشینند. گران به انجینر پرواز گفت: تو به عقب برو و بگذار این بنشینند تا ببیند ما از او چه کم داریم. ضمناً به مهمان‌دار طیاره گفت: برای مهمان چیزی بیاور. او رفت و خوردنی و نوشیدنی آورد. گفتم: من این‌جا نمی‌خورم. می‌خواهی پرنسیپ پیلوتی را به هم بزنی؟ گران گفت: پس چی می‌کنی؟ گفتم: به سالون طیاره پیش رفیقم می‌روم. با او می‌خورم. به مهمان‌دار گفت: هر جا که می‌خواهد، پیشش بگذار. ده دقیقه در کابین نشستیم. بعد از آن به جایم برگشتم. خوردنی و نوشیدنی روی میز پیش رویم گذاشته شد. من و همسفرم نشسته بودیم. کسی از پشت سر گفت: نوش جان شما! به طرفش نگاه کردم. آدمی با لباس ملکی بود. به فکر افتادم که کیست. به او گفتم: شما هم میل دارید؟ جواب داد: اگر میسر شود، چرا نه؟ همین که چشمم به چشمش افتاد، چهره را آشنا یافتم. گفتم: می‌بخشید! فکر می‌کنم شما را جایی دیده‌ام. اما نمی‌دانم کجا! گفت: من خیبر هستم. میر اکبر خیبر. این نام را شنیده بودم. گفتم: چشم ما روشن. به گمانم قبلاً شما را دیده‌ام. یادم آمد. او همان مردی بود که پیش‌روی هوتل کابل به ما گفت: "کور می‌روید، بینا بیایید. کر می‌روید شنوا بیایید". خیبر و من تا تاشکند با هم صحبت کردیم.

آرزو: جمال گورسل رئیس جمهور ترکیه به کابل می‌آمد. مردم برای دیدن او در مسیر حرکتش ایستاده بودند. شما و فضل‌احمد هم. در همان جا برای اولین بار خیبر را دیدید.

جنرال قادر: بله. فردای آن روز ما شصت نفری که راهی شوروی بودیم، به صف ایستادیم. پیاده به طرف وزارت دفاع می‌رفتیم. در بین راه، عده‌ای از محصلین فرار کردند.

آرزو: می‌شود گفت که مقدمات هفت ثور به اواخر سال 1977 بر می‌گردد. جنرال قادر: به ما ابلاغ شد که در صورت ضربه و فشار داوود بر رهبری حزب، هر اقدام نظامی‌ها مورد تأیید بیروی سیاسی است. این زمانی بود که خیبر کشته شد. پنجشنبه بود. به قوای هوایی رفته بودم. ساعت یک یا دوی بعد از ظهر، قاسم مدیر استخبارات قوای هوایی سراسیمه خود را به اتاقم انداخت و گفت: "از مکروریان می‌آدمم. از مطبعه گذشتم. لب سرک پیش جوی کسی مر می‌خورده و بر زمین افتاده است." من گاهی شک دارم و فکر می‌کنم رسولی در آن ترور نقش داشت و شاید قاسم این کار را کرده باشد. چون او به رسولی و نجیب - داماد رسولی - بسیار نزدیک بود. به او مظنون شدم. بسیار سراسیمه بود. پانزده، بیست دقیقه گذشت. کسی در مخابره قومندانی مدافعه هوایی کار می‌کرد. پرچی و از گروه خیبر بود. سراسیمه پیش من آمد و گفت: رهبر مرا کشتند. گفتم: کی را کشتند؟ گفت: خیبر را.

آرزو: بعضی‌ها جناح خلق را متهم به دست داشتن در ترور خیبر می‌دانند. جنرال قادر: واقعیت را نمی‌دانم. در مورد رسولی و قاسم هم گفتم شک دارم. چون سراسیمگی قاسم را دیدم و بعد از بیست دقیقه کسی آمد و خبر قتل خیبر را داد. او به عنوان چپ‌گرا در جامعه مشهور بود. در گذشته، صاحب‌منصب بود. فردای روزی که امتحان داده بود و باید دیپلوم می‌گرفت، قصد رفتن به خانه را می‌کند، اما به او اجازه داده نمی‌شود. خیبر اعتراض کنان حکومت را متهم به بی‌عدالتی و استبداد شاهی می‌کند. در نتیجه، او را به سیاه‌چال می‌اندازند. سه سال بندی بود. بعد از رهایی در اکادمی پولیس درس خواند و افسر پولیس و استاد آن اکادمی شد. بعد، موضوع حزب دموکراتیک به میان آمد. گفته می‌شد که خیبر مخالف خشونت چپی‌ها بود. بین او و کارمل هم در حزب، رقابت و اختلاف نظر وجود داشت. من این را شنیده‌ام. خودم نمی‌دانم که لیاقتش در چه حد بود. اما مخالف رسیدن به قدرت از راه نظامی بود. خیبر بر این باور بود که چون در اساس‌نامه حزب، موضوع تشکیل قدرت پارلمانی ذکر شده، باید بر رسیدن به قدرت از راه مبارزه پارلمانی تأکید کرد.

به هر ترتیب، خیبر کشته شد. رهبری حزب در روز دفن خیبر، تظاهرات بزرگی را به راه انداخت. حزب اعلان کرد که پرده سیاست دریده شد و داوود خیبر را کشت. رهبری حزب بندی شد. عضو ارتباطی من با حزب، پیشم آمد. امین که رهبری عمومی نظامی خلق و پرچم (?) را به دست گرفته بود، هدایت داده بود که پلانی که بعد از وحدت حزب در خانه اسدالله سروری ساخته شده، اجرا شود. تصمیم گرفته شد تا دسترخوان داوود جمع شود. یکی از دلایل شتاب ما برای اقدام نمودن، تلاش‌هایی بود که گروه‌های اسلام‌گرا برای براندازی رژیم داوود می‌کردند. ما مجبور بودیم برای جلوگیری از اقدام آن‌ها، پیشی بگیریم و کاری نکنیم.

آرزو: تا جایی که خواننده و شنیده‌ام، خیبر بر وحدت حزب تأکید می‌کرد، اما گفته می‌شود که کارمل علاقه‌چندانی به وحدت نشان نمی‌داد. شاید بتوان دو دلیل به این برخورد برشمرد. اول جایگاهش در حزبی متحد بود. جایگاه کارمل جایگاهی درجه دو، یعنی پس از تره‌کی بود. دوم شاید این که جناح پرچم در دوران داوود خان از موقعیت خوبی در نظام برخوردار بود و حتا در کابینه نفوذ داشت. گفته می‌شود که خیبر، کارمل را تهدید کرده بود که در صورت پافشاری بر عدم وحدت، با او نمی‌ماند. فشارها باعث شده بود که کارمل به نزدیکی با تره‌کی تن دهد. ترور خیبر از رویداد های مبهم تاریخ است. آیا عدم علاقه‌مندی کارمل به اتحاد با تره‌کی، جای‌گاه جناح پرچم در نظام داوود خان بود؟

جنرال قادر: اول این که کدام عامل در وحدت حزب نقش داشت؟ بدون شک شوروی. شوروی نمی‌توانست مستقیماً این کار را انجام دهد، بلکه توسط اقمار خود - احزاب کمونیست هندوستان و عراق - این کار را می‌کرد. این دو در وحدت حزب دموکراتیک مؤثریت داشتند. موضوع دوم روابط کارمل و خیبر است. گفته می‌شد که خیبر نسبت به کارمل، در تمام مسائل وسعت نظر بیشتر داشت. البته، در مورد مسئله اتحاد دو جناح خلق و پرچم و تأکید خیبر زیاد مطمئن نیستم. خیبر با لایق و نجیب رابطه نزدیک داشت. لایق و خیبر خویشاوندی داشتند و نجیب شاگرد وفادار خیبر بود. اختلافاتی هم که نجیب با کارمل پیدا می‌کرد، احتمالاً به خاطر وفاداری‌اش به خیبر بود. جناح نجیب در داخل حزب، جناح خیبر بود. بعد از مرگ خیبر، نجیب تلاش زیادی کرد که هر چه زودتر در محلی که خیبر کشته شده بود، بنای یادبود ساخته شود. اما کارمل کارشکنی می‌کرد. خاطره‌ی به شما می‌گویم. پس از این که از زندان آزاد شدم، کارمل از من خواست که هر روز صبح پیشش بروم، جای صبح را با هم بخوریم و کمی در داخل حرم‌سرا قدم بزنیم. من هر روز می‌رفتم. یک روز صبح وقتی پیش گل‌خانه رسیدم، دیدم که کارمل با یک جوان هفده-هژده ساله قدم می‌زند. نزدیک رفتم. کارمل با آن جوان خداحافظی کرد. به کارمل گفتم: حالا رفیق نو پیدا کردی با او قدم می‌زنی؟ گفت: نه. این بچه خیبر است. من فکر کردم همین که او را به حرم‌سرا نخواستند و در گل‌خانه با او دیدار کرده، نشانه سردی کارمل با اوست. یعنی هنوز عقده اش با خیبر مانده بود.

آرزو: اما خیبر تا آخر پرچمی ماند.

جنرال قادر: نمی‌دانم تا آخر پرچمی ماند یا نه، اما به نام پرچمی کشته شد. معلوم نیست کی او را کشت. اما به باور من، خیبر با یک توطئه کشته شد.

آرزو: خیبر مسؤول نظامی جناح پرچم و امین، مسؤول نظامی جناح خلق بود. به دلیل اختلاف نظری که خیبر با کارمل داشت، نوراحمد نور جای خیبر را گرفت.

جنرال قادر: بلی. درست است. نوراحمد نور و وکیل آرزو: بسیار خوب. امین در مقایسه با نور فعالیت بیشتری داشت. آیا می‌شود نتیجه گرفت که توانایی‌های بیشتر امین نسبت به نور که اولی مسؤل نظامی جناح خلق و دومی مسؤل نظامی جناح پرچم بود، به نفوذ بیشتر خلقی‌ها در نیروهای مسلح افغانستان انجامید و جناح پرچم به حاشیه رفت؟

جنرال قادر: خیبر یا به ابتکار خود و یا به خواست کارمل از بخش نظامی پرچم دور شد. کارمل مجبور بود بخش نظامی را خود و یا توسط فرد مورد اعتمادش به دست بگیرد. از همین‌جا بود که بخش نظامی جناح پرچم ضعیف شد. چون بسیاری از کسانی که با خیبر رابطه داشتند، نخواستند با کارمل باشند و در زمان وحدت حزب به امر شوروی، خود را دور نگاه داشتند. شوروی نسبت به خیبر اعتماد داشت یا نه؟ این را نمی‌دانم.

آرزو: اما شما یک بار خیبر را در طیاره در سفر به شوروی دیده بودید. این به این معناست که خیبر به شوروی رفت و آمد داشت.

جنرال قادر: بله دیدم. اما رابطه کارمل با خیبر و این مسئله از نگاه سیاسی یک معماست.

آرزو: گفته می‌شود در رده‌های بالای حزب، خیبر تنها کسی بود که به تغییر رژیم از راه کودتا علاقه‌مند نبود. جنرال قادر: احتمال دارد.

آرزو: من در چند جا این مطلب را خوانده‌ام. در صحبت‌های شما هم آمده است. جنرال قادر: باور من هم همین است.

آرزو: خیبر به آوردن تغییرات آرام از ...

جنرال قادر: از طریق پارلمانی ...

آرزو: مبارزه پارلمانی و آماده کردن جامعه به دگرگونی. فکر نمی‌کنید یکی از دلایلی که باعث شد خیبر از چشم شوروی بیفتد باورش به آوردن تغییرات بطی بود و ... جنرال قادر: بله که به انقلاب طبقه کارگر باور نداشت.

آرزو: در این صورت آیا نمی‌شود نتیجه گرفت که شوروی به انقلابی از جنس انقلاب اکتوبر خود علاقه داشت و در نتیجه خیبر از چشم شوروی ... جنرال قادر: افتاده باشد.

آرزو: بله. که به این دلیل خیبر باید از چشم شوروی افتاده باشد؟ حالا در صورتی که این پیش فرضها درست باشند، باید قبول کرد که پلان کودتای ثور توسط شوروی تأیید شده باشد و قتل خیبر هم بی‌ارتباط با این مسئله نباشد.

جنرال قادر: حتی اگر امین به تنهایی تصمیم گرفته باشد، شوروی‌ها نمی‌توانستند از آن بی‌خبر باشند. امین به من گفت: بیرونی سیاسی تصمیم گرفته که در صورت گرفتار شدن رهبری حزب، نظامی‌ها ابتکار عمل را به دست بگیرند. به امین گفتم: به من سند بده. امین گفت: تو از من و از بیرونی سیاسی سند می‌خواهی؟ و این به این معنا بود که وقتی بیرونی سیاسی چنین تصمیمی گرفته، لازم نیست سندی در کار باشد. سیستم شوروی، سنترالیزم دموکراتیک بود. حزب دموکراتیک هم چنین سیستمی داشت. در سنترالیزم دموکراتیک، کلمه دموکراتیک سمبول است. این مرکز است که تصمیم نهایی را می‌گیرد و هیچ‌کس حق چون و چرا ندارد. با توجه به تأثیر و روابط نظام شوروی با حزب دموکراتیک، ناممکن است که بیرونی سیاسی حزب، این تصمیم را گرفته باشد و شوروی از آن بی‌خبر بوده باشد. من این را نمی‌دانستم. در آن زمان، تازه به حزب پیوسته بودم و در رده‌های چهارم و پنجم حزب بودم. نه عضو کمیته مرکزی بودم و نه هم عضو بیرونی سیاسی. اگر هم مورد توجه کسانی در شوروی بودم، آن‌ها تصمیم‌گیرنده‌های اصلی نبودند. کسانی در رده‌های پایین بودند.

آرزو: از صحبت‌ها در مورد میر اکبر خیبر، می‌شود نتیجه گرفت که احتمالاً نبودش به تضعیف حزب و به ویژه تضعیف جناح پرچم انجامید.
 جنرال قادر: بسیار زیاد. نه تنها احتمال می‌رود که بلکه کاملاً درست است.
 آرزو: گفته می‌شود که شب پیش از ترور، خیبر با عبدالقدوس غوربندی بوده است.
 جنرال قادر: من اطلاع ندارم. از این‌که خیبر با چه کسی بوده، اصلاً خبر ندارم.
 آرزو: قتل خیبر به هر حال بسیار مبهم مانده است. عده‌ی امین را متهم می‌کنند.
 جنرال قادر: بسیار احتمال دارد.
 آرزو: عده‌ی رسولی را؟
 جنرال قادر: بله. رسولی را هم متهم می‌کنند.

آرزو: و عده‌ی رد پای شوروی را در قضیه می‌بینند. کدام فرضیه را محتمل‌تر می‌دانید؟ جنرال قادر: علاوه بر این چهار- پنج فرضیه می‌تواند عامل دیگری هم باشد. در سیاست بحث دوست و دشمن نیست. اساس سیاست منافع است. وقتی کسی وارد یک سیستم می‌شود ولو که پُست حساس هم داشته باشد، بیرون شدنش می‌تواند خطرناک باشد، چون می‌تواند اسرار مهمی با خود داشته باشد. وقتی تصمیم گرفته می‌شود این آدم دیگر کارآمد نیست یا به کار ما نمی‌آید، نمی‌توانند او را همین‌طور رها کنند و آزاد بگذارند. به خاطر اسراری که پیش او است، باید از بین برده شود.

ممکن است که خیبر پُست حساسی در چند مرجع داشته است. شوروی، امریکا - چین در آن هنگام نقش چندان بارز نداشت - انگلیس، پاکستان. همه این‌ها محتمل است. احتمال می‌رود که پُست خیبر، پُست مهمی بوده باشد.

آرزو: هدف شما از پُست فعال چیست؟

جنرال قادر: هدفم، پُست فعال در سیستم جاسوسی است. در سیستم جاسوسی، حالا اگر او را آزاد رها کنند ... مثلاً کسانی از KGB شوروی سابق فرار کردند و به امریکا رفتند. کتاب‌ها نوشتند و رسوایی کردند. اسرار را افشا کردند. اسراری که فقط بالاترین مقام‌ها در رده‌های اول و دوم از آن خبر داشتند. حالا برای کسی که از طرف آنان در جامعه‌ی مثل افغانستان استخدام شده بود، کارهایی انجام داده بود چه طور می‌شد که او را آزاد بگذارند. باید او را از بین می‌بردند. اگر امریکا استخدام کرده، امریکا باید از بین ببرد. این استخدام گفته می‌شود. استخدام می‌تواند از دو یا سه جهت باشد. محاسبه شوروی روی کارمل یا تره‌کی به خاطر این بوده که آن‌ها تا حدودی به مارکسیزم-لنینیسم معتقد بودند. کارمل به مارکسیزم-لنینیسم باور داشت. وقتی که دیگر به او ضرورتی نبود، او را نکشتند اما از صحنه دور کردند. (گزیده پاسخ‌ها از برگ‌های 49 تا 215)

چند یادداشت (سیاسنگ)

1. بر بنیاد روایت بالا، آن دو دیدار زمینی و هوایی همانندی چشم‌گیر دارند: خیبر هر دو بار در پشت سر قادر بوده، هر دو بار خودش خواسته با کسی که نمی‌شناخت، بحث سیاسی به راه اندازد و هویت و موقف خود را زیر پرسش ببرد.

2. "پنجشنبه بود. من به قوای هوایی رفته بودم. ساعت یک یا دوی ظهر بود. قاسم مدیر استخبارات قوای هوایی سراسیمه خود را به اتاقم انداخت و گفت: من از مکروریان می‌آمدم. از مطبعه گذشتم. لب سرک پیش جوی، کسی مرعی خورده و بر زمین افتاده است." / ".../ "بعد از بیست دقیقه کسی آمد و خبر قتل خیبر را داد."

آیا برجسته ساختن "ساعت یک یا دوی بعد از ظهر پنجشنبه" برای پذیرفته شدن روایت آمده است؟ گیریم مدیر قاسم، فردا حتی پس فردای هفدهم اپریل به قادر گزارش داده باشد، باز هم پنجشنبه نمی‌شود، زیرا خیبر شام دوشنبه کشته شده بود. آیا جنرال قادر پس از روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه و آن مارش بزرگ ده-دوازده هزار نفری، افزون بر برگزاری مراسم جنازه و فاتحه در کابل، هم آگاهی نداشت که میر اکبر خیبر کشته شده است؟

3. جنرال قادر، رئیس جمهور ترکیه را جمال گورسل و تاریخ آمدنش به کابل را 1957 می‌گوید. نه تنها در 1957، بلکه در 1958 و 1959 نیز رئیس جمهور آن کشور جلال‌الدین

بایر بود. گورسل در 1960 به ریاست جمهوری رسید. سفرش به کابل پیش از 1960 باورکردنی نیست.

زنجیره دو گفت و شنود (سلیمان لایق و نوراحمد نور)

غرزی لایق: داستان را دوباره قصه کنید و از دایر شدن جلسه ۲۳ یا ۲۴ حمل ۱۳۵۷ که موضوع ارتقای حفیظ الله امین به بیروی سیاسی مطرح شده بود، بگویید.

سلیمان لایق: در همین جلسه مسئله قتل رفیق میر اکبر خیبر هم پیگیری می‌شود. یک جهت حقایق در این‌جا نهفته است. وقتی وحدت دو جناح خلق و پرچم صورت گرفت، مطابق یک سند تره کی دوباره از طرف هر دو جناح رهبر بلامنازع قبول گردید و رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد. مذاکرات بین کارمل و تره کی صورت گرفته بود. ما کارمل را وادار کردیم و گفتیم که دیگر موضوع وحدت را در سطح بیرو مطرح نمی‌کنیم. شخص شما انشعاب کردید، لطفاً بروید وحدت کنید.

غرزی: این که می‌گویند پس از تأمین وحدت، کارمل منشی دوم، درست نیست؟ لایق: قطعاً درست نیست. تره کی قبول نداشت. شرط گذاشته بود که رهبر دوم وجود نداشته باشد، ورنه وحدت نمی‌کنم. در سطح افغانستان ما حزب واحد بودیم. کارمل به حق و به position [موقف] خود قناعت نداشت. بیش از حق خود می‌خواست. به گفته خواجه عبدالله انصار "عیب ما در آن است که از وقت پیش می‌خواهیم و از حق بیش". بر کارمل اتهام وارد شد که اگر می‌خواهید وحدت اساسی به میان بیاید، نباید رهبر دوم وجود داشته باشد. لذا کارمل در بیروی سیاسی بماند، زیرا تا همان حد تحملش را داریم. این که فرد دوم شود، موضوع پس از وحدت است. در سند وحدت آمده که تره کی رهبر بلامنازع است. ما آن را امضا کردیم و سوگند خوردیم که به عهد خود وفادار می‌مانیم. این که می‌گویند آدم دوم بوده، از خصوصیات کارمل است. او منافع خود را بر منافع حزب، منافع کشور و منافع جمعی مردم افغانستان ترجیح می‌داد و خود را مطرح می‌کرد. یکی از بدبختی‌های بعد از قیام همین بود که کارمل می‌خواست به حیث رهبر موازی شناخته شود. این‌طور نمی‌شد.

غرزی: قضیه استاد خیبر؟

لایق: تدویر آخرین جلسه بیروی سیاسی در خانه تره کی صورت گرفت. فکر می‌کنم ۲۳ یا ۲۴ حمل ۱۳۵۷، طبق معمول جلسه نوبتی بود. بر اجندای مطروحه بحث داشتیم. صبح شروع کرده بودیم و ساعت دو یا دونیم بعد از ظهر پایان یافت. در

دهلیز آمادگی برای رفتن می گرفتیم و بوت‌ها را می پوشیدیم. تره‌کی از اتاق برآمد و گفت: می‌خواستم یک موضوع دیگر را در اجندا داخل کنم، اما فراموشم شده بود. حالا یادم آمد. مهم است، بیایید که این را هم گپ بزنیم. همه برگشتیم و به جاهای خود نشستیم.

نصاب جلسه پوره بود. پنج نفر خلقی (تره‌کی، شاه‌ولی، زیری، میثاق و پنجشیری) و پنج نفر پرچی (کارمل، کشت‌مند، نور، بارق و لایق) همه ده نفر اعضای بیروی سیاسی در حزب واحد عضویت داشتیم.

تره‌کی گفت: حفیظ الله امین همیشه مراجعه می‌کند و می‌گوید که باید در بیروی سیاسی پذیرفته شود. منطق تره‌کی این بود که امین خدمات زیادی برای حزب کرده و حالا بخش نظامی حزب - جناح خلق - که هنوز با بخش نظامی جناح پرچم توحید نشده، هم در اختیار اوست. قبلاً این سازمان سه قسمت داشت و هر قسمت تحت نظر سه شخص - میثاق، زیری، امین - بود. امین درخواست کرده که حوادث پیش می‌آید و توحید هر سه بخش در روز واقعه مشکل است. (نگفت که برای کودتا، مگر بویش می‌آمد، یعنی در نظرش بود). بعد، ما این را در وجود امین توحید کردیم. حالا بخش نظامی‌ها به دست امین است. اگر تقاضایش قبول نشود و عضویت بیروی سیاسی را حاصل نکند، مایوس می‌شود. امین خصوصیت دیگری هم دارد که می‌تواند خودسرانه تصمیم بگیرد. مبدا مایوس شود، از عقده دست به کدام عمل بزند و ما در برابر عمل انجام شده قرار بگیریم. معنای حرف‌های تره‌کی این بود که شاید کودتا کند و ماهیت خود را مطرح نماید و علاوه کرد: امین آدم بد هم نیست، فعال است. با در نظرداشت همه احتمالات و امکانات بیایید که او را به عضویت بیروی سیاسی قبول کنیم.

متعاقباً تبصره‌های دیگری هم کرد و گفت: شاید نزد پرچی‌هایی که همه در حزب واحد گرد آمده ایم، تشویش پیدا شود و بگویند که گویا باز خلقی‌ها می‌خواهند خود را اکثریت بسازند و ما را تصفیه کنند. برای این که تشویش هم رفع شود، بیایید که میر اکبر خیبر را هم بیاوریم. شخصیت مهم، مؤثر و دانشمند است. (زیاد ستایش کرد). او را بیاوریم که موازنه خلقی و پرچی برقرار شود. شاید از او تقاضا کنم که با امین روابط نزدیک تأمین کند. در ضمن ممکن است برخی اضافه‌روی‌های امین را هم توسط او کنترل کنیم.

خلاصه حرف‌های تره‌کی چنین بود: ازین طرف امین را می‌آوریم، از آن طرف خیبر را. بیروی سیاسی را به دوازده نفر توسعه می‌دهیم. پرسید: شما چه می‌گویید رفقا؟ نظر تان چیست؟ بدون تردید و تبصره تمام دست‌ها به رسم تأیید بالا شد. تره‌کی گفت: خوب شد که تأیید شما را گرفتیم، اما حالا فیصله نمی‌کنیم. خیبر را می‌خواهم، چون

شخصیت بزرگ است با خودش صحبت می‌کنم. ببینم آمدن به بیروی سیاسی را مفید می‌داند و قبول می‌کند یا نه. بعد به کارمل گفت: خیبر رفیق شماست. به او اطلاع بدهید و بگویید که فلان روز بیا (ساعت و تاریخش را هم بیان کرد، ولی من به حافظه ندارم.) یعنی در جلسه هفته‌وار آینده که منظم می‌داشتیم، خیبر بیاید. کارمل این وظیفه را به بسیار خوشی پذیرفت.

تره کی آگاهی نداشت که دیگر روابط خیبر و کارمل دوستانه و برادرانه نیست و بین شان تقابل بسیار جدی وجود دارد. البته، از جانب کارمل دشمنانه بوده باشد، اما از جانب خیبر مخاصمانه نبود. کارمل نمی‌خواست وحدت شود چون نفر دوم نشده بود. او وحدت را نه به خیر خود، بلکه مغایر منافع شخصی خود می‌دانست. این را بر زبان نمی‌آورد، اما طرح‌هایی ارائه می‌داد و در حلقات و فرکسیون‌های خود مطرح می‌کرد که این خوب نیست. کارمل فرکسیون‌ها را باز بود. خیبر می‌دید، می‌شنید و مخالفت می‌کرد و می‌گفت: نباید چانس وحدت اخلال شود. مناقشه بین این دو نفر بسیار جدی شده بود، تا حدی که دیگر با هم گپ نمی‌زدند. خیبر تحمل ملاقات با کارمل را نداشت.

جلسه ختم شد. اکثریت رفیق‌های سابق پرچی ما از راه دهمزنگ سوی خانه می‌رفتند. خلقی‌ها سمت دیگر رفتند. در این حال، کارمل طاقت نیاورد و گفت: رفقا! این خاین را دیدید با طرح‌های خاینانه اش؟ تره کی هر روز در فکر توطئه است. او اختلاف نه، بلکه مخاصمت خود را با پیش‌نهاد تره کی نشان داد. البته، کارمل مبالغه کرد. من که دیدم هنوز رنگ امضاها را در سند وحدت خشک نشده، گفتم: کارمل صاحب! با این حرفی که حالا می‌زنید، چرا در جلسه تأییدش کردید؟ همان‌جا مطرح و استدلال می‌کردید. این وحشتناک است. ما کی هستیم؟ مدافع وحدت خود شما بودید. خلاصه، ما دو نفر پرخاش زیاد کردیم و آن رعایت حرمت رفیقانه ما هم از دست رفت. بعد، از آنان جدا شدم و به منطقه فروشگاه بزرگ افغان رسیدم. چون خانه ما در کارته پروان بود، سوار بس شهری شدم. خسته به خانه رسیدم و تا ساعت نه شب به برخی کارها و نوشته‌ها رسیدگی کردم.

زنگ تلفون آمد. گوشی را برداشتم. آواز خیبر صاحب بود. گفت: یک کار ضروری است. می‌آبی یا بیایم؟ چون شخص فاضل، عالم، ملایم و وطن‌پرست بود و از نگاه سن نیز بزرگ‌تر از من، معمولاً به او امتیاز زیادتر می‌دادم. او در بین ما در سیاست برکت و حیثیت بود. گفتم: من می‌آیم. با تکسی به مکروریان رفتم. پس از احوال‌پرسی گفتم: شب دیر است. چطور مرا خواستید؟ امر و طرح و فرمایشی باشد، بگویید. گفت: بارق شفیی آمده بود و از زیان کارمل گفت: خیبر صاحب! من و خودت برادران قدیم و یک وجود هستیم. کمی از یک‌دیگر گله مند شدیم، اما یک وجود

هستیم. باخبر باشید که خواستن تان به پیروی سیاسی توطئه است. از شما توقع دارم که به تره کی جواب شایسته و قاطعانه منفی بدهید. بگویید که نمی‌خواهید به پیروی سیاسی بروید. این توطئه است.

غرزی: توطئه به خاطری که امین به پیروی سیاسی می‌آمد؟
 لایق: راز نزد کارمل بود. چه می‌خواست؟ نمی‌دانیم. او توطئه‌گر بود و این‌ها حرف‌هایی‌اند که شنیده‌ایم و می‌دانیم که نزد ما امانت تاریخ است. این که قصد درونی‌اش چه بود، مربوط عالم درونی خودش می‌شد. از خیبر پرسیدم: به بارق چه گفتی؟ گفت: اول او را سرزنش کردم که دیروز کارمل رهبر بود، تو اوامرش را قبول می‌کردی. حالا هم او و هم خودت عضو پیروی سیاسی هستی، چرا پیام شخص دیگر را آوردی؟ چون تره کی از او خواسته که پیغام را به من بیاورد، باید خودش می‌آمد. تو چرا مثل قاصد، اوامر کارمل را اجرا می‌کنی؟ حالا که زیر دستش نیستی، برو به کارمل بگو که رهبر و فرمانده حزب و شخص باصلاحیت پیروی سیاسی تره کی است، چون از مقام او دعوت شده ام، می‌روم. این حرف‌های دیگر را که خلاف مقررات اساس‌نامه حزبی و خلاف اصول حزب است، نمی‌پذیرم و به تره کی می‌گویم. تو هم به کارمل بگو که دیگر همچو هدایات صادر نکند.

پرسیدم: استاد! آیا ترسیدی؟ گفت: جای ترس نیست، اما در کشورهای عقب‌مانده عواقب همچو بازی‌ها می‌تواند خطرناک باشد. موضوع مهم است و من آن را مهم تلقی کردم. بهتر است یک شاهد شریف هم داشته باشیم تا بدانند که چه واقع شده است.

فکر کردم که استاد خیبر بی‌موجب موضوع را کلان ساخته است، اما حوادث بعدی نشان داد که دید او صحیح بود. گرچه خودم هم از کارمل گله‌مند بودم، تبصره زیاد نکردم و خانه رفتم. قبلاً با استاد بحث داشتم، چون حیران بودم که با کارمل چه کنیم. تقوا ندارد، دروغ می‌گوید، چال‌باز است، عمق معلوماتی ندارد، مثل یک showman (هنرپیشه روی سٹیژ) بر خود بسیار خواری می‌کند (زحمت می‌کشد) تا افرادی را زیر افسون قرار دهد. می‌گفتم: کوشش کنیم که به جای او یک رهبری سالم را به میان بیاوریم، اما خیبر با دلایلی که داشت، کارمل را تحت حمایت خود قرار می‌داد.

به خیبر احترام داشتم زیرا یکی از شخصیت‌های بی‌تکرار در تاریخ افغانستان بود. خودگذری داشت، در باره خود هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد و درست نقطه مقابل کارمل بود. کارمل عاشق خود، خیبر عاشق مردم، کارمل لافوک و خیبر ریالیست بود و از این کلان‌کاری‌های انقلابی و انقلابی‌نمایی نداشت.

خانه بودم. شب گذشت. فردا ساعت نه صبح بار دیگر زنگ آمد. از تلفون عمومی سکه انداز بازارک اپارتمان در مکروریان کهنه تماس گرفته بود. خیبر گفت: موضوع انکشافات کرده، بیا که از نزدیک با هم بینیم و مشوره کنیم. اگر برایت مشکل باشد، من می آیم. گفتم: خود را به شما می رسانم.

پس از سلام و علیک گفتم: امروز نوراحمد نور آمده بود. همان پیغام بارق را تکرار کرد و افزود که کارمل صاحب جداً سفارش کرده که به این تره کی خاین، به این پدیده قبيله جواب منفی بدهید تا بداند که توطئه را درک کرده اید. پرسیدم: چه توطئه؟ تشریح نکرد و گفت: وقتی ما می گوئیم توطئه است، یعنی که توطئه است. من همان گفته قبلی خودم را به نور هم گفتم که اگر حرف نامعقول بود، چرا همان جا در جلسه بیروی سیاسی مطرح نکردید؟ کارمل صلاحیت ندارد که ضد اراده رهبر حزب باشد. خودم در باره خود تصمیم می گیرم. شما به من هدایت ندهید. خواهش می کنم تشریف ببرید. نور جدی شد و گفت: خیبر صاحب! اگر چنین کنید، برای تان خطرناک می شود. پرسیدم: چه خطر؟ چرا خطرناک؟ گفت: این مسئله ساده نیست. سرت را در راهش از دست خواهی داد، یعنی کشته خواهی شد. پرسیدم: چه کسی مرا خواهد کشت؟ نور گفت: "دا زه. دا زه" (همین من. من خودم) حرف ها ختم شد و برآمد. قضیه تا این جا انکشاف کرده و به سمت نامطلوب می رود، باز هم خواستم که یک شاهد شریف در میان باشد. چون نور جوان ترین عضو بیروی سیاسی بود و با گردن افراشته جوانانه راه می رفت، با خود گفتم: یک حرف اضافی زد و نباید جدی تلقی شود.

من خانه رفتم و فکر می کنم دو روز بعد خیبر در عقب دیوار مطبوعه کشته شد. او طبق عادت برای گردش دیگرانه از خانه برون می شد، گاهی تا شهر نو و باغ بالا می رفت و از چهارراهی صحت عامه و پل مکروریان می گذشت. آن روز غوربندی هم به دیدنش آمده بود. شاید او را تا خانه رسانده و از آن سو تنها آمده بود. دلیلی که غوربندی از کارمل و کارمل از غوربندی بدش می آمد، این بود که کارمل چندین بار گفته بود: غوربندی خیبر را فروخت و کشت. فعلاً در باره غوربندی درین رابطه تبصره زیاد ندارم. او مانند مرید خیبر بود. تا دم مرگ ارادت و اخلاصش به مقابل خیبر تغییر نکرد. محال است غوربندی قاتل باشد یا به قتل زمینه داده باشد. کارمل صاحب شاید در حقیقت می خواست با یک تیر دو فاخته بزند.

شب زنگ تلفون آمد. گوشی را برداشتم، گفتم: پولیس هستم. خیبر کشته شده است. می خواهم تو که خویشاوندش هستی بیایی. همسرم گفت: اگر او را کشته باشند ترا هم می کشند. به این بهانه ترا می خواهند و می کشند. در جواب گفتم: لایق خانه نیست. پسرش این جاست. خواسته باشید او را می فرستیم. بعد تو [غرزی لایق] رفتی، همه

چیز را از نزدیک دیدی و به ما احوال دادی که خیبر کاکا را در لب جاده کشته اند. قتل در حدود صلاحیت کارمل و نور اجرا شده و صورت گرفته است.

غرزی: گفتید خیبر با تره کی تصادفاً دیده بود. درست است؟ لایق: گرچه پس از جلسهٔ بیروی سیاسی خیبر با تره کی ندید، اما قصه کرد که چند روز پیش در مندوی با هم روبرو شده بودند. تره کی به خیبر گفته که می‌خواهیم ترا و امین را به عضویت بیروی سیاسی ارتقا بدهیم. بیروی سیاسی را برای وحدت و هم برای آیندهٔ حزب توسعه می‌دهیم، چون برای حمایت از حزب خیلی مهم است. جزئیات و اجزای تفصیل صحبت خیبر و تره کی یادمانده است.

غرزی: در میان حزب می‌گویند و می‌پرسند که آنچه تا کنون در ذهن و حافظه شما بوده و می‌فهمیدید، چرا تا حالا بیرون نریخته است؟ چرا گویا به موقع مطرح نشده است؟

لایق: وحدت خلقی‌ها و پرچی‌ها خیلی مهم بود. سال وحدت پوره نشده، آن‌ها دولت را اشغال کردند. آن قیام کودتایی قیام حزب نبود. مردم غلط فهمیده اند. قیام قیام حفیظ الله امین بود. به تنهایی تصمیم گرفت که دولت را با نیروهای نظامی خود واژگون بسازد، دقیق همان گونه که تره کی هشدار داده بود. این که حزب چرا در پشت کودتا ایستاد و دولت را تأسیس کرد، زیرا دیگر چانس نداشت. داوود خان با رعب، سوابق و انعکاس شخصیتی که در جامعه داشت، دولت پس از کودتایش ضعیف بود، مانند دیوار ریگی. چند بچهٔ احساساتی را جمع کرد و دولت خود را بنا نهاد. خانوادهٔ خودش بر ضدش بود. مردم که سلطنت پرست و عنعنوی بودند، به حساب "پادشاه سایه خدا" از او ناراض بودند. داوود پایهٔ قوی نداشت و به این لحاظ، نتوانست پایدار بماند. با یک فشار تکید و به زمین نشست. حزب جز ایستادن در پشت کودتای امین دیگر هیچ چانس نداشت. مجبور بود چیزی بسازد. چه می‌کرد؟ آیا ما می‌توانستیم موضع دیگری بگیریم که حزب پیش از وقت involve (دخیل) نشود؟ حزب برای اشغال حاکمیت در حالتی قرار داشت که خودش زیاد نیرومند نبود، همه تکیه‌گاه بر دوستی افغانستان و اتحاد شوروی بود. شوروی‌ها به عده‌ای از رهبران ما - به شمول کارمل - اعتقاد هم نداشتند، زیرا فکر می‌کردند که اینان خرده بورژواها هستند و خود را به حزب انقلابی چسپانده اند. در کودتایی که منجر به حاکمیت حزب دموکراتیک خلق شد، شاید motif (تکانه) مرگ خیبر هم کمک کرده باشد. از قراین معلوم می‌شود که حفیظ الله امین هم یک motif کار داشت تا بتواند به نظامیان بگوید که برخیزید. تره کی را زندانی کرده بودند. با تجلیلی که از مردهٔ خیبر شد، اشتباهات در آن‌جا هم رخ داده بود. راست‌گرایان درون حکومت از داوود چنین خواهش کردند:

"زود بگیر و بزن و ببند و بکش". او در اول تردد داشت، اما وقتی در آخر تصمیم گرفت و رهبران را زندانی کرد، قیام شد.

چرا افشا نکردم؟ دلیلی که چرا این حرف‌ها را قبلاً نگفته بودم، مصلحت‌اندیشی من بود. اگر افشا می‌شد، پرچمی‌ها و خلقی‌ها آن‌ها هم‌دیگر را رها می‌کردند و اختلافات درون حزب جدی می‌شد. قیام تازه صورت گرفته بود و چون guarantee (ضمانت) برای دوام و بقا نداشت، زود از هم می‌پاشید، در نتیجه، جامعه می‌رفت به سوی انارشیزم و جمع‌کردنش مشکل می‌شد. درست یا نادرست این استدلال مایه مصلحت‌اندیشی من بود.

هیچ شک ندارم که قتل خیبر از درون حزب صورت گرفته است. با چشم خودم ندیدم که نور یا کارمل یا کس دیگر بر او فیر کرده باشد. لیکن با سوابقی که بیان کردم، آدم را به تفکر وادار می‌سازد. به این معنا که اینان در آن involve بودند/ دست داشتند. اگر نداشتند، چرا با عصبانیت و اصرار به خیبر گفته بودند: این کاره‌ایت موجب قتل و سبب مرگت خواهد شد؟

بعدها که تجسس کردم، دریافتم که در درون حزب ما حزبک‌ها و فرکسیون‌های خُرد-خرد، برون از اراده حزب به افراد معین و حلقات معین مربوط بودند. حتا شنیدم که در داخل حزب ما و در میان تشکیلات حزبی، یک سازمان مخفی پنج نفری تروریستی هم وجود داشت. آن‌ها را بعضی از رهبران برای حل و فصل مسایل معین ایجاد کرده بودند تا - از طریق کشتن این و آن - پروگرام‌های خود را پیش ببرند. هنوز مشخص به نتیجه نرسیده‌ام که کیستند. در صدد یافتن این حلقه هستم. امیدوارم حزبی‌ها این مسئله را استشمام کنند و بپالند تا اصل گره باز شود. ممکن است حتا به قاتلین مشخص برسیم که چه کسی بر خیبر فیر کرد. این پنج تن کی‌ها بودند؟ اگر پنج نبودند، شش بودند، دو بودند، سه بودند، ولی هیچ شک ندارم که این قتل در درون حزب صورت گرفت. بعداً که حزب اسلامی و جمعیت اسلامی با پخش شب‌نامه‌های محلی کوچک مسئولیت قتل خیبر را به دوش گرفتند، دلیل دیگر دارد. آن‌ها تازه به پاکستان مهاجر شده بودند و معاشقه سیاسی با پاکستان را نو شروع کرده بود. لذا وانمود کردند که ما کشتیم و این هم دستاورد ماست. باورم نمی‌آید که آن‌ها کشته باشند یا [به نقشه قتل خیبر] دسترس داشته بوده باشند.

واکنش نوراحمد نور (26 اپریل 2021)

قدیر فضلی: رفیق نوراحمد نور گرامی! در رابطه به آخرین جلسه بیروی سیاسی حزب ما، که پیش از انقلاب ثور، پیش از شهادت میر اکبر خیبر برگزار شده بود، سلیمان

لایق در مصاحبه با پسرش حرف‌هایی را بیان کرده که بدون شک قابل توضیحات می‌باشد. در این زمینه اگر مطالبی داشته باشید، لطفاً بیان کنید.

نوراحمد نور: رفیق فضلی عزیز! ممنون هستم از آمدن تان. بسیار خوش هستم از طرح این مطالبی که اشاره کردید. چون نام از پیروی سیاسی و جلسه پیروی سیاسی گرفته شده، ناگزیر از اعضای پیروی سیاسی شاهد بیاورم تا بگویم قضیه چگونه بود. به این مناسبت مطالبی را جمع‌آوری کردم. قبل از اشاره به موضوع، صرف یک جمله دارم: صحبت سلیمان لایق را شنیدم. به معنای واقعی کلمه fantasy (وهم) است. هیچ آدم نمی‌تواند باور کند که چطور توانسته به این اندازه جعل و دروغ و نادرستی ادعاها را با این جرئت در میان بگذارد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان ارگان‌های لازمی برای پیش‌برد امور حزبی را به وجود آورد. اصل و اساس آن در سند وحدت ذکر شده است. از آن جمله، ارگان‌هایی تحت رهبری دارالانشای کمیته مرکزی کار می‌کرد، مانند کمیته توحید و انسجام وحدت حزبی، کمیته امور نظامی، کمیسیون تفتیش کمیته مرکزی، کمیسیون مالی حزب، کمیسیون تیوری و آموزش و ... این پنج یا شش ارگان از ترکیب اعضای پیروی سیاسی و کمیته مرکزی شکل گرفتند و به وظایف خود مشغول شدند.

در ماه حمل و قبل از آن، متأسفانه گرایش روی هم‌رفته تحول‌طلبانه رژیم مجدداً و بسیار تغییر کرده بود. گرایش‌های راستش غالب شد. حزب در حالت مشکل قرار داشت. به این مناسبت، به حیث یک امر تشکیلاتی طوری که قبل از آن جلسات ما موقوف بود، یعنی می‌گفتیم برای این هفته در این روز جلسه دارالانشاست، در آن روز جلسه کمیسیون کمیته تدارک است یا جلسه پیروی سیاسی است. با این تهدیدها، تعقیبات و حتی تحریکات روشن که من نمونه‌اش را می‌توانم در کتاب رفیق صالح‌محمد زیری نشان بدهم و این را هم بگویم که پی‌شرمانه صورت گرفت، ناگزیر شدیم که جلسات موقوف را به غیرموقوف تبدیل کنیم. یعنی با هم می‌دیدیم، می‌نشستیم و قرار می‌گذاشتیم که جلسه دیگر ما به کدام روز و در کدام محل باشد. کارها به این ترتیب پیش می‌رفت.

ما فراگرفته بودیم، یعنی در ده سال انشعاب چگونگی پیش‌برد جلسات را آشنا بودیم که جلسه چگونه دایر می‌شود، باید روی فاکت‌ها، ارقام و احصاییه‌ها با اطلاعات بتواند آجندا داشته باشد. اول دارالانشای کمیته مرکزی ارگان‌های خود را موظف می‌ساخت تا در مسایل مورد بحث معلومات بدهند، آن‌ها را ارزیابی و تحلیل کنند و به حل چیزهایی که به خود آن‌ها و به دارالانشا تعلق داشت، بپردازند. چیزهایی را که نمی‌توانستند حل کنند، به پیروی سیاسی ببرند. آخرین جلسه - قبل از آخرین جلسه پیروی سیاسی که اشاره کردید - قبل از شهادت رفیق خیبر در ماه حمل واقع شد.

دارالانشای کمیته مرکزی به رفیق شاهولی و من در ارتباط با چگونگی پروسه وحدت و این که وحدت سازمانی اعضای حزبی در حیات ملکی به چه حالت رسیده، وظیفه داد. دومین مسئله را هم مطرح ساختند تا باید مطالعه کنیم که وحدت تشکیلاتی مربوط به سازمان نظامی حزب چگونه پیش می‌رود و حالا چطور است. یکی از اقلام مربوط به جلسه بسیار قبلی در مورد آماده گی گرفتن برای نمایش میتینگ یا مارش در ارتباط با روز اول ماه می بود.

رفیق شاهولی و من به جلسه حضور یافتیم. چون مسئولیت کمیته توحید و انسجام امور ملکی را به عهده داشتیم، اول من گزارش دادم و گفتم: در ارتباط با حیات ملکی در سراسر کشور از قدمه‌های پایین حوزه‌های حزبی تا بالاترین قدمه‌های کمیته‌های ولایتی پروسه وحدت به عالی‌ترین شکل به طرف استحکام تأمین اعتماد، استواری رفاقت و یگانگی اندیشه‌ها پیش می‌رود. حرف دوم: رفیق شاهولی و من در کمیته نظامی امور نظامی مصروف بودیم. رفیق شاهولی هم گزارش داد. تأیید کردم که متأسفانه در عرصه نظامی مشکلات داریم. کار مربوط به توحید یا وحدت تشکیلاتی با مشکلاتی از ناحیه کارشکنی امین و بهانه‌جویی‌های گوناگون او روبه‌روست. چند ورق که یک کاپی نزد رفیق شاهولی بود و یک کاپی نزد من، را به دارالانشا ارائه کردیم و در آن جا گفتیم که با رمز بسیار ناخوان نوشته شده است. اعدادی که در قطعات و واحدها و جزوات‌های اردو وجود داشت، توانستیم آن را تثبیت کنیم که دقیق چگونه واحد شوند. بنابر این، در موضوع حفیظ الله امین با مشکل روبرو هستیم.

راجع به روز ماه می حرفی نبود، جز این که به پیروی سیاسی انتقال یابد تا مطالعه کنند. خبر خوش وحدت تشکیلاتی سازمان‌های ملکی به حیث مزده به پیروی سیاسی گفته شد. در باره نکته سومی که مربوط به کار نظامی‌ها است، دارالانشای کمیته مرکزی تصمیم گرفت. گفتند: این مسئله را باید با پیروی سیاسی مشورت کنیم تا راه حل بیابیم.

در جلسه پیروی سیاسی همین سه نکته مطرح شد. اول همه رفقا اعضای پیروی سیاسی که ده نفر بودند، به خوشی استقبال کردند و گفتند: خوش‌بختانه وحدت در عرصه ملکی به خوبی پیش می‌رود. موضوع ماه می را رفیق تره کی گفت: چون تا یازدهم ثور زمان داریم. در آن وقت مطرح خواهیم کرد و جلسه دیگر خواهیم گرفت. برای این که ببینیم اطلاعات ما چه می‌گوید. آیا می‌توانیم یا نمی‌توانیم و اگر می‌توانیم کدام شکلش را انتخاب کنیم؟ حالا بیایید مسایل وحدت نظامی‌ها را مطرح کنیم.

وقتی جلسه دایر شد، اولین مسئله در ارتباط با وحدت نظامی‌ها بود. در آجندا رفیق پنجشیری اول نوبت گرفت. او در ارتباط با امین و عمل‌کردهایش در قضیه کشته شدن حُرَم وزیر پلان گزارش داد که آن‌ها برای یک هفته به کندز رفته بودند. لایق به

حیث همکار امور تفتیش، رفیق پنجشیری رئیس امور تفتیش و نظام‌الدین تهذیب که عضو کمیته مرکزی بود، مسئولیت امور مربوط به کندز را به عهده داشتند. در طی یک هفته مواد فراوان جمع کردند. او حکایت کرد که پای امین در قضیه داخل است. این‌جا شروع کردند که امین آدم نامطمئن و ماجراجوست، باید جلوش گرفته شود، مجازات ببیند و دیگر به او اعتماد صورت نگیرد. بعد از پنجشیری رفقای دیگر نوبت گرفتند. به اتفاق آراء به شمول تره‌کی، تأیید کردند که امین از امور نظامی سبک‌دوش و از کمیته مرکزی اخراج شود تا دستش در ارتباط با احتمالات بیشتر در امور نظامی و مخصوصاً از دخل‌اندازی در امور نظامی کاملاً قطع شود. این حرف قبول شد. رفیق پنجشیری گفت: همه موافقت دارند. رفیق کریم میثاق کاغذ را بیرون کشید و پرسید: مسوده مصوبه را تهیه کنم؟ همه گفتند: بفرمایید. میثاق نوشت و مصوبه آماده شد. او مطرح ساخت که بنا بر همین کج‌روی‌ها و چه و چه و چه که در جلسه بیروی سیاسی مطرح گردید، به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که امین از عضویت در کمیته مرکزی اخراج و از اجرای وظایف در پیش‌برد امور نظامی برکنار شود. همه گفتند: به تأیید این مصوبه دست‌های ما بالاست. رفیق تره‌کی بسیار صمیمانه - در همین فضایی که همه تأیید دارند - با اظهار عذر و خواهش گفت: این مصوبه را من موافقت دارم، اما برابرم وقت بدهید. چون نظامی‌ها را که در دست‌های دیگر بودند، خودم به امین معرفی کردم؛ کمی وقت کار دارم تا آنان را قانع بسازم و بفهمند که تصمیم را من گرفته‌ام. همان‌طور که برای شان معرفی کرده بودم، می‌خواهم به آن‌ها بگویم که بعد از این امین مسئولیت شما را به دوش ندارد.

به این ترتیب این جلسه تمام شد و او وقت خواست. رفیق کارمل بسیار واقع‌بینانه تأیید کرد و گفت: ضرور است که این گپ با مصلحت حل شود تا ضایعات اعضای حزبی هم نداشته باشیم. به ترتیبی که رفیق تره‌کی گفت و همه رفقا با وی متفق‌القول هستند، همین کار انجام شود. قبول می‌کنیم که این نکته را اجرایی نسازیم. البته، همه گفتند که مصوبه تأیید شده صحیح است.

در یکی از این کتاب‌ها خواندم وقتی که ما از جلسات خارج می‌شدیم، موترها با صدای پولیسی و آواز مخصوص، بی‌موجب این طرف و آن طرف می‌گذشتند. رفیق زیری هم در کتاب خود نوشته است. وقتی جمع می‌شدند، برای همه یک وضع اختناق، رسوایی و تهدیدآمیز بود. منظورم این است که در ارتباط با حرف‌هایی که لایق گفته، همه دروغ و fantasy است. چطور می‌تواند چنین کاری کند؟ در حزبی که سیزده سال از تأسیس آن گذشته بود، آیا ممکن است منشی عمومی در وقتی که همه به اصطلاح بند بوت شان را بسته کنند، بگوید: بچه‌ها! برگردید که چیزی یادم آمد؟ چه یادش رفته بود؟ عضویت بیروی سیاسی دو نفری که می‌فهمد که تا دارالانشاء پیش‌نهاد نکند

و بیروی سیاسی با کمیته مرکزی تصمیم نگیرد، نمی‌توانند بالا بیایند. این الفبای امور تشکیلاتی است. به این ترتیب، ادعای لایق دروغ محض است.

رفیق پنجشیری می‌نویسد: هنگامی که توطئه تحریک‌آمیز حفیظ الله امین - در ارتباط با کشته شدن خرم - توسط کمیسیون کنترل کشف گردید، بی‌درنگ موضوع اخراج امین از کمیته مرکزی و در درجه اول سلب مسئولیت و سبک‌دوشی وی از رهبری سازمان مخفی نظامی مطرح بحث قرار گرفت. طرح مصوبه سبک‌دوشی و اخراج وی از کمیته مرکزی در یکی از جلسات دفتر سیاسی توسط کریم میثاق نوشته شده است. تره‌کی و کارمل مانع صدور مصوبه گردیدند. تره‌کی مصوبه اخراج او را به تعویق انداخت تا طی یک ماه افسران بلندپایه اردو و عناصر رهبری‌کننده سازمان‌های نظامی را از تحت نفوذش بیرون کند. تا این‌جا شدیم سه شاهد.

نوشته رفیق زیری عضو بیروی سیاسی در 2005 هم است. می‌گوید: "مسئله به سیاسی بیروی مطرح شوه. یو شمیر ملگرو ته د تفتیش د کمیسیون لخوا د جزاو پیش‌نهاد شوی وو، په اکثریت او یا په اتفاق ومنلی شو. له گوند څخه د امین د ایستلو پر مسئله هم رای گیری وشوه. د سیاسی بیرو د لسو غرو له جملی څخه شپرو غرو له گوند څخه د امین د ایستلو په اړه رایه ورکړه". (در این جمله رفیق تره‌کی و رفیق کارمل رای دادند که مصوبه صحیح است، ولی بعداً عذر خواستند که اجرایی نسازید، مثلی که من پیشتر گفتم.) "په دغه وخت کی تره‌کی امین ته د جزا ورکولو په اړه مخالفت کول، خو د سیاسی بیرو پرچی اړخ زیات اصرار کاوه او ویل پی که جزا ورکول کیژی نو باید استثنا وجود ونلری. تره‌کی نه قانع کیدی او ویل پی چه دغه مهلت ورکړل سی". (یعنی مخالفت ندارد، ولی مهلت داده شود) "چه خپل مشکل حل کړی. تره‌کی تر دغی موضوع پوری هغه ټوکه وکړه چه سړی ... " (عذر می‌خواهم که دیگرش در پشتو آهنگ بسیار بد دارد و یک نوع معنای مستهجن پیدا می‌کند. / نوراحمد نور)

رفیق کشت‌مند عضو بیروی سیاسی در همین جلسه حضور دارد. او در صفحه 321 کتاب "یادداشت‌های سیاسی و رویداد‌های تاریخی" می‌نویسد: امین از طریق شاه‌ولی در دارالانشا مطرح ساخته بود که اگر رهبری حزب مورد هجوم نیروهای دولتی قرار بگیرد، ما باید اجازه داشته باشیم که این را منحصراً علایم بشماریم و امر حق دفاع از خود و شروع امر نظامی را بگیریم. این مسئله، در دارالانشای کمیته مرکزی قاطعانه رد و گفته شد: ناممکن است که حزب قبول کند. با وجودی که تصمیم گرفته شده بود، امین سرپیچی کرد و پیش‌نهاد متذکره را به حیث دستور یک‌جانبه به نظامیان خلقی در ارتش اعلام نمود. به این قرار، حزب را در تنگنا و در برابر قضیه انجام‌شده قرار داد. این امر در بیروی سیاسی مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفت. بی‌انضباطی و دست‌اندازی‌های دیگرش موجب شد تا به پیش‌نهاد کمیسیون تفتیش کمیته مرکزی

جزای اخطار ببیند. حکم جزا به تمام سازمان‌های حزبی ابراز گردید و فیصله به عمل آمد که امین از کار در میان اعضای نظامی حزب در بخش خلقی‌ها سبک‌دوش شود.

در صفحه 150 کتاب "چگونه ما به بیماری ویروس A مبتلا گردیدیم؟" (نویسندگان Vladimir Snegirev & Valery Samunian) آمده است: «این‌که قهرمان اصلی خود امین بود، دیگر هیچ کس در آن شک نمی‌کرد. او در حالی که با غرور تمام سینه‌اش را پیش می‌انداخت، گفت: همه می‌دانند که قهرمان اصلی ثور کیست. مگر سی سال قبل، وقتی رفیق تره‌کی مرا به عضویت در کمیته مرکزی حزب پیش‌نهاد کرد، کی مخالف بود؟ کارمل! او و رفقاییش از هرگونه تلاش استفاده کردند تا مانع عضویت در حزب شوند. حتی یک ماه قبل از انقلاب، این افراد بار دیگر تقاضا نمودند تا مرا از ترکیب کمیته مرکزی بیرون نموده و از رهبری سازمان نظامی حزب برکنار بسازند. از این‌همه چی نتیجه‌گیری می‌توان کرد؟ آن‌ها علیه انقلاب، علیه حزب و علیه اصلاحات دیموکراتیک بودند. کارمل و پروان وی اکنون کجا هستند؟ من این‌جا در برابر شما ایستاده‌ام، شخص دوم در دولت، منشی کمیته مرکزی، وزیر و معاون صدراعظم هستم. لیبران تراز اول شوروی و جنبش‌های بین‌المللی کمونیستی با من ملاقات می‌کنند، همه جهان مرا می‌شناسند.»

امیدوارم واضح شده باشد که حرف من در مجموع در ارتباط با جلسه بیروی سیاسی درست است. سخنان لایق را دروغ محض می‌شمارم. خالص دروغ است. یگان بار آدم نمی‌فهمد که پشت این نکته این چه گپ خواهد داشت، کار کار جاسوسی، استخباراتی، نفاق‌افکنانه و کاری است که باید به خاطر یک هدف صورت گرفته باشد. امیدوارم که بالاخره رو سیاه شود آن‌که در او غش است. و چنین خواهد شد.

فضلی: آیا واقعاً رفیق کارمل می‌خواست در وحدت مجدد حزب نفر دوم باشد؟ نور: این چیزها در سند وحدت حزبی روشن تحریر شده، در کتابی که از رفیق کشت‌مند معرفی کردم، تمام اجزایش نوشته است. گفتم که وحدت حزبی همین دوران هم که به دوازدهم سرطان ۱۳۵۶ میسر شد، از ۱۳۵۴ به بعد شروع شده بود. پرچی‌ها با همه آرزومندی می‌خواستند وحدت تأمین شود. رفیق کارمل انسان شرافت‌مند و به امر اصول و پرنسپ‌ها معتقد بود. زمان طوری آمد که یورش بزرگ یک حاکمیت برجا در وجود یک گروه سیاسی جدید به نام "انقلاب ملی/ ملی غورخنگ" که یگانه حزب بود یا می‌خواستند آن را یگانه حزب بسازند، صورت گرفت. این ساختار را قانونی ساختند و گفتند باید کنیم احزاب دیگر جمع شود. یا همین حزب وجود دارد و با ما بیایید و یا اصلاً شما را باید و باید محو کنیم. تقریباً همین طور چیزی گفتند.

رفیق کارمل به حیث یک انسان بسیار بسیار با بینش وسیع و دورنماها این علایم را پیش بینی می کرد. کنفرانس ۱۳۵۴ دایر شد و او تحلیلش را گفت که ما در ارتباط با وحدت حزبی باید و باید مساعی خود را بیشتر بسازیم. بر اساس هدایت او به حیث رفیق بسیار بسیار پیش تاز و عزیز که در این مورد پا پیش نهاده بود، با هیأت‌های مختلف صحبت‌ها شد که همه در کتاب‌ها آمده‌اند. ملاقاتی با وساطت رفیق شاه‌محمد دوست شادروان که یکی از انسان‌های بسیار عزیز بود، در خانه‌شان بین رفیق کارمل و تره‌کی نشستی صورت گرفت. به نتیجه رسیدند که باید مذاکرات جدی‌تری پیش برده شود تا وحدت تأمین شود. این نشست‌ها بین سالیان ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ یعنی از اواسط ۱۳۵۵ به بعد شروع شد. پیش از آن نشست‌های متعدد صورت گرفته بود. بالاخره رفیق کارمل به بیروی سیاسی جناح پرچمی و رفیق تره‌کی به بیروی سیاسی و مقامات رهبری جناح خلقی گزارش دادند که ما به این نوع وحدت از نظر تشکیلاتی که یک منشی عمومی باشد و بعد از آن منشی‌ها وجود داشته باشد، موافقت کردیم. این پرسنپ قبول شد که تمام مقامات رهبری عدد جفت باشد. دارالانشای کمیته مرکزی چهار نفری و بیروی سیاسی ده نفری به وجود آمد. کمیته مرکزی به شمول ده نفر کمیته مرکزی مشترک مرکب از ۳۰ نفر - ۲۸ عضو اصلی و ۲ عضو علی‌البدل - شکل گرفت. در کمیته‌های حزبی و سازمان‌های مربوطه در سراسر کشور از دوازدهم سرطان ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ همان شد که بیشتر عرض کردم. وحدت کامل تأمین گردید.

فضلی: در مصاحبه سلیمان لایق با پسرش گفته می‌شود که پس از ختم جلسه در خارج از منزل تره‌کی میان رفیق کارمل و لایق مناقشه صورت گرفته است.

نور: این چیزی است که حالا شنیدم. حتما راستی و بسیار صمیمانه می‌گویم که این‌جا حرفم برای تخریب لایق نیست، زیرا او خودش یک خرابه است. متأسفانه چنین چیزی از او ساخته شده است. این گپ اصلاً موضوع بحث نبود. گویا پیاده پیاده وقتی که خلقی‌ها رفتند، او پیاده از آن‌جا می‌آید و می‌رود. یک بار از طرف مغازه قاری امان نوایی تا به آن‌جا می‌رسد، با رفیق کارمل پرخاش می‌کند و می‌پرسد: شما چرا گفتید که این یک توطئه است؟ حالا من می‌خواهم به همه کس بگویم که این جز توطئه شده نمی‌تواند. اگر همین طور بوده، من شاهدش نبودم و هیچ نشنیدم. نه رفیق کارمل به کسی گفته، نه واقع شده و نه وجود داشته است. وقتی جلسه ختم شد، همه به طرف کار و راه خود رفتند. من هم در همان روز - وقتی که جلسه ختم شد - به خانه پدرم در کارته چهار که بسیار نزدیک بود، رفتم. دیگر رفقا هم رفتند.

فضلی: آیا واقعاً رفیق کارمل می‌خواست که با بالا کشیدن امین به بیروی سیاسی وحدت به هم بخورد؟

نور: رفیق کارمل در حقیقت قهرمان تأمین وحدت بود. او انسانی بود آماده هر نوع قربانی دادن، نه تنها در این موضوع، در تمام عمر. آنچه پرنسیپ بوده، او به قیمت جان و سر خود آماده بود. حزب ساخته شده، رفیق کارمل سند وحدت را امضا کرده، در سند وحدت حزب به حیث عضو دارالانشای کمیته مرکزی خودش پذیرفته که در همین موقف کار می‌کنم، نه به حیث نفر دیگر و نه به حیث نفر دوم. همه راضی هستند و هیچ سوالی موضوع بحث نیست. چرا باید این طور شود که او چنین بگوید؟ از بیخ و ریشه دروغ است. حتا شنیدم که گویا این کار را به خاطری می‌کرد که وحدت بگسلد و واپس رفیق کارمل رهبر شود. شما خودتان فکر کنید، آنجا وضع آن طور، این رفیق کارمل در مدت ده دوازده سال به خاطر وحدت همه ما را موظف می‌ساخت که این را ببینید، آن را ببینید، با او گپ بزنید، با او گپ بزنید. همه از احساس مسئولیت بود.

فضلی: آیا شما از رفتن بارق شفییی نزد شادروان خیبر به خاطر پیام تره کی اطلاع دارید؟

نور: هیچ اطلاع ندارم. جلسه بیروی سیاسی دایر شد. رفیق بارق به خانه خود آمد. رفتم و دیدم هیچ حرفی مورد بحث نبود. من هر روز رفیق خیبر را می‌دیدم، رفیق بارق هم می‌دید. ممکن است سی تا چهل متر از هم فاصله داشتیم. به هیچ صورت این گپ نبود. اگر بارق نزد رفیق خیبر رفته باشد، اصلاً موضوعی بحث نشده بود. هیچ نوع تفاوت نظر در ارتباط با امین بین بارق و من وجود نداشت. ما در یک خانه بودیم و مثل رفقای بیروی سیاسی در مورد امین، همین حرف‌ها را می‌فهمیدیم. بعد از این که امین به قدرت رسید، بارق چه کرد و چرا این طور شد، چیزهایی است که من می‌دانم و امیدوارم زندگی یاری کند تا به اجزای مطالب پردازم که رفیق بارق در روز تجلیل از سالروز حزب در خانه امین به امین چه گفت. حالا این را محفوظ می‌مانم که همان راز از بین نرود. در وقت و زمانش مطرح خواهم ساخت، آن هم به شهادت کسانی که زنده هستند، خوش بختانه رفیق کشت‌مند زنده است، متأسفانه رفیق زیری و رفیق پنجشیری مرخص هستند، بسیار بد مرخص هستند و کاش آن‌ها هم صحت می‌داشتند. به آن‌ها می‌گفتم که آیا صحبت‌های رفیق بارق را به یاد دارید بر سر دسترخوان نان شان، نان را او آماده کرده بود ولی آن را می‌مانم....

فضلی: بعد از جلسه اخیر حمل ۱۳۵۷ خیبر را ملاقات نمودید؟ قسمی که در ویدیو ادعا می‌شود، آیا او را تهدید کرده اید؟

نور: این دیگر برای من چیزی است بسیار بد و مرا یک کمی هیجانی می‌سازد. لاکن سعی می‌کنم که از هیجانان بیرون برآیم. این رذیلانه‌ترین دروغ مرا بسیار زیاد عمیقاً متاثر ساخته است. رفیق خیبر برای من انسانی بود عزیز و شرافت‌مند که در برابر

چشمش آدم نمی‌توانست یک کلمه بی‌ادبی و بی‌حرمتی بکند. لایق می‌گوید که من [نور] خیبر را تهدید کردم. خدا ناخواسته اگر این طور چیزی در وجودم یک بار هم فکر شود، من نسل نسل خود را نفرین می‌کنم، نسلی که بعد از من بیاید و از نام من نام نگیرد. من این را ردیل‌ترین اقدام می‌دانم. گفتنش غیرقابل تصور است. نمی‌توانستم به او چنان بگویم. او انسانی بود برای من مانند کوه و انسانی بود برای من عزیز. این را همه می‌فهمیدند که بعد از رفیق کارمل، به کسی که حرمت فراوان داشتم، رفیق خیبر بود. این ناشی از بسیاری چیزهاست: زندگی غم‌انگیز او، از روزی که شهادت‌نامه گرفت و می‌خواست به عسکری برود و صاحب منصب شود؛ به زندان برده شد، زیرا نشرات محمودی و غبار و این‌ها را پخش می‌کرد. در زندان با ببرک کارمل هم‌اتاقی شد. بعد از آن خاطراتی که من از رفیق کارمل به آدرس رفیق خیبر شنیدم و ... این تهمت ردیلانه بر من بسیار بسیار غیر قابل تصور است. راست بگویم، من این را شرف خود می‌شمارم. اگر در زندگی کسی از زمین و آسمان و ملک و فرشته هم که بیایند و بخواهند بگویند که همین قضیه همین‌طور بوده، من می‌گویم که دروغ می‌گوید.

فضلی: شما از جمله رفقا، دوستان و هم‌زمان بسیار نزدیکِ زنده یاد رفیق ببرک کارمل بودید. لطف کنید در مورد شخصیت رفیق کارمل، در مورد انعطافیت رفیق کارمل در برابر رفقا، دوستان، هواداران حزب و همسوها که او چگونه می‌اندیشید، بگویید. واقعاً حرف‌هایی ناشایستی که انتظار گفتن آن نمی‌رفت، از زبان یک شخص ادیب و فرهنگی، شاعر و آن‌هم رفیق و هم‌رزم و هم‌کارش در دم و دست‌گاه حزبی و دولتی - از زبان سلیمان لایق - به آدرس رفیق کارمل در این ویدیو یاد شده است.

نور: در بارهٔ اراجیفی که لایق به آدرس رفیق کارمل گفته و کلمات سخیف استفاده کرده، می‌توانم بگویم که انسان کوچکی و بازاری به آدرس انسان باعزت و باحیثیت گپ می‌زند. روح رفیق کارمل شاد باشد. در فهم سیاسی، تحمل سیاسی، تعامل با سیاست، اقدام سیاسی، پکی، وفاداری و تعهد، انسان قرن بیست در افغانستان بود.

فضلی: لایق ادعا می‌کند که اعضای بی‌روی سیاسی در دهلیز در حال بوت پوشیدن و رفتن بودند. تره‌کی صاحب آمده و گفته بچه‌ها برگردید. همه برگشته و او گفته: نظری وجود دارد که امین و رفیق خیبر عضو بی‌روی سیاسی شوند. ممکن است که چنین مسئله مهم از قید آجندا بماند و فراموش شود؟

نور: به همین دلیل می‌گویم که دروغ است. آجندا را تنها رفیق تره‌کی آماده نمی‌کرد، کار جمعی بود که دارالانشا چه می‌خواهد، اعضای بی‌روی سیاسی از بی‌روی سیاسی چه می‌خواهند که فی‌المجلس مطرح بسازند تا جز آجندا شود.

فضلی: مناسبات میان رفیق کارمل و رفیق خیبر چگونه بود؟
 نور: مناسبات آن‌ها را در بیانیه سیاسی که بالای قبرش داده شد، آن قسم تعهدات را کسی چه می‌تواند بگوید که رفیق کارمل کی بود؟ حتا در همان کست یک جاپی می‌آید که بارق وقتی که نزد خیبر می‌رسد، به خیبر می‌گوید که کارمل به من گفته که تو برادرم هستی، تو رفیقم هستی، تو دوستم هستی. این را رد کن این یک توطئه است. من می‌گویم که در همین وقت هم حتا همین گپ را او ناگزیر شده که به او بگوید. اگر رفیق کارمل در مخالفت با رفیق خیبر می‌بود و تفاوتی وجود داشت و آن تفاوت نظر را هم من به اجازه شما، می‌گذارم برای صحبت‌های بعدی، به خاطری که یک سلسله تفاوت نظرهای سیاسی بود. تفاوت نظر بین اعضای حزب، بین برادران و بین هم‌سنگران در داخل سنگر هم می‌تواند وجود داشته باشد. لکن این‌که به اصطلاح آرزومند جنایتی بود علیه رفیق خیبر که او زنده نباشد، من می‌گویم هر کسی که همچو گپ‌ها را در ذهن خود می‌گرداند، مرتکب جنایت می‌شود.

فضلی: سلیمان لایق از تره کی صاحب نقل قول می‌کند که او پیش‌نهاد کرد تا امین را به پیروی سیاسی بالا بکشد و از طرف رفقای پرچمی، باید رفیق خیبر به پیروی سیاسی بالا کشیده شود. چه فکر می‌کنید؟ آیا واقعاً این نوع مقایسه - نوع بالا کشیدن و برابری امین با خیبر صاحب - توهین بزرگ به شخصیت رفیق خیبر نیست؟

نور: نه تنها توهین است، تعجب می‌کنم که لایق چنین می‌گوید. خیبر را به حیث یک انسان مقایسه کردن با جنایت‌کاری مثل امین، حقارت بزرگ است برای خود لایق که این را قبول کند. چطور می‌تواند قبول کند؟ برادر! من امین را می‌آورم و صفتهایش را می‌کنم، بعد خیبر را هم می‌آورم تا نگویند که باز ما خلقی‌ها اکثریت می‌شویم و به اصطلاح تصفیه می‌شود! این گپ‌های بسیار بسیار شرم‌آور است. آفرین لایق که چنین جرئت دارد و هیچ سرافکننده نیست. لایق یک انسان بی‌حیا و یک انسان فاقد هر نوع صفات انسانی است. دروغ می‌گوید و فراوان می‌گوید.

بازتاب نخست

برشنا خیبر

خوش‌حالم که بعد از سالیان زیاد آقای نور را در حال صحبت دیدم. می‌خواستم سوالی را که چهل‌وسه سال است در ذهن من و اعضای خانواده و بیشتر دوستان و نزدیکان استاد خیبر بوده و خواهد بود، با ایشان مطرح کنم. امیدوارم آقای محترم فضلی که این مصاحبه را ترتیب داده است، بتواند از ایشان جوابی دریافت و نشر نماید.

من ایشان را از زبان پدرم "نور کاکا" خطاب می‌کنم که امیدوارم گستاخی‌ام را ببخشند. قبل از مطرح کردن سوال باید بنویسم که مصاحبه‌ی محترم سلیمان لایق و اظهارات شان برای هیچ کس جدید به خاطر این نبود که پسر ارشد ایشان محترم غزری لایق این اظهارات را قبلاً در فیسبوک منتشر کرده بود. دور از تصور می‌دانم که نور کاکا آن را نشنیده یا نخوانده باشد. چرا در آن زمان حاضر به انجام چنین مصاحبه نشد تا ذهنیت بد و مشکوک درین قسمت را زودتر از اذهان ما پاک می‌کرد؟

سوال من این است: نور جان کاکا! به یاد دارید چند روز محدود قبل از شهادت پدرم که شما او را استاد خطاب می‌کردید، در حوالی شام در سالن خانه‌ی ما روی چه مسئله بود که پدرم با دشنام گفتن و تقریباً داد زدن شما را خاموش کرد و از شما خواست که از خانه بیرون بروید؟ شما که خود از شخصیت او تعریف کرده، او را چون کوه ترسیم کردید و شما را هم بسیار دوست داشت، چه باعث شد که پدرم آن دشنام را که ما از زبان شان به ندرت شنیده بودیم، استفاده کرد؟ یاد تان است که من بیرون خانه با دخترهای هم‌سن و سالم ایستاده بودم و با ناباوری به طرف تان آمدم؟ با چهره‌ی نهایت آرام و متمسک تان مانند همیشه، بدون تغییر از پرخاش پدرم با شما، دست روی سرم گذاشتید و گفتید: "خدای په امان کورته لاره سه". [خدا حافظ. به خانه برو]

نور کاکا! بعد از آن دیگر به خانه‌ی ما که طبق گفته‌ی خود تان 20 یا 30 متر از خانه‌ی شما فاصله داشت، سر نزدیک تا روزی که پدرم کشته شد. حرف من به این معنی نیست که خدای ناکرده شما یا کدام پرچی دیگری در آن توطئه دست داشتید، سوال این است:

کوهی که هیچ کس و هیچ چیز نمی‌توانست او را از کوره بدر کند، با کدام کار یا حرف منفجر شد؟ آن چه از شما در آن گفت‌وگو پرسیده نشد، من می‌پرسم: از اسناد استاد که از خانه‌ی ما بیرون و تا امروز سرقط شد حرف زدید، اما کاکا جان! سند طب عدلی که به دست تان سپرده شد و شما آن را در اختیار داشتید، چرا هرگز علنی نشد؟ چرا بعد از کشته شدن خبیر به تعهدات تان پایبند نماندید؟ آیا حاضر هستید که با من (برشنا خبیر) یا برادرم - توریالی خبیر - صحبت کنید؟ مطلق خصوصی؟ آیا با آن همه محبت و احترامی که از ما و مادرم دیده بودید، این حق را نداشتیم که در بدترین شرایط از زن و اولاد رفیق حزبی تان باخبر باشید؟ (27 مارچ 2021)

بازتاب دوم

عتیق عالم‌یار

ترور استاد خبیر تا هنوز در هاله‌ی شک و تردید قرار دارد. هر جناح به پندار خودش، این یکی و آن دیگری رامستوول قلم‌داد می‌کند، مگر هیچ کدام از آن‌ها تا کنون جز چند دلیل و فرضیه‌ی بی‌اساس سخن مستندی پیشکش نکرده اند.

زمانی که زندانی شدم، مستنطق درمورد برادرم عارف عالم‌پار و ترور خیبر پرسیدند. چیزی برای گفتن نداشتم. واقعاً چیزی نمی‌دانستم. آن‌چی می‌دانستم حکایت میتنگ پس از انقلاب ثور در ناحیه دوم شهر کابل تحت رهبری برادرم صدیق عالم‌پار در لیسه تجارت بود. همان را بازگو کردم و افزودم که چگونه از کارکردهای سیاسی و حزبی و شخصیت استاد خیبر به نیکویی یاد شد. رفیق غوربندی نیز در آن محفل حضور داشت. او ضمن بیانی‌هایش گفت: "وقتی وحدت دو جناح تأمین شد، استاد خیبر با خوشی چنین ابراز نظر کرد: بار بزرگ‌ترین مسئولیت تاریخی از شانه‌های ما برداشته شد." پس از این پاسخ، مستنطق پرسان دیگری از من نداشت.

به هر حال، ترور شخصیت‌های مطرح سیاسی به خاطر اهداف بزرگ سیاسی، نظر به اوضاعی صورت می‌گیرند که نباید آن را نادیده گرفت. ترور استاد خیبر هم چنین است. پس از انقلاب ثور، وزیر داخله دولت انقلابی شخصاً پرونده ترور استاد خیبر را رویدست دست گرفت و عاملین آن را شناسایی کرد. در رسانه‌های دولتی اعلان نمودند: "گروپ تروریستی حزب اسلامی گلب‌الدین حکمت‌یار به رهبری کریم، استاد خیبر را ترور کرده است. دوسیه نسبتی آن‌ها تکمیل گردید و مجرمین اعدام شدند."

نسبت دادن ترور استاد خیبر و احمدظاهر به خانواده عالم‌پار صرف به خاطر بازی با اذهان و عاطفه مردم و توجیه اعدام‌ها بود و بس. اگر اعدام دوبرادرم به جرم ترور استاد خیبر و احمدظاهر بود، زندانی شدن من و دو برادر دیگرم به کدام جرم بود؟

جالب‌تر از همه، جریان ترور را که در رسانه‌های دوران خدایامرز کارمل به نشر سپردند، با حقیقت کاری و مشغولیت زمانی اعضای خانواده ما سر نمی‌خورد: جرم توسط مجرم در زمان معین و مکان مشخص صورت می‌گیرد. ممکن نیست که مجرم در عین زمان، در مکان دیگری ایفای عمل کند.

به اساس، سند نشرشده دولت، عارف عالم‌پار گویا پس از ترور خیبر با چیپ کوماندویی عسکری به بالاحصار کابل - جایی که برادر دیگرش قوماندان بود - می‌رود. دقت کنید. صادق عالم‌پار، پیش از انقلاب ثور، در قطعه کوماندوی جلال‌آباد، ایفای وظیفه می‌کرد، نه در بالاحصار کابل. اسناد کاری برادرم، صادق عالم‌پار در آرشیف وزارت دفاع موجود است. همچنان هم مسلکان نظامی برادرم هنوز زنده اند و می‌دانند که روز ترور استاد خیبر صادق عالم‌پار در جلال‌آباد مصروف اجرای وظیفه بود.

بنا برآن چه گفته آمدم حق دارم بپرسم: چرا حکومت مرحوم کارمل، برگه‌های تحقیق برادرم را به نشر نسپرد؟ چرا هیچ خدمتی به خانواده و خانم مریض استاد خیبر نکرد؟ مگر خانم استاد در مصاحبه‌ی نگفته بود: عامل قتل شوهرش سیاه مار است؟ آیا نمی‌دانید، استاد خیبر به چه کسی "سیاه مار" لقب داده بود؟ مگر دست‌نوشته‌های

رفیق سلیمان لایق را که پسرش، رفیق غریزی، در رابطه با ترور خیبر به دست نشر سپرد، سر کلاوه ترور استاد خیبر را بدست نمی‌دهد؟

اعدام برادران و رفقای ما عامل دیگری دارد. در کوتاه-قفل بلاک اول بلچرخ، من با برادر بزرگم زنده‌یاد صدیق عالم‌یار، رفیق باقی و رفیق عبیدالله محک زندانی بودم. هر چهارشنبه پای‌وازی می‌داشتیم. لباس پاک از منزل را تسلیم می‌شدیم و لباس استفاده‌شده را جهت شستن به عسکر مؤظف زندان می‌سپردیم و اگر به چیزی ضرورت می‌داشتیم، به عسکر می‌گفتیم تا چهارشنبه دیگر از خانه بیاورند.

در نخستین پای‌وازی، برادرم به عسکر گفت: به پای‌وازی ما بگویند که هفته آینده چین و لباس‌های گرم را بیاورند. رفیق محک خندید و گفت: استاد! دل ما را نیندازید! فردا یا پس فردا رها می‌شویم. شما لباس گرم می‌خواهید؟ صدیق عالم‌یار به طرف رفیق محک نگاه کرده گفت: معلوم می‌شود که شناخت تان از کمونیست‌های شوروی کم است. عنقریب تعدادی را اعدام و بقیه را سال‌ها در زندان نگاه‌داری می‌کنند. رفیق! کمرت را برای چندین سال قایم بسته کن!

به نمایندگی از خانواده عالم‌یار با صراحت می‌گویم: اعدام برادرانم با ترور استاد خیبر و احمدظاهر هیچ نوع ارتباط منطقی و سیاسی ندارد. این دسیسه، جز توجیه اعدام‌های خلاف نورم‌های حقوقی کشور ما چیز دیگری نیست.

برای یک لحظه بیندیشید: دولت "مستبد و فاشیست" خلقی پرونده کودتای قادر، کشت‌مند، رفیع و ... را طی شش ماه تکمیل و اوراق تحقیق شان را رسانه‌ی نبوده، هر یک را به شانزده شانزده سال حبس محکوم کرد؛ مگر دولت پس از "مرحله نوین شش جدی" دو برادرم را بدون تحقیق و محکمه اعدام و من متعلم مکتب را پس از شش سال بی‌سر‌نوشتی، نخست به اعدام و سپس به شانزده سال حبس محکوم کرد. قضاوت باشما!

حقیقت چنین است: تاریخ سند می‌خواهد. جعل‌کاری در تاریخ جز خجالت، هیچ حاصل دیگر ندارد.

(هالند، هفدهم اپریل 2021)

علی‌احمد خرم

پیش‌مرگ میر اکبر خیبر؟

روزنامه انیس

شماره ۱۲۳، ۲۹ قوس ۱۳۵۶/۲۰ دسمبر ۱۹۷۷

"قاتل علی احمد خرم به جرم خود اعتراف کرد": یک منبع وزارت عدلیه در مورد قتل اسفناک مرحوم علی احمد خرم وزیر پلان چنین اظهار کرد: متهم مجدمرجان ولد غلامسخی ولد مجدشاه، ساکن قریه شگه مربوط ولسوالی شیوه ننگرهار می باشد. نام برده متصل به اجرای عمل قتل به تاریخ ۲۵ عقرب ۱۳۵۶ با وجود تلاش های مذبحخانه و فبرهای متعدد بر مؤظفین امنیتی، در حالی که مسلح بود، توسط پولیس گرفتار گردید.



مجدمرجان به جرم قبیح و شنیع قتل مرحوم خرم اعتراف نموده است. منبع افزود: شهادت مرحوم خرم توسط یک عده مجرمین و جنایت کاران وطن فروش - به شمول قاتل - از طرف خارنوالی تحت تحقیق مزید قرار دارد. تفصیلات آن در آینده به اطلاع عامه رسانیده خواهد شد.

□□

"مرجان نه خلقی بود، نه پرجمی"

سیاسنگ: مرجان؟

جنرال خوشحال پیروز صافی: وقتی مرجان به اتهام قتل وزیر پلان گرفتار شد، من آمر کشف قطعه منتظره و کارمند امنیت وزارت داخله بودم. جمعاً پانزده شب را با او در یک اتاق سپری کردم، زیرا مسئولیت تأمین امنیت جانی مرجان را هم به عهده داشتم. آدمی بود سیاه چرده، قد بلند، لاغر و ناآرام با چشمان بزرگ و ابروهای پر، متولد منطقه شگه، ولایت ننگرهار و متعلق به قوم زاخیل. پدرش غلامسخی نام داشت و برادرش داکتر مجدافضل در روسیه تحصیل کرده بود. مرجان از مکتب با نمرات خوب و درجه بلند فارغ شده بود. سه همسر داشت، دو تن از شگه و یکی از کندز.

سیاسنگ: چگونه گرفتار شد؟

جنرال پیروز: روز چهارشنبه ۲۴ عقرب ۱۳۵۶ [16 نوامبر 1977]، مرجان پس از کشتن خرم توانست از محل حادثه فرار کند. بعداً واضح شد که اول با تکسی به خانه برادرش در سید نورمجدشاه مینه رفته و از آنجا خود را تا کوتل یک لنگه رسانده بود. می خواست به بگرامی برود. اتفاقاً موتر رئیس شرکت نساجی بگرامی دم رویش می آید.

مرجان موتر را توقف می‌دهد و تهدید کنان می‌گوید که او را هم با خود ببرند. تصادفاً در همان صحنه، شخص دیگری که دو قلاده سگ با خود داشت، متوجه شد که این فرد مجهول‌الهویه در حال انجام دادن حرکات شک برانگیز است. لذا، سگ‌ها را به سوبش رها کرد. مرجان که چاره‌دیگر نداشت، واپس به سوی خانه برادرش آمد. حوالی ساعت چهار عصر همان روز از ایستگاه آخر سرک ۲۴ نانوائی کارته‌نو به دست نیروهای پلیس افتاد و با وجود داشتن تفنگ و تفنگچه دستگیر شد.

سیاسنگ: با همان تفنگچه که خرم را کشته بود؟

جنرال پیروز: بر اساس بررسی و تحقیقات طب عدلی، از جسد وزیر پلان گلوله تفنگچه Walther پیدا شده بود. روشن نیست که آن والتر چگونه غیب گشت. شاید مرجان آن را به جای نامعلومی پرتاب کرده یا مخفیانه به کسی داده باشد. نمی‌دانم. اما آنچه از نزدش پیدا شد، تفنگ شکاری چره‌پی و یک میل تفنگچه اسپانوی Llama بود.

سیاسنگ: تفنگ چگونه به او رسیده بود؟

جنرال پیروز: داکتر افضل به هیأت تحقیق گفت: یکی دو روز پیش از کشته شدن خرم، مرجان را نصیحت کردم و گفتم تو آدم تحصیل‌کرده هستی، باید از افکار ناشایست دوری کنی، اما او با من دعوا کرد. بالاخره اطلاع یافتیم که مرتکب این جنایت بزرگ شده است. پس از فرار از محل واقعه قتل، مرجان به خانه ما آمد و از خانم خواست که تفنگچه و تفنگ شکاری را به او بدهد. خانم مقاومت کرد و مخالفت نشان داد. اما مرجان موفق شد که هر دو سلاح مورد نظر خود را بگیرد و از خانه خارج شود.

سیاسنگ: نقشه و آدم یا آدم‌های پشت پرده مرجان؟

جنرال پیروز: مرجان علاوه بر قصه‌های زندگی شخصی و خصوصی که هر شب به من می‌گفت، سوال‌ها و جواب‌های جریان تحقیقش را هم بیان می‌کرد. یک شب گفت: دو سال پیش [1975] وقتی من حیث معلم ساینس به کندز رفتم، در منطقه امام صاحب با گل‌الدین حکمت‌یار آشنا شدم. به من گفت: آدم غریب هستی و روزگارت هم خراب می‌گذرد، اما می‌توانم کمکت کنم تا زندگی خرابت خوب شود. با من رابطه داشته باش. ترا با خود پاکستان می‌برم و بعد از چند مدت به وطن برمی‌گردیم. با او پاکستان رفتم و در پشاور یک دوره training (آموزش) نظامی دیدم. در وقت برگشت، حکمت‌یار در نزدیک منطقه شگه گفت: این‌جا به دیدن کسی می‌رویم. بعد مرا به شخصی معرفی کرد و گفت: "این دوست نو من است". آن شخص، پس از احوال‌پرسی و کمی صحبت از این در و آن در، با انگشت به مردی که معلوم می‌شد دهقان است، اشاره کرد و از من پرسید: آیا می‌توانی این آدم را با یک مری از زندگی

خلاص کنی؟ حیران ماندم و به طرف حکمت یار نگاه کردم. او خاموش و بی تفاوت ایستاده بود. درک کردم که اوضاع خراب است. تصمیم نهایی را گرفتم و دهقان ناشناس را با یک گلوله کشتم. حکمت یار گفت: "آفرین! سم صحیح نشان زن شدی." بعد به طرف کندز حرکت کردیم.

سیاسنگ: از خرم چه می گفت؟

جنرال پیروز: از زبان مرجان قصه می کنم: روزی حکمت یار به من وظیفه داد و گفت به کابل برو و علی احمد خرم را از دفتر کارش بیرون بکش. با او یک جا در موتر وزرا بالا شو و بگو مرا پیش داوود خان به ارگ ببر. چون موتر وزیرها در دروازه ارگ تلاشی نمی شود، به کمک خرم می توانی به دفتر کار داوود خان بروی و او را به قتل برسانی. در این جریان، سه نفر دیگر امنیت ترا می گیرند.

سیاسنگ: چرا خرم برگزیده شده بود؟

جنرال پیروز: به گفته مرجان، گپ بر شخص نبود. هر وزیر که میسر می بود و می توانست او را با خود در موتر مخصوص وزرا به دیدن سردار داوود ببرد، به درد می خورد. هدف کشتن رئیس جمهور بود، نه ضربه زدن وزیر. برای تطبیق نقشه مرجان، وزارت پلان موقعیت مناسب و دل خواه داشت، چون برخلاف وزارت خانه های دیگر در کنار سرک واقع شده بود و دیوار احاطه و نگهبان و پهره دار مسلح نداشت. به سادگی می شد مستقیماً خود را به هدف رساند.

سیاسنگ: چگونه کشتن خرم؟

جنرال پیروز: مرجان گفت: در نزدیک فروشگاه بزرگ افغان مطمئن شدم که امنیت مرا گرفته اند و در صورتی که خرابی رخ دهد، تکسی افراد امنیت گیرنده برای نجات دادن آماده است. از دروازه وزارت پلان مستقیماً رفتم پیش سکرتر و گفتم: یک پیام خیلی مهم و ضروری به جناب وزیر صاحب دارم. او گفت: وزیر صاحب با مهمانان خارجی در جلسه است. انتظار بکشید تا صحبت شان ختم شود. گفتم: نمی توانم انتظار بکشم. باید او را ببینم. سکرتر گفت: اجازه نیست. او با نماینده های تجارتی جاپان جلسه مهم دارد. گفتم: کار من مهم تر و ضرورتر است و بدون توجه به ممانعت، داخل اتاق وزیر شدم و به او گفتم که باید عاجل مرا با خود به ارگ ریاست جمهوری به دیدن داوود خان ببرد. پیش از آن که عکس العمل نشان بدهد، پیش رفتم و سیم تلفون دفترش را قطع کردم. خرم فهمید که چاره دیگر ندارد، با من از اتاق بیرون شد و راه افتاد. بعد دیدم که در وقت بالا شدن به موتر مخالفت می کند. چون از یک طرف، وقت تلف می شد و از طرف دیگر، مردم با چند نفر مسلح پیش می آمدند، او را کشتم و با تکسی فرار کردم.

سیاسنگ: بدون شکنجه شدن اعتراف کرد؟
 جنرال پیروز: مرجان بدون شکنجه اعتراف کرد. او در چند هفته اول پس از دستگیر شدنش، با ولچک و زولانه [دست‌بند و پابند] نگهداری می‌شد. مقامات نگران بودند که مبادا خودکشی کند یا به کار خطرناک دیگری دست بزند، زیرا به خودم گفته بود کاش این‌جا یک آهن نوک تیز، میخ یا چاقو پیدا شود تا خود را از شر زندگی بی‌غم بسازم.

پس از پانزده شب مواظبت و تأمین امنیت او، به خانه رفتم. وقتی برگشتم، دیدم که چند جای چهره، دست‌ها و پاهایش کبود شده و سرش را با دستمال پیچانده است. گفتند: محمد هاشم قوماندان قرارگاه ولایت کابل به اتاق مرجان رفته و از او چند سوال کرده بود. مرجان یا جواب درست نداده یا چیزی گفته که او را قهر ساخته بود. قوماندان هاشم با اشاره به هر دو خانم مرجان که به وزارت داخله آورده شده بودند، دشنام‌های ناموسی بر زبان آورد. مرجان میز کوچکی را از کنج اتاق برداشت، به فرق قوماندان زد و او را فرش زمین ساخت. در همین حال، دست انداخت که تفنگچه‌اش را هم بگیرد. بهره‌داران سریع دست به کار شدند و نگذاشتند که تفنگچه او به دست مرجان بیفتد. یکی از افراد مسلح با میله تفنگچه به فرق مرجان کوبید. بعدها برای آن‌که مسئولیت و ملامتی زخمی ساختن متهم را به دوش خودش بیندازند، گفتند پس از زدن قوماندان هاشم، مرجان به سوی تشناب دوید و در آن‌جا فرق سر خود را به شیردهن نل آب دست‌شویی زد. به هر حال، با در نظرداشتن همچو حوادث و کارهای دیگری که در زندان از او سر می‌زد، می‌شود گفت که به اختلال پیش‌رفته عصبی دچار شده بود.

سیاسنگ: وابستگی سیاسی مرجان؟
 جنرال پیروز: به اساس اعترافات و قصه‌های خودش عضو حزب اسلامی حکمت‌یار بود. این که می‌گویند مرجان اندیشه چپ داشت، غلط محض است. در یکی از همان پانزده شبی که من با او بودم، مرجان گفت: نمی‌دانم من دیوانه شده‌ام یا افراد هیأت تحقیق دیوانه شده‌اند. پرسیدم: چطور؟ گفت: امروز به من می‌گفتند اگر بگویی که عضو حزب خلق استم، آزادت می‌کنیم.

سیاسنگ: از گفته‌های شما برمی‌آید که در این نقشه حفیظ الله امین دست نداشت؟

جنرال پیروز: امین آدم آن‌قدر ساده نبود که برای از بین بردن سردار داوود نقشه خام بکشد و آن را از طریق داخل شدن مرجان و خرم با موتور وزرا به درون ارگ در عمل پیاده کند. البته، امین کارهایی انجام داده که قضیه کشته شدن خرم در مقایسه با

آن‌ها هیچ است. اما وقتی که حقیقت مطرح باشد، باید صرف و صرف حقیقت بیان شود.

سیاسنگ: هیأت تحقیق مرجان؟
جنرال پیروز: صدیق واحدی وردک، میرگل و یک نفر دیگر که همین لحظه هر چه بر حافظه فشار می‌آورم، نامش یادم نمی‌آید.

سیاسنگ: در کتاب "داوود خان د KGB په لومو کی" نوشته ا.هارون [مجد اسحاق الکوا]، از این کسان در نقش هیأت تحقیق نام برده شده است: "عبدالباقي، غلام نبی، غلام‌علی اتمر، فاروق یعقوبی، خیرمحمد، همکار، قطره و سایر پرچمیان ..."

جنرال پیروز: درست است که همه این افراد عضو جناح پرچم بودند، اما نظری بیندازیم به سرنوشت شان در همان سالی که موضوع گرفتاری و تحقیق مرجان مطرح است: باقی مدیر پیژند وزارت داخله - از قلائی قاضی کابل - نظر به مشکلی که با شخص وزیر داخله داشت، اول قوماندان امنیه ولایت هلمند مقرر شد و بعد خانه نشین گردید. غلام‌علی اتمر - عضو شعبه استخبارات وزارت داخله - از لحاظ مسلک نمی‌توانست با تحقیق مرجان سروکار داشته باشد. نبی کارمند ریاست ترافیک بود، قطره قوماندان قوای کار و خیرمحمد آمر تعلیم و تربیه. این‌ها از کدام مجرای توانستند در پروسه تحقیق مرجان سهم داشته باشند؟ ادعای الف.هارون حقیقت ندارد.
(19/02/2009)

زخمی شدن مرجان ...

احسان عثمان

من در آن سال عضو آمریت تعقیب بودم. روزی که خرم کشته شد، در دفترش با هیأتی از جاپان مصروف مذاکره بود. گرچه غلام‌سخی افسر پولیس ترافیک که مسئولیت escort [همراهی] مهمان جاپانی را به دوش داشت، هم در شعبه سکرتریت وزیر حاضر بود، فرد ناشناسی داخل دفتر وزیر شد. متعاقباً او را با خود بیرون برد و به قتل رساند.

حوالی عصر شخصی به نام مرجان را به محوطه صحن قوماندانی امنیه کابل آوردند. سمونوال جان‌محمد منگل آمر جنایی قوماندانی امنیه، مرا احضار کرد و هدایت داد تا به آمریت عمومی استخبارات وزارت داخله بروم و با دو افسر دیگر - خوشحال پیروز و خلیل‌الرحمان - محافظت مرجان متهم به قتل را به عهده بگیرم. ضمناً میرگل قوماندان امنیه کابل به ببرک بابکرخیل و من وظیفه داد که او را به وزارت داخله ببریم.

در صحن وزارت قدیر نورستانی وزیر داخله، حیدر رسولی وزیر دفاع و به احتمال قوی سید عبدالاله وزیر مالیه هم حضور داشتند. وقتی موتر حامل ما توقف کرد و پایین

شدیم، قدیر نورستانی چند قدم پیش آمد و از مرجان پرسید: وزیر صاحب را تو کشتی؟ قبل از این که مرجان حرف بزند، موتر دیگری آمد و غلامسخی - مسئول escort هیأت جاپانی - را آورد. وزیر داخله مرجان را به حال خودش گذاشت و دشنام‌های نهایت رکیک و غلیظ نثار این افسر پولیس ترافیک کرد. بعد از توهین و تحقیر زیاد، هدایت داد که غلامسخی حبس شود.

شب‌ی که جگتورن تاج‌گل اوریاخیل قوماندان تولی قرارگاه قوماندانی امنیه و جگتورن ظاهر قندهاری آمر تحصیلی قوماندانی امنیه کابل مصروف ایفای وظیفه بودند، خواب بر محافظین اتاق توقیف غلبه کرد. مرجان با استفاده از فرصت، ضریح محکم توسط چوکی بر فرق یکی از بهره‌داران خواب‌آلود زد و عزم فرار نمود که به ناکامی انجامید.

در نتیجه همان واقعه، خوشحال پیروز، خلیل‌الرحمان و من مؤلف تأمین حفاظت مرجان شدیم.

مرجان را من زخمی کرده بودم

جنرال عبدالغنی عمرزی

مرجان در منزل دوم تعمیر ریاست جنایی مرکزی تحت تحقیق کمیسیون مختلط پولیس و خازنوالی قرار گرفت. او اعتراف کرد که به یکی از تنظیم‌های بنیادگرای اسلامی منسوب و برای ترور وزیر پلان مؤظف شده بود. او پلان گروپ تروریستی را نیز افشا و شرکای جرمی خود را به پولیس معرفی کرد.

صدیق واحدی وردک یکی از اعضای کمیسیون تحقیق با مرجان به شیوه خاص آشنای پولیسی رفتار نموده و به او هر شب یک مقدار چرس و یک قطی سگرت مقرر کرد. نوارها و فیتته‌های زیادی از جریان اعترافش ثبت گردید. تحقیقات به پایه اكمال رسید.

حوالی ساعت دوازده شب کمیسیون مؤظف دو ورق سوالات دیگر را به مرجان سپردند تا آنچه شفاهی گفته بود، بنویسد. اعضای کمیسیون رفتند و مرجان با محافظش جگتورن مجد ظاهر قندهاری در اتاق 15 ماند. من در اتاق هم‌جوار استراحت بودم تا آخرین جواب‌های تحریری او را بگیرم و شامل دوسیه بسازم.

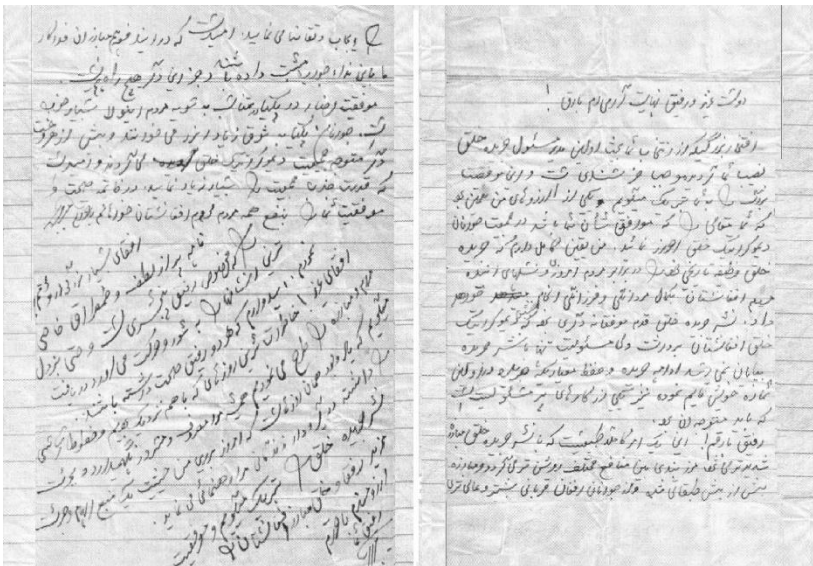
مرجان معمولاً شبانه چای زیاد می‌نوشید. آن شب هم برایش چای و چاکلیت روی میز کوچکی گذاشته بودند. او مصروف نوشتن شد و محافظ در داخل اتاق قدم می‌زد. در خاموشی میان آنان، مرجان موقع خاصی را مساعد یافت و با همان میز چای ضریح محکمی بر فرق سر ظاهر کوبید و او را نقش بر زمین ساخت.

از سروصدای حادثه بیدار شدم و به دهلیز آمدم، دیدم که افسر محافظ با سر و روی خونین بر زمین افتاده و مرجان با کشمکش و تقلای می‌خواهد سلاح او را از نزدش بگیرد و فرار کند. فوراً تفنگچه خودم را برون آوردم و مرجان را تهدیدکنان به تسلیمی واداشتم. سپس توسط میل تفنگچه به رویش چند ضربه کاری وارد نمودم و جگتورن را از خطر نجات دادم. نوکریوال جنابی آمد، مرجان را دست‌بند زد و به سلول انفرادی انداخت. افسر مجروح را به شفاخانه بردند و مرجان از طرف محکمه به حبس دوام محکوم گردید.

وقتی خودم در جنوری 1979 به زندان بلچرخي افتادم، مرجان - در بلاک دو - با عجله به سویم آمد و گفت: "آخر با ما یک‌جا شدی". فکر کردم انتقام‌جویانه با من پرخاش خواهد کرد، ولی چنان نبود. اعصابش را از دست داده و دیوانه شده بود. گاه می‌خندید و گاه می‌گریست. وقتی سر حال می‌بود، مانند انسان سالم صحبت می‌کرد. روزی از خاطره آخرین شب تحقیق، زدن محافظ، عزم فرار و این‌که من به موقع رسیده بودم، یادآور شد. داغ‌های عمیقی را که در اثر ضربات میل تفنگچه من بر هر دو رخسارش باقی مانده بود، نشانم داد و فقههه زنان دست به گردنم انداخت. (برگ‌های 93 و 94، شب‌های کابل، عقرب ۱۳۷۴ [نومبر 1995])

چند نامه

(دست‌نویس میر اکبر خیبر)



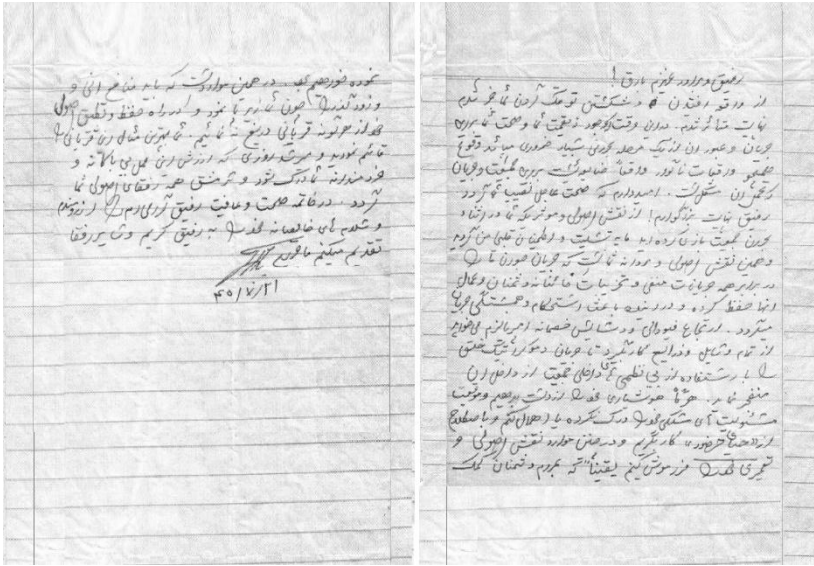


Photo credit: M.H. Bariq Shafiee – personal album

1

دوست عزیز و رفیق نهایت گرامی ام بارق!

افتخار بزرگی که از انتخاب شما به حیث اولین مدیر مسئول جریده "خلق" نصیب تان گردیده، موجب خورسندی ست. این موفقیت بزرگ را به شما تبریک می گویم. یکی از آرزوهایم بود که مقامی را که موافق شأن تان باشد، در جمعیت جوانان دموکراتیک خلق احراز نمایم. یقین کامل دارم که جریده خلق وظیفه تاریخی خود را در برابر مردم امروزی و نسل های آینده مردم افغانستان به کمال مردانگی و فرزاندگی انجام خواهد داد. نشر جریده خلق قدم مؤفانته دیگری بود که جنبش دموکراتیک خلق افغانستان برداشت، ولی مسئولیت تنها با نشر جریده به پایان نمی رسد. ادامه جریده و حفظ معیاری که در اولین شماره خویش قایم نمود، نیز یکی از کارهای پرمسئولیت است و باید متوجه آن بود.

رفیق بارقم! امر طبیعی است که با نشر جریده خلق مبارزه شدیدتر می شود و مرزبندی بین منافع مختلف روشن تر می گردد. مبارزه بیش از پیش طبقاتی شده است و از جوانان افغان قربانی بیش تر و عالی تری را ایجاب و تقاضا می نماید. امید است که مبارزان فداکار ما با این ندا جواب مثبت داده باشند و جز این دگر هیچ راه هم نیست. موفقیت اخبار در پکتیا در تناسب به سویه مردم این ولایت بسیار خوب است.

جوانان پکتیا به شوق زیاد آن را می‌خوانند و بیش از هر وقت دگر متوجه جمعیت دموکراتیک خلق می‌گردند و امیدوارم که قدرت جذب جمعیت را بسیار زیاد نماید. در خاتمه صحت و موفقیت شما را به نفع همه مردم محروم افغانستان خواهانم.

با احترام - میر اکبر خیبر

2

رفقای بسیار بزرگوار و محترم*

نامه‌ی پر از لطف و طمطراق خاصی را که مخصوص رفیق پنجشیریست و حتا بزدل‌ترین انسان‌ها را به شور و حرکت می‌آورد، دریافت نمودم. امیدوارم که هر دو رفیق صحت داشته باشند.

رفقای عزیز! خاطرات شیرین روزهایی که باهم نزدیک بودیم و خطوط اساسی مرام و مبارزه را طرح می‌نمودیم، همیشه مرا مصروف و مسرور نگه می‌دارد. به جرئت می‌گویم که یادبود همان روزهاست که امروز برایم حیثیت منبع الهام را دارد و در گیر و دار زندگی مرا رهنمایی می‌نماید. نشر جریده‌ی خلق را تهریک می‌گویم و موفقیت مزید رفقا و خلق مبارز افغانستان را آرزومندم.

با احترام - رفیق شما میر اکبر خیبر

* یادداشت بارق شفیی: نامه‌ی عنوانی هادی کریم و دستگیر پنجشیری است.

3

رفیق بسیار گرامی ام آقای بارق!

صحت و موفقیت شما را متمنی ام. خبر رسواگن منع نشرات جریده‌ی خلق را با تأسف شنیدم. آنچه پیش‌بینی می‌نمودید، واقع شد. تا جایی که به مطالعه و مشاهده‌ی من در این ولایت رسیده، به آن اندازه که نشر جریده‌ی خلق باعث تحریک اذهان گردیده بود، شنیدن خبر منع نشرات جریده نیز باعث تحریک اذهان گردیده است.

بارق عزیز! نشر شش شماره جریده‌ی خلق، جنبش دموکراتیک خلق را شش سال پیش برد و این موفقیت بزرگیست و یقیناً در طول تاریخ جراید انقلابی نصیب هیچ جریده‌ی دگر نشده است. طبیعی است که نقش شخص شما در حصول این موفقیت بی‌نظیر، غیر قابل انکار و فراموش ناشدنیست. گرچه جریده‌ی خلق را از نشر باز داشتند، خاطره‌ی خلق، نام تو که امروز جزء خلق شده، جاویدانی خواهد بود. هیچ نیروی مقتدر نیست که تاثیرات آن را از ذهن خلق افغانستان بزدايد.

آنچه اکنون بیش از هر چیز ذهنم را مشغول می‌دارد، مسئله‌ی کار و وسیله‌ی امرار معیشت شماست. هر گاه با مساعدت فرصت در این باره و پیش‌آمدهای بعد از منع جریده که در برابر شخص شما روی داد، معلومات بدهید، سبب آسودگی خاطر من

خواهد شد.
 در خاتمه، مؤفقیت مزید تان را می‌خواهم. احترامات قلبی‌ام را به رفیق پنجشیری و کریم و سایر رفقا برسانید. به امید نشر جدید خلق ولو به نام دگر باشد!
 میر اکبر خیبر/ دهم سرطان ۱۳۴۵

4

رفیق فداکار و برادر بسیار مشفقم آقای بارق!
 نامه مفصل و جامع تان که از هر سطر آن لطف و نوازش برادرانه هویدا بود، رسید. چندین بار آن را خواندم و با خواندنش از تمام تفصیل دو دسیسه نامردانه که از طرف ارتجاع غرض از بین بردن دو دسته از رفقای بسیار مبارز و باایمان در پارلمان و خارج از آن طرح گردیده بود، مطلع شدم. چون راجع به هر دو دسیسه سخنان زیادی از هر دهن شنیده بودم، اعصابم فوق‌العاده تحت فشار بود. اگر مکتوب تان نمی‌رسید، شاید دیر زمانی به پریشانی حواس گرفتار می‌بودم. به هر صورت، بلائی بود و به خیر گذشت. دشمن در هر دو توطئه خائنه خود ناکام و دامنش بالا شد، جریان را تثبیت و قهرمانان آن را معرفی نمود. این موفقیتی بود که از هر دو سازش احمقانه به دست آمد. سزاوار است که به هم‌دگر تبریک بگوییم.

یقین دارم که ارتجاع از ناکامی خود بسیار رنج می‌کشد و بار دگر نیز دست به همچو عمل ناعاقبت‌اندیشانه خواهد زد. آگاهی و بیداری رفقا در این دفعه نیز پلان‌های او را نقش بر آب خواهد ساخت و باز هم جز رسوایی چیزی دیگری به دستش نخواهد آمد. عکس‌العمل رفقا شایسته و به‌موقع بود. خوبی‌های شما در هر جا مورد تمجید بوده، همه از آن به قدردانی یاد می‌کنند. از جانب خود نیز موفقیت تان را تبریک می‌گویم.

چیزی که بعد از این کامیابی بزرگ ذهن مرا مصروف ساخته، مؤفقیت و افتخاریست که در مبارزه و فداکاری نصیب شما و سایر رفقا گردیده است. این نکته موجب تحریک حسادت‌ها و خودخواهی کسانی می‌باشد که می‌خواهند مبارزه را در حالی که آرام بر بستر دراز کشیده باشند، اداره کنند. این قبیل عناصر جان و مقام خود را حتا از جریان و جمعیت هم، زیادتر دوست دارند و همیشه می‌خواهند از افتخارات دیگران به نفع خود سوءاستفاده کنند. گاهی این‌طور نیز واقع می‌شود که اگر افتخارات، قرار فرموده شما، راساً به خودشان تکیه نکنند، سعی می‌ورزند از راه کم بها دادن مبارزات و فداکاری‌های دگران باز هم مقام و حیثیت خود را حفظ کنند و اذهان جمعیت را با ابلاغیه‌های نمبر چند و چند مغشوش سازند.

برای جلوگیری از عواقب وخیم این انحراف و خنثاسازی آن لازم است در برابرش دست به اقدام اصولی زده شود. چاره اساسی و برخورد اصولی با این انحراف همانا

پرنسیپ حفظ اتحاد و همبستگی جناح اصولی و از جانبی هم مبارزه بر ضد آن می‌باشد. شما و سایر رفقا نیز به این نکته خوب ملتفت می‌باشید. متن ابلاغیه (نمبر ۲) به ما هم رسید و استقبالی که در خور آن بود، از آن به عمل آمد، همه را متأثر ساخت و نتیجه‌گیری را که لازم بود از آن به دست آوردند.

امید بسیار کم موجود است که استعفای مرا بپذیرند. هر گاه منظور واقع نشود، موعد قانونی که بعداً می‌توانم به اتکای اصول‌نامهٔ مربوطه وظیفه را ترک گویم، بعد از تاریخ یازدهم برج دلو می‌باشد. به تاریخ یازدهٔ دلو سه ماه موعد قانونی به سر می‌رسد و بعد از آن حق دارم وظیفه را ترک گویم. برای این که بهانهٔ قانونی به دست کس نداده باشم، می‌خواهم ترک وظیفه را نیز رسماً ذریعهٔ ورقهٔ عرض به مقامات رفیعه خبر بدهم. هرگاه باز هم جواب ندهند و از سکوت کار بگیرند، با در نظر گرفتن شرایط جوی و امکانات دگر، به سوی کابل حرکت خواهم کرد. باز دل شان که هر چه می‌خواهند بکنند، باک ندارم. اگر موانع دیگر خلق نگردد، می‌خواهم لااقل دو ماه زمستان را در خوست سپری نمایم، زیرا وضع در کابل به شما معلوم است. مشکلات زیاد در پیش‌رو داریم. اگر دو ماه سرد زمستان را در خوست باشم، یک اندازه از مشکلات جلوگیری خواهد شد. در برج حوت به اتفاق و مصلحت خواهم آمد.

اگر رفقا لازم ببینند که با وجود آن به کابل بیایم، هیچ مانع ندارد. خلاصه این که در ماه دلو کارم را ترک خواهم گفت و آمادهٔ حرکت به سوی کابل خواهم بود. در روز آخر دلو در صورتی که کدام مانع تولید نکنند، به هر صورت می‌آیم و شاید شما را از موضوع مطلع سازم.

امیدوارم دورهٔ نقاهت را با دو نفر رفیق دگر با خوشی سپری نمایید. خواهش مندم که از انکشافات بعدی در صورت امکان مرا بی‌خبر نگذارید.

خواهش دگرم این است که در مکاتیب بعدی مرا صرف به عنوان "رفیق" خطاب فرمایید، زیرا برای افادهٔ صمیمیت، هیچ کلمهٔ بهتر از آن وجود ندارد. القاب و عناوین را به کسانی بگذارید که مستحق یا شایق آن اند. برای من افتخار بالاتر از این وجود ندارد که رفیق شما باشم و رفیق‌وار در پهلوئی تان زندگی کنم و بمیرم. در خاتمه، احترام و تعظیمات بی‌پایان من و خانم را به حضور همشیرهٔ محترم ما روح‌افزا جان تقدیم فرمایید.

به امید دیدار
رفیق تان: میر اکبر خیبر

* یادداشت بارق شفیی: روح‌افزا نام همسر

است.

رفیق و برادر عزیزم بارق!

از واقعه افتیدن و شکستن طوفک گردن شما خبر و نهایت متاثر شدم. در این وقت که وجود ذی‌قیمت شما و صحت تان برای جریان و عبور از مرحله بحرانی بسیار ضروری می‌باشد، وقوع همچو واقعات ناگوار واقعاً ضایعه‌پی است برای جمعیت و جریان که تحمل آن مشکل است. امیدوارم که صحت عاجل نصیب شما گردد.

رفیق نهایت بزرگواریم! نقش اصولی و موثری که در اثنای بحران جمعیت بازی کرده اید، مایه تسلیت و اطمینان قلبی من گردید و همین نقش اصولی و مردانه شماست که جریان جوان ما را در برابر همه جریان‌ات منفی و تخریبات خائنانه دشمنان و عمال آنها حفظ کرده و در آینده باعث استحکام و هم‌بستگی جریان می‌گردد. ارتجاع فیودالی و دسایس خصمانه امپریالیزم می‌خواهند از تمام وسایل و ذرایع کار گیرند تا جریان دموکراتیک خلق را با استفاده از پی‌نظمی‌های داخلی جمعیت از درون منفجر نمایند.

هرگاه هوشیاری خود را از دست بدهیم و موقعیت و مسئولیت‌های مسلکی خود را درک نکرده، اهمال کنیم یا به اصطلاح از "حیای حضور" کار بگیریم و در چنین موارد نقش اصولی و تعمیری خود را فراموش کنیم، یقیناً که به مرام دشمنان کمک خواهیم نمود. در همین مورد است که باید منافع آبی و زودگذر را - چون شما - زیر پا نموده و در راه حفظ و تطبیق اصولیت، از دادن هرگونه قربانی دریغ ننماییم.

شما بهترین مثال این قربانی را قایم نمودید. می‌رسد روزی که ارزش این عمل خردمندانه شما درک شود و سرمشق همه رفقای اصولی تان گردد. در خاتمه، صحت و عافیت رفیق گرامی‌ام را آرزومندم و سلام‌های خود را به رفیق کریم و سایر رفقا تقدیم می‌کنم.

بااحترام - میر اکبر خیبر

۲۱ میزان ۱۳۴۵

رفیق ارجمند ما: میر اکبر خیبر مدیر مسئول جدید جریده پرچم

رفیق محترم ما سلیمان لایق دوره مسئولیت جریده "پرچم" را با شهامت و تبعیت آگاهانه از جریان دموکراتیک خلق افغانستان (ج.د.خ) گذشتاند و اکنون کاندید ج.د.خ برای ولسی جرگه از ولسوالی پلخمری می باشد. لذا مقام ذی صلاح ج.د.خ رفیق ارجمند ما میر اکبر خیبر را به حیث مسؤول جریده پرچم - ناشر اندیشه های جریان دموکراتیک خلق افغانستان تعیین و معرفی نمود. از آن جایی که دشمنان خلق همیشه دشمن شخصیت های ترقی خواه وطن پرست و دشمن فرزندان راستین خلق اند، فیصله شد تا غرض معلومات گوشه یی از سوانح رفیق ارجمند خود را به نشر بسپاریم.

(هیأت رهبری و تحریر پرچم)

خیبر در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی [1925] در یک خانواده زحمت کش دهقانی پشتون پا به عرصه وجود گذاشت. وی از کودکی تا بزرگی در آغوش رنج پرورده شد و از نزدیک شاهد استثمار دهقانان زحمت کش و منجمله خانواده خودش بود.

او از سپری کردن دوره ابتدایی مکتب حربیه به نام احضاریه، بنا بر استعدادی که از خود نشان داد، حق شمول به لیسه حربی را به دست آورد و در ۱۳۲۶ [1947] از حربی بنونخی فارغ و به حربی پوهنخی شامل گردید. خیبر در پهلوی آموزش تعلیمات نظامی، علی رغم موانع و مشکلات پیوسته به مطالعات اجتماعی و سیاسی می پرداخت. در دوران تحصیل در حربی پوهنخی همیشه پرچم دار نظریات وطن پرستانه و آزادی خواهانه بود و هم زمان با نهضت دوره هفت شورا و نهضت اتحادیه محصلین پوهنتون کابل (۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ / 1949 و 1950) علی رغم وضع خاص محیط خویش فعالانه و شجاعانه در موضع دفاع از آزادی و دموکراسی و در راه ترقی کشور قرار می گرفت و علیه استبداد، ارتجاع و نفوذ استعمار قهرمانانه مبارزه می کرد.

این شیوه مبارزه بی سابقه در آن محیط موجب گردید که در روز توزیع شهادت نامه فراغت از حربی پوهنخی، خیبر به رتبه دهم بریدمن در ۱۳۲۹ [1950] بدون تحقیقات و محاکمه برای مدت بیش از شش سال محبوس گردد. حین دوره حبس، اکثریت اعضای خانواده او به شکل فجیع و ظالمانه از بین رفتند. خیبر بدون کوچک ترین ارتباط با برون از زندان با تحمل بی نظیر و استقامت و شجاعت، روزهای سیاه و طولانی زندان را، توأم با فشار، کوتاه ففلی و فقر با محرومیت مادی و معنوی آن سپری کرد. علی رغم این موضوع دشوار و دردآور، ملاک عمل و قضاوت او بدون کوچک ترین عقده شخصی پیوسته منافع و مصالح خلق کشور بوده و می باشد.

در سال سوم حبس، میر اکبر خیبر با ببرک کارمل در زندان معرفت یافت و پیوند رفاقت مترقی، مسلکی و تاریخی میان آنان ایجاد گردید. پس از آن، او روش نوین مبارزه طبقاتی را اتخاذ کرد و تا کنون هم‌رزم نزدیک ببرک کارمل بوده و می‌باشد.

خیبر بعد از شش سال و چند ماه حبس بدون محاکمه در ۱۳۳۴ [1955] از بند رها گردید و علی‌رغم میل به شغل آزاد، می‌خواست از بست وزارت دفاع منفک و با حفظ رتبه افسری نظامی، به وزارت داخله در چوکات قوماندانی ژاندارم و پولیس قرار داده شود. طی تقریباً ده سال کار در کدر تدریسی و معلمی زبان انگلیسی و احتیاط در وزارت داخله با وجود استعداد، تقوا، شرافت و اخلاق عالی وطن‌پرستانه خویش صرف تا رتبه تورن (معادل رتبه هفت ملی) رسید. او هیچ‌وقت به کرسی قابل ملاحظه در دستگاه اداری حکومت نرسید و همیشه تحت تعقیب و محیط تهدید قرار داشت.

خیبر چندین بار درخواست استعفا از کار رسمی در دستگاه حکومت را نمود، ولی چون عناصر مستبد حکومتی به شخصیت مؤثر سیاسی و اجتماعی وی پی برده بودند، به بهانه‌های مختلف جواب رد به استعفانامه‌های وی می‌دادند. روی این وضع بود که به صورت مرموز و ناآگاه بعد از واقعه سه عقرب ۱۳۴۴ [1965] از کابل جدا ساخته شد و به پکتیا اعزام گردید. در آنجا رسماً تحت مراقبت قرار گرفته و از تماس‌گیری به کابل جداً ممنوع ساخته شد.

به مجرد به‌سر رسیدن دوره مکلفیت در حوت ۱۳۴۵ [فبروری 1966]، خیبر استعفانامه خود را به مقامات مربوط تسلیم کرد، از پکتیا وارد کابل شد و به صورت علنی به فعالیت سیاسی و سازمان‌دهی ایدیولوژیکی دوشادوش پرچم‌داران جدخ شروع نمود.

خیبر در تمام حیات سیزده ساله پس از رهایی از زندان، علی‌رغم موقف حساسش، قسمت اعظم وقت خود را در ترویج و تبلیغ اندیشه‌های پیش‌رو عصر ما، مطالعات علمی، نویسندگی و تدریس جوانان مترقی افغانستان سپری کرده و همیشه مشعل اعتماد و اطمینان محیط رفقای خود بوده است.

او در رشد و تکامل جدخ سهم مؤثر و پُر ارزش داشت. به این لحاظ، پس از استعفا تا کنون به حیث رفیق ارجمند باوجاهت، صدیق، متواضع، دانش‌مند و وطن‌پرست نزدیک با خلق افغانستان، با جدخ، در هیأت رهبری آن، در موضع دفاع از ایدیولوژی طبقه کارگر و اصول جهان‌بینی، به‌حیث هم‌رزم نزدیک ببرک کارمل دلیرانه به پیش می‌رود.

میر اکبر خیبر چهل و چهار سال دارد، متأهل است و دارای چهار فرزند می باشد. او به استثنای یک کلبه محقر، دیگر دارای هیچ گونه ملکیت شخصی نیست. تأمین حد اقل زندگی وی و خانواده اش به عهده جریان است.

□□



Photo credit: Night Letters, C.Sands & F.Qazizai, London, 2019 – p. 515

آویزه‌ها: پراکنده‌های پیوسته

دوست و برادر صاحب‌نظم زیارمل صاحب به سلامت باشد. دروذهای فراوانم نثار تان باد. آرزومندم با کبرا جان و نور دیده‌ها تن‌درست و آرام باشید و هیچ مشکلی خاطر شریف تان را نیازارد.

اگر حال مرا بخواهید، مثل همیشه با روزگار کج‌دار و مریز دارم. سرگرمی روزانه، رو به‌راه کردن کار مجله و سایت "فردا" است و نوشتن برای دوستان دیده و نادیده که این‌جا و آن‌جا مشغول نشر رنگین‌نامه‌ها هستند.

مکتوب محبت‌آمیز تان را به دست آوردم. یاد و خاطره استاد بزرگ ما [میر اکبر خیبر] کماکان دل و دماغم را می‌نوازد و به من قوت قلب می‌بخشد. حیف آن بزرگ‌مرد که در زمانه سفله‌پرور با جماعت کوردل و کورچشم و ناسپاس به‌سر برد. او را بار نخست، فکر می‌کنم به همراهی لایق، در اتاقکی در مندوی کابل دیدم. کوهی از وقار و صلابت به نظرم آمد با همان صفات جلیلی که جناب لایق قبلاً در باره‌اش شمرده بود. رفته رفته با هم صمیمی شدیم. ناممکن بود آدم با او حشرونشر داشته باشد و تحت تأثیر واقع نشود. مسایلی که مطرح می‌کرد، برای آن روزگار خیلی نو بود، اما بی‌کرانی شخصیتش جامع‌تر از وسعت معلوماتش بود. تا هنوز درنیافته‌ام که چگونه در محیط بسته لوگر، مرد بزرگی به جامعیت او نشو و نما کرده است. یک استثنا بود.

از جفای روزگار در حق خود خیلی کم یاد می‌کرد یا حتا هیچ حرف نمی‌زد. در زندان از تأثیر آدم مشخصی بر خودش نمی‌گفت. بسیار وقت‌ها شجاعت شادروان داکتر عبدالرحمان محمودی را می‌ستود. در آن وقت‌ها حسن کاکر، حبیب‌الله تیری و صدیق سیلانی با او رفت‌وآمد داشتند.

مرحوم داوود خان به او احترام خاص قایل بود و با لفظ "آغا صاحب" یادش می‌کرد. متأسفانه، شماری از سرکرده‌های حزب دموکراتیک خلق حسن نیت داوودخان را به بازی گرفته بودند و او واقف آن ناجوان‌مردی بود. استاد گاهی از داوودخان راضی و گاهی ناراضی می‌بود. هنوز به درستی نمی‌دانم کی دقیقاً حق به جانب بود. خداوند هم آن‌ها و هم ما را بیامزد.

با محبت‌های بهترین
اکرم عثمان

● Ludwig W. Adamec افغانستان شناس نام آور اروپایی می نویسد: "میر اکبر خیبر فردای روز بازدید از پایگاه هوایی بگرام کشته شد". گرچه تکه خیلی مهم و باارزشی در این سطر کوتاه نهفته است، برای درست بودنش سند و ثبوتی در دست نیست.

First Supplement to the Who's Who in Afghanistan p. 10

Akademische Druck - und Verlagsanstalt, Graz, Austria - 1979

● "بحران سیاسی به قتل خیبر انجامید. او از رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، برخوردار از محبوبیت فراوان در میان کارگران و سازمانده اولین صندوق وجوه مالی تعاونی در نقش الگوی اتحادیه‌های صنفی آینده در تصدی‌های صنعتی کابل بود."

A History of Afghanistan, Progress Publishers, Moscow – 1982/ p.307
Y. V. Gankovsky, A. R. Arunova, V. G Korgun, VN Masson, G.A. Muradov, G.A. Polyakov, VA Romodin (translated into English by Vitaly Baskakov)

● عبدالقدوس غوربندی در "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان/ حزب وطن" (انتشارات سبا، پشاور، اگست 2000) نوشته است:

1. "هرگاه از اتهامات بی‌اساس و غرض‌آلود بگذریم، هرگاه در جست‌وجوی حقیقت باشیم و شهادت افشاگری در ما مانده باشد، هرگاه پای ما در کدام "تلک خرس" بند نباشد، دلایل کافی وجود دارد تا حکم نماییم که خیبر توسط KGB - طبق معلومات غلط ببرک کارمل که در مورد نقش وی در جنبش انقلابی داده بود - ترور شده است؛ زیرا:

بارق شفیی، سلیمان لایق و من شاهد هستیم که کارمل - به وسیله نور احمد نور - به خیبر پیام تهدیدآمیز فرستاده بود. من در خانه خیبر بودم که او خطاب به نور گفت: کارمل شما مرا به مرگ تهدید کرده است، به او بگویند که من از مرگ نمی‌ترسم و جز در جلسات رسمی، با وی در زیر یک سقف نمی‌نشینم.

در شب ترور خیبر، کارمل به تره کی گفته بود: کسی که double [دوطرفه] بازی کند، جزایش همین است. تره کی بعد از پیروزی قیام ثور به طور ضمنی به من فهماند که ترور خیبر کار KGB به همکاری کارمل است.

کارمل که در مراسم تشییع جنازه خیبر ریاکارانه و محیلانه گلو پاره می‌کرد و می‌خواست حتی از جنازه آن دلیر مرد سوءاستفاده کند، در زمان قدرت خود یک‌بار هم از ترور این

شخصیت برجسته و استاد مسلم حزب یاد نکرد، سالگره نگرفت، جنازه این شهید ارشد را به تپه شهدا انتقال نداد، مقبره یا محوطه مزارش را نساخت و از کار و پیکارش کوچک‌ترین تجلیل به عمل نیاورد. خانواده خبیر نیز به نحوی دست کارمل و اعوانش را در این ماجرا دخیل می‌دانست.

در آخرین لحظات قبل از ترور خبیر که در ساحه وزیر اکبرخان با هم قدم می‌زدیم، او در مورد شیوه‌های زورگویانه کارمل و اخطارها و تهدیدهایش گفت: نمی‌دانم کارمل به زور کدام میخ می‌پرد که به شکل نازل و نامتعارف شانناژ می‌کند. (برگ‌های 54 و 55)

2. "از کسانی که با خبیر در زندان آشنا شده بودند، یکی ببرک کارمل و دومی شخصی است اصالتاً از مردمان قبایل آن‌سوی خط نام‌نهاد دیورند. او مدتی در جمهوری چین بود، بعد از آمدن به کابل، در دارالتحریر شاهی به صفت ترجمان ایفای وظیفه کرد و دفعتاً به اتهام نامعلوم زندانی گردید. کارمل و خبیر در زندان با افکار این مرد آشنا شدند و حرف‌هایی از سوسیالیزم علمی را فرا گرفتند. به همین دلیل، کارمل همیشه می‌گفت: من و خبیر نزدیک استاد زانو زده‌ایم". (برگ‌های 9 و 10)

● عبدالغفار فراهی نویسنده کتاب "افغانستان د دموکراسی او جمهوریت په کلونو کی" در گفت‌ووشنود تلفونی (12/12/2018) به سیاست‌نگ گفت: نام این شخص که در کتاب غوربندی آمده، سید مصطفا افریدی است. او از راه کوئته/چمن بلوچستان به قندهار آمده بود و مدتی در همان‌جا با شیوه خاص لباس پوشیدن و موی دراز گذاشتن، زندگی مرموز داشت. بعد به کابل آمد و ترجمان انگلیسی وزارت‌های داخله و دفاع شد.

● واصف باختری (12/12/2018) با تأیید بخشی از سخنان عبدالغفار فراهی، افزود: اولین بار - بدون ذکر نام مصطفا افریدی - از او به صفت "یو پشتونستانی رشتینی مبارز" در سرمقاله اولین شماره جریده "شعله جاوید" [۱۴ حمل ۱۳۴۷ / سوم اپریل 1968] یاد شده است. سید بودنش را به خاطر ندارم. جمعا سه ماه ترجمان شعبه دارالتحریر سلطنت بود. سپس، به اتهام جاسوسی گرفتار شد و در بند افتاد. از آزاد شدنش وقتی اطلاع یافتم که به امریکا رسیده بود. مستند نمی‌دانم، اما بعید از امکان نخواهد بود اگر در زندان با اکبر خبیر و ببرک کارمل دیده و از مبانی مارکسیزم-لنینیزم به آن‌ها گفته باشد.

● کبیر امیر: "پشتونستان" در جغرافیای معیاری به رسمیت شناخته نشده است، لذا کسی را پشتونستانی خواندن درست نمی‌آید. می‌توان "د پښتونخوا رشتینی مبارز" یا "د خبیر پښتونخوا یو رشتینی مبارز" نوشت.

● سیاستنگ: در جریده شعله جاوید از زبان همان "مبارز راستین پشتونستانی" می‌خوانیم: اگر از من پرسیده شود که علت اساسی غلامی پشتونستان را چه می‌دانی، در جوابش چنین خواهم گفت: عقب‌ماندگی افغانستان نکته اساسی غلامی ماست. [۴ شماره نخست: حمل ۱۳۴۷ / سوم اپریل 1968]

هرگاه نقل قول فوق امانت‌دارانه باشد، می‌توان به اندازه آگاهی و سویه آشنایی گوینده آن با الفبای جامعه‌شناسی - چه رسد به مارکسیزم-لنینزم - پی برد.

● سیاستنگ: اگر دست داشتن ببرک کارمل در قتل خیبر - بر بنیاد اشاره‌های قدوس غوربندی - درست باشد، پرسشی به میان می‌آید: چرا حفیظ الله امین و نورمحمد تره‌کی در اوج قدرت، برچسپ ترور خیبر را به پرونده سران جناح پرچم، هنگام گرفتاری شان به اتهام کودتا در سپتامبر 1978، به ویژه به پیشانی ببرک کارمل نکوبیدند؟

این‌گونه نیز می‌توان پرسید: بخشی از بزرگان پرچمی که به کشورهای گوناگون به نام "سفیر" فرستاده شدند، پیش از جنوری 1980 - بیرون از افغانستان و دور از ترس شمشیر جناح حاکم خلق - چرا مثلاً به اتحاد شوروی نگفتند: رژیم امین را به رسمیت نشناسید، زیرا او نه تنها جاسوس CIA، بلکه قاتل میر اکبر خیبر نیز است؟

همین دو ناپرسیده، آن آوازه گسترده را زمینه سمنتی می‌دهد: "در میان جیبی که از سوی سفارت شوروی در کابل برای شکار خیبر فرستاده شده بود، نمایندگان هر دو جناح خلق و پرچم حضور داشتند تا هرگز نتوانند لب بگشایند و بگویند قاتل کیست".

شناسایی سیمای غبارآلود طراحان و تطبیق‌کنندگان نقشه قتل خیبر، با چند نشانی نمادینی که عبدالوکیل و ذبیح‌الله زیارمل در برگ‌های 77 و 196 "پرونده ناپدید" می‌دهند، نباید زیاد دشوار باشد.

● دکتر فضل‌الرحیم مروت استاد دانشگاه بلوچستان: "یک شب پیش از راه‌اندازی مظاهره و برگزاری مراسم فاتحه میر اکبر خیبر، مجد داوود از مجرای وزارت داخله به خان عبدالغفار خان و اجمل ختک پیام فرستاده بود تا در مراسم فاتحه خیبر اشتراک نکنند. این نکته را به تاریخ 26 دسمبر 1982 از زبان باچاخان و هفتم دسمبر 1989 از اجمل ختک ضمن مصاحبه در محله ولی باغ چارسده/پشاور شنیدم".

TAKATOO, Issue 11 volume 6 January 9 – June 2014

● دگر جنرال مجدحسین خان هاشمی (پدر ببرک کارمل) در کتاب خاطراتش با عنوان "برگ نامکشوف: تاریخ رزمی و سیاسی کشور"، جدی ۱۳۶۴ [جنوری 1986] می‌نویسد:

"بیرک کارمل به‌حیث محبوس سیاسی، بدون سرنوشت و مخالف تمام نورم‌ها و قوانین بین‌المللی و عواطف بشری مدت سه‌ونیم سال را در زندان مانده بود؛ در حالی که سایر زندانیان سیاسی، از تمام امتیازات، اعاشه و اباتۀ مورد ضرورت برخوردار بودند. برای او در آن مدت هیچ امتیازی قایل نبودند و خودم جهت رفع تمام مایحتاج وی با وجود مشکلات فراوان اقتصادی، اقدام ورزیده و در تهیه لباس، سگرت، مواد غذایی و سایر ضروریاتش به موقع اقدام می‌نمودم.

بعد از گذشت سه‌ونیم سال، دین‌مجد دلاور به‌حیث قوماندان عمومی امنیۀ ولایت کابل توظیف گردید. او که از جمله دوستان سابقه‌دارم بود، فوراً به دیدن و احوال‌پرسی بیرک کارمل به داخل زندان رفت و از وضعیت زیست وی بررسی به عمل آورد. آن‌گاه، از تمام مشکلاتش آگاه شد که به تاسی از آن، در مدت یک سال باقی‌مانده آخر زندان بیرک کارمل، موصوف به اساس نورم و قوانین موجودۀ زندانی سیاسی - جهت تأمین تمام احتیاجات و مصارف زندانش - معاش ماهوار مبلغ پنج‌صده افغانی پول نقد حواله نمودند که در آن زمان برای وی خیلی کافی شمرده می‌شد.

علاوتاً دین‌مجد دلاور تا اخیر چهارونیم سال زندانش، از وی متواتر باخبری نموده و همچو یک برادرزاده با وی محبت نموده‌است. به این لحاظ، من و تمام فامیل از همکاری و عاطفۀ نیک او قلباً سپاس‌گزاریم. البته، در طول چهارونیم سال زندان، بیرک کارمل جهت رشد آگاهی و نبوغ سیاسی خود سخت در تلاش بود و توسط رفقای فداکار و ایثارگرش وقتاً فوقتاً آثار و اخبار ارزشمند، متحول و ارزنده روز - ملی و بین‌المللی - در اختیارش قرار داده می‌شد و برایش مرحله گذار از ساحۀ تئوری و عمل انقلابی به مکتب اندیشۀ انقلابی شمرده می‌شد. البته این همه ایمان‌داری، راسخ بودن به اندیشه‌های علمی طبقۀ کارگر و همه زحمت‌کشان را برایش راسخ‌تر محک می‌زد.

در همین دوران بود که وی مطالعه قرآن کریم با معانی آن، احادیث شریف و سایر کتب دینی را جهت ازدیاد مطالعات آفاقی پرداخته و همزمان به فراگیری زبان انگلیسی - اولین بار با اساسات و قواعد آن - به وجه احسن اقدام ورزید. در این مورد بیرک کارمل را شهید میر اکبر خبیر همکاری همه‌جانبه نموده‌است.

خبیر که محصل اکادمی نظامی در بالاحصار بود، قبل از بیرک کارمل گرفتار و زندانی شده و با وی در زندان معرفت حاصل نموده بود. آنان در علوم فلسفی و تئوری انقلابی نیز مطالعات مشترک داشتند. به همین علت، یکی از دلایل "استاد بودن میر اکبر خبیر" به گفته بیرک کارمل همین تدریس مشترک زبان و فلسفه توسط خبیر به رفیق کارمل در زندان بوده‌است.

میر اکبر خبیر که از تئوریسین‌ها و مجرب‌ترین کادرهای کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود، با تأسف توسط عمال ارتجاع و محافل حاکمه ترور گردید تا از

توسعه و ترقی روزافزون اندیشه‌های انقلابی جلوگیری شود. روحش شاد باد! مزار شهید خیبر در کنار مزار غلام‌فاروق جان تلگرافی و مقبره‌اش در ابتدای شهدای صالحین در جنوب محوطهٔ بالاحصار مشهور کابل موقعیت دارد." (برگ 153)

"هنگامی که اناهیتا خوردسال بود و ببرک کارمل از وی خوردسن‌تر، با هم در آموختن دروس و مذاکرات علمی سهم می‌گرفتند. بعدها که او شوهر نمود، با ببرک کارمل منحیث برادر مهربان در فراگیری دانش نوین سهم داشت. به این منظور اناهیتا متحداً با همکاری ببرک کارمل - منحیث برادر و خواهر شرافت‌مند - مشکلات روزگار را پشت سر گذشتانده، در پهلوی اكمال تحصیلات با اندیشهٔ مترقی و نوین سوسیالیزم علمی نیز آشنایی حاصل کرده و پختگی کامل سیاسی خود را حاصل نموده بود." (برگ 168)

"اناهیتا راتب‌زاد که اصلاً مربوط به خاندان شریف و مشهور طرزی افغانستان می‌باشد، پدرش احمدراتب از قهرمانان نهضت مشروطه و دورهٔ امانی بود که بعد از سقوط دورهٔ امانی از طرف دولت و حکام مرتجع وقت گرفتار شد و به شهادت رسید. او خوردسن از پدر باقی ماند و بعد از شهادت پدرش، به همت مادر فداکار و مامای جوان‌مردش خلیفه مجد رسول - بوت‌دوز مشهور آن زمان - در قریهٔ ده‌بالای گل‌دره، ولسوالی شکردرهٔ ولایت کابل با رنج و مشقت فراوان مادی و معنوی بزرگ شد و به کابل آمد.

او دور از نظارت دولت وقت تا صنف دوازدهم با دقت فراوان به نیکویی پرورش یافت، زیرا دولت وقت با خاندان طرزی و مخصوصاً احمد راتب خصومت داشت و آرزو نداشت که آن‌ها از رشد اجتماعی، افکار مترقی و دانش بهتر مستفید گردند.

اناهیتا بعد از ازدواج با دوست و برادرخوانده‌ام دکتور کرام‌الدین کاکر نیز منحیث خواهر بزرگ با ببرک کارمل همکاری شرافت‌مندانه داشته و مشکلات و اجبار روزگار را در فامیل‌های خویش مشترکاً پشت سر می‌گذشتانند. او با وجود مصروفیت تحصیلی در فراگیری دانش نوین انقلابی همچو شیر زن انقلابی سهم فعال داشت.

اناهیتا راتب‌زاد در تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز با ببرک کارمل در کنگرهٔ موسس سهم فعال داشت، سازمان دموکراتیک زنان افغانستان را اساس گذاشت و راه مبارزهٔ دادخواهی را در میان اقدار جامعه و دفاع از حقوق زنان باز نمود.

بعد از آن‌که ببرک کارمل به حیث وکیل و نمایندهٔ مردم در پارلمان دورهٔ دوازدهٔ شورای ملی انتخاب گردید، اناهیتا که تحصیلات فاکولتهٔ طب کابل را به پایان رسانیده بود، در دور بعدی با ببرک کارمل به نمایندگی از فراکسیون حزب دموکراتیک خلق افغانستان در شورای ملی کشور پیروزمندانه انتخاب و عملاً وارد عرصهٔ مبارزهٔ

روشنگری توده‌های مردم شد. وی در شورای ملی نیز با فداکاری زایدالوصف و دفاع از کارمل اقدام ورزید.

در یکی از مجالس پارلمانی شورای ملی ضمن بیانات و بررسی سایر نمایندگان و وکلا، ببرک کارمل نیز اوضاع اجتماعی، اجراءات نادرست و طرز اداره منحصط شاه را با بانگ رسا مورد انتقاد شدید قرار داد که ناشی از آن حقایق تلخ، طرفداران شاه در مجلس - ۳۰ تا ۴۰ نفر - و وکلای مرتجع و خاین به وطن، به شمول مولوی محمدنبی مجدی که افکار خاینانه و ضد مردمی داشتند، ناگهانی و ناجوان‌مردانه بر ببرک کارمل حمله‌ور شدند، وی را شدیداً لت‌وکوب کردند و می‌خواستند او را از بین ببرند. در حین لت‌وکوب، اناهی‌تا راتب‌زاد مانند یک شیرزن قهرمان و حماسه‌ساز، همچو ژاندارک خود را به شکل سپر آهنین بالای ببرک کارمل انداخت تا او را نجات دهد. خودش زیر ضربات مرگ‌بار قرار گرفت، ولی کارمل را از خطر حتمی مرگ نجات بخشید." (برگ 167)

گردآورنده: سید عبدالهادی مصدق غفوری

● سیاست‌نگ: پیوند دادن قتل علی‌احمد خرم و میر اکبر خیبر - در نقش دو دسیسه ناکام و کامیاب حفیظ الله امین - چند کورگره ناگشوده دارد: نوشته‌های دستگیر پنجشیری با یادداشت‌های خوشحال پیروز، احسان عثمان و عبدالغنی عمرزی می‌نمایانند که کشته شدن خرم "ابتکار تصادفی" مرجان بود، نه فرمان قبلی دستوردهنده.

از سوی دیگر، میان سخنان جنرال پیروز، جنرال عمرزی و پنجشیری ناهم‌خوانی زیاد دیده می‌شود: اگر مرجان مه‌ره حزب اسلامی حکمت‌یار بود، حزب دموکراتیک خلق نباید کمیسیون کنترل حزبی به اشتراک پنجشیری، لایق و تهذیب را وامی‌داشت تا صد تن از کادرهای حزب را در کندز بی‌هوده پرسش‌باران کنند. اگر مرجان عضو جناح خلق حزب دموکراتیک و گماشته امین بود، آیا این مجرم معتاد به چرس و تریاک رازهای یکایک از هم‌دستانش را فاش کرد و تنها منبع اصلی را پوشاند؟ و اگر وفادارترین سرسپرده حزب دموکراتیک بود، چرا در دروان حاکمیت بیست ماهه نورمحمد تره‌کی و حفیظ الله امین از زندان رها نشد؟

● با روکرد به کتاب‌های زیرین و کمک و راهنمایی آگاهان، باز هم می‌توان به زندگی و مرگ میر اکبر خیبر پرداخت. از همین‌رو، همه واکنش‌های نوشتاری در پیرامون کتاب کنونی را تا اپریل 2024 گردآوری خواهیم کرد تا دستاورد آینده بهتر پیشکش شود:

- The Wars of Afghanistan: Peter Tomsen
- Revolutionary Afghanistan: Baverley Male
- Night Letters: Chris Sands & Fazelminallah Qazizai
- Invisible History: Paul Fitzgerald & Elizabeth Gould
- Afghanistan and the Soviet Union: Henry Bradsher

- Afghanistan - Washington Secret War: Philip Bonosky
- Afghanistan's Two-Party Communism: Anthony Arnolds

خیبر به دستان دوستانش کشته شد. پرونده‌اش را نیز ناپدید کردند، ولی رگباری که شام هفدهم اپریل 1978 آغاز یافته بود، جاری است و پیوسته زندگی می‌ستاند. انگار همان جیب با همان سرنشینان سرافگنده - برای شکار آدمیان - سراسر افغانستان را خیابان به خیابان و کوچه به کوچه می‌نوردد و با الفبای گلوله بر قفسه هر سینه می‌نویسد:

دنباله دارد ...

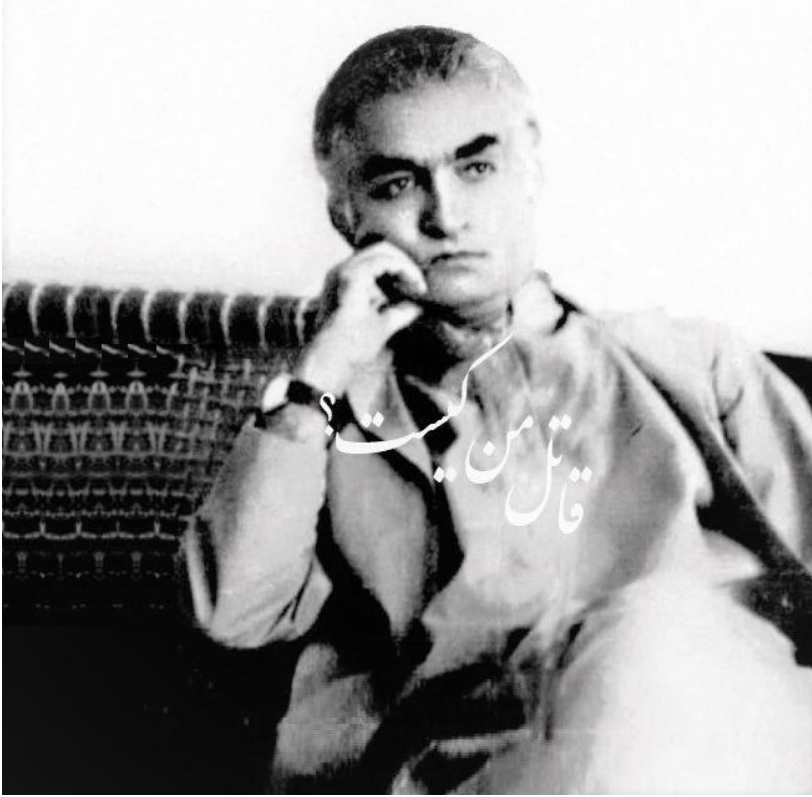


Photo credit: Breshna Khaybar – family album

میر اکبر خیبر: قاتل من کیست؟
پاسخ خوانندہ:

Uncovering

Mir Akbar Khaibar



Saboor Siasang